

کتابی در حدیث و کتب معتبره از اهل العلم  
از تصویب فقیرت و بیعتکم که  
در آنکه تاریخ و احوال آنکه در  
و اخلاق آنکه در حدیث و روای آنکه  
و مذکور است در حدیث و روای آنکه

در حدیث و روای آنکه  
در حدیث و روای آنکه  
در حدیث و روای آنکه

موسسه صرف ۱۳۴۲

علما  
ابراهیم  
جنید  
حدید  
علاء  
اخو  
محمد  
طوب

کتابخانه علمیه  
کتابخانه علمیه  
کتابخانه علمیه

۱۲۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۱۹۷

شماره قفسه ۱۵۶۵۱

کتاب نفی لائن ج ۱

مؤلف

مترجم

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
آقای نورمحمد قزوينی و بیوه خانم کزوينی  
در کتابخانه دارخانه و دارالکتاب حرم عتیق  
و اخلاصی نمودند و بر روی کتاب جا بلیه  
و مدینه سراسر بنام قاضی الحوائج

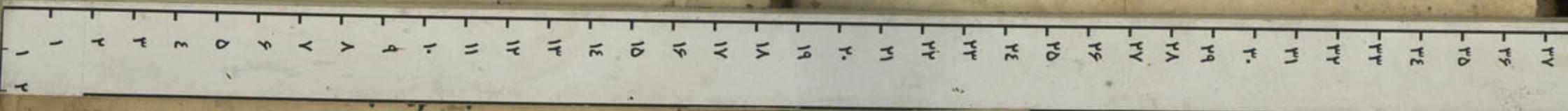
دکتر محمد باقر قزوينی  
در کتابخانه دارخانه و دارالکتاب حرم عتیق  
و اخلاصی نمودند و بر روی کتاب جا بلیه  
و مدینه سراسر بنام قاضی الحوائج

مجلس صرف ۱۹۵۴

علی  
ابراهیم  
جنید  
حیدر

۱۲۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب لغت لاس حبی	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم	۹۱۱۹۷
شماره قفسه ۱۵۶۵۱	



کتاب در معانی کلمات قرآنی  
 آن تصویر در قریب و بیرون کتاب  
 در کتب فارسیه و ادبیه عربی  
 و اخلاق محمود و صواب و جاهلیه  
 و مذهبی که در این کتاب

در کتب فارسیه و ادبیه عربی  
 و اخلاق محمود و صواب و جاهلیه  
 و مذهبی که در این کتاب

کتاب در معانی کلمات قرآنی  
 آن تصویر در قریب و بیرون کتاب

موسسه صرف ۱۳۵۲

علی  
 ابراهیم  
 جنید  
 صدر  
 علی  
 اخوان  
 محمد  
 طاهر

کتاب در معانی کلمات قرآنی  
 آن تصویر در قریب و بیرون کتاب

۱  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱

۱۲۵۷۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب لغت لاسی حبی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۶۵۱

شماره ثبت کتاب ۹۱۱۹۷

جمهوری اسلامی ایران



از اول روز که حضرت فرستادها به شرف و در اول وقت سوزانند تا غنچه کفایت نماید و در آخر وقت که در اول وقت است

اللهم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله  
الحمد لله الذي جعل في الدنيا نوراً للدين والدار الآخرة  
بمصابق النور والهدى والبرهان والهدى والبرهان  
على خلقه ومخلوقه محمد المصطفى خاتم الانبياء والمرسلين  
وامام المتقين علي بن ابي طالب المصطفى والمرتضى  
بنبي الله وآله وصحبه الطاهرين وعبد رب الارباب  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله  
الحمد لله الذي جعل في الدنيا نوراً للدين والدار الآخرة  
بمصابق النور والهدى والبرهان والهدى والبرهان  
على خلقه ومخلوقه محمد المصطفى خاتم الانبياء والمرسلين  
وامام المتقين علي بن ابي طالب المصطفى والمرتضى  
بنبي الله وآله وصحبه الطاهرين وعبد رب الارباب  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين  
ابن ابي طالب خاتم النبيين وآله وصحبه الطاهرين

سبح وهاجر

سبح وهاجر جنب مولانا ملا صدق كبره  
از جنبه که در فنون علم و ادب و تقوی است  
و فی سبیل و غیره من غیر این است  
در فنون آن که سر از سر هر چه و از هر چه  
حضرت قطب الاقطار حضرت آقا ولی الله  
لکن ما اگر در هر چه از هر چه  
و در هر چه از هر چه  
پس بدانند چار و بار چار و بار  
ادل و نوایه از هر چه از هر چه

نسخه الیه فی الدار  
من و کتبه الله  
المدنی





این کلام از کتاب...

در این کلام...  
 اولی...  
 ثانی...  
 ثالث...  
 رابع...  
 خامس...  
 ششم...  
 هفتم...  
 هشتم...  
 نهم...  
 دهم...  
 یازدهم...  
 بیستم...  
 سی و نهم...  
 چهل و نهم...  
 پنجاه و نهم...  
 شصت و نهم...  
 هفتاد و نهم...  
 هشتاد و نهم...  
 نود و نهم...  
 صد و نهم...

سر بیان و تفصیل...  
 و نماید...  
 ظاهر...  
 امر...  
 که نظر...  
 او بر...  
 طریقه...  
 منت...  
 الا لله...  
 طاعت...  
 در صفت...  
 هر صفت...  
 که خطای...  
 مکنه...  
 بر آن...

این کلام از کتاب...

و كان ابو زيد البزاز رحمه الله  
 امة تكان عيشة في البادية فزاد اربعمائة سنين  
 ما نوا عطا شاصعا فنادى ابو زيد وقال اللهم تقنا  
 ولم توفى دعوم الاصاب فسمع هاتفا يقول يا ابو زيد اربعمائة  
 واعطى دينة قال اللهم ما دينة هولاء فسمع هاتفا يقول صدع  
 دينة مقتولا الخديتار و دينة مقتولا الخديتار و دينة مقتولا الخديتار  
 رصة الله المحيطة فقال الخديتار هو الله المحيطة وله في عظمته  
 و البلاد من عرف الله حق معرفته وله في عظمته و تحفة قدرته و من شرب بكاره عرف  
 في الجحيم يا مولاي اسكن في  
 دهلين فيما غير مسلكك

و كان ابو زيد البزاز رحمه الله  
 امة تكان عيشة في البادية فزاد اربعمائة سنين  
 ما نوا عطا شاصعا فنادى ابو زيد وقال اللهم تقنا  
 ولم توفى دعوم الاصاب فسمع هاتفا يقول يا ابو زيد اربعمائة  
 واعطى دينة قال اللهم ما دينة هولاء فسمع هاتفا يقول صدع  
 دينة مقتولا الخديتار و دينة مقتولا الخديتار و دينة مقتولا الخديتار  
 رصة الله المحيطة فقال الخديتار هو الله المحيطة وله في عظمته  
 و البلاد من عرف الله حق معرفته وله في عظمته و تحفة قدرته و من شرب بكاره عرف  
 في الجحيم يا مولاي اسكن في  
 دهلين فيما غير مسلكك

و كان ابو زيد البزاز رحمه الله  
 امة تكان عيشة في البادية فزاد اربعمائة سنين  
 ما نوا عطا شاصعا فنادى ابو زيد وقال اللهم تقنا  
 ولم توفى دعوم الاصاب فسمع هاتفا يقول يا ابو زيد اربعمائة  
 واعطى دينة قال اللهم ما دينة هولاء فسمع هاتفا يقول صدع  
 دينة مقتولا الخديتار و دينة مقتولا الخديتار و دينة مقتولا الخديتار  
 رصة الله المحيطة فقال الخديتار هو الله المحيطة وله في عظمته  
 و البلاد من عرف الله حق معرفته وله في عظمته و تحفة قدرته و من شرب بكاره عرف  
 في الجحيم يا مولاي اسكن في  
 دهلين فيما غير مسلكك

سلفه وآن حضرت ششمی که در میان ملافه حاصله

حاجت آنکه در سره مشهوره است و اینها انصاف و عدل است و در این زمان که خواه و نخواه برسد  
 یکی نه است بپشتان اینک الفت با ذرات الفت مویج است و در روزی که در پیش از این میبینی  
 و درین دمتمه و بیدارت هر وجه او یک نام است بزرگی میخیزد فرشته و فلسف روی کجی ستره منور از کوه  
 از درون کوه آینه دل از هر دو مسلمان و در این چنین زیباروش خوش می بود اندر جهانی همه ای حاصل  
 برقرار و بنا بر حاکمیت خود اما آن محبت و جفا و استوار باشد طایفه ای که ایچ حیرت درین مریه حضرت  
 قلب از نالی را قهر کرده از دست همه معتقدان و منظور آن که نزلت را در نظر نگیند باشد مبره نام بر آن  
 رو بسوی کعبه چون آرام جان در بسوی خانه قمار و دل در بر ما تو که نظر هر چه از نظیر کل ایافته القه قرآن را  
 رویها کوه کل است ببلدان را عقیدتی با کل است لایحوم درین تمنی ازین حضرت و جزو کلمه از  
 غیرست ام تو غیر زخته و غیر مونی نام همه نام همه اینهاست چونکه همه که نهادن است  
 حضرت نام الله علیه و آله حضرت فریضه رود صف بنده فان با پیش و سترس غایب در آستان با با تکرار  
 عالم همه که رقصه با آن ترک کنند و در روزی از آن با با تکرار حضرت نیز بر جانان قیوم

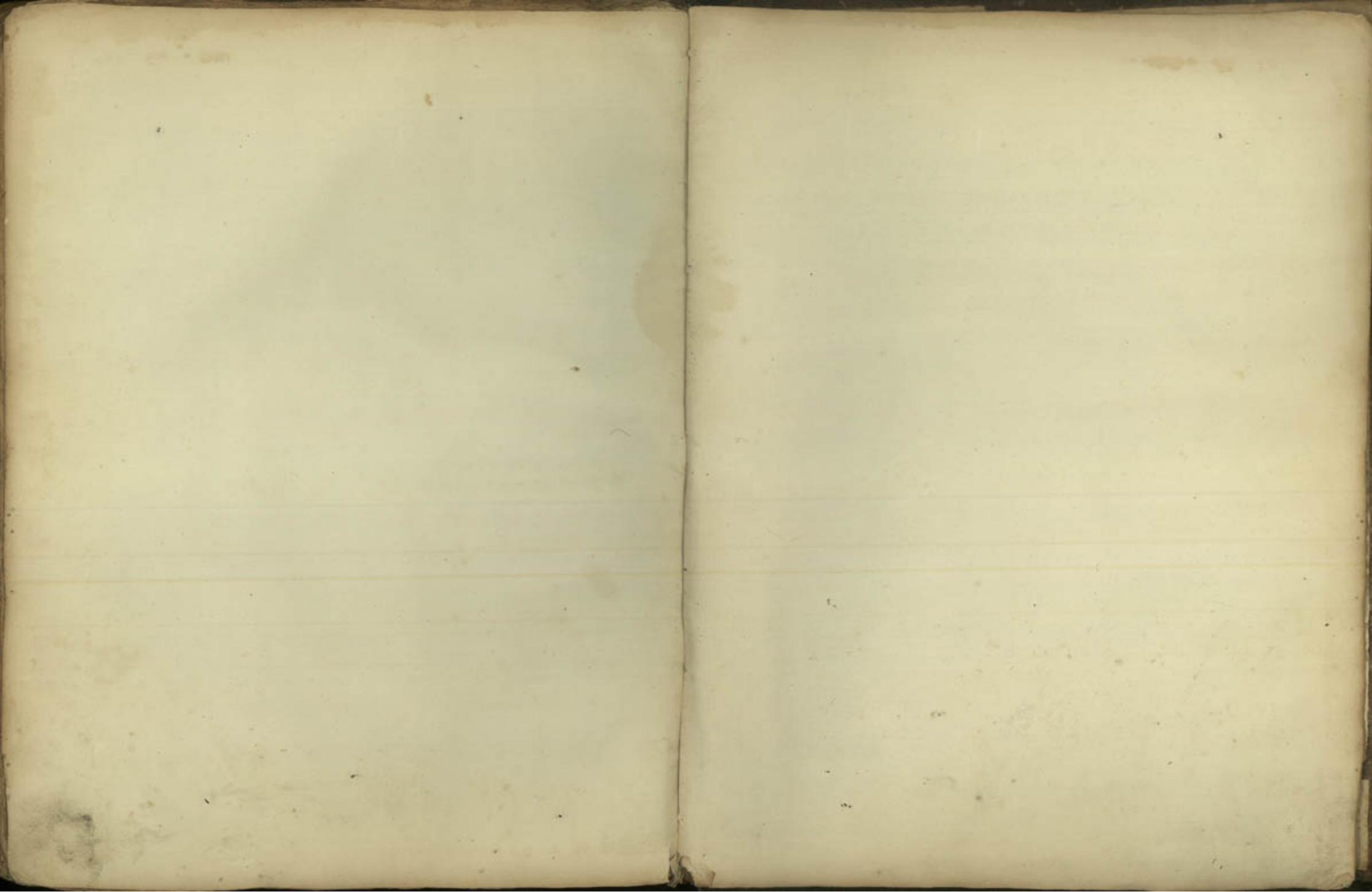
و آن حضرت ششمی که در میان ملافه حاصله  
 و در این زمان که خواه و نخواه برسد  
 و در روزی که در پیش از این میبینی  
 و درین دمتمه و بیدارت هر وجه او یک نام است  
 بزرگی میخیزد فرشته و فلسف روی کجی ستره منور از کوه  
 از درون کوه آینه دل از هر دو مسلمان و در این چنین زیباروش خوش می بود اندر جهانی همه ای حاصل  
 برقرار و بنا بر حاکمیت خود اما آن محبت و جفا و استوار باشد طایفه ای که ایچ حیرت درین مریه حضرت  
 قلب از نالی را قهر کرده از دست همه معتقدان و منظور آن که نزلت را در نظر نگیند باشد مبره نام بر آن  
 رو بسوی کعبه چون آرام جان در بسوی خانه قمار و دل در بر ما تو که نظر هر چه از نظیر کل ایافته القه قرآن را  
 رویها کوه کل است ببلدان را عقیدتی با کل است لایحوم درین تمنی ازین حضرت و جزو کلمه از  
 غیرست ام تو غیر زخته و غیر مونی نام همه نام همه اینهاست چونکه همه که نهادن است  
 حضرت نام الله علیه و آله حضرت فریضه رود صف بنده فان با پیش و سترس غایب در آستان با با تکرار  
 عالم همه که رقصه با آن ترک کنند و در روزی از آن با با تکرار حضرت نیز بر جانان قیوم

از آن چیزها که گفته بلکه مطلق این کردار از آن است  
 که چه از قطع عیب الیه و التذلل عن التبع

اللهم  
 امرنا بیدارت کن و طریقت و اهل طریقت نیست معصم این روزگار و ایام و نطقه و نطقه  
 و دیو و جانی که نماند ازین که هر کس که درین باره میگوید درین باره میگوید درین باره میگوید  
 و سزاوار است که درین باره میگوید درین باره میگوید درین باره میگوید  
 و هر که بودی است حق راست و السلام علی اهل البیت

وقت غایتین در این است  
 سال خوار از مردم روز و شورا امامان

اللهم



مطلق وجودي وذلك مطر لاوت حدثان ابروئي دلر دتا بدان در عالم التصاف باوصاف  
 المحي وتخلق باخلاق دباي ترقى كند **ابو علي حجاجي** كويد رحمة الله عليه الوالي هو الهادي  
 من حاله السابق في مشابهة علي لم يكن له نفسه لخبار ولا مع غير الله قوارر واني ان بود كافي  
 بود از حال خود دباي مشابهه حتى سبانه لا يمكن نباشد مراد كرا از خود خبر دهد و با خبر خدا  
 بياد احد **ابو ابيم** رحمة الله عليه مراد كرا كفت حجاجي كودي باشي الا واليه والى الله تعالى  
 كفت على خواهم كفت توعبت في شي من الدنيا والآخرة وان فرغ نفسك من فقال واقبلوا علي  
 بدنيا وعقبى رغبت ممكن كرا رغبت باينها اعراض بود از حق سبحانه قارح كن موجوده  
 از بركه دوستي خدا وند ديني وعقبى را در دل راه ميدهد در وي دل خجرا كرا چون اين اوصاف  
 در وجود خود ولي باشي **وفي الرسالة القشيري** ان الوالي له عصيان لحدن عما يفعل به  
 مفعول وهو من يتوالى الله امره قال الله تعالى **وهو بمنزلة الصبي** فلا يملك الا نفسه لحفظ  
 بل يتولى الحق سبحانه رعايته والشان في فعله مسالغ من الفاعل وهو الذي يتولى عبادة الله  
 وطاعته فعبادته تخبر على وجه التوالى من غير ان يتخللها عصيان وكلا الوصفين واجب  
 حتى يكون الوالي وليا يجب قيامه بحقوق الله على الاستقصا والاستيقا ودوام حفظ الله  
 اياه في السر والعلانية ومن شرط الوالي ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون  
 معصوما تكلم من كان للشرع عليه اعتراض فهو معرضا دع قصد الوالي ان يري البسطا في تدبير الله  
 تعالى سره بعض من وصف بالولاية نكلا واني سجلا تعدد يتطوخر وجر فرج الرجل في ميزانه  
 تجاه القبلة فانصرف ابو يزيد ولم يسلم عليه وقال هذا رجل غير ما هوون على ادب من اول الشريعة

الرسالة القشيري  
 في معرفة النبي  
 واوليائه  
 واوليائه  
 واوليائه  
 واوليائه



15401  
 91197



در صورت آن نگار بازشناختی و بودی چشم نگرستی **و معرفت** الهی در صورت اول است اول است که  
 بر اثری که باید از قال و مطلق بدل مذکور دانند چنانکه گفته شد و هم آنکه مراد از آن است که باید از افعال مطلق  
 ذکره بقیتم و اندک تغییر کدام صفت است از صفات او سیم آنکه مراد حق را هر چه بود تجلی هر صفتی  
 بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی با هر صورت معرفت خود بازشناسد و خود را با هر چه بود  
 و معرفت بل وجود استخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت معرفت وجود  
 جهلک عند قیاس علم گفتند و نا ایضا حاضر بود هو العارف و المعرف و چند آنکه مراتب معرفت  
 شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم چهل پیشتر حال شود معرفت کمالات زیاده که در معرفت  
 بر حیرت پیفزاید و فریاد **ربنا زهدنا بحیراتنا** از تضاد عارف بر چیزی و این معنی  
 آن تقوی بری استند هم علم معرفت است معرفت چه معرفت امر و بعد از آن است و تقریر بدان ظاهر اما علم  
 مقدم است بر معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال **القلم و المعزات الصالح**  
**و النضو و اللامنی و الفقیر و الغرق بیخسره** در فصل العارف من الیه

بلکه یون ایضا علی اسرار الحق شخصی در نزد یک **شیخ ابوسعید الخدری** قدس سره در آمد  
 و سخت پای چپ اندر سجده خضد شیخ او را گفت باز کرد که هر که در خانه دوستی ادب آمدن  
 نداند ما را نشاید که با وی صحبت دارم **الخلق المعرفه و العارف المعرف و الجاهل و الغیر**  
**لذکر الایمان** من ترجمه العارف معرفت عبارت است از بازشناختن معلوم عمل  
 در صورت تفکیک جنابچه در علم خود متلا بداند که بر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل میکند ا  
 انجمن دانستن بر سبب اجمال علم خود میکند و بازشناختن بر عاقلی ازان علی التفصیل در وقت  
 خود اندک سواد عربی و قوت تفویذ و بی استعمال آن در محله خود معرفت خود بازشناختن  
 ب فکر و ادبیت تعریف خود عاقل بودن ازان با وجود علم هر دو خطا بر معرفت ربوبیت عبادت  
 بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال الحوادث و لوازم بعد از آنکه بر  
 اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق است سبحانه و اما صورت توحید  
 مجمل علی مفصل عینی نکرد چنانکه صاحب علم توحید در صورت تفصیل و قایم و احوال تجدد  
 متضاده از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و ربط و منار و مانع و معطی و مانع و قابض و با رط  
 حو تجا زیند و شناساندنی توفیقی و رویتی او را عارف بخوانند و اگر با اول و بعد از آن غافل  
 بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق اهل مذکور در صورت و ساطع و در و ابط بازشناسد او را شرف  
 خوانند بر عارف و اگر بکلی غافل بود تا میرات افعال احوال ربوساط کند او را ساهی و لایق و  
 خوانند مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکنند و خود را مستغرق بر توحید مینمایند و دیگری انوا  
 بر سبب انکار با باز کرد اند و گوید این سخن از سر حال است بل نتیجه نگر و رویت است در حال

و بعد

بر بخند و بروی خشم گیرد و بداند که این بخش عین مصداق قول مسکرت و الا اول مطلق را  
 در صورت آن انکار بازشناختی و بودی چشم نگرستی **و معرفت** الهی در صورت اول است اول است که  
 بر اثری که باید از قال و مطلق بدل مذکور دانند چنانکه گفته شد و هم آنکه مراد از آن است که باید از افعال مطلق  
 ذکره بقیتم و اندک تغییر کدام صفت است از صفات او سیم آنکه مراد حق را هر چه بود تجلی هر صفتی  
 بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی با هر صورت معرفت خود بازشناسد و خود را با هر چه بود  
 و معرفت بل وجود استخراج کند چنانکه از جنید قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت معرفت وجود  
 جهلک عند قیاس علم گفتند و نا ایضا حاضر بود هو العارف و المعرف و چند آنکه مراتب معرفت  
 شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم چهل پیشتر حال شود معرفت کمالات زیاده که در معرفت  
 بر حیرت پیفزاید و فریاد **ربنا زهدنا بحیراتنا** از تضاد عارف بر چیزی و این معنی  
 آن تقوی بری استند هم علم معرفت است معرفت چه معرفت امر و بعد از آن است و تقریر بدان ظاهر اما علم  
 مقدم است بر معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال **القلم و المعزات الصالح**  
**و النضو و اللامنی و الفقیر و الغرق بیخسره** در فصل العارف من الیه

و بعد

صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بر طریق  
متابعت ماذون و ملکی رفته اند و این طایفه کاملان محکم اند که فضل و عنایت از ایشان  
بعد از استغراق در عین جمع و کمال توحید از شک ما هیچ نشناختند تفرقه و میدان بقا خلاصی  
و عنایتی از ذاتی فرموده تا خلق را بجنات و در جهات دلاله کنند اما طایفه دوم که از  
که بعد از وصول به مرتبه کمال احوال و تکمیل و رجوع بخلفی بایشان نرفت و غریزه جمع  
گشتند و در کمالی فنا نماندند و مستهلاک شدند که از ایشان هرگز اثری و خبری باقی نماند  
تقریر و تحت الحکم بقا نرسیده و در سلک ذمه مکان قیام غیرت و قطان دنیا چهرت  
تخراب یافته اند و بعد از اتمام وصول و ولایت تکمیل دیگران بایشان مقرون گشت  
و اهل سلوک نیز در تقسیم اند طایفه مقصد اعلی و مرید و وجه الله که بریدن و چهره و طایفه  
بهشت و مریدان است که **و در مرتبه اخیره** اما طایفه اخیره و طایفه اند متصوفه  
و ملائیکه متصوفه یعنی عقیده که بعضی که صفاتش نفوس خلاص یافته اند و بعضی  
از احوال او و صفای موصوفان متصف گفته و مطلع نهایت احوال ایشان شده و لیکن  
بنویز با ذیال بقای صفات نفوس مستلثت مانده باشند و بدان سبب از وصول  
غایب و نمایان الیقین و صوفیه مختلف گشته **و اما علامتیه** جماعتی باشند که در رعایت  
معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق و اخلاص غایت جرم میدارند و دارند در  
طاعت کمال خیرات از نظر خلق با فقر و لاجب دانند با آنکه هیچ دقتی در اعمال و صلوات  
نکند نرند و تمسک بجمع مما فضیل و نوال از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات

خلق

حقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در معنی تفرقه و نظر حق با جمیع احوال ایشان  
و همچنین که عاصی از ظهور معصیت پر چند بود ایشان از ظهور طاعت که منظره دریا باشد خند  
کند تا فاعله اخلاص خلق بشود و بعضی گفته اند الملامتی بوالدی لا یظهر خیر او الا فی  
شهر او و این طایفه هر چند عزیز الوجود و زریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقت  
از ایشان بکلی منکشف نشده باشند و بدان سبب نشانده جمال توحید و عبادت عین تفرقه  
محبوب باشند بخلق با اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشغول و سود نیست پرست وجود  
خلق و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس بر رجه اغیار است تا هنوز بر حجاب خود  
نظر دارند و تراجم از عطا العزائم و احوال خود بکلی ننگردند و فرقی میان ایشان و صوفیه  
جذبه عنایت قدیم صوفیه را یکی از ایشان اشراج کرده بود و از حجاب خلق خاموش باشند **و اما نیت**  
و با خفا اعمال و احوال است مقید را که محصلت وقت و ظاهر طاعت پندند اظهار کنند و اگر  
ذو القهار آن پند اخفا و کنند بر ملائیکه مخلصانند بکرم لا و صوفیه مخلصانند  
بفتح لام **ان الخلق سبب المصبر** و صفای ایشانست **و اما طایفه الحریه** چهار طایفه  
اند نهاده و فقر و خدام و عباد **و اما از جهاد** طایفه باشند که سوز ایمان و ایقان جملا  
آخوت مشایقه کنند و میسران بصورت قبح محاسبین بر پندند و از الشفقت بویست بر خیزند  
فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیق با رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه است  
که نه بد بجز نفس خود از حق محجوب بود بهشت مقام خط انفس است **و فی ما بالشیخ**  
**الافس** و صوفیه نشانده جمال الهی و محبت ذات لم یزل انهم و کون محجوب بود بخدا

و اما نیت

از دنیا حرف رغبت کو بافتند از لذت نیز و غشش مصر بود پس صوفی را زینده تر بود  
در ای مرتبه زاهد که خط نفس از آن دور بود **فقر** آن طایفه باشند که مالک هیچ از اسباب  
و احوال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک هر کرده باشند و باعث  
این طایفه بر ترک یکی از مرتبه چیز باشد اول رجاء و تخفیف حساب یا خوف عقاب چه  
حد در احتیاج لازم است و حرام و عقاب دوم توقع فضل و صواب و ساقط در دخول  
در جنت چه فقر ایضا بقصد سالک غیر غنی است در ایند سیوم طالب جمعیت نظر و فراغ  
الذکر این از برای اکتفا طاعت و حضور در آن و تعلق فقر از ملائمه و متصوره است  
که طالب مجتهد و خواهان خط نفس خود است و ایشان طالب سخن و خواهان قرب او  
و هم این مرتبه در فقر عقاب است و فقر مرتبه مقام ملائمه و متصوره و آن صفت خاص صوفی است  
چه صوفی اگر چه مرتبه او مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او در چیست  
و سبب آنست که صوفی را غیر بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و بر مقام آقا از آن  
ترقی کنند صفاده و نقاوه انرا استزاع تمام نمایند و رنگ مقام خود نشود پس فقر  
در مقام صوفی وصف دیگر باید بود و آنست نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است  
از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ حال و هیچ مقام از خود نزنند و بخود مخصوص نند  
بگذرد از اینست پس او را نه وجود و نه ذات و نه صفات محدودی و فساد فنا بود و این  
حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرد  
شد و سرفقرست و صورت آن **شیخ عبد الله خلیفه** قدس سره گفته است

الفقر

که الفقر عدم الاملاک و المزوج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مستعمل  
بهر سه فقر و حقیقت آن بعضی گفته اند که الفقر الذی الی ملک و الی ملک و فقیهت مقام  
صوفی از مقام فقر است که فقیر با براد است فقر و ادا است حفظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ  
ادوات مخصوص نبود و صوفی فقر و غنا از ادوات او در هر محجوب بود بلکه ادوات او عین  
از ادوات خود باشد بنا برین صورت فقر در رسم آن اختیار کند با ادوات و لغت خود محجوب نشود  
چرا ادوات خود باشد **عبد الله خلیفه** گفته است الصوفی من استغنى بالحق  
لنفسه و قد اوفى الفقیه من استغنى بنفسه ففقه تقربا و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن التوجه  
و الرسوم و الفقیه هو الفاعل لا لاشیاء **ابو العباس خلیفه** رحمه الله  
گوید الفقیه بذاته الصوفی و فقیهان فقر و زهد است که فقری وجود هم زهد ممکن بود چنانکه کسی است  
که در دنیا بعضی ذات از رفیقین و هنوز رغبت اندر آن باقی بوده و همچنین زهدی فقر ممکن است  
چنانکه کسی با وجود سبب غشش از آن مصرف بود فقر را میست و حقیقت فقر رسم او علم املا  
و حقیقت او خروج از صفات و سلب اختصاص چیزی در هر فقره صورت زهد است  
و اعتبار آن بعضی زهد صرف رغبت از دنیا است چنانچه خواهد که بعضی از اولیا خود در  
تسلیب غش از نظر اغیار محجوب گردانند ظاهر ایشان از ابله اس غنا که صورت فقر رغبت است  
میوشاند تا اهل جحان ایشان را از جمله راغبان دنیا بسندارند و مجال ایشان از نظر  
حرمان و شیده اند و این حقیقت فقر و زهد و صف خاص از رسم و آثار هم فقر لغت است بعضی  
مشایخ صوفی است و مراد ایشان در آن افتد با بلیا و تعلل از دنیا و تو غیب بود

ادوات

فقر

طالبان با صورت فقر بریان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند بختیار حق  
طلب حظ اخروی **و اما خدا** جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند  
چنانکه او در اعلی السلام خطاب کردند که **کلیه اورد ادا ابرو کمالی از خدا**  
و اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تقرب و توکل بر ایشان از اهل تمام با صبر معاش و  
اعانت بر استعدادهای معارف و فدا دهند و از انبیا و اولیای عبادت تقدیم کنند و در طلب حقا  
یحتاج ایشان در هر طریق در شرع معلوم نباشد مداخلت نمایند بعضی یکسب و بعضی  
بدری و بینه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و عطا و بوی و دخل بر ابرو بخندار عطاء  
حق سبزه دانند و در عطا واسطه قبول و از غرض این مقام طایفه خادم و شیخ مشبه شده  
و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند و فوق است که خادم در مقام ابرو است و شیخ در مقام مقرب  
نیو که مراد خادم در اختیار خدمت نزل ثواب اخروی بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ ببقا  
حق قائم بود نه بمراد نفس خود **و اما عبادان** طایفه اند که بوسیله بر وظایف عبادت  
و فزون نایل هوا طلبت و علاقت نمایند از برای نزل ثواب اخروی و این وصف در صورت  
موجود بود و لیکن معراده را از ثواب عبادت و غرض از ایشان حق بر ابروی حق بر سنده برای  
ثواب اخروی و فرقی میان زکات و عبادان است که با وجود رعیت بدین صورت عبادت  
مکن بود و فرقی میان عباد و فقر آنکه با وجود عبادت شاید که شخصی عابد باشد پس معلوم  
شد که او صلا در وظایف اندک سالکان شش طایفه و هر یک این طوایف مشتکان  
در مشبه دارد یکی حق و دیگری مبطل مشبه حق بصرفی انصاف اند که بنفای لحوال

مؤید

صونیان مطلع و مشتاق باشند و بقایای تعلقات صفات از بیوع مقصد  
و مقصود معوق و ممنوع و مشبه بطل با ایشان جماعتی که خود را در ذریل صونیان  
اظهار کنند و بر خلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاقل و خالی باشند در بقای  
از کون بود اندک مبلغ العذار در جمع اناحت بختی کند و میگویند که بقید احکام شریعت  
و طایفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر ایشان مقصور باشد **اما** حال غلبه و اهل حقیقت  
از اعلی تر است که مردم ظاهر مقید شوند اهتمام ایشان بر امان حضور باطن پیش بنویسد  
و این طایفه با طایفه و مباحی خوانند **اما** مشبه بخی محمد و بان و اصل طایفه باشند  
از اهل سلوک که بر ایشان سوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابت حرات  
طلب وجودشان در فانی و اضمحلال پیش از ظهور شبانیه صبح کشف ذان و استغفار و  
مکن در مقام فنا گاه گاه برقی او را برین کشف بر نظر می شود ایشا لایح و لایح کرده و فخر  
از منصب شام دل ایشان سپوند و چنانکه طالبان نفس در محاکم نوزان برق  
منطوی و ستوری کرده و بهوب آن فقر باطن ایشان را از بیع اشر طلب و تلقی شوق روح  
و ارای بخشد که باره چون این برق متقطع گردد و آن فقر ساکن شود ظهور صفات نفوس  
خزانت طلب و تلقی شود معاودت نماید و سائل خواهد که یکی از بلاص صفات وجود  
مخالف گردد و عرق بجز وصال شود تا از تعب وجود یکسایه که بیاساید و چون حال بنویس مقام  
او کشته بود و گاه گاه بد و نازک کرده و باطن یکی مطلع و مشتاق این مقام او را مشبه  
حق محمد و ب و اصل کرده شد **اما** مشبه بطل محمد و بان و اصل طایفه باشند که در عری

استغراق در حرف نشاء و استعمال آن در عین توحید کنند و حرکات و مسکات خود را بخود  
 اضافت نکنند و گویند حرکات ما همچو حرکات اوست که حرکت بخود بنمود و این معنی چند  
 صحیح است ولیکن حال بیهاست بود زیرا که مراد ایشان از این سخن تمهید علیه معانی و منافی  
 بود و حواله آن با مراد حق و دفع ملازمت از خود این طایفه را از ناد فرخواستند **شیخ**  
**عبدالله** رحمه الله علیه را گفته که شخصی را میگوید که نسبت بغل من با مراد حق بیجا است  
 که نسبت حرکت ابواب با حرکت آن گفت این قال او کسی بود که مراد با حصول شریعت و محافظت  
 حدود عبودیت کند از جمله صدقان باشد و اگر کسی بود که اورد و انهم آن در مخالفت حکام  
 شرع باک ندارد و این سخن را برای آن گویند تا وجه حواله افعال با حق سبحانه و اسقاط ملازمه  
 از نفس خود با خلاق از زمین و علت ظاهر گرداند از جمله زندقه ایان بود **اما** متشبهی که علامه  
 طایفه باشند که بعضی در تحویب نظر خلق مسا لغات زیاده فایند و اکثر سعی ایشان در تحریک طلب  
 و بر رسم مراسم زیاد و عبادات ایشان صورت زینت و الکشا را توائل و طاعان از ایشان نیاید  
 و تسک بفرام اعمال می آیند و خبر برای فرایض و اوقات نکند و جمع استنک را سباب دینوی ایشان  
 منسوب و لطیف القلب قانع به شند و طلب مزید احوال نکند ایشان از قلند که گویند و این طایفه  
 از جهت علم با علامه مشاجرت دارند و فرق میا ایشان است که ملامتی جمیع زائل و فضایل مکتد  
 جوید ولیکن اموا از نظر خلق بنحسان دارد **اما** قلند بر این احد فرایض در گذرند و باطنها را خفا  
 اعمال از نظر خلق مستعد نبود **اما** طایفه که درین زمانه بنام قلند که موسوم اند و در بقرا اسلام کرده  
 برداشته اند و این اوصاف که شمره شد خالی اند و این اسم بر ایشان عاریتست و اگر ایشان از خود

این طایفه را از نظر اولیای عالم در کتب کلامی و عقایدی مذکور است

و نند

خوانند لا یقند **اما** متشبه مطلقا میله طایفه باشند هم از راه فرقه که دعوی اخلاص کنند  
 و بر اظهار شوق و محرومیت لغت نمایند و گویند مراد از این طاعت خلق و امقاط نظر مردم است  
 و چون سبب از طاعت خلق بی نیاز است و از معصیت ایشان غایب حضور و معصیت را در از خلق  
 محضه استند و طاعت را در احصا **اما** متشبهی که زیاد طایفه باشند که بنمود و عت ایشان  
 یکی از دنیا مصروف نشند و خوانند که یکبارگی از دنیا رغبت بکند ایشانند و ایشان را منزه بسد  
 خوانند **اما** متشبهی که این اجماعی باشند که از برای قبول خلق ترک نیت کنند و خاطر ارجح  
 است آدینوی با آنکه بر بدن طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم ممکن بود که بر بعضی حال  
 ایشان متشبه نشوند و بندارند که ایشان از دنیا اعراف می گویند و اند و ایشان خود بترک حال  
 جاه خوریه اند ترک دنیا و دنیا ممکن که برایشان نیز خالی از ایشان متشبه شود و کلان بریند که این  
 خاطرشان بطلب سباب دنیوی مشغول نیست عت است که اعراف کرده اند و این طایفه  
 مرتبه خوانند **اما** متشبهی که فقر است که ظاهرش بر رسم فقر مرام بود و باطنش خزان حقیقت  
 فقر ولیکن بنور میل جفا دارد و بتکلف هم بر فقر میکنند و فقیر حقیقی فقیر لغت خاص و انداخته  
 سبب و بر آن و طایفه شکر همواره بنقدیم رسانند **اما** متشبهی که فقر است که ظاهرش  
 فقر ترس بود و باطن حقیقت این منقطع و مرادش تجرد نظر را دعوی بود و صیت قبول خلق و این  
 طایفه را هم مرتبه خوانند **اما** متشبهی که بنام است که همراهِ خدمت بندگان حق سبب  
 تسام میخاید و بساطن میخاید که خدمت ایشان را نشاء بر عرض دینوی مالی یا جاهتند  
 نکر داند و نیت را از نشو و نسبت و معاوی را بتخلیف کند ولیکن بنور حقیقت زهد رسیده با

بس وقت حکم غلبه نور ایمان و احقفاء نفس بعضی از خدا مان او در محل استحقاق خواهند  
 و وقتی حکم غلبه نفس خدمت او به او دریا میخیزد و جویی که محل استحقاق نباشد  
 بتوقع محبت و شاد خدمت بلیغ بقدیم رساند و بعضی را که مستحق خدمت نباشد محروم  
 گذارد و همچنین کس را مستحق نام خوانند **اما** مشبهه با کسی بود که او را در خدمت نیست  
 افرقی نباشد بلکه خدمت خلق را در مستافع دنیوی کرده بود تا بان سبب سجده با او افتاد  
 و اسباب میکند و او را در تحصیل غرض و تیر میراد خود موثره نیست ترک کند بس در  
 مقصود طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشباع نامر محال و مجمع بدان تقدم و سفاهت  
 جوید و نظر او در خدمت حکم بر خط نفس خود انجمن کس را مستحق خوانند **اما** مستحق  
 بهای کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خدا بد و لیک بسبب بقای او و اعی طبیعی و  
 و کمال توکیر نفس هر وقت در اعمال او در اطاعت از فزات و تقویات یا کسی که نور لذت  
 عبادت شیانته باشد و تکلف بدو قیام می نماید او را مستحق خوانند **اما** مستحق  
 عابد شکر بود که از جمله مراتب که نظر او در عبادت قبول بر خلق بود و در راه او ایمان  
 بنوای عزت نباشد و با اطلاع کسی بر طاعت خود نه بیند بدان قیام نماید اعزاز الله  
 سبحان من السمعة والربا و یا الله العظیم والنور **الحکم التوحید و توحید و**  
**اربابا** وفي الفصل الثاني من السباب الاوکن ترجمه العوارف توحید مرتبست  
 توحید ایمانی دویم توحید علمی سیوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما ایمانی است  
 که از سبب بتفرود وصف الهیست و توحید استحقاق عبودیه بر حق سبحان و تعالی بر بعضی

اندر

اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقوا کند بزبان و آن توحید توحید توحید توحید  
 اعتقاد صدق خیر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بان خلاص از شرک است  
 و انحراف در سلك اسلام نایزه دید و منصفه حکم ضرورت ایمان بوعوم مؤمنان  
 توحید نشان کند و بدیگرموات منفرد و مخصوص **و توحید** علی مستفاد است از باطن  
 عم یقین خواهند و آن جنات بود که بنده در بدی طریق مقصود از سر یقین بداند که موحد  
 حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جلده ذوات و صفات و افعال را  
 در ذات و صفات و افعال آن تاخیر دارند و بر ذاتی را فرود نمی آید از نور ذات مطلق شناسند و  
 صفی از نوری از نور صفات مطلق دارند چنانکه هر چه که علمی و قدیمه و سعی و بصری باید  
 اثر اثری از اثری قدرت و سعی و بصری و علی ما ان الانسان جميع الصفات والافعال  
 این مرتب از اول مراتب توحید و اول خصوص و منصفه است و مقدمه آن با سبب توحید  
 عام پیوسته و مشابه این مرتب است که کونه نظران اول توحید علی خوانند و نه توحید علی بود  
 بلکه توحید باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن خیابان باشد که شخصی از سر کاه نظرت  
 بطریق مطالعه با سماع تصویری کند از معنی توحید و سعی از صورت توحید در ضمیر  
 مترسم گردد و از ایجاد انا و بحث و مناه ظره گاه گاه سخن می گوید چنانکه از حال  
 توحید هیچ اثری در دین نباشد و توحید علمی اگر چه فرود تو مرتبه عالی است ولیکن  
 از توحید حالی مزجی بان همراه بود **و توحید** **توحید عینی** **توحید المقربون**  
 وصف شراب این توحید است و از تجریت صاحب ان پیشتر در ذوق و سرور بود چه

بشایه مریح حال بعضی ظلمات رسوم او مرتفع شود چنانکه بر بعضی تقصایر یعنی  
بر مفضای خود علم عمل کند وجود استار که روابط انفعال الهی اندر میان زمینند  
اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمات وجود خود از مفضای علم خود محجوب شود بدین  
توحید بعضی از شرک خفی برخیزد **اما** توحید جلی است که حال توحید و وصف ذاتی خود  
کرده و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور توحید شلاشی و محال شود  
نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج چنانکه نور کواکب در نور انبیا **عربیه** فلما  
استبان الصبح ادرج ضواءه باسفاره اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحود در مشا  
وجود واحد چنانستو ق عین جمع کرده جز ذک و صفات واحد در نظرش بود دنیا اید تا  
غایب این توحید را صفت توحید پند و صفت خود و این دیدن را هم صفت او و هستی از بدین راه  
قره وارد در تفریق تلامع لواج بر توحید افند و ترا جمع کرد در این مقام **قولی** **حیدر**  
التوحید معنی تفخیر فیة الرسوم و میندرج فیة العلوم و یكون کمال التوکل و انشا و این توحید  
نور مشایه است و نشاء توحید علی نور مرآت و بدین توحید اکثر از رسوم بشر تر منفع  
و بتوحید علی اندک اذان رسوم مرتفع کرده و سبب از بقای رسوم در توحید حالی  
که در ترتیب انفعال و تقدیب احوال از موحود ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حتی توحید  
چنانکه باید که اوده نشود و از نجات **قولی** **عظیم** **دقایق** **و** **الشیء** **التوحید**  
عظیم لایفنی دینه و غریب لودی حقه خالق موحود ان در حال حیوة از حقیقت توحید  
صرف که یکبار اثار و رسوم وجود دره متلاشی شود که گاه ملاحظه بر مثال بر و خاطف

ناسخ کرده و فی الحقیقه منطقی شود و بقای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال  
بکلی شرک خفی مرتفع گردد و در راه این مرتبه توحید آویز دهر تکریم دیگر ممکن نیست **اما** توحید  
اطفی است که حق سبحانه او را از ازال نفس خود نسبت حید دیگری همیشه بوصف و حدیث  
و لغت در ذرات موصوف بود و منوع **کان الله و لا یومر شیء** و اکنون بخت  
بر لغت از حق واحد و فرد است کلشی تا لک الا وجهه گفت سلت نام معلوم شود که بود  
بهر اشیا، در وجود او تا لکست و حواله مشایه این حال بفرما در حق بختی با نیت و  
ارباب بصایر و اصحاب مشایه است که از مضیق و خانی و مکان خلاص یافته  
از وعده در حق ایشان عین یقین حاست و این توحید الهی است که انصاف تقصا  
بروی است و توحید خلاصی بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس سره  
کتاب مشایر از سایرین را این دو سر ببت ختم کرده است **شعر** **سأوحده الله**  
**من و لحد** **اذ کل من و حده جاهد** **توحید من نطق عن لسانه** **عاریه** **اطلبها الی الحد**  
توحید آیه توحیده **و لغت من نبعه الی الحد** **الشیء** **اصناف** **او** **ایجاب** **الایتم**  
قدس الله اسرارهم و فی کسب کشف الحجب بخداوند سبحان و تعالی بر آن بنوی را باقی گردانید **است**  
و الیاد اسب اظهار آن کرده تا بسو ستره ایات و بخت میدق محمد صلی الله علیه و سلم  
ظاهری باشد و مرایشان از والیات عالم گردانیده تا مجرد عن حدیث ویرا کشته اند و راه  
متابعت نفس را در نویسته از آسمان بار آن بیکاث اقدام ایشان اید و از زمین  
نبات بمضای احوال ایشان روید و بر اکا فران مسلمانان نفرک بجهت ایشان

ایشان یابند چه ساربر دارند که مکتوب باشند و هر یک دیگر را نشناختند و مجال حال خود ندانند  
و اندر لحوال ان خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیای بدین  
ناطق و مراد خود بدین معنی مجدداً خبر عیان گفته است **مسأله** آنها که این حال و عقدند  
و هر هیکل در کاه حق الله سجدند که ایشان از اختیار خود انستند و دل دیگر ایشان را  
ابدال خوانند و هفت دیگر ایشان ایراد خوانند و چهار دیگر ایشان اوتادند  
دیگر ایشان را انقباض خوانند و یکی که قطب و غوث نامند و این جمله هر یک دیگر را نشناختند  
و اندر امور باذن بیکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار نبوی ناطق است و اهل  
حق بر صحبت این مجتهد صاحب کتاب فتوحات تکوین رضی الله عنه در فضل سه  
صکله و یکم از باب صدود و هشتم از کتاب رجال هفتگانه ابدال گفته است و در الحاق  
تکرار کرده که حق سبحانه و تعالی زمین را اقلیم گردانیده و هفت تن را از بنده گان خود  
برگزینیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هفت بر اقلیم را یکی ازین هفت تن  
داده که نگاه میدارد و گفته است که من در حرم باکر ایشان جمع شدم و بر ایشان  
سلام گفتم و بپای ایشان بر من سلام گفتند و ایشان سخن گفتم فی دایت  
فما رایت احسن سمعتهم و لا اکر شغلا منهم با الله و فرموده است که مثل ایشان  
ندیده ام مگر بیک کس در توینیه شیخ طریقت **سید فی بدالایه عطار** قدس سره  
گفته اند که قومی از اولیای الله باشند که ایشان را شایخ طریقت و کبرای حقیقت  
و اوسیان نامند و ایشان را در ظاهر بری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت

رسالت بنای صلی الله علیه و سلم در حج عنایت خود بر در شری بدی واسطه فری خوا تا که  
اوین و ارمی نعمه داد و این عظیم و بر عالی مقامی بود که اینها رسانند و این دولت بکر  
**ذکات افضل لله یومیه و سنیاء** و همچنین بعضی از اولیای الله و معتابان از پیغمبرند  
علیه و الصلوة و السلام بعضی از اولیا تو لاجب احوالیت تربیت کرده اند یعنی آنکه  
او را در نظر هر بری باشد و این جماعت نیز و لخل او رسانند و بسیاری از شایخ طریقت  
در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ نور کواری شیخ ابوالقاسم کرکلی  
که سلسله شایخ ابوالجباب نجم الدین الکرکی بایشان پیوندند از طبقه شیخ ابوسعید الخدری  
و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله ابراهیم در استلای معاذ ذکر بود که علی الدوام اوین و  
گفتی **الفرقی الفقیر بین العز و الکرامة و الاستدراج** و فی قول الامام الخیر بر خیر الله  
الوازی رحمة الله اذ اظهر فعل خارق للعارة علی النسان فذالك اما ان يكون مقرونا  
بالدعوی و لامع الدعوی و القسم الاول و عوان یكون بالدعوی اما ان يكون دعوی الالهية  
او دعوی النبوة او دعوی الولاية او دعوی السحر و الطاعة الشیاطین فهذه الربعة  
**القسام الفسلفة** اذ عاها الالهية و چون اصحابنا ظهور خوارق العادات علی وجه  
من غیر معاضد کما نقل آن فرعون کان یدعی الالهية و کان نظیر علی علیه خوارق العادة  
و کما نقل ذلک الیضا فی حق الرجال قال اصحابنا و اما جاز ذلک لان شکل و خلقه یدرک  
علی کذبه و ظهور الخوارق علی علیه لا یقضي للتلبیس **الفسد الشایخ** اذ عاها  
النبوة و هذا القسم علی تسمیة الله اما ان يكون للدعوی صاوقا و کذا فان کان صاوقا

وجب ظهور الخوارق على سبيله ذهب ائمتنا علي بن ابي طالب من كل من اقر بصدق النبوة واما من كان كاذبا لم  
ظاهر الخوارق على سبيله ومقديران تظهر وجب حصول المعادضة **القسم الثالث** وهو ادعاء  
الولاية فالقيا يكون كرامات الاولياء اختلقت في اهل بيته زاد غناء الكرامة ثم انها تحصل على  
وفى دعواه ام **القسم الرابع** وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا  
يجوز ظهور الخوارق العادات على سبيله وعند المغزلة لا يجوز واما ان يظهر الخوارق العادات  
على يد انسان من غير شئ من الاعداء نذالك الانسان امان يكون صالحا حريفا  
عند الله واما ان يكون حثيثا نذينا والا وامن القول بكرامات اولياء فقد  
اتفق اصحابنا على جواربه وانكره المغزلة الا بالحسن البصري وصاحبه محمود الخوارق  
والشاذي وهو ان يظهر الخوارق العادات على بعض من كان مردود عن طاعة الله تعالى  
فنهت للمسي بالاستدراج **القسم الخامس الكرامات الاولياء** وفي كتاب  
ولايل النبوة للامام المستغفري رحمة الله كرامة الاولياء بخبر كتاب الله والآثار  
الصحيحة للرؤية واجماع السنن والمجاعة على ذلك فام الكتاب قوله تعالى  
**كلما ذكرنا على اذكار الجليل وجد عندنا ذقا** قال البلاغ في ذلك كان يرى  
عندنا فالكهنة الصيغ في الشتاء وفاقه في الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنه  
لو يكن نعمة بالاجماع فعنده الآية حجة على منكر الكرامات للاولياء **وقد ثبت**  
**كشف الجيوب** خداوند سبحانه در نفس كتابي ما خبر داد از كرامات اصف كه  
چون سليمان ملكا بايست كه تحت تلقين پيش از آمدن وي لخواه حاضر كند خدای تعالی

خوارق

خواست تا شرف اصف را بخلق تا بد بكرامات ظاهر كند و با اين دعاء با نغز بد كرامات  
اوليا چايز بود سليمان على السلام گفت از شما كيست كه تحت تلقين پيش از آمدن وي  
حاضر كند قال **عزيت علي بن ابي طالب انك تبارك ان تقوه ومقامك** عزيتي ارجن گفت  
من بيارم تحت و پرايش اذ انك تو بخيتي انجا يگاه خود سليمان على السلام فرموده  
خواهم اصف گفت **ات ايشان بدين الاله طرب** پيش اذ انك تو چشم بر هم زني  
ان تحت انجا حاضر كم بدين كفنا سليمان على السلام من غير نشد بروي انكار كرد و ويرا  
ان مسي نيامد و اين همچو حال معجزه نمود زيرا كه اصف پيغمبري بود بر لا محاله بايد كه كرامت  
باشد و در اصحاب كهيف سخن گفتن با ايشان و جواب ايشان و تقرب ايشان الله  
كهيف يوعين و بسيار **وقصه ذات اليهين وذات الشهيدين** **كلمه باسطوا** اين جمله  
ناقص عادات است و معلوم است كه معجزه نبوت بر بايد كه كرامت باشد **اما** ايشان  
كرامت اوليا نسبت ما نبوت كه در حديث صحيح و ارواست كه روزي صحابه رضي الله عنهم گفتند  
يا رسول الله ما را از عجيب امم ما فيه خبري بگوي گفت پيش از شما كه سبب چايي ميرفتند  
چون شبانگاه شده تصدغاري كودند و اندر بخاشد نذ چون ياره شب بگذشت سستي  
اگر كه در لذت اد در غار استوار گشت ايشان خيگر گشتند و گفتند نوبان ما را از انجا كه لخب  
بي رياست بخداوند سبحانه شفيع آوريم بكي گفت ما را ما در بدي بود و از سال  
دنيا چيز نداشتم كه ايشان ديم بخيزوني كه شير و بديشان دادمي و من هر روز بيشه  
ببزم بياورمي دعائي و اندر چه طعام خود صرفه كرمي شبي بگاه تو لدم ان بزرگت را

بد و تشدید و طعام ایشان در شیر آغوشم ایشان خفته بوم قدح در دست من بماند  
من بوبای بوبای استاده و چه خورد و انتظار بیداری می نمود <sup>ایشان</sup> صبح بر آمدن و ایشان بیدار  
شدند و طعام بخوردند انگاه بنشستم بار خدایا اگر من راست گویم فریاد من بوسین پیغمبر گفت  
صلی الله علیه و آله آن سنگ جنیدنی گود و شکاف بدید آمد دیگری گفت مراد خضر علی بودم  
بوسین مشغول بود و بر خند او را میخواندی اجابت نکردی وقتی تحویل صدق بسیار در بدو  
فرستادم بانگشت با من خوی کو بچون در نزد یک من اندر آمد ترسی در دم بدید آمد  
از بوی خدای تعالی دست از وی برداشتم پیغامبر صلی الله علیه و آله گفت آن سنگ جنیدنی  
دیگر کرد و آن شکاف زیاده شد لقمانه خنای که از وی بیرون توان شد سبوحین گفت مرا  
کووی زور آن چون کاری که مسکرت تمام شد می خرد خرد بستند یک از ایشان نابدید  
شد من آن مرد وی بگو سفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال گذشت و مرد بدید  
نیاحد و من بتایج آن کوسفند نگاه میداشتم روزی آمد که من وقتی کار تو کرده ام  
یاد داری اکنون مرابان خرد خرد احتیاج است اورا القم برو و آن جمله کوسفند آید  
و دست بیز گفت مرا افسوس میداری گفت افسوس نمیدارم و دست میکوی از من خدای دادم  
و بر برد خدایا اگر من درین راست گویم مرافوخ فرست پیغامبر صلی الله علیه و آله کوفت  
آن سنگ یکبار از آن در عار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند و این فعل ناقص عادت بود  
**دیگر** حدیث جرج را بسیار است و دلوی او حدیث ابو یزید رضی الله عنه که پیغامبر صلی  
علیه و آله گفت که در سنجی اسرائیل دلی بود جرج نام مردی مجتهد بود و صداری داشت مستور

لوزی

روزی بدیدن بسر بیاید و در نماز بود در صومعه نکشاده باز گشت روز دومی  
و سیوم همچنان ما در پیش گفت از سنگی که یارب بسومرا رسوا کند و بحق منتر بگیرد  
در انوشان و خوب بد سیرات گفت من جرج را از راه بیوم بصومعه شد جرج بوی التفات  
نکرد باشبان در آن یوراه صحت کرد حاصل شد گفت این از جرج است چون یار بر نهادم  
خدا صومعه جرج کو کند و یوراپن سلطان او رده جرج گفت این غلام بیدار تو گیت  
گفت ما درین برود و برع میگوید بدید من شبانی است **نور قال** الا نام المستغفری صلی الله  
و آله علیه و آله من طریق الانبا و کثرت منها قولی بکر رضی الله عنه لاجله عید الله یا بنی ان  
وقع بین العرب و بلخ اختلافات فان الغار الذی کنت فيه لما ورسول الله صلی الله  
عليه و آله و کون فيه فانه یاتیک زردتک بکرة و عشیاء **روی** الامام المستغفری  
رحمة الله با استاده عن جابون عبد الله قال امر ابو بکر صلی الله علیه و آله عن  
وقال ان اناس تخجروا علی السابیحین ناب البیت الذی فیه قبر رسول الله صلی الله  
علیه و آله و یقره فان فتح لکم فادعونی قال جابون رضی الله عنه فانطلقنا و قد  
قفنا الباب و قلنا ان ههنا ابو بکر صدیق رضی الله عنه اشتربی ان ید فن عبد الله  
صلی الله علیه و آله و سلم ففتح الباب و لا تدیری من فتح لنا و قال لنا او خلق او افشا غز او  
کولمة و لا نری شیئا و لا نری شیئا **روی** الامام المستغفری با استاده عن جابون  
تن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس بالکوفة  
فقال یا ساری بن ذم الجلیل الجلیل من استری الذنب فقد ظلم قال فانکوا الناس لعل علی

انما سمعنا من يدك سارية وسارية وبارق على المنبر فقال ويحك دعوا عن فقل ما دخل  
في شئ الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فزهرهم ثم جاء يوم  
بالغني الى سفح الجبل فاراد العدو وان يجول بينهم وبين الغني وسفح الجبل فانهم  
نذروا من السماء ياسارية بين زعم الجبل الجبل من امتري الذي فقد ظم قال وكأنا  
پرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه **روى** الانام للمستغفرى رحمه الله  
ايضا باستاده انملا فتج حصر في اهلها الى عمر بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها  
الاير ليلت هذا سنة لايجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا ان كانت اشتا عشرة ليلة  
يدخلون من هذا الشهر عهد قال الجارية بكر بين ابويها فانها ابويها فجعلنا ايها  
من الحلى والنياب اخضر ما يكون ثم القيت ما في هذا السيل فقال عمر وان هذا الامر لا يكون  
بداعي الاسلام وان السلام بهدم ما كان قبله فاقوا ليلة الشهر لايجري قليلا ولا  
وكثيرا حتى هو بالجلال فلما ذلك عمر وكتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب  
رضي الله عنه انك قد اصبب الذي فعلته وان الاسلام بهدم ما كان قبله وبعث  
ببطاقة واخل كتابه وكتب اليه في قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقرا  
في السيل فلما قدم الكعبة الى عمر بن العاص اخذ البطاقة ففحصها فاذا فيها من عبد الله  
عمر بن المؤمنين الى نبيل مصر بعد فانك ان كنت تجرى من قبلك فلا تجرى وان كان الله  
الوحيد القهار سبحانه هو الذي تحريك ففسد الله تعالى الوحد القهار ان تحريك فالى  
البطاقة فيه والصحو وقد اجراه الله تعالى سنة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقع الله تعالى

بك استه الشراء عن اهل مصر الى اليوم **روى** انام المستغفرى رحمه الله  
ايضا باستاده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قالوا الى عثمان رضي الله  
ليه قتل صبيها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تقطر عنه  
شاقتل رضي الله عنه من يوم **روى** الانام المستغفرى رحمه الله باستاده ان  
امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سئل رجلا عن حديث في الرجل فكري قال انما كنت بيني  
قال ما كنتك قال فادعوا الله عليك ان كنت كاذبا يبعي بعرك قال فادع الله ندا  
عليه امير المؤمنين علي بن ابي طالب فخرج عن الرحبة الاسواق في يومين انساب صحابه و  
بعين وشح تابعين وشاخ طريقت طبقه بعد طبقه تجد ان كرامات وخوارق عادات  
ظاهرة كدر جبر تحو يكفد قال الانام القشري رحمه الله في رسالته وكثيره حقاوات  
تاخبا سما يعنى باخبا س الكرامات والاجاز الحكايات صار العلم يكون نفا وظهور  
على الاوليا، علمها قويا انتفى عنه الشكوك ومن توسط هذا الطائفة ولو اتر عليه  
حكاياتهم ولخبا حرم لم يبق كمشبه في ذلك ومقصود اذ تن بمسب الغف ويطويل در نسبت  
كرامات اوليا، انت كفا هم سيم قلبي كمشابهه احوال ابن طائفة وعطال احوال  
انسان كوده است سبحان سست حكايات نادر است اصحاب جهالت دارباب  
ضلال كدرين زمان ظاهر شده اند ونفي كرامات اوليا، بكم عجز است انبيا  
ميكند فويقه نشود در وقت خود را بوياد نهد وبعثان كبا عشان بونق كرامت انت  
كخود را در اعراض ولات جيماشند واين امور وحوال انشا ز اخبري واترى في

ان ميكسند تا پيش علوم فيخت و از مفيح خواض غي انديشند تا انك صدهزاد خارق  
عادات بويشان ظاهر شود و چون ظاهر ايشان موافق احكام شريعت است و زياطين  
مطابق اذات طويقت انوا الزميل استدايج دانسته از عقوله و الامت و كرامت و في كفا  
اعلام الهدي و عقيدته و اباب النقي الشيخ الابام قطب الانام شهاب الدين ابو عبد الله  
عز ابن محمد الشهرزوري قدس سره و تعيقدان للاوليا من امة يعيني امت محمد  
صلي الله عليه وسلم كرامت و اجابات هكذا كان في زمان كل رسول كان له اتباع ظهر لهم  
الكرامات و مخزقات للعباد و كرامات الاوليا من تتم جزات الدنيا من ظهر له و على  
من الخيرات و هو على غير الاقترام باحكام شريفة تقيده از بندين وان الذي ظهر له بكونه استدايج  
**القول في اشياء الكرامات** و خوارق العادات انواع خوارق عادات بيادت  
جوني اتجاد معدوم و اعلام موجود و الحاد امرى مستور و سر امرى ظاهر و استجاب  
د عادات قطع مستبعده در هديت و انذار و اطلاع بعلوم غايبه از حسن و اخبار او و جبا  
شدن در زمان واحد در اكله خلقه و حيا اموتى و اماتت لحيا و سماع كلام حيوانه  
و نباتات و جمادات از تسبيح و غير ان و لعصاره طعام و شراب در وقت حاجان في  
سبب ظلم بدن و غير ذلك من يتون الاعمال الناقصة للعادة كالسقي على الماء و السياحة  
في البرود و كالاكل من الكون و تغيير الحيوانات الوحشة كالقوة الظاهرة على ابدانهم كالذي  
اقلع شجرة برجله من اصداء و يويد و رنى السماع و ضرب العريد على المايط فينشق و بعضهم  
يشرب باصبعه الى سخن لقطع فيقبح او يضرب عينه احد بالاشارة فيظروا من مشا و اله و بطله

و در كذا

جوني حضرت حق سبحانه و تعالى يكي از دوستان خود را مقرر قدرت كامل خود كوداند در  
هيولا عالم و نعي تصرفي كخواهد تواند كود و بل الحققه ان تا بشود تعريف حضرت حق است سبحانه  
كه مروي ظاهر ميشود و وى در بيان في قال بعض الكبراء العارفين و الاصل الذي يجمع  
لك هذا كله انه من خرق عادات في نفسه تا سمعت عليها نفوس الخلق او نفس فان الله  
يخرق له عادات مشابهة في بقا بلها يسمي كرامته عند العامة و اعاني صفة الكرامته عندهم  
العناية الالهية التي و ينهم التوفيق و العسلوة حتى خرقوا عوايد القسمة فتلك الكرامته  
عندنا و اما هذات التي تقع في العموم كرامت فالرجال نفوا من ملاحظتها بالمشاهدة و كذا  
المكروبه فيها و كذا معاوضة نقي فان يكون خط عملهم لان الخطر على الجسد الدار  
الاخرة فاذا عمل متهايشه فرغنا ان يكون خط عملنا و قد وردت في ذلك اخبار و  
يصح الخوف مع الكرامته فاذا ليست بكرامته عندنا و اما هي خرق عادات فان اقترن مع  
بانها زيادة لا تقص حنطا و لا سقت لحجاب فيح يسمي كرامته فاليشري على الحقيقة هي الكرامة  
وقال الصاحب الكرامات و اعظمها اليمة و باطعامات في الخلو و الحيوت و غيرها  
مراعات الانقاس مع الله تعالى و منها خط الادب معه في تلقى الواردات في الاوقات  
و منها القضاء عن الله تعالى في جميع المالات و منها البشري لهم من الله تعالى بالعباد  
الابدية في الدار الاخرة **القول في معنى سمي القوي صوفية** قال الامام  
القشيري رحمة الله اعلموا حكم الله ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يسم  
افاضلهم في عصرهم بسمه على سوى صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ الافضل في قريتها

فقبل لهم الصحابة وشمادركم اهل العمر الثاني يسبح من حب الصحابة تابعين واولا  
ذالك شرف بسمه م قسبل لمن بعدم اتباع اهلنا بعين ثم اخلف الناس ببيانيت  
للماتب فقل لخواس الناس ممن لهم مشقة عنابت باهر الدين الزوال والعباد ثم ظهرت اليد  
وحصل الشداعي بين القرن فكل فرق او عوان فيهم ذكاد فانقر وخواصل السنة والمجاعة  
المراغون انقاسهم مع الله الحافظون فوهم عن طوارق الغفلة باسم التصو والتزهد  
الاسم بقولا الاكابر قبل الاتين من الجبرس الجهد كور خواهد شد درين كتاب اسماي  
بياري از مشايخ طائفه صوفيه خواهد بود در بيانج ولادت ووفات ايشان وذك  
سير ولواله ومعارف وكلمات ومقالات ايشان باشد كه عطا الله كند  
كانرا از عطا الله وملاحظه اين نفس تسليت باين طائيفه حال شود ويزيانا  
جماعتى كه بنسبى كومات وعقومات اين طائيفه ميكنند ويا ايشان سرايت كنند  
واذ عابله كراي غيلا ان جماعت محفوظ مانند اعازنا الله وجميع المسلمين من نور  
افتن وسنان اعيالنا ووراء اين فوايد ديگر هست كه بعضى اذن بفضيل مذكور  
ميكورد قال سيد الطائفة ابو القاسم جدين محمد الصوفى قدس سره حكايات للمشايخ  
جدين جنود الله تعالى عز وجل يعنى للقلوب ازوي بوسيدند كه اين حكايات  
چه ضعف كند مراد از اجواب داد كه سبانه و تعالى حيفر مايد و كلا نقص عليك  
من انبيا الارسال ما ثبت به قوادك يعنى فضهاى و پيغمبران و اخبار ايشان  
بر تو ميخوانند و اذا حواله ايشان ترا اكميكم تا دل تو بان شبات باشد وقوت فوا

مورد

دعون با در مخرج بر تو رسد و بر تو در ذآورد از اخبار واحوال ايشان بشنوي و يوالد  
يشي داني كه چون مثل اين يار تا و بر خرها با ايشان رسيده و در آن صر كرده اند لحتقا ل  
وتوكل وتوقف پيش او رده اند دل تو بان شبات و غم و صراغ و بختين شنيدن  
بختي نكان و حكايات پيران واحوال ايشان دل حريدان را تو تويت ديد و قوت  
و غم و فؤيد و دان از حضرت حق سبحانه و تعالى شبات يابد و در بلا و امتحان از وي  
و ناكاهي قدم فشارد تا غم مردان يابد و سيرت ايشان كيرد و الضه سخنان مشايخ  
و درستان حق سبحانه دوستي ايشان ادد و دوستي ايشان ترا با ايشا افكند  
چنانكه گفته اند المودة احد القوامين وكفته اند الاقارب اقرب من المودة ولا بعد الهدى  
العداوة والله در قابله **شعر** انعم اخوان صدق بهم بست ۰۰۰ من المودة  
لم بعد ل به سبب ۰۰ و مصطفى صلى الله عليه وسلم را بوسيدند از مردى كه قوت داد دست  
ميدارد لها بگردد ايشان نرسد فوجود عليه الصلوة والسلام للمرد مع حب مرد با كس است  
كه يواد دست ميدارد و در خبر است از مصطفى صلى الله عليه وسلم كه در روز قيامت  
بنده زعيد مانده باشد از عفتس كور حق سبحانه كويد بنده من فلان دانشمند را  
در فلان محله شناسختى و فلان عارف را شناسختى كويد شناسختم فوعان شود كه  
برو كه ترا بوي بخشيدم بس وقتى كه بشناخت نسبت مى پيوند و سبب نجاته ميگردد و  
بهره درستان وي و كوفتن سيرت ايشان و برون با حسا با ايشا اوليت و ابو العباس  
عطا كويد اكو شاني كه دست در دست او رنى دست در دست درستان او دن كرا نيز

دوستی اوست و مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت یا ابا سعید اندر ای غری السلام  
ادق فیر قال قلت الله ورسوله علم قال صلی الله علیه و سلم الولا لله فی الله و الخیر فیہ و البغض  
فیہ فیض عیاض بحمد الله کوید که الله تعالی فرودا بانه بگوید یا ابن آدم لها ذلک  
فی الدنیا فانما طلب الولا لک نفسک و لها انقطا عنک لا فانما طلب العرف لنفسک و لیکن  
هل عادت لی عدا و الیت لی و لیا و کترین فایرله در شنیدند حکایات این طایفه است  
که بدانند که اقوال و افعال در الحوال دی نبی چون ایشانست معنی از کردار خود برگیرد و تقصیر خود  
در حیب بگوید ایشان چند از عجز به باد استخوان بریزد **شیخ الاسلام ابو اسمعیلی**  
عبد الله الانصاری الحرزی قدس سره و هر جا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود  
مراد ایشان خوانند بود و حیث کرده است که از هر پیری سخنی یاد گیر بدو اگر شنویند نام ایشان  
یاد گیرید که بان بهره یابید و نیز فرموده است که بنشین نشان درین کار است که چون سخنی  
مشایخ نشنوی خوش آید بدل ایشان کودی و انکار نیاری و هر گاه که از دوستان خود  
باقوی غایب و ترا قبول نهفتند و حقیر آید بدتر باشد از هر گناه که آن بدتر باشد که بکنی زیرا  
که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نفی با الله تعالی من الخذلان و اگر در نظر غلط افتد  
و وی آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا و یان نداد که قصد تو بر آن باشد البت بود است  
والله المستعان و علیه التکلان **ابو القاسم الصوفی قدس سره** بکینت  
مشهور است شیخ بوده و در شام و در اصل کوفی است و با سفیان ثوری معاصر بوده و با  
سفیان الثوری بالبحر سنة لحدی و ست بین هات و سفیان ثوری کوید که اولاً ابوالقاسم

القول

الصوفی ساعرت دین الیها و هم وی کوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوالقاسم صوفی را  
ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند و هر چه در عرض و معاملت بیکو در طریق فکلی و طریق محبت  
لیکن اول کسی که وی را صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را بنام خوانده بودند و همچنین  
اولی خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند است که بر مصلحت نام کردند و حجب آن بود که وی  
امیر ترسا بشکار میشد بود و در راه در وقت دادید ازین طایفه که فراموش شدند دست در آغوش  
یکدیگر کردند و هم بخوابشستند و از خوردنی آنچه داشتیم پیش آوردند و بخوردند آنگاه بفرستند  
و امیر ترسا و معاملت و لغت ایشان با یکدیگر خوش آمد و سبکی و از ایشان را بخواند و برسد  
که آن بود گفت ندانم گفت بس ترا چه بود گفت هیچ چیز آن امیر گفت بس لغت چه بود که شما  
با یکدیگر بود در پیش گفت که این ما را طریقت است گفت شما را چه جای بیست انبیا  
فرمایید گفت بی گفت من برای شما جای بس از من تا با یکدیگر بخوانیم امید بر آن خافنا  
بر مصلحت شیخ الاسلام قدس سره گفت **شعر** خیر دار چل فیها خیر ارباب الدیارة  
و قدیم و فی الله حیا الخیار **و ایضا من** علی المعلم الاظلال والداره دار علیها  
من الاجاب الانارة و ابو جاسم گفته لقلع الجبال یا الایر اسیر من اخراج الکری من  
لقلوب بسوزن گفت گوید کنند آن استم بود از پیر و ن کردن که بر وی منی از دلها ابو جاسم  
شریک را دید که از خاندان شیخ خالدی حماد بگریست و گفت آخوند بالله من لا ینفع و هم وی گفت  
اخذ الراقیه من الادیب تادیب احله منصور عمار و مشقی کوید که ابوالقاسم صوفی  
بود بسیاری مرث و دیوانه کم خود را چون می آید که عظیم می بنماید

پیش از بلاست بزرگ است اما در جنبه محقق است شیخ الاسلام <sup>قدس سره</sup> گفت اگر بقله حسوا  
بلا بنودی ولله اعلم بالصواب **دوم از النعمین مصرف قدس** از طبقه اول است  
نام وی نوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابو العیض است و ذوالنور لقب است و غیر ازین نیز  
گفته اند الصبح ایضاً وی را با نغم هم برده اند که قبرش انعیست رضی الله تعالی عنه و پسرش  
نوبان بوده و از عوالم قریش و قریه بلا است میان معدن و حبه و میرا برادران بوده یکی  
اویشان ذوالکفل است روی عن حکایات فی المعاملات و غیره و قبیل اسمی هم چون ذوالکفل  
گفته که **اما** ذوالنور شاگرد و مالک این بوده و مذهب وی داشته و معطاد از وی سماح  
داشت و فقر خوانده بود و پیروی اسرائیل بوده و معرب شیخ الاسلام گفت ذوالنور از آنست  
که یو ابیا را بنده بگواهان و بنت ایستد بمقامات و حال وقت در دست وی سحره بود و  
مانده امام وقت و یکا در روزگار و سر این طایفه است و هم در نسبت و اصفیاست با دست و پیش  
از وی مشایخ بودند و لیکن وی پیشین کسی بود که اشارت و تمجیبات آورد و ازین طریق سخن  
و گفت و چون چند بید آمد در طبقه دیگر این عم را ترتیب تضاد و بست کرد و کتب ساخت و چون  
شبی بید آمد در طبقه دیگر این عم را بر سر میبرد و اشکاک آورد و چند گفت با این عم و ادب هر دو  
و خافضای کفیم بنهان شبلی آمد از او پرسید بود و خلق اشکاک آورد ذوالنور گفت سرگردد  
و سر عم آورد و سر اول علی آوردم که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفره و در عمی آوردم که  
پذیرفت و در عام پذیرفت و در سفره هم علی آوردم که خاص پذیرفت و در عام فقیه شریف طریقی  
و حیدر استیغ از آنست که گفت قدس سره که اول عم تو بر بود که از خاص و عام قبول کنند و در عم تو کل

و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند نه عام و بسیم عم حقیقت که در بیاعت عم  
و عقل خلق بود و در نیافتند و یواجمت و ساختند و بروی باشک و برخواستند تا آنکه  
که از دنیا برفت در سنه خمس و در بعین و هاتین چون جنازه وی می بردند که وی مرغان بود  
جنازه وی بود و در بوم یافتند چنانکه هم خلق را بسیار خود پوشیدند و بجز مرغان یکی  
ندیده و در حکم پسران وی بر جنازه فریاد کرد شایع رضی الله عنه پسران ذوالنور را قبول  
پدید آمدند و یک روز بر قبر نوشته **بالتسلی** چنانکه بخط او بیان می مایست که ذوالنور جیب است  
من الشوق قتل الله هر گاه که نوشته را بنواشیدی یا از او نوشته یافتندی شیخ الاسلام  
گفت که آن بسین نه بسا بود که با او بخدمت روند که هم روند و ذوالنور گفت ما نترس الله عبدا  
بعز اوله من نیده علی ذل نفسه و هم وی گفته اختطاب داشته رویه النفس و تدبیر **بالتسلی**  
و هم وی گفته التفکر فی ذات الله جعل والاشارة الیه ترک و حقیقه المعزیه حیرت  
**سلسله الاسلام** گفت حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت لغا و صلا لتست و حیرت دیگر  
عیانست آن حیرت یافته و هم وی گفته اول کسب است و پوسن لغز کسب است و  
پوسن است شیخ الاسلام قدس سره که می چکی **و قسم** وصل اشین میانی الاصل  
الواحد من قسم الواحد جمل افتر بالواحد جلد **دوالتسلی** گفتند که بید کسبت و مراد  
حیرت گفت المرید یطلب والمراد یفر شیخ الاسلام گفت که مریدی طلبید و با او صد  
خراد نیان و مرادی که بوی و با او صد فرادناز و گفت پیشین کسی که موی در بای هم نماید  
احمد حنفی بود که وقتی بر باز او سپل کوان خواند رسید با او عهد عمل کرد که بیک تربت

شیخ ابوالحسن شهریار در کواست بسیار پس ایشان بایکدیگر در مناظره بودند که هر یک  
به یاراد چون فراموشیدند گفتند آنکه حکام آمدن گفتن لامرید و لامرید و الاستخار  
و لا احد و لا هم و هو الکل بالکل و سعید مرتضی است از سر بر کشید و بیند لغت و  
بانی چند بر کوفت و برفت و چستی در پای من افتاد و موی سفید در پای من مایلند  
ذوالنون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم از مریضیه مردم جوایم تع  
دار با حاد کشتی نماز می نمود اما هیبت مرا می گذاشت سخن گفت با وی  
که سخن عزیز در کار بود که از هیچ از عبارات خالی نبود و تا روزی صره نزد جواهر ازان  
مردی غایب شده و خداوند مرگت جو را گوید خوشی است که با وی جفا گفتند مرا گفت با وی  
ازین گونه سخن حکومید تا من از وی سخن پرسیم باز دیگر وی آمد و ما نلطف بکفتم که این  
مردمان را صوتی چنین روی نموده و بتوبه کان شده اند و من ایشانرا از در شتی  
جفا ما بسیار در بیاید بر روی آب آمدند و هر یک جوهری در دهان کوفت یک جوهر  
بست و بدین مرد داده قدم بر روی آب نهاده و برفت پس آنکه صره بوده بود صره  
میکنند و اهل کشتی قدامت بسیار خوردند ذوالنون سیاح بوده میگوید وقتی  
مردم جوانی را دیدم سوری بود و روی کفتم از کجا می این غریب بود کسی که با او  
نست دارد بانک از من بواهد و بیفتادم و سپهرش شدم چون بهوش باز آمد گفت  
چون شد گفتند او را و باره موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدم من سره که خسته او پیدا بود  
کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که ادا می آمد دشمن آدم شود که او

غریب است و مایه مقلب است و همراه یکا نکاشت که کسی با یکی که بضاعت تو بدست آن  
در تو باد اروی او موافق بود او را استوار **و الفتن** مصر معرب شد پیش عزیزی که از  
مقدمان مشایخ است جهت سده عزیزی گفت مگر چه آمده که عم اولماین و آخرین را  
بیا موزی و این را خود روی نیست این خلق دانند که گواهند که جوئی لبخا که اول کام بر کوفتی  
او خود لبخا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود همراه است در دست جوینده خود گرفته  
و در طلب خود می تازند **اسرافیل قلاد** تع از قدی عانت شیخ الاسلام گفت که وی از پیران  
ذوالنون مصری بوده از غریب بوده و غیر رسیده بوده و پیر استخوان است بسیار در نرسید  
توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شرفی عمر شد ششصد فرسخ بیک سو  
پیش اسرافیل رفت چون فرصت یافت بر رسید از **و کفر** هر تعذب الاترا قبل الدل گفت مرا  
مرگت ده مرد روز چهارم روز گفت جواب دادند او را بود تو اب پیش از عمل هم رو بود  
عذاب پیش از این بگفت در عقر نوزد در شوره پدید پس اذان سرد و زبیر است و برفت  
شیخ الاسلام گفت آن سردوز و رنگ جویب آن سردوز در نکت خواب تن بود که در وقت  
جواب دادی در وقت بوفتی شیخ الاسلام گفت که در بولیت هم عین عبودیت است و  
بگردد پیش از که در خلق و خلق و خواست اسیر تا هر یک را دم چیست عاقبت آن کند که خود  
در پیاست حکم و در آن عا و پست و کس را چون و چرا نیاید و بهر که وی کا و عم و حکمتی  
کنند و کرد تا سزای هر کسی چیست و غایت وی بکیمت **الاسلام** **و کفر** **و کفر**  
بزیارت عزیزی رفت سلام کرد و گفت ایضا شیخ من دوست تو ام ابو الاسود عزیزی چیست

وگفت عليك السلام جوفی و در حال ان خود غایب گشت بمیان حال بود تا سه بار بدانست  
که عزیزی از دست آب و خاک پرورنده است دیدار وی غیبت گرفت و باز گشت **اولا**  
**سودای رحمة الله تعالی** نیز از شاخچ بود و قتی در بادیه اهل خود را گفت که بدرید و با من  
برنتم خواهر او مطهره بر شیر کورد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست  
که کله هاربت کند از مطهره شیر بیرون از راه بازگشت و گفت اب ندانم که طهارت کنم  
مرا اب واجب تو از شیر مطهره را از شیر تیغ کورد و از اب بر کورد و برفت هر که که طهارت کردی  
آب فرو آمدی و چون تشنه و کور شدی شیر **اب یحیی هاشمی رحمة الله تعالی**  
ازین طایفه بودی گفت که هرگز مرا فراموش نشود که روزی عید باذ و النون بی لندم  
مردمان از عید گاه بازگشته بودند شادی کنان ذ و النون گفت این مردمان  
شادی می کنند که اسانت خود بگذاردند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند  
یا **ی یحیی** طاعت رمضان بیایا بیک سوی بار نشویم و بر ایشان بگویم  
شیخ الاسلام گفت این حکایت بمیان حکایات جوهر جوهر است آنکه قیمت ندانست  
بپستی و آنکه دانستی از سفین آن ترسان بودی و عید باذ کورد و بجای خود نروید  
آن غالی بوده اند آنکه اهل او بودند بسیار بودند و عید در ایشان او نخت شیخ الاسلام  
گفت که سیاه مصیبتی گفت که کورد و گفت خداوند مرا گفتی که دست در وی بشوی  
خدمت ناکند یعنی بخوانی در امر بجز نبشود صحیح را گفت اللهم و اللخرام تیمارو  
اند و شیخ الاسلام گفت که درین طریق چاره نیست **ولید بن سقر رحمة الله** کنیت دی ابن

اسحاق است از اصحاب ذ و النون بود وی گوید که ذ و النون گفت که در بادیه نری دیدم  
سیاه بر گاه که الله گفتی سفید شد و ذ و النون گوید که الله یاد کند در حقیقت صفت  
دی دی حد اکورد ابو عید الله را نسی گفت پیش ولید سقا در رفتم و می خرابستم  
که در فواذان پوالت کم سر بر آورده و گفت اسم فقر انرا مستم است که هرگز جز حق در  
خاطر او نیامده است و در قیامت او عریده این سخن بیرون می می توانم آمدن  
ولید سقا سینه عشرين وثلاثین و قیل سنه و عشرين وثلاثین **فضیلی بر عیاض**  
**رحمة الله تعالی** از طبقه اولی است کنیت او علی است باصل کوفه است و گفته  
بال انخراسیان بوده از ناحیه ت مرید و گفته که وی بسرقتند زاده و بسیار بزرگ  
شده و کوفی اصل است و الله تعالی وفات وی در حرم سنه سیح و ثمانین و مائت و ثمان  
نفیس عیاض گوید قدس الله سره که من حق سبحی انه و تعالی بود و حتی برستم که نشکیم که برستم  
لحم الوراق یقطی الاله و انت تنظر حبه بد او نری فی فی القاسر بدیع لو کان جنک  
صادقا لا طعت انت الحی بن یحیی مطیح شیخ الاسلام گفت قدس سره که ای ابو یحیی  
پوستد خود را می پوستد و بطمع بجات خود می جنبید نه بجهت محبت و طاعت  
فرمان و هر که او را با میدی پوستد او نیز خود را می پوستد و بتوقع شمع در لحت خود  
می جنبید نه برای محبت و طاعت من نه او را بر اویم و امید می پوستم چون مرد در آن  
ونه بود عوی محبت او که از پوستش که نری او باشد و استغفانی او دارد  
عاجر ما من بلکه او را بر فرمان او پوستم که گفت پوست می پوستم و برود و سخی

رسول و صلی الله علیه و سلم و بتقریر خود شرح فرمودند محمد بن سعید النخعی در حجة الله برسیدند  
که پسند لیست گفت حق را سبحان پرستیم و امید پرستند گفتند پس چون پرسشی گفت مهر  
و دوستی وی مرا بخندمت و با طاعت دارم شیخ الاسلام گفت فضیل عیاضی را پسری  
بود علی نام از پدر مرید بود در زهد و عبادت و توبه روزی در مسجد حرام تودیک زخم  
خواستند بر خوانند و یوم القیامه توی الجرمین الایة وی شنید زعفر نبرد و جان بداد  
شیخ الاسلام گفت از دست نشان و از عارفان **من نأت عشقا فلیمت بکد الا**  
**خیری عشق بلاهون** **بسی بن اسباط قلین الله تعالی است** از متقدمانست از غیر  
شرعیست و سید و در زهد و ورع و خوف و فرغ بوی غلبه کرده علم بروی در شورید حیات  
سنه است و تسعین و صایه شیخ الاسلام گفت که او گفت که در وستان او را سرخسوی  
بداده اند خلوات و معابت و محبت **معروف کرمی قدس الله تعالی سر** از طبقه  
اول است و از قدما می باشد شیخ است استاد سری سقطنی و غیر آن و کنیت وی ابو  
محمود است نام پدر وی فرید و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکوفی  
پدر وی موی بوده و در بیان امام علی بن موسی الرضا وضعی الله تعالی عنهما و گویند که بر  
وی مسلمان شده بود روزی با در داده بود از ده جام گویند در پای در آمد و در آن پلاک  
شده و معروف با در داد و طایفه حجة الله تعالی علیه صاحب است و مانت الدار و  
و الطایفه سنه سنین و صایه و معروف در سنه مائین از دنیا رفت و وی گفته است  
که صوفی الجفان میرهاست تقضای میرها بر میرها با جفاست میرها که با دین مشغول بود

مشغالی

مشغالی شخصی معروف را گفت مواصیت کن گفت احذر ان لا یزاک الله الای فی مسکن  
شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فراخا پر زاده خود گفت که چون تو را بان حاجت بود  
بمن سوگند بر آورده مصطفی صلی الله علیه و سلم در دعای گفت اللهم انی اسألك بحق  
السالمین علیک و بحق الراغبین الیک و بحق ممتانی الیک بحق این کامهای من  
بر تو سید معروف عز المحبته فقال المحبته لیست من تعلم الخلق انما احمی مواهب الخلق و نقله  
و تبر معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارات و تبرک الخاد و نذبح است که هر که  
دعا کند مستجاب گردد **او ایسلیمان دارانی حجة الله تعالی سر** از طبقه اول است  
نام وی **الرحمن ابن احمد ابن عطیة العینی** است و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن عطیة  
از قدمای مشایخ شام بوده از دارا که دهیست از دیهای دمشق و قبر وی در همان ده  
روی استاد و احمد بن ابی الخوارست ریحان الشام و در سنه سنه عشره و مائین فوت  
دنیا ابو سلیمان از پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که هر ادب را بر بی شود  
در دو جهان و هم وی گفته که در کتاب **الرحمن سبحان** و تعالی گفته است که الله  
من دعی محبت از لحنه اللیل نام عتی و هم گفته که وقتی که بعرف بودم عابد بودم و بنام عالم  
بعضی ازین طایفه گفته اند که بشام اذان عارف بود که بعرف عابد بود و کولجا عابد تو را  
لجاء عارف تو بودی **و هم ابو سلیمان** گفت **و عیانیک للحقیقة فی قلبی اربعین یوما**  
فلان اذن که همان تذکره قلبی الایضا همدین الکتب دانسته **و هم گفته که چیزی**  
که ترا از حق سبحانه و تعالی شنود کند بر تو شوم است و چیزی که خواهی تو را از حق سبحانه کند

و حوی تو یاسب لب کند ترا دشمن است هر نفسی که از تو بر آید در عنق تو در یابد  
حق سبحانه بر تو داغ است **و هم وی گفته** اذا ما یکی القلب من الفقه صحت ا  
الروح من الوجد الحمد بن ابی الحواری گوید که ابو سلیمان را گفته که در خلوت نماز کن  
اذان لذت یافتن بپسید که سب لذت توجه بود گفته آنکه مرا هیچکس ندید و گفت آنک  
ضعیف چیست خط بقیات ذکر الخلق **و هم وی گفته** لکل شیء صدأ و صدأ القلب  
السبع **و هم وی گفته** من ظهر الاقطار الى الله فقد وجب عليه خلق عباد و نه من  
**و هم وی گفته** يبلغ الاشياء فيما بين الله و بين العبد الحاسبه **داود بن محمد**  
**دارابی رحمه الله** وی برادر ابو سلیمان دارابی است و صاحب ریاضت عظیم بود  
با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملات مثل سخنان برادر وی بود  
احمد بن ابی الحواری گوید از داد و پرسیدم که چگونه در دل که او از خویش تفری کند گفت آن  
دل ضعیف و سمار بود او را عملی باید کردن **ابو سلیمان بن داود بن نصر الطالبی**  
از کبری مشایخ و سپادان آل تصوف بود در زمانه خود تی نظیر شاگرد ابو حنیفه بود  
رضی الله عنه و از ائمه فاضل و ابراهیم او هم و غیر ایشان بود از طبقه اول است  
و در هر بقیه مرید جیب رای بود و در همه علوم خطی و فروع داشت و بدرجه اعلی بود و در  
الفقه الفقهها بود عزت اختیار کرده از ریاست اعراض کرد و طریق زهد و سرع  
بردست گرفت و برافضیال بسیار است و مناقبت مذکور وی گفته هرگز آن را از الله  
صم علی الدنیا و ان اردن لکر امة علی الاخره این پسر اگر سلامت خواهی دنیا را دروغ

و اگر کوی خواهی بر ترک نکیر کوی و از معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفته است  
ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر و خطم که بر بوغیر از داد و طای که هم دنیا را در دل او را  
بزد بیک وی هیچ مقداری نبود و در فقر اجتمه نیکو نگرستی اگر چه بسیار بودندی  
**ابراهم ادم و انیس سره** از طبقه اول است کینت او ابو اسحاق است و نسبت  
او ابو جیم بن ادم ابن سلیمان بن منصور البخی است از انبیا و حکوک است **خانی**  
توبه کرده و توبتی بعید بیرون رفته بود حلقی او از داد که ابو ابراهیم نه برای این کار از پدیده  
تواریه اکا می پدیده آمد دست در هر بقیه نیکو زده بگرفت و اینجا با سفیان توبی  
و فضیل عیاض و ابو یوسف پیروی صحبت داشت و بشام رفت اینجا کینت می کرد  
طلب حلاله ناظور باقی میگوید و دیو احد حدیث است از اهل کرامات و ولایت است  
و بشام یعنی دشت باقی از دنیا رفتند در سنه احدی و اثنین و سنین سابقه و بقا  
سندست و سترین و حکمنا لا اکثر شخصی با ابراهیم او همراه شده و همراهی وی دیر گشته  
چون می خواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از بجز شده باشی که بی حرمتی  
فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی تو عیب تو بود من بوشید من  
از دست خود ندیدم که نیک می کنی باید و بقیه من سواک الفضل عندی و تقعله  
فیمن منک ذاکا عثمان عماره گفت که بنامین حجر بودم با ابراهیم بن احمد بن ادم و  
عمد بن ثوبان و عیاد بقری سخن می گفتم جوانی د ورتو نشسته بود با داد و نیاز  
تمام گفت ای جوانمردان من مرده ای ام کرد این کار می کردم بشب تجسیم و بود بجز حجرم



در خیزش را بخش کرده یک سال حج کم و یک سال عزاجونت که مراد وی میسر شد و در مدتی  
چیزی نمی یابم و غنید آنم که شمراده میگوید که چکس از ما جواب وی باز نداده و در سخن  
خوش برفتد یک اذیان گفت که مرده اول بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانم زانیان که  
کرد کاری کردند و آنرا خوانان طالع اند نه در فراوانی طاعت و خدمت میگوشتند  
در آنکریست و تیز بینی میگوشتند شیخ الاسلام گفت این نه است که خدمت و طاعت  
باید کرد یعنی با چیزی دیگر می باید صوفی می خدمت بنوید اما تصوف خدمت  
صوفیان خدمت نمکنند بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر دشمنان رسد  
یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایه ایشان چیزی دیگر است که هر  
باطن در ظاهر ظاهر تپس کند از بند و باطن در جهنم دیگر زند **ابوالقاسم نصر آبادی**  
گفته جذبه من بخزایات الحقی ترنی علی عمل التقالید یک کشیدند که دل تو بان نکورد  
یعنی بجهت معرفت و صحبت ترا از کور آدمی و پری ابراهیم او هم دعا بکار  
و حدیقه ریشی و مسم خواص یاران یکدیگر بودند و با یکدیگر بیعت کردند که هیچ  
چیزی نخوریم مگر دام که از حلال است چون در مانند از ایافتن حلالی شیر باز نک  
خوردند آمدند گفتند چند آن خوردیم که از آن جاره نبود باری شبهه اندک تر بود  
**ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی** **دانش سره الغریب** **کنیت وی ابوالحسن**  
است شریف است از قدمای مشایخ است از اول بعد از آنجا بشام رفت و آنجا مین  
شد صاحب کلمات ظاهر بود و نظیر ابراهیم او هم شیخ الاسلام گفت که هر وقت

شیخ شناسیم از بن طایفه و و علوی بودند یکی ابراهیم سعد دیگر حمزه علوی صاحب  
کرامات بود ابراهیم سعد استاد ابوالمبارک اولاسی است ابوالمبارک اولاسی از  
ارادت بخانه خود خایکند خورده بود بی باران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود  
پای در آب نهاد ابوالمبارک گفت دست بسیار دست بوی داد پای در آب فرو شد  
ابراهیم گفت پای تو در خایکند میخند است سخن نایب و بیو اعطالیه و غلبه بود بر آن  
کار بر گفت تو نبوی بنده این کار می بروی از خلق غارت گیر و فراغت دلجوی و کرد کرد کرد  
**ابوالمبارک اولاسی قلین الله تعالی** نام وی فیض بن الحضر است شاکر در ابراهیم سعد  
علوی است وی گفته که ابتدا دیدن من ابراهیم سعد آن بود که در غیر ایام موسم  
از اولاسی بر عیت مکر برون آمدم و در راه بسیرت باز خوردم کفتم که من هم باشم احرام در وقت  
ایشان نشسته اند من ماندم و یکم بان ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسیبی  
اما گفته کتاب وی عین می آمد و می گفت که دوری با ابراهیم علوی از کوه کلام می گوید  
شکری در آن گوشه زنی را گفته بود آن زن با استغاثه کرد ابراهیم لشکری سخن گفت  
قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بپشتادند بعد از آن برخواست و شکری  
برده کفتم دیگر با تو صاحب عمر کم که مستجاب الدعوه می ترسم که از من می و بگذرد  
شود و بر من دعا کنی گفت ایمن بسپتی کفتم پس وصیت کرد و گفت تا بتوانی بکن چیزی  
از دنیا غنات کن **و** هم وی گفته که روزی در اولاسی نشسته بودم در آن وقت  
پروین رفتن بمرکت آمد پروین آمد دیدم که شخصی در میان مردم در خشان غازی

گذارد در صحبت او فرو گرفت جوینیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نمازگزار کوفه و سلام  
داد و یکتا بر آمد و لب چسبید ما هیچ بیان بسیار صف کشیده روی پوی نهاد  
نخاطر من گذشت که صیادان بجا اند هم سفر فر شدند بس گفت ای ابوالمبارت تو مرد این  
کار نه بر تو باد که در بر بیکر ما از خلق بهمان باشی و بقیل از دنیا بسازنی اجل تو رسد  
و غایت شده و یگر ندیدم او را هم ابوالمبارت گفت او را که از آنزه دالتون شنیدم بجهت  
مسئله چند عریضت زیادت و کی کم چون عمر رسیدم گفتند وی دیروز از دنیا رفت  
بسر تری رفتم در روی غار گزادم و ششستم مر خواب در بود ویر بخواب دیدم لجنه  
مشکل داشتم از سوال کردم همه جواب گفت **ابراہیم مستبصر** ویر **رحمة الله** کنیت  
و ای اسحاق است صحبت ابراهیم این آدم و کان من قرآن ای پزید وی در مال از کوفه  
بوده و در راه اقامت کرده بعد از آن دیو اهروی گویند و خبر وی در قرین است نزل  
و تبرک بر وی گفته عجیب ابراهیم او هم رسیدیم اول مر اولالت تجرید کرد از دنیا بعد  
مر اولالت بکسب کود کسب میکردم و بر فقر انفق می کرد بعد از آن مر گفت کسب بکذا  
و توکل خود را بر خدای درست کن تا در صدق و یقین حاصل آید لجنه گفت فرعون  
بودم بعد از آن فرمود که بسا دیر در ای بر قدم تجرید بسا دیر در آدم مر اصدق و توکل  
و اعتماد بر خدای تعالی شد گفته اند که ویر اجای عظیم در هر آن چند حج بکود بر توکل  
و در عمر دعای میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی عن اموال الالهة و زهد جسم  
میگوید که بعد از آن روز تا کوفه میماندم چون بسا از میکشتم مردم با می گفتند

کوفه

کاین کسی است که هر سب چندین نفق میکند وقتی حج میرفت بر قدم تجرید و چند  
روز در راه دیو هیچ نخورده هیچ نیاشامید گفت نفس من با من حدیث کود که تو آنتر  
خدای تعالی قدری و هنر تی هست تا گاه شخصی از جانب دست راست با من سخن  
آمد و گفت یا ابراهیم ترا فی الله سر کن بوی بگو ایستم و کفتم قد کان ذلک و لکن  
ی کوی بسو گفت میانی که چند گاه است که من انجام هیچ نخورده و هیچ نخورده  
با آنکه بر جای سانه ویر زعین افتادم کفتم خدای تعالی دان تو راست گفت هشتاد  
روز است و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطر می که تو واقع شده است مرا  
واقع شود و اگر بر خدای تعالی سوگند و هم که این درخت را در کوفه اندر این در کوفه  
ویرکت دیداری مرا آگاه حال شد روزی بایزید با صاحب خود نشین بود گفت  
بر خیزید که با استغبال دستی از دستان خدای تعالی میروم چون بدهم و از دست  
ابراهم سبته را دیدند که می آمد بایزید او را گفت در خاطر من آمد که با استقبال تو ایتم  
و ترا شفیع گردانم خدای تعالی در حق حقش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مر اشفاعت  
دهد باره کل بخشیده باشد شیخ در جواب آن شیخ شد که بر سخت زبانت گفت که روزی  
در مجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند فلا نکس عم از فلان کوفته است  
بایزید گفت مسکینان عم خوب را از مردکان گرفتند و ما هم از نده گرفتیم که هرگز  
نیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل شرف فلینسبها علی سبع الف  
علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی المرفح و اللذ علی العز و التواضع علی  
الکبر

الکبر

ولم يكن على الفرج الموت على الحيوة **ابراهيم باطلي ودين سره** وي ابراهيم  
سنتبه است و طریقه و توکل از وی گرفته است و قبری بود در باطن زنگی زاده است  
در هراته و قتی با ابراهیم سنتبه در سفر و چون در راه میرفتیم ابراهیم را با علی گفت که با تو میسر می  
دبا خود هیچ زادی بود کوفته را با علی نه باره دیگر برفت و با علی گفت که با تو هیچ معذرتی است گفت  
نه باره دیگر برفت من تشبیه و گفت است بگری که پای من گوان شد و غیبت توام رفت را با علی  
گفت با من چند شرک نعلین است که چون بکشد در آن کشم گفت کنزن بکسته است گفت  
تکلف بس بنیاد که معنی است و ازان غیبت توام رفت را با علی از این بدخت در چشم وی  
میخواست که زود تود و آن بکشد تا و بر سر زین کند قضا را یکی بکپیست دست ترا کرد  
که برون کشد دیگر دید آفتاد و عمره حجین از وی را گفت که از من عمال الله علی الصدق  
**ابراهم الطمش قدس سره** شیخ الاسلام گفت که وی از متاخران است وی گفته  
که کوه صوفی گفت اوست و بالین او دست اوست خزینه اوست یعنی حق سبحانه و تعالی  
شیخ الاسلام گفت هر که برین پیغمبر ای کافر است خود دهد که بان در مانده و گفت صوفی  
با دنیا افتاد گفتند سبب جبر بود گفت سبب پیغمبری بس فرقی کم پیغمبری باید فرست  
آمد گفت پیغمبری باید که در اینجا نم کینی بدست آوردم کم کف در دست سوان کوفت که کوه بد  
آوردم کم کف حوالی سوان کرد یعنی بدست آوردم اسباب تراجم سویت بلخا رسید این هم  
اذان سوزن شد ابراهیم مخصوص قدس سره و لقد وضع الطريق اليك حقا مما اعد و با بفرک  
یستدل فان در انشاء فان ک هف فان ورد المصنف فان ظل **ابراهم الصیاد**

العبد  
العبد

**العبد ابراهیم رحمة الله تعالی** کینت در او احقاق است با معرفت کوشی  
داشته بود معرفت و بنا گفته که لازم کیر فقر و سر سوزان حلهب وی تجربه  
انقطاع بود چندی گوید که روزی پیش سری سقلی آمد باره حیران از خود ساختن چون  
سری او را دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی چینه از بازا خرید و گفت ای ابو عقیق  
این را بپوش که با من ده درم و بدان برای تو این چینه را خریده ام ابراهیم گفت با فقرای  
تشبیهی دده درم ذخیره می کنم و انوش شینید **ابراهم لجر صغیر رحمة الله تعالی**  
**سره** کینت از نیا ابراهیم است ابو محمد جریوی و ابو محمد خاندان گویند که  
پیش ابراهیم لجر آمد تقاضای چیزی که پیش ویست بعد ازان که با هم سخن گفتند دیو  
گفت هر چه میخای که بان شرف اسلام و فضل از او بدین خود بدانم تا ایمان آرم گفت آرم  
میگوئی گفت آرمی گفت ردای خود را بمن ده ردای و بر او بستند و در میان ردای خود محمد  
و در آتش خانه انداخت و در عقب آن در آمد و انوار کوفت و ردای خود را ازان بکشاد  
و ردای بیودی در میان سوخته و ردای وی بر برون بسلامت یهودی ایمان  
آورده **ابراهم لجر کبیر رحمة الله تعالی سره** جنید گوید که از عبدون زجاج شنیدم  
که اجری مرا گفت لان تود الى الله عز وجل هرک ساعه خیر لک مما طلعت علیه الشمس  
**محمد بن خالد الاجوی رحمة الله تعالی** از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی بسیار حکایت  
از وی آوند که گفته است وقتی که بعل اجری مشغول بودم در میان خستهای کرده  
بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خستی خستی دیگر و گفت سلام بر تو باد که امشب

باشن بری ایم مزه و روانی که در آنکه خسته باشم در آنند و همه را بر آن حال  
بگذاشتم و بعد از آن دیگر خسته پنجشنبه **ابراهم شماس السمرقندی رحمه الله**  
مدتها در بغداد مقام داشت و بسر قند با آمد و وقتی لشکری بدو سر قند آمد بشی برخواست  
و پیر و نرفت و بانکه بر آن لشکر در جلد در هم افتادند و یکدیگر بسیار کشتند و با آمد  
هنریت کردند و وی گفت هر کسی میکوید از چیست من میکوم او با نیست که خود را بشناسی  
وفات او بسر قند بود **فی بن عمل الموصی قن سر الله تعالی سوره** از یزکان  
و مشقده مان مشایخ موصییت بشرحانی از نظر آن است در سنه عشرين و عتین بر فقه از دنیا  
پس از بشرحانی بچفت ساله روز عید اضحی در کوچه ای گذشت آن قریب از یاد میکوید  
گفت الخدی دلی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم پیرانگشت بر کل و ضا و پشاد  
بشکر بیستند بر فقه بود و خطی سبزی بر کلوی دی دوزی بخانه بشرحانی آمد گفت اگر  
چیزی خوردنی برای بسیار طعام آورده سختی بخورد و باقی در کلیم فضا ده ببرد و حرکت  
آنرا بید گفت میکوید که فتح احام متوکلاست آنکه طعام بپداشت و ببرد بشرحانی  
شمارانی نمود که چون توکل در دست است هیچ زبانی ندارد **شیخ الاسلام** گفت که چون  
تجربید در دست شود ملک سلیمان معلوم بنود و چون تجربید در دست نشده باشد آستین  
افزونی از دست معلوم بود **فی بن شرح الرزوی رحمه الله تعالی** کفایت وی  
ابو نصر است از فقه های مشایخ خراسانی است با قسار فقی بر سر لشکریان عبد الله  
ابن احمد بن محمد بن کوید که از خاک خراسان چون فتح نیامد **سیزده ساله** بغداد

وقت خورد از اقطا کبیر ویرا سوتی آوردند و می خورد در حالت نزع با خود چیزی  
می گفت که شنیداشتم میگفت الخدی شوقی الیک تعجل قدوی علیک چون و پیرانگشتند  
بر ساقوی دیدند بنشته خط سبز بر خاسته از پوست **الفخ شد شیخ الاسلام**  
گفت که ابراهیم حرثی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نوشته را کویند که سی و سه بار پوری  
کودند فریب سی هزار مرد **للتصغیر من شعبان سنه ثلث و سبعین و مائین**  
**بشریح الخا عبد الرحمن الخا رحمه الله تعالی سوره** از طبقه اولی است کفایت ابو  
نصر است و کویند اصولی از بعضی درهای مر و است معقم بغداد کشته و لغا بر فست  
از دنیا و در چهار شصت و نه روز از حرم گذشت سنه سبع و عشرين و مائین پسر از احمد  
خبر سالها و پیران بزرگی میداشتند از احمد بن حنبل تا آنکه کوفته خلوق گفتند قرآن  
افتاد و می در خانه بنشست و الحمد پای بشرحانی و پیرانگشتند یا ابان نصر حر ابرون  
نیایی و سخن نکویی نصرت دین را و تقویت آل سنت را گفت هیجده احاد بن حنبل در مقام  
بغض ابران استاده است آنچه وی تواند کرد مرا طاقت آن نیست و وی گفته است  
ما اعظم مصیبه من فاته الله عز وجل **بشریح الطبرانی قدس سره الله تعالی سوره**  
از مشقده مان مشایخ طریقه بود و سخت بزرگ بود و صاحب کرامات و پیرانگشتند  
که مشایخ گفته اند که تا بشرحانی بر طریقه بود ما را از روم یعنی است چون این سخن بشنید غلامان  
داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود چه را آند کرد پسرش گفت ما را در ویش کردی گفت  
ای پسرش که ما را کوم کحق سجانه از من چنین چیزی در برد وستان خود افگند

**قاسم بن ابراهیم رحمه الله تعالى علیه** کان فی حاله مسیّد و دا و من اسباب الدنيا  
مجرداً و شجره بنی بارت وی میرفت روزی پیدار شد بنی حلی بی عیادت وی  
آمد دید که خشتی زیر سر خاده و باره و بریای که در زیر بجلواند خسته چون بر  
آمد همسایگان وی گفتند که می سال است که همسایه ماست هرگز از صاحب خانه نخواست  
**شقیق بن ابراهیم البزاز قدس سره ۵۵۵** از طبقه اول است کفایت او ابو علی است  
وی در اول صاحب بود و صاحب حدیث گشت و سنتی با کیره شاگرد فرستادند  
مشایخ بدست استاد حاتم اصرم و با ابراهیم او هم صحبت داشته و از نظیران وی است  
و بوی زیادت کرده در عهد و فتوت بر طریقی توکل رفتی وقتی ابراهیم گفت که شما در معاش  
چگونه زندگی کنید گفت حاجون می یابم مشکری کنیم و چون می یابم جری کنیم شقیق گفت  
بسکان خراسان همچین می کنیم ابراهیم گفت پس شما چون میکنید گفت با طاعت می یابم  
ایشان می کنیم و چون نیابم مشکری کنیم ابراهیم او هم سر بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تو بی  
در کتابچه السلف این حکایت را بعکس آورده بخبر نجاست با ابراهیم او هم کرده نجاست  
بشقیق و بخبر نجاست بشقیق که نجاست با ابراهیم او هم کرده و الله تعالی اعلم شقیق  
گفت که با ابویوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه رضی الله عنهما حاضر میشدم مدتی میان ما مفارقت  
افتاد چون بیغدار در آمدیم ابویوسف را دیدیم در مجلس قضا در میان کرد بر کرد وی در آن  
برنگاه کرد گفت ایها الشیخ خبر بوده است که تغییر لباس کرده گفت بخبر تو طلب کردی بخبر  
من طلب کردم نیافتم لاجرم حاتم زده و سر کوار و کپرد پوش گشته ام ابویوسف کویان شد

و وی گفته از کشته ناگردد پیش از آن می ترسم که از کشته کرده یعنی دائم کعبه کرده ام اما  
ندانم که خواهم کرد و وی گفته است تو کجانی گفت که در اقرارام گیر و باینچه خدای تعالی وعده  
فرموده است و هم وی گفته اصحاب الناس کما تصی النار و خذ منفقها احدان و تحرقک و  
بعضه و ارجع بلع مذکور است که شقیق را در سنه اربعه و سبعین و عیایه در ولایت خراسان  
شهیاد کردند و قبر وی نجاست **داود البزاز رحمه الله تعالى علیه** از قدمای  
مشایخ خراسان است ابراهیم او هم گوید که در میان کوفه و مکه با هر دی صاحب قدم چون  
فریضه نماز شام گذارد بعد ازان دو رکعت سبک گذارد و در زیر پاب سخنی گفت از نجاست  
دست راست وی کاسه خرید و کوزه ای پدید آمد خود بخود و مرا نیز داد و این قصه را  
با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کواکب بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من بود  
دست و صف حال وی چندان بگفتم که هر که در آن مجلس بگویی پس گفت وی از دیر  
از دیرهای بد است که آن ده بر سایر بقیاع افتخار دارد که داد و از وی است پس آن  
شیخ از من پرسید که تو اچه آموخت گفتم اسم اعظم گفت که ایست گفتم آن در در این  
بزرگه است که بر زبان بگذرانم **حارث بن الاسد البزازی رحمه الله تعالى علیه**  
از طبقه اول است کفایت او ابو عبد الله است از علمای مشایخ است و قدمای ایشان  
جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاللات و اشارات و ویران تصانیف بوده است از بعد  
یافت باصل اربعه است آحاد بعد از بوفته از دنیا سنه ثلاث و اربعین و عیایه  
از احمد بن محمد بدو ساجادت گفتند من صحیح باطنه بالمرقبه و الاخوان من الله ظاهر و بالحق

واتباع الشدة وروی گفته من که هیدب نفسه بالریاضات لا یفتح السبیل  
 المسنیان القاسمان ابو عبد الله خفیف گوید اقتد و الخسة من شیوخنا و الباقون سملوا  
 احوالهم حادرت الخاسی و الخبید و زید و ابن العطار و عمر بن عثمان الکی قدس الله تعالی  
 اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم و الخصال و هم حارث محاسبی گفته ضعف الله العبد بینه  
 ان لا ترى لنفسك ملكا نعم انك لا تمكك لنفسك ضرا ولا نفعا گویند حادرت محاسبی  
 رحمه الله جعلنا لی بوزن و نشت بشت بیولر بالانفاد و جزید و داو نشت اذان برسید  
 که بر این بعد هیدری گفت شرم هیدرام که در حضرت مشاهده بنده و اره نشیم **ابو تراب**  
**خشی قدس الله تعالی سره** از طبقه اول است نام وی عسکری بن الحسین است که گفته اند  
 که عسکری بن محمد بن الحسین از اجله مشایخ خرابانست معصم و قوت و زهد و فوکل و یا  
 ابو حاتم اصم بن علی بن محمد بن ابی اسحاق استاد ابو عبد الله جلاله ابو عبد الله بصیرت ابو تراب  
 با سینه رکوه دارد در یادیر شده و وقت با وی بماند ابو عبد الله جلاله ابو عبد الله بصیری  
 و دیگر همه باز گشتند و وی گفت که عارفانست که چیزی در بر اینه نکند و همه چیز باین  
 روشن شود و هم وی گفته که نیست از عبادان چیزی با منفعت ترا از اصلاح خاطر  
 و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را چه شود زبان او را و لیسای بطعن  
 و انکار دراز شود و ابواب تراب در یادیر در نماز بود باد سحر و بر سوخت یکسال بروی  
 در سنه خمس و اربعین و سابقین در آن سال که در آن روز برفت اذن نیا **ابو تراب الویلی**  
**رحمه الله تعالی سره** بود که با الحجاب خود را که بیرون آمد ایشان او گفت شما را بر جاده

تو را

بر دید که من بر راه تو که میروم کفشد که جای سخت است گفت جاده نیست لیکن چون  
 بر بکوه میاید در خانه فلان دست ما فرود آید و چون بر بکوه رسیدند در خازن وی  
 فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کوفه آورده اند ناکاه موثر کبری  
 از هو افرو آمد و دلت قطعه گوشت را بر بود ایشان گفتند آن روزی حاضر بود و باقی  
 بخوردند چون بعد اذد و سردتر او تراب بعد از وی برسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت  
 فی حکم فلان روز که موثر کبری پاره گوشت بریان کوفه عن اذ گفت گفتند پس ما با هم طعام  
 خوردیم که اذ انش ما بر بود بود او بر اب گفت صدقه چنین باشد **ابو حاتم عطار**  
**قدس الله تعالی سره** از قرآن ابو تراب بویه استاد ابو سعید خرازی چند  
 و گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهر ظاهر التجارة و باطنه باطن الابو هر گفته اند اول کسی  
 که از علوم اشارات سخن گفت وی در چون صوفی دیدی ببلرغ و فوط کفی با ساقی قد  
 شرم اعلان بگو و ضریرت طبلو که فیالت شعری فی اللقاء ای رجال انکونون **شخصی**  
 بدسری ابو حاتم عطار شده و در رو گوشت کیست گفت در رویشی است که میگوید الله  
 ابو حاتم در یادیر و بیرون افتاد در وی بر خاک فساد و پوسه بروی وی داد گفت  
 کسی مانند که میگوید الله وقتی بعد اذان از استه بودند و فسق بسیار میرفت بشیخی ابو تراب  
 گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوی الله ما به بغداد را بسوختی شبلی از بابا زکریا گفتند  
**ما تو میگوی الله** گفت شما میگوید الله نفسا بنفس و من یگوید الله حقا حق تو الله  
 ثم در حقیقت حق شایس میورده الالمجرب فی حقیقت خرید **شیخ الاسلام** گفت که در حقیقت

میگویند یکی از هزار دری آویزند و این قوم میگویند یکی از نشان خودی  
گویند الاکل شنی و ما خلا الله بال و کمال نعیم لا حی الا لله و ابوحاتم گفت السیاسة  
بالقلوب **سری بن الفضل السقطی ولسان** ۵۰۰ از طبقه اول است  
و کتبت او ابو الحسن استاد جنید و سایر بعد از یافتن از قرآن حارث عباسی  
و فرحانیت و شاکر معروف کوفی است در آنکه از طبقه ثانیه که اکثریت بوی در دست  
کنند با مدله سه شنبه سیم رصفان سه ثلاث و خمین و مابین برشته از دنیا جنید  
گفته حارث ابوعبد من السری انت علیه سبعون من ماری مصطفی فی غیر اللوث  
و هم جنید گفته که روزی بخانه سری در آمدم خانه خود را معرفت نشسته و این بیت بخواند  
میگوید **شعب** لانی النهار و لالی الیاری ۵۰ فرج فلا ابالی طال الیوم قصر ۵۰  
سری در وقتی که مخضر بود جنید را گفت ایان و محبت الاشرار و لا تقطع عن الله یحیی  
الاخیار ۵۰ شیخ الاسلام گفت که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته قوم  
بودی سری و می بودند گفت کیست بود هیچ بگمان نیست گفته در ویشی است عین کار  
می جوید گفت دیو بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد و در می ماند و سخن جنان باریک  
شد که هیچ در نیافتند که از سری گفت شاکر دی که کرده گفت به راه مرا استادت  
که فرایض غمنا بر وی می باید آموخت اما علم توحید او مر القین می کند سری گفت  
تا این علم در خراسان بجای بود هیچ جای بود چون بخا بر سید هیچ جایانی سری  
گفت که معرفت از بالا فرود آید و هم وی گفته بدایتی للمعرفه خبرید النضال للثوبین

کوفی

دوم دی گفته من ترین للثاس بما یس سقط من عند الله عزوجل و هم وی گفته که در  
که در طرسوس چهار شدم جمعی از کوران جادان قرایان بیایدت من آمدند و جنید  
نشانند که من از او یافته و ملو داشتم بعد از آن از من استدعا کردند دست بر شستم  
ذکرم عین کیف نعود للمرفی جنید گفت که روزی بر سر سقطی در آمدم مرا کاری فرمود  
زود از او ساختم و پیش وی رفتم کاغذ باره بمن داد نوشته که سمعت خدا یا محمد و فی  
فی البادیه و یقول اکی و ما یدر اکیک ما یکینی اکی خدا ان تفارقتی و تقطع  
حلی و تجبری **علی بن عیاض القضاوی رحمه الله تعالی** ۵۰ از مشایخ  
مشایخ است له الاحوال الله یعث و الاعمال الوفیة و کان یعد من الابداله وی  
گوید درین خانه سری بگوتم شنیدم که می گفت اللهم من تغنی عنک و اشغلک عنی  
از بروت دعای وی حق سبحانه و تعالی مرا جبرئیل بیاید از حلب در وی کرد **ابو بصیر**  
**السمان رحمه الله** وی بغدادی الاصل است از مشایخ سری سقطی متری  
و مشقطع و متعدد بوده است جنید گوید که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک  
بر من در آمد دید که تو دیک من جمعی شسته اند بیستاد و بنشست بر من گویدت و گفت یا  
سری مرت مناخ البطالین و باز گشت و لجماع ادجماعت که من نه پسندید  
**احمد بن خضر بن الجلی ولسان** ۵۰ از طبقه اول است کتبت او ابو حاتم است از  
بزرگان مشایخ خراسان است از یازده با او تو را بنحشی و خاتم اهم صحبت داشت بود  
ابراهیم دوم را دیده بود وی گوید که ابراهیم گفت التوبه الرجوع الی الله بصفاء السر

انظیران بایزید و ابو حفص جدا دست در سحر ج او حفص رو زیارت کرد در شب او رو بایزید  
در سپتام ابو حفص را گفتند ازین طایفه کوازی که دیدی گفت از لحمی خضر وید منبر کتر شدیم  
بجنت و صدق احوال شخصی از لحمی طلب بصیت کرد گفت لمت نفسک حتی تحییها الا موتی  
قتی رحمة الله فی سنه اربعین در مایان و قبر وی در پرا مشهور نیز در تبرکته **چهارماد**  
**الرازی قدس سره** از طایفه او است کنیت اذکریاست و لقب وی و لغت  
یوسف الحسین الرازی گفت بعد و بیست شهر رسیدم بدینار علی و حکما و مشایخ محکم و  
قاهر و بر سخن انجیمی معاندی و وی گفته انگبسا و العاصین أحب الی من صوله للطیغین  
شیخ الاسلام گفت وقت بود که در راه طاعت افکند و از پنج ابد پرورن آرد یعنی در غرور  
انگند و محب شد بخود و وقت بود که در شغل انگند یا در محبتی در پرازان سیکر پرورن آرد و  
دران عقلت و بر لبغ و مشغول کند و نظاره خود وی از زانی دار خداوند است هر چند در خواب  
تواند و دیوار رسید و این بودن بر خود و غزدر و مکر است حکم او دران نماند و عاقبت خود در آن  
نشانی باید که کبر نباشی که الله تعالی کند از غری که دلیر در راه محصیت و میروند و  
میکنند بیستغفرت این خود ما را بسیار زنده میچ در کناه بر او حقیر داشتن آنست در  
آن منکر در آن نکر که با که مرود میجی معاذ را گفتند قهر اند که میگویند میاجای رسیدیم  
که ما کما زنا باید گفت بگو رسیده اید احباب درخ ۵۰ و وی گفته صد تلخه العمل بطاعت  
الجبوب و وی گفته که از احلان غبار دنیا اند و عارفان غبار آخرت و وی گفته که حق  
سجانه و تعالی قوی داد دست داشت دلائل ایشان در خود پست کسی که کسی داد دست دارد

دوازده

ه او را از خود بسته دست بردارد و وی گفته که ال معرفت وحش الله انذر نصین  
بائس مو انست نکنند و وی گفته که هر که از دست خربه دست دید وی خربه دست بین  
و وی گفته که حقیقت تحت است که به بد بیقراید و بجفا خاکد قال الشارح خرج بحی  
بن معاذ لی بلع بها حلت ثم رجح الی نیشاورد و ما ان بها سنه ثمان و خمیس و مایان  
**خلف بن علی قدس الله تعالی** وی از بصره بوده و باحیی معاذ صحبت داشته بود  
وی گفته که وقتی در مجلس بحی بودم یک دل و جیدی بدید آمد دیکر از شیخ پرسید که در بصره  
بوده است گفت سخن خدای شنیده سر و حدایت بودن کشف شد هفت انسانیت  
مخوف شد **ابو زید بسطامی قدس الله تعالی** در طبقه او است نام وی  
طیغ بن عیسی بن آدم سر و شایسته جلا ابو بکری بوده سپلمان شده از قرآن اخذ خضر  
و ابو حفص و بحی معاذ است و شقیق بنی را دیده بود و فاک او در سینه لشکر سستین  
دمایان بوده در سنه اربع و ثلثین منیر گفته اند اول در سبت توست و استاد وی کوهی  
بوده و صحبت کرده که هر چه هو و تو را استاد من فید حرمت استاد را و وی از صاحبان  
بوده و لیکن ولایتی کشاد که مذکور آن بدید نیا حد شیخ الاسلام گفت بر بایزید  
فرمان در غضب بسته اند یکی آنست که وی گفته شدم خیمه دم بوا بر عرش شیخ الاسلام  
گفت این سخن در شریعت کفر است در حقیقت بعد حقیقت در سبت میکی بفراید و درون  
خوش حقیقت چیست بر سبتش از خوش بنا بود خود در سبت کن بوی گفته خود کوا است  
توحید بدل و کالی در سبت میکی و او رسیدن می باید تمراز رسیدن حمیری گفت اگر عرش

بهم کافر باشم جنید میگویند بوده ادر این بوده امر و نهی را بزرگ داشته و کار از اهل کفر و لعن  
توفیقها و بر این برونند اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زید عرض می نماید همت من  
و متصای نظرم و اقام جان من در انجام کاری من که الله تعالی گفت موی را که غریبی  
و وطن تو میگویند که چون بائذ قدام سره غازی کردی تعقیب از اسپه جوان سینه وی برون  
آمدی می شنیدند از هبیت خود تعظیم شریعت با یزید بد مردمک گفت لعلی ذکر تک الامن غفلت  
خدمت الایمن نتره هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت و هرگز نرسیدم مگر از سر نتره این  
بگفت و برفت ابو موسی گوید که یادش کرد وی که با یزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم که  
راه ابو جوست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام گفت راه پیشنهادت الله  
است که راه سیافت آن عزیز است **بایزید** در حدیثی که از آن بزرگواران بخواب دیدند گفتند  
حال تو گفت مرا گفتند ای پرچم آورده ای گفتم در و منی بدرگاه ملک که شوم و بر آنکو بنده آورده  
گویند جبر خواهی و گویند در نیشا و بجزیره و عراق تمام اذر را با سواد کردی از نیشا برفت  
بجوابش دیدم گفتند حال گفت گفتند چه آورده ای گفتم آه غم مرا باین در حواک میگردند که خدا  
د نداد اکنون می گویند چرا آورده ای گفت راست میگوید اذان باز شنید **ای علی سندی**  
**قلاس** **لله تعالی** در شرح شجاعت شیخ و در زبان بقی آورده است که وی از اسات  
بایزید است بایزید گویند از ابو علی عم فشا را در توحید می آموختم و ابو علی از من گفت  
**وقل هو الله ایحفظ حداد** **قلاس** **لله تعالی** **سره** از طبقه اولی است نام وی  
عمر بن سلمه است از دیهای نیشا او درست یکا که جهمان بود و شیخ ملازم و بر او عثمان

صربت و شاه شجاع کوفی نسبت بوی درست کند شیخ الاسلام گفت که وی بخونند  
جهمان در وقت خود حق تعالی او را فرغود که مر جبین باید بود قال للمؤمنین خصاص  
الشیروانی رحمه الله تعالی اعطی الجیند الحکمة واعطی شاه انکرامانی الوجود واعطی  
ابو الحنفی الاخلاق و ابو یزید السطی السمان و ابو حنفی رقیق لحد خضر و یه و یزید  
شاکر عبد الله بان روایت بادی عجت داشته هان ابو حنفی فی سنه اربع و ستین  
دعائین و فی سنه سبع و ستین دعائین و الاوله اکثر فی تاریخ الامام عبد الله الیافی  
مان سنه خمس و ستین دعائین و در کفنه که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن  
مصطفی صلی الله علیه و سلم و خشع قبله شمع خوار **دقی** بچ میرفت بیغداد رسید  
جنید استقبال کرد ابو حنفی بر بود مریدان بر سر وی بیجا استاده بودند و ادب  
یکوی و بر یزیدند جنید گفت ای صاحب خود ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ظاهر  
د دستان حق را عنوان ادب باطن است حق تعالی را دانست شیخ الاسلام گفت  
دقل من همت شیئا طویله الا فی وجه من ذلك عنوان **دعوی** گفته هر که در دتی  
واقواله و افعال خود را بر کتاف و منت نیخند و ظاهر خود را مرهم نذارند و بر آنجمله مردان  
فی شمر **دعوی** گفته السقوة اداء الانصاف و ترک مطالبه الانتصاف **ایحفظ حداد**  
**حداد** **جملة** **الله** یکی از مریدان ابو حنفی بوده از کویان نیشا او پیش ابو حنفی  
آمد و دراکت آهنگری میکند و بدو و ایشان می ده و اذان بخونند و برای خود سوال میکند  
و میگوید چنان میگردم مردم زبان وی دراز کردند که حرص میگوید که کار میکند و سوال

هم و کند چون آنریای آن زند که حال دی جوشت و بر او قبول بید آمد دست لحن  
بروی بکشادند ابو حفص گفت چون حال تو لای آرد ند بیکر سوال کن که سوال بر تو  
حرام شد اذن کاری کنی خود و قد ده و گفته که وقتی مریدی بوی آمد و بر او گفت اگر  
فصد این طریق داری اول برو حجابی بساموز تا نام حجابی بر تو نشوند تا از ابتدا تو را از زینت  
انگاه اگر خواهی بکن و از خواهی بکن **خالد بن محمد قاسم دقانی مسره** از بزرگان  
مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من بندگان  
نیامد من ظالم باشم و وی از صاحب ابو حفص حداد بوده وی گفته هر که خواهد راه  
بروی کشاده شود این سه کار را از رفت باید که آرام باید فتن با ذکر حق و انخلق  
گردد بخین و کم خوردن **ابو زید سیرادی رحمه الله تعالی** وی بزرگ بوده و اشایخ  
فارس است بلجیند و شبلی متاقره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ از آن سید  
ساجب حدیث بزرگ بود شیخ ابو عبد الله حقیف و برادر کت اباسای مشایخ  
فارس ذکر کرده در سنه خمس و در بعضی وقتها می آید بر فترت از دنیا وی بر بارت ابو حفص  
آمد و اصحاب و بر او چند درم فتوح رسیده بود گفتند باین خلاصا تا پاک کنی ابو حفص  
گفت خود را بشوی و جامه در بپوش که ابو زید از فارس در رسید گفت اگر آن ابو زید است  
که هر من دیدم می شاید که هر چیزی بد بیند و الخال او مزاجم در رسید چون آن حال بیدید  
سلام کرد و جامه سر پیرون افکند و در کار استاد ابو الحسن فریختی گوید رحمه الله  
من دل فی نفس روح الله قدره و من غیر نفسی اذ لیه الله فی اعین عباده ابو بکر وقت

کتاب

گوید این کار گسیت که برای مخدای تعالی زینبها گرفته است **عبد الله مرندی باقری**  
**رحمة الله علی** وی از بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص  
بسیار در نزدیکی وی شد و بر او اشا کردی میکرد و این عبد الله در ابتدا آهنکری بود  
و سبب است از کار باز داشتن او آن بود که روزی آهنکری میکرد آهن در اثر زینب  
بود تا نیت ای بر در کان او بگذشت و این آیت می گویند که **لَمَّا لَمَسْنَا لِحْزَانَ الرَّحْمَنِ**  
**عَبْدَ اللَّهِ أَنْ شَفِيعًا أَنْ هُوَ** که در دست داشت از دست وی برفتاد می خود دست پایش  
تافت بود و پیرا داشت شاگردان آن بیدیدند برفتادند و پیوسته شدند شاگردان را گفت  
چه شدید بگریست آهن در دست خود بیدید گفت چون سر من فاش شد بر خواست و رفت  
و کار او بگذشت **حماد بن حصار قاسم مسره العزیز** از طبقه اولی است کینت او  
ابو صالح است شیخ و امام اهل جلالت بود و در نیشابور از اسد که از وی و اصحابی  
بغراق بریدند و اولاد ایشان بگفتند سه ستمری و مجید گفتند اگر تو بودی که از حمله  
صلی الله علیه و آله پیغمبر و او وی از ایشان بودی محمد بن عالم بوده تقیر و مذهب شری  
داشت و در هر طریقت وی نگرفت چون ابن منازک با اسم ابن الحسین الباروسی و ابو تراب  
غشبی و علی نصر آبادی رفیق ابو حفص بود در سنه لحدی و سبعین و ما بین بر فترت از  
در نیشابور و قردی در میره است . . . وی گفته که تقیر خود را بر بعضی فرعون فضل تقیر  
استاد خویش را برد از فرعون فضل تقیر . . . و هم وی گفته من نظری بر السلف عرف  
تقیر و خلفه عن در جات الرجال و هم وی گفته من برایت فیر حصلا من الخیر و الاقا

فانته بصيک من برکاته وقتی حمد و ن جای مهمان بود چنانچه پهلوان رفت بود  
پاره کاغذ در دست شش اهل بیت میزبان پاره کاغذ پهلوان انداختند حمد و ن انوار  
گود و گفت روان بود این را بکار بردن که وی غایب است و من ندانم که وی زنده است  
یا فی شیخ الاسلام گفت که سیرت و کار ایشان برین قیاس بود کنون جماعتی باخت  
و تصاون شرع و زنده قه و غلامی و پیوستی پیش گرفتند که ملاحت است و ملاحت نه آن  
بود که در کار حق سبحانه و تعالی باک ندادند **ابوالمحسین الباقری رحمه الله تعالی**  
نام او اسم بن الحسین الباقری است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن بسجری  
در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از دعاه و مشایخ نیشابور است از استادان  
حمد و ن قصاص و مستجاب الدعوه بود و گفته که لا ینظر علی احد شی من نور الایمان الاسباب  
تباع السنه و الحانیه البیده و کل موضع تری فیہ لجهتها و الظاهر بلایه و فاعلم ان  
عنه بدعه خفیه ابو عبد الله اکرام ویرا گفت چه کوی در اصحاب ان گفت که رغبت کرد  
باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشان است در باطن ایشان بودی  
مردان بودندی غازی بسیار پیغم و ذره فراوان اما از نور ایمان هیچ چیزی نیست بر ایشان  
و گفت که از تاریکی باطن است نه تاریکی ظاهر **منصی بن عماد رحمه الله تعالی** از طبقه اولی  
کنیت وی ابو السیریت از اهل مرو بود و گفته ازال باورد و گفته اند از اهل پوشنت  
و بصره بود و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پیران که  
ویرا خواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم جنبه

در کوفه

در گفت برو و دنیا از من بگفتی اینجا با من میروی و باشتکان من میروی وقتی بر نای بودی  
و بر کوه بود و قوه شکسته و از راه بر کشته گفت هیچ سب ندانم جز آنکه هر آن اندک دیدی  
ملو شدی و وحشت یافتی و بر کشتی **عبد بن عاصم الانطالی رحمه الله تعالی**  
از طبقه اولی است کنیت او ابو علیست و کنیه اند او عبد الله و این در دست تراست از اقربان  
بشر حافی و سری سقطی و حارث عباسی است گفته اند که فضیلت عیاض را دیده و یاد است  
اسد الجواریت وی گفته امام بر عمل علم است و امام بر علم غناست و در وی گفته  
که الله تعالی میگوید انما احوالکم و اولادکم فتنه و سخن نیست و زنده من الفتنه و ما اولفته  
نزدادت می خواهم و در وی گفته و القضا الصالحین فی اعمال الجوارح و خالفنا فی العلم  
و در وی گفته القبر من اوله الرضا و بر اول خلاص بر رسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی  
و شجاعی که بان تر یابد کنند و از برای او ترا بزرگ دارند و ثواب او را از غیر حق بمانند  
نطلبی از خلاص است و در وی گفته اعل علی ان یس فی الارض احد غیرک و لانی  
السماء و احد غیره **عبد بن منصف الطوسی رحمه الله تعالی** وی بغداد بوده  
صوفی و محدث استاد عثمان بن سعید الداری است و استاد ابو العباس سرورق  
و ابو جعفر حله حنین و ابو سعید خراسان و جنید است ابو سعید خراسان گفت که در راستا  
ارادت بسیار شغف داشتند و وی محمد بن منصور گفت ای فرزندان عظام اولاد است  
خود را لازم گیر تا بر تو بخاد و خیر و برکت کشاده کرد و در وی گفته که محمد بن منصور  
الطوسی گفت که در طوفان بودم و شخصی طوفان میکرد و میگردید و میگفت خداوند اولاد کشاده

من من بازده کفتم باز شده تو جیست گفت نزد کانی داشتیم با و پیش خیر وقتی در بادیه  
 تشنه ماندیم و دم بیکانکان کفتم قابست است و بادیه کنون آب نجارم هلاک  
 شوم در ساعت میخوایم بر آمد و با دان عظیم در ایستاد چنانکه کفتم کنون غرقه کردیم هلاک  
 سوم چون با خود آمدیم نیکویی زنده کانی منقص شده بود **شیخ الاسلام** گفت که او را  
 عقوبت کردیم بجز این استاختی که در ندرت من تابستان و زمستان یک بود **و هم ابو سعید**  
 خراگنده که از جمله منصور پوسیدند از حقیقت فقو گفت التکون عند کل علم و البذل  
 عند کل وجود **و گفته** محتاج للسا فری سفة الخار بعة اشیا و علم یوسر و اکثر  
 مؤسسه و زنی و بحره و یقین بچله شیخ الاسلام گفته همه عمر چهار چیز بر نشود که تو  
 همیشه در سفری و روی فراموشی داری هر که ازین چهار چیز خالیست ضایعست علی که پیش  
 وی بود که دیوار است و نیم کندم و فکر که هوش بود مادی فصاحت و حجت نکرد و دروغی  
 که باز نماند وی بود قایم ناشایست سنگرد و یقینی که هر که وی تابا بر پیمانند و در هر چه  
 باشد در زندگانی باشد بی کراهیت **و هم ابن عمی** بن منصور وقتی سخن میگفت با جمعی  
 و عا فاکه سخن بد که ملامت و ملاحظی انجامیده بود یکی گفت سخن ملاحظی سخن ماست  
 ماکه اینم وی جواب داد که عندک ذکر الصالحین تنز الوحمة در ساعت با دان در استاد  
**و هیچ معنی علی علی حله تعالی** **و هم** ازین طایفه است در مکه ای و رفته وی  
 گفت من رمضان اللبیا بالللبیا فصور لبعون و عن رضی من العلم فزبون مفتون و مؤذنا  
 من الزهد بالانشاء **و هر چه** درین الموابشی **ساد** و نالحق کانی ساکان فطوطاع

نزدک

شیخ الاسلام گفت تو بدانی که دنیا کلام است ما و فاقبتک فالتعاکر هر چه بدید تو بدید  
 که دل تو در انان باز پوشانده دنیا پشت و هر چه تو از ان مشغولت نهفت نهفت و الله  
 از علم بعلم و اهیست مفتون و بصحت علم سیرت راست و کاهی کار کردی در علی که تو بدید  
 ندهد و کاهی که بان کار کردی فتنه قوت **و فی مناجات** للعی ما و کاهی فرود  
 که کاهی عمر غفلت است در دانش منید که دانشم در دست و تابنده با خدایت خوب خشک  
 و اینم دست و بر که از زهد پشنا و نیک نامی رضیست بخوبست و پیغم درم در کف صوفی کز است  
**حاتم بن اعین** **رحمة الله تعالی** از طبقه اولی است گفتند ابو عبد الرحمن از کوفی  
 مشایخ و اسیافت از اهل بلخ یا شیخ محبت داشتند و استاد احمد خضر و شیوات ابو من لوی بلخ  
 سینه سیخ و شدتین دعایتین گفته اند که وی امم بنو و ضعیفه بادی سخن می گفت در گفتنای  
 سخن بادی از وی جدا شد دفع جهالت و بر گفت او از بلخ میزن و بادی جنان فراموش کرد گوش  
 وی که است و از ان شنید ان ضعیفه شادمان شد و ان لقب بر وی بماند **و گفته** است  
 هر که درین طریق رفتی ای بابیه چهار موت بر خود گیر ایضی را در سنیاست و موت اسود  
 و آن هم که در دست بر ازای مردم دست او و ان می گفت تقبلس است و موت خفرون با را  
 مرگ و حشمت است پوشش لا دم وی گفته بر باد و شیطان می گوید که چه خوالی خود  
 بگویم هر کس و بگویم چه خوالی پوشید سبکی کن بگویم کجائی بگویم که شخصی از وی پرسید  
 که از نو داری گفت عاقبت روزی تا شب ان شخصی از وی پرسید گفت این عاقبت نیست  
 که در کس روزی داری گفت عاقبت روزی نیست که در روزی عاصی شرم خدایه کجائی شخصی

بعضی برون از دنیا و شیخ کردار  
 نوحی است در بسیار  
 و بیست و پنج نفر  
 عسر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

اندری طلب مو عظمت کرد گفت اندر ابدت آن تقضی مواک فاعضی فی موضع لایا  
بزرگی بوی منبری فرستاد قبول کرد گفتن چرا قبول کردی گفت در کوفت آن ذل خردیدم  
و غری و در نا کوفتین او غر خود دیدم و ذل وی و غری را بر غر خود اختیار کردم و ذل  
بردل وی از وی پرسیدند که از کجای خوری گفت والله خزائن السموات و الارض و لكن  
للمتقين لا یقضمون **اصحاب الجاری رحمة الله تعالی** از طبقه اول است  
کنیت او ابوالمحسن است او اهل دمشق است صحبت داشت با ابوسلیمان مهرانی و ابو عبد  
بناجی و غیر ایشان او مشایخ و برادر وی بود محمد بن ابوالخواری که در زهد و ورع  
برابری میکرد و با وی پسری وی عبد الله بن احمد بن ابوالخواری از زاد بود و پندری  
ابوالخواری که نام وی همچون برد از متورمان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان  
زهد و ورع بود صاحب رحمة الله تعالی سز ثلاث و ثلثین و مابین و کان الجید  
یقول الحدیث ابوالخواری رحمة الله الشامی وی گفته که دنیا فریاد و هیچ بچانیت  
و کمتر از سکن کسبست که از وی بد و در بیشتر دنیا که بیک حاجت خود را از آن میکرد  
و دستلاری بهیچ حال از وی جدا نمیشود که بیدار و برادر ابوسلیمان دارانی غری  
بود که هرگز نمی گفت فرمان او نکند روزی ابوسلیمان در مجلس سخن گفت لحد احد  
و گفت تنور نایقه شده در سایه ابوسلیمان جواب نداد سپید بار مکرر کرد ابو سلیمان  
دل بر تنگ آمد گفت بزود در الجان بنشین ابوسلیمان ساعتی مشغول شد بعد از آن  
یاد او آمد که لحد را چه گفت گفت لحد را بچسبید که در تنور خواهد بود چون با او چسبند

خبر از علی بن ابی طالب  
و دیگران است و بعد از آن وقت  
در این باب

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

دیر در تنور  
یا گفتد یک موی از وی ناسوخته و جم وی گفته که همچوین سماک بجا رود  
قادر دره و دید که غمگینم که بطبی بریم نصرانی در ده خوب روی خوش بوی با کینه جامه شریف  
گفت کجا میری گفتم بفلان طیب تا قادر دره این سماک بوی غایم گفت سبحان الله  
در معاخذ دست خدا بشم خدا استعانت میجوید این فار دره را بر زمین زید  
و این سماک را بگوید با دست خود را بر موضع وجع نهاده بگوید و سبحان الله  
و بالمعنی بگوید پس غایب شد چنانکه ویران دیدیم پس بسوی سماک باز گشتم و قصه  
بگفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و آن جهان مرد گفته بود بگفت در حال نیک  
شد و گفت آن مرد خضر بود علیه السلام **عبد الله بن حنیف بن سابق انطاك قدس سره**  
**تعالی** از طبقه اول است و کنیت وی ابو محمد و هو من زناد الصوفیه  
والاصحاب من الخلاله والورعین فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بوده اما  
مقیم از طایفه شاه بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان فزری داشت  
دیو که با صاحب سفیان ثوری صحبت داشته بوده فتح بن شرف گوید که او را با  
عبد الله جنیق را دیدم گفت این خوابانی جها و چیز است که غیر از آن نیست  
چشم و زبان و دل و هو اجتم خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی اول  
تخلو فان داند و در خود را نگاه دار که در هر حال و هر چه مسلمان نباشد  
و هوای خود را نگاه دار که هیچ ناشایست حایل نشود که او این حصیلتها در تو نباشد  
خاکستر بر سر خود کن که بی بخت نشدی وی گفته که چنین بهمان سیه است که از خبا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فأوحی الله الی بنی من لیبیا  
بنی اسرائیل قل له کم اعاقبتک وانت لآلهتی لم اسلبک حلالا حتی حنا جاتی  
**سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره** انطبقه ثانیه است که نیت اولی  
محمد است که البر بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید  
در الحواله قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان و تلمیذان مصری است صحبت  
داشته با خال حوین سوارا و قرآن مجید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه  
ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمه ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب  
زنده می داشتم و در بخارا کون خال خود محمد سوارا می گویم هر کف ای سهر بوی  
و خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری هر کف بسج یاد نمیدادی انوی دیدگار  
خود را کفر جلوتر یاد کنم کف هر شب در جامه خواب بگری می بارد و خود می اندک زبان  
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم  
از آن کف هر شب هفت بار بگری چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم تا نیم بعد از آن کف  
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر کفر در دل خود از آن حلالا حتی یافتم چون سالی بران  
بگذشت کف یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا حتی غمای قاصد که در ای او ترا سرد  
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا کف من کان الله معی و هو نا  
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعقیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی  
چیست گفت آنست که ترا عم و هلد و توفیق عملی و خلص و نهد که عمل کنی و بسج  
کبر و نهم و حیا  
ار شقیه حیا  
و در

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فأوحی الله الی بنی من لیبیا  
بنی اسرائیل قل له کم اعاقبتک وانت لآلهتی لم اسلبک حلالا حتی حنا جاتی  
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره  
محمد است که البر بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید  
در الحواله قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان و تلمیذان مصری است صحبت  
داشته با خال حوین سوارا و قرآن مجید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه  
ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمه ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب  
زنده می داشتم و در بخارا کون خال خود محمد سوارا می گویم هر کف ای سهر بوی  
و خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری هر کف بسج یاد نمیدادی انوی دیدگار  
خود را کفر جلوتر یاد کنم کف هر شب در جامه خواب بگری می بارد و خود می اندک زبان  
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم  
از آن کف هر شب هفت بار بگری چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم تا نیم بعد از آن کف  
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر کفر در دل خود از آن حلالا حتی یافتم چون سالی بران  
بگذشت کف یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا حتی غمای قاصد که در ای او ترا سرد  
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا کف من کان الله معی و هو نا  
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعقیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی  
چیست گفت آنست که ترا عم و هلد و توفیق عملی و خلص و نهد که عمل کنی و بسج  
کبر و نهم و حیا  
ار شقیه حیا  
و در

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فأوحی الله الی بنی من لیبیا  
بنی اسرائیل قل له کم اعاقبتک وانت لآلهتی لم اسلبک حلالا حتی حنا جاتی  
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره  
محمد است که البر بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید  
در الحواله قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان و تلمیذان مصری است صحبت  
داشته با خال حوین سوارا و قرآن مجید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه  
ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمه ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب  
زنده می داشتم و در بخارا کون خال خود محمد سوارا می گویم هر کف ای سهر بوی  
و خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری هر کف بسج یاد نمیدادی انوی دیدگار  
خود را کفر جلوتر یاد کنم کف هر شب در جامه خواب بگری می بارد و خود می اندک زبان  
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم  
از آن کف هر شب هفت بار بگری چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم تا نیم بعد از آن کف  
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر کفر در دل خود از آن حلالا حتی یافتم چون سالی بران  
بگذشت کف یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا حتی غمای قاصد که در ای او ترا سرد  
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا کف من کان الله معی و هو نا  
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعقیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی  
چیست گفت آنست که ترا عم و هلد و توفیق عملی و خلص و نهد که عمل کنی و بسج  
کبر و نهم و حیا  
ار شقیه حیا  
و در

و دیدار

و دیدار و صحت دید باینکه آن ترا قبول ندید از عینه غشا پرسیدند که نشان  
نیک بختی و نشان بد بختی چیست گفت نشان نیک بختی آنست که ترا فرخند  
کند و جاف رنگند و عمه غشا گفت که بد بخت بد دست نرسیدن است و نسبت نشنا  
نبرد و رخ رسیدن و نیک بختی بد دست پوسان بشناخت نه بیعت رسیدن  
شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بد بختی را روشن تر از روشن تر از هر که در دنیا  
دنیست در نقصان است سهل گفته است اول نذال المر لایدک و اخره عم لا ینفیه  
و هم وی کفیه ما دحت تخافی الفقر فانت مسانق و هم وی کفیه در ویشی که از دل وی  
شیرینی شود از دست مرد ما فواستدن نیفتد از وی هر که ز فلاح نیاید و هم  
وی کفیه فی تفسیر قوله تعالی و اجعل لهن لذنک سلطانا فیر یعنی لسانا ینطق  
غیرک و هم وی کفیه در تفسیر این آیت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان عدل  
آن بود که انصاف دینی اندر لغوی بدی و احسان انکه او را ببقه از خود اولی تر دانی و هم  
کفیه که هر که با خدا کند و تحت آن باشد که چه خورد و چه پوشد دست از می بشوی  
و هم کفیه که شیطان از خفته که سینه بگویند و هم وی کفیه بخوبی کسی را که دوستان و سوا  
می جوید اگر دوستان و پیرا نیافت و پیرا یافت و گوید طلب جرد شفیع یانت از وی پرسیدند  
که از مسلمانان که بگازی نترسد که ترسیدن بی صبر وی سالیها و اسیر داشت و پیران ملامت  
وی نیک می شدند و شیخ الاسلام گفت دانی هر چندین بود زیرا که آن خلص را  
شفیع بود و از برای خود با خصوصت و او نضر تو شیخی مرا کف که ان بوا سیر ان

بنی اسرائیل میگفت یا رب که اعصمتک والاینا قینی فأوحی الله الی بنی من لیبیا  
بنی اسرائیل قل له کم اعاقبتک وانت لآلهتی لم اسلبک حلالا حتی حنا جاتی  
سوره بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سوره  
محمد است که البر بن قوم و علماء این طایفه است امام ربانی که خدا را شناسید  
در الحواله قوی بوده اما سخن ضعیف است شاگردان و تلمیذان مصری است صحبت  
داشته با خال حوین سوارا و قرآن مجید است و پیش از جنید بوفته در محرم سنه  
ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمه ثمانین سنه سهر ساله بودم که شب  
زنده می داشتم و در بخارا کون خال خود محمد سوارا می گویم هر کف ای سهر بوی  
و خواب کن که مرا مشغول میداری و در زری هر کف بسج یاد نمیدادی انوی دیدگار  
خود را کفر جلوتر یاد کنم کف هر شب در جامه خواب بگری می بارد و خود می اندک زبان  
تو یحیی الله معنی الله نا طری الله شایدی چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم  
از آن کف هر شب هفت بار بگری چند شب اثر کفر و ویراگاهه کردم تا نیم بعد از آن کف  
هر شب یازده بار بگری چندگاه اثر کفر در دل خود از آن حلالا حتی یافتم چون سالی بران  
بگذشت کف یاد دار آنچه ترا او ختم و بران حلالا حتی غمای قاصد که در ای او ترا سرد  
کند در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر مرا کف من کان الله معی و هو نا  
ظره و شاهله بعصیه ایاک و للعقیه از سهر پرسیدند که نشان بدبختی  
چیست گفت آنست که ترا عم و هلد و توفیق عملی و خلص و نهد که عمل کنی و بسج  
کبر و نهم و حیا  
ار شقیه حیا  
و در

بود که در واجندان ولایت بود من کفتم که سعل ولایت اذان علت یافته بود از ان  
 دعا نکوت از وی بشود گویند که در میان مریدان و جوانی بود هر در شیخ در خواست  
 محاسن کرد گفت دست فو که تا چند خواهی جوان دست فو که دست محاسن نیکن  
 بدستش فرمود **عباس بن محمد النشاری قدس الله تعالی سهر** کینت  
 ادب و الفضل است هر بزرگ است از متقدمان باذ و النون و بایزید و غیره حاجت  
 داشته و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و صائین بوفته از دنیا پیش از چند  
 وجد ابوبکر حفید است ابوبکر گوید که وی گفت که ذ و النون گفت کیف لا یتضح بک پرورد  
 و قد كنت لخطير يا بك حين لم تلتقي قتي الاسلام و در روایت دیگر چنین گفته جعفری  
 من آل الترچید من چون شاد نباشم بترک بوعم قوی گداشتم آن وقت که مرا از اهل وجود  
 کردی **عباس بن یوسف الشکلی قدس الله سهر** کینت ادب و الفضل است از مشایخ فقه  
 بغدادت وی گفته که کسی که جعفر بن محمد سجانه و تعاشغوا است از ایمان وی نباید  
 پرسید شیخ الاسلام گفت هر که لرز زار و مشغول است یعنی خود را از ان مشغول باشد  
 یعنی مجرب باشد از دولت مشاغل او قوی که مشغولند بان در ان از هر خلق و قوی  
 اندک مشغولند از و غیر او اشغلت قلبی عن الدنيا و لذاتها فان القلب شیخ غیر  
 مفرق و عابت ایت الاخفان عن سنة الاوجلدتک بین الجفن و الخلق **عباس بن**  
**احمد شامی الازدی** **محمد بن** کینت او نیز ابو الفضل است یکاندش کرد او ابو اللفظ  
 کومان شاهی است شیخ الاسلام گفت که من بکتن دیدم که ویرا دیده بود شیخ ابو القاسم

شیخ ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید

کشته که حدیثی است  
 در حدیثی است  
 در حدیثی است  
 در حدیثی است  
 در حدیثی است

ابو سعید با دروی و خانه عباس بو مد شام بود شیخ ابو سعید حمالینی حافظ گوید که بر بالین  
 شیخ عباس بودم و آن بحضرت بود کفتم حوئی حال او جزوت گفت مفرقه دم ندانم که چون کم  
 او گشتی از کم که بر دم کردم که لیری بود و گستاخ و عود و ای و اگر بجا بودن اختیار کم  
 تر سهر که در از و محقق باشم و کواحت دیدار بود متظیرم تلخ و جگر کوبید و جگر کند شیخ  
 ابو سعید گوید که هر روزی احدی در وقت بوفت و لو قنلت لی مت تحت سما عا و طاعة  
 قنلت الای الموت احدی در حیا شیخ الاسلام گفت حالک درینا رخضر بود گفت  
 المهدانی که زندگانی در برای جوی گندنی خوام و آن وقت در بصره جو میهای کند نند  
 بس گفت اگر بگذاری برای قزیم و اگر میری بتولیم و هر وقت بوفت آن صلاتی و کسی  
 و حیای و عمارتی لله رب العالمین شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان و همرا  
 دی زیند تا خوردند از ان زیند و بان زیند و بر این ان میرند و با او خیزند و خصل  
 برای خورند تا زیند و دوستان دی برای ان خورند تا دیند و برای او دیند و با او زیند  
**ابو عباسی حمد الله تعالی** از طبقه ثالثه است گفته اند اصل وی  
 از نیشابور بود و با مشایخ عراق صحبت داشته و از قرآن مجید بوده و با او توابت  
 صحبت داشته و سفر کرده و با ابو سعید خزاز دنیق بوده و وی از جو فرزان مشایخ است  
 در سنه تسعین و صائین بوفته از دنیا سر از چند و نور و نور خراز و حمره بغدادی  
 و قتی در مسجدی پای تابد نخواست کسی وسیع وی انداخت بقیعت خروان انرا فرود  
 و بر پای مجیده و بر کافتند این چه بود که کردی بدین جندی پای تابد توانستی خرسیده

شیخ ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید  
 ابوبکر حفید

که الاخوان المذهب گفت در مذهب حیات نکتم و صاحب کشف المحجوب گفت که  
من دیدم در رؤیای من که حضرت ابراهیم که سلطان و پیر است دیدم در فرستاد که این بگو  
صرف کن و بی بگو ما بر شد و آن جمله که ما به دان داد و برفت شیخ الاسلام گفت احواف  
الفرخانی که در کتب مشهور و معروف بهم نبود دنیا در بیخ داشتن و آنوقت به  
مرد در آن وقت بیرون بر چون مراد از حروف صوفیان دنیا را قیمت نرشد و اندوه بر آن  
نخورد که در دنیا قیمتی سازی و در دکان در پیش نمی اصراف نبود و اصراف آن  
باشد که در بر ضایحی است و تعالی صرف کنی حق سبحانه اذن دست تو چند ترک دنیا  
خواهد که در ترک دوستی دنیا خواهد اللہ بیا قدره لك منها عجرة دنیا هر کس  
و نصیب تو اذن کلج کردی بی میگوید کسی که در دنیا زاهد باشد با غم و حوش حق کلا و غن  
قیمت داشت که در دنیا در پیش حرف حق تعالی هیچ قیمت بودی بدشمنان خود نداری  
ابو حرمه در وجد و صحت حال مثل داشت که بینه که چون او از باد بشنیدی و وجدش سببی  
دستی در حار شاخ سببی از آن کو سفندی شنیدی و جدش رسید گفت عز الله جل جلاله  
حارث گفت این چه حال است که بسیار کنی فیها و غیره و اگر نه ترا بکشتم گفت این سخن  
بر در خاک است و خاله با هم بسیار و سخن چندین ساله از این مسئله روشن شود  
**ابو حرمه بغدادی رحمه الله تعالی** از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن ابوالرحم  
و گویند که از فرزندان عیسی ابن ابان بوده از اقربان سری بقطی است و دارای بیابان حریفی  
داشت در سفر دینی او تو را بخشید بود ابو بکر کتانی و غیره بسیار و غیره اذی خلعت و آن

بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب  
بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب  
بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب

بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب  
بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب

کنند

کنند در سنه تسع و ثمانین بوقه از نیایش از چند و ابو حرمه خراسانی و سید  
ابوسید خراسانی گفت لولا العفلة عما ان الصدقون من روح ذکوا الله شیخ الاسلام  
گفت از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگو بزم بزم خود بر سر هم در غفلت او بزم و گفت  
دقت بود که کسی مراد هرگز و غفلت یک ساعت مشغول دارد از باز کردن بود تا آنکه  
بر اساس طبع در کم از همه حرمه از یاد شیخ ابو عبد الله خفیف را گفتند چرا عبد  
الرحمن اصطخری با سپکسانان بد شست می رود و گفت تا ازان یاد وجود که بدست  
وی زند شیخ الاسلام گفت که لذت و خوشی در طلب است و در ریافت خوشی نیست  
در ریافت صید است که تو را فرود می شکند شیخ الاسلام وجد انکم فرق السرد و نقد  
کم فرق الخزن ابو حرمه گوید که الله تعالی گوید که اعرض عن الجاهلین و نفس جاهلین جا  
بلانست سزاوار تر است بانکه از وی اعراض کنی و دقتی ابو حرمه در بغداد از قریب الله  
چیزی می اندیشید ان خود غایب گشت همچنان در رفتن استاد چون باخیستان آمد  
خود را در یاد یر دید در زبوس شیخ الاسلام گفت که این زیاد است از آنکه شیخ سقا در  
از قریب الله تعالی چیزی می اندیشید ان خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز  
گذشته بود و بر او گفتند از چه جای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی میزد که تو را بگو  
گفت پیش از آنکه از خود غایب گشتم از ماه میزد و روزمانه بود چون با خود آمد ماضی  
دیدم دانستم که چند آن گذشته است و ابو حرمه گفته است الفقراء شدید و الابرار علی صلی

بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب  
بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب

بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب  
بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب

بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب  
بسیار از کتب مشهور در این کتاب  
و در کتب مشهور است که در این کتاب

وقتی بطرسوس و بولجا قبول عظیم بداد شد و مردمان روی آوردند تا کاه از وی  
 در حال شکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند و بروی مجلول و زندقه کواهی  
 دادند و از طرسوس بیرون کردند و فریاد میکردند که این چهار پاپیان نفاقست چون  
 از طرسوس بیرون رفت این بیت بخوانند **لک فقلی مکان اللصون** کعبت علی  
 قلبک یهون **رحمة بن عبد الله العلوی الحنبلی رحمة الله تعالی** کتبت وی  
 ابو القاسم است ساز با لیا دینه علی التوکل پسین بقال لم یضع علی الارض پسین  
 فی الخضر و کان لا یحمل معه فی اب غاره رکوة و لا یقر فی الذکر محرمة علی شاکر ابی الخیر  
 قیاست وی شکم کر سینه در بادیه بودی که شکم سیر از معلوم است **وی کفره کفره**  
 در بادیه آن نگاه باید داشت که در خفر که صوفی در سفر خفر است یکی از علویان فرانشیخ  
 لا سلام گفت که بدو من مراد است پنج سال هر روز پیش او رنید که پیری بود انصوفیان  
 مردی نوستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت که تا ازین علوی کوی خوشتر معنی  
 از تجربه توفع نسب یکی برون نیای ازین کار یعنی تصوف بودی نیایی شیخ لا سلام گفت  
 چنانست که او گفت آنکه با و کوید و باز بنانه صوفی اوست و اگر نه او نیست چیزی نیاید  
 پس گفت که هزار بود و بیست امام شناسم ازین طایفه یکی دیم علوی شناسم یکی  
 ابو احمیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگرم حرمه علوی **ابو سعید خراز قدس**  
**الله تعالی** سره از طبقه ثانیه است نام او محمد بن عیسی است و لقب وی خراز کوید

این کتاب است که در این کتاب  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره

خراز قدس صاحب  
 و تفسیر به او هر روز  
 معتبر

و گویند خراز موزه میگرد و با زنی کشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول  
 میکنم بشر از آنکه مرا مشغول کند و بی چند ادبی الاصلیت و در سخت صوفیان  
 بفرشته و در مکتب جاورد بوده از لاله قوم و لجنه مشایخ است بیکانه بی نظیر شاگرد  
 محمد بن منصور طوسی است و باذ و النون مصری و ابو عید بصری و سری سقطی نجفی  
 حافی و غیر اینان صحبت داشته کفنه اندوی بشین کسی است که در علم فضا و بقا  
 سخن گفت شیخ الاسلام گفت که وی خود را بشاکوردی جنید فرمای نمود اما یار خدا یکی  
 جنید بود از یاران و اقربان و بیست لیکن مراد وی است بشر از وی بوفته در سینه  
 ست نمازین و مانتین و قیل فی التی قیلها و قیل فی التی بعد تا کذا فی السار و شیخ  
 امام عبد الله المباحی رحمة الله تعالی جنید گفت که لو طالبنا الله تعالی بحقیقه  
 ما علیه ابو سعید لیکننا و سئل عن هذه الحکایت عن الجنید ایش کان حاله قال  
 اقام کذا کذا پسنه جز میخیزد ره افاتر الملق و میان الخزنین خراز کوید که در ایام ابراهیم  
 عاقلست سر وقت خود میگردم روزی برو میایانی در آمدم و میرفتم انقضای من  
 او از چیزی بر آمد و در خود را از التفات بان چشم خود را از نظر بان نگاه داشتیم  
 بسوی من آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که در وسیع عظیم بد و شهای من بالآمدند  
 من بایشان نظر نکردم ز در وقت بالآمدن و نه در وقت فر آمدن شیخ الاسلام  
 می گوید که آنکه می گوید با یوزید سید العارفین خواست سجانه و اگر از ادعیان میگوید  
 محله بی صلی الله علیه وسلم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز **مرعش کوید** حنبلی و بالند

این کتاب است که در این کتاب  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره

این کتاب است که در این کتاب  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره  
 در حدیث و روایات و کتب معتبره

بوخران چون در خیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام گفته که از شاخچه هر کس بر آردی  
 نشاسر در علم تو سعید هم بروی و بالند **۵** هم در اسطخ فارسی عیسی بعد اری و غیر ایشان  
 و هم وی گفته که نزدیک است که خرازل مثل پیغمبر بودی از بزرگی خویش احام این کار دست  
 و هم وی گفته که در پی سعید خرازل نیز لگی لگی در پی بالیت کسی بان عیواند رفت و در راه  
 نیز لگی رحمت در پی بالیت و در جنید روی لگی نیزی در پی بالیت که وی علی بود **۶** و هم وی  
 وی گفته که خرازل غایب است که فوق آن کسی نیست **۷** و هم وی گفته که خرازل گفته که اول این کار تو  
 است که روی فراهم کنه و خرازیافت شیخ الاسلام گفته توحید است که او جای بگیرد  
 و دیگر آنرا کسی کند کسی گفت که اصل غیبیایم گفتند که شناخت و یافتن آن سخت است و  
 زشتی **۸** و هم وی گفته که هر دو کاری او دای جسم خود رای میا تم کن خود را می جوید و در رای  
 یابم جوئیایی بری **۹** و چون بر می بیایی کدام پیش بود او دانند چون آن پیدا شود تو نباشی  
 و چون تو نباشی او پیدا شود کدام پیش بود او دانند **۱۰** بایزید گوید که با و نه بوسم تا از  
 خود نکسبم و از خود نکسبم تا با و بوسم کدام پیش بود او دانند شیخ ابوعلی سیاه گوید که ما  
 در المنبر بان میگویند تا زهی نیایی و عراقیان میگویند تا نیایی زهی هر دو یکیست خواهی  
 بوسم و خواه سبب بر سنگ لیکن با عراقیام که سبق ایشان اذان میگو تراست ابو سعید  
 خرازل گوید من ظن آنه سید الجمی و یصل نعمتن و من ظن الله بغيره بل الجمی و یصل نعمتن  
 شیخ الاسلام گفت هر که در او طلب نیاید اما طالبی باید که تا بیایدش طلب کنه **۱۱** و هم خرازل  
 گوید که دریا و العارین خیرین لخللا للملین **۱۲** و هم وی گوید هر تری در مسجد حرام نشسته بود **۱۳**

شیخ الاسلام گفته که  
 هر که در او طلب نیاید  
 اما طالبی باید که تا بیایدش  
 طلب کنه

شیخ الاسلام گفته که  
 هر که در او طلب نیاید  
 اما طالبی باید که تا بیایدش  
 طلب کنه

شیخ الاسلام گفته که  
 هر که در او طلب نیاید  
 اما طالبی باید که تا بیایدش  
 طلب کنه

شخصی از اسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت درستی چیست گفت وفاداری گفت  
 صدق و رفت با اسمان وقتی خرازل در عمرنا بود حاجیان را دید و عا میگوید ندیدم و ندیدم  
 گفت هر آرزو آمد که من هم در عا کم باز کنم چه در عا کم یعنی چه رسانده که با من نکرده با ذوق  
 کردم که عا کف ناطق او از داد که بر آید وجود حق دعایم کنی یعنی بس از یافت ما از ما چیزی می خوا  
 او با کستانی با و سعید خرازل نامزد نوشت که تا از پنج بار رفتی در میان صوفیان علاوه و نقاش  
 پدید آمد و القبت برخواست وی در جواب نوشت که از رشک حقیقت بر ایشان تا با و بگویند  
 بگردند **۱۴** ابوالمسین ازین گوید که روزی که در میا صوفیان تقار بنمودند از زین بخرند از اند شیخ  
 الاسلام گفت تقار نه جنگ کور گویند تقار است که بیکدیگر را گویند کن و مکن یعنی با آنچه  
 موافق طریقت باشد امر کنند و از هر چه موافق آن نباشد نفی کنند تا از عهد حق محبت  
 برودن آمده باشند و من الاشعار للنسبوة المظفران قدس الله تعالی بره **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**  
 من فی الجدر راجر **۲۱** و الوجد عند وجود الحق منقود **۲۲** فلکان بطرفی وجدی فاحلی **۲۳** عن  
 رایت الوجد من بالوجد مقصود **۲۴** شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمة الله تم در کتابی که در  
 بیان ارادت حشایج و اول هولایان جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا  
 گفته است که ابو سعید خرازل گفت که در حدیث من جمال صوری بود شخصی دعوی محبت  
 من میکرده و ایوام میخورد و من از وی میگویم ختم مردی تنگ دل شدم بیاید در آمد چون  
 مقداری بر فتم باز گویم دیدم آن شخصی از عقب من می آمد چون من نزدیک شد گفت که آن  
 کس روی که با این از من برستی با خود گفت **۲۵** اللهم کفنی شره و نزدیک من چاهی بود خود را در آن

شیخ الاسلام گفته که  
 هر که در او طلب نیاید  
 اما طالبی باید که تا بیایدش  
 طلب کنه

شیخ الاسلام گفته که  
 هر که در او طلب نیاید  
 اما طالبی باید که تا بیایدش  
 طلب کنه



جندی گوید چند روز برآمد که حماد فرستی و اندیدم بدر سرای وی شدم وی بنویسم  
تا بیامد در حجره شدم وی چیزی خودی نداشته بود مقنعه از اسرائیل باز کرده بود و  
وی چیزی داده در آورد و پیش صاحب آن نهاد شخصی در آمد و سی دیسار در آورد و برای داد  
و وی می بچشد آخر سوگند خورد نیندی رفت اهل وی از خانه او زداده که امر و مقنعه  
من فروخته است و چیزی خریدی سبک بود که می کند جعفر خلدی گوید پیش جنید  
را فرمود آن قصه را گفتند جنید از این ایاز داشت و گفت علم آن بامن بگوی گفت بسیار شدم  
و آن مقنعه را لاله را دادم که بر آمد بفروخت او از این شنیدم که گفتند این را برای  
ها کردی جواب آن بنویسد ان سیدینا بر جواب آن بود نیندی رفت جنید او را گفت اصبت  
صواب کردی که تکون فی شیخ الاسلام گفت که نگردد و سپادش غره نگردد **ابن السیاح**  
**نوری قدس الله تعالی** از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن محمد گویند  
محمد بن محمد و محمد در است تراست معروف است باین البغوی پدر وی از بغداد است  
که سفری بود میان مواعده و مرو و نشاء و هو بود وی بغداد بوده یا سری سغلی محمد  
محمد قصاب و محمد ابی الطاری محبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود از قرآن  
جنید بود به هم مشهور و نوری نیز کافی وی شوری داشت و تینی جنید را از ضرر  
و کل چیزی پرسید ندان خواست که جواب دهد نوری با آنکه زد که تو بوقت سخت ضعیف  
پکت سوی باز شدی دست در دانشمندی روی سخن این طایفه مکرری و وی پیش  
از جنید بوفته از دنیا در سنه خمس و تسعين و هاتین و فی الساریج البیاضی انه توفی

محمد بن محمد

سز دست و غنائم و مایهین چون نوری بر رفت جنید گفت ذهب نصف العلم بروت  
النوری نوری همیشه تسبیح داشتی در دست و بر او گفتند سحاب الذکر گفت لا استحب  
القفلة گفتند باین سخنانی که الله تعالی در یاید تو بد گفت نه بلك باین تسبیح غفلت می  
جویم و وی گفت لا یغترک صفا العبودیة مغایره نسیان الربوبیة و در این  
گفتند که الله تعالی را چه شد خنی با الله گفتند بر عقل چیست گفت عاجز است را نمی آید  
مگر با جبر و وی گفت که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد لیل و نجر در ایاز  
اذا استرطحت عن احد لوهیده استدلاله و الاخیر شیخ الاسلام گفت جوانی خراب است  
با ابراهیم قصدا را آمد و گفت میخوام که نوری را به بیستم گفت از چند سال تو در کجا  
بودی هیچ از وحشت بیرون آمدی یک سال که در میکشت با کس نیامیخت و دو سال  
در دیوانه خانه بکرایه گفت و هیچ بیرون نیامد مگر بنوازی و سالی زبان باز گرفت  
با کس سخن نگفت آن جوان گفت خواهی که دیوانه به بیستم نوری را لالت کرد چون در آمد  
نوری گفت با کس صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت اغرد که از غرب نشاء و  
عدد و اشارت می کند گفت آری گفت چون بان بوسی دیوانه اسلام کنی و بکوی اینجا  
که امام غریب بعد بعد است ابن الاعرابی گوید قریب گویند نام سابق نبود و نامش  
بنو ده و کا یکی بجای سوره بعد بود و وی نوری گفته مشایخ از عارفان خود گویند که تراز  
تعبد متعبد است هزار هزار سال و وی گفته نظر کن یوحنا فی النور فم از انظر الیه  
حق مراد ذلک النور سید الطایف جنید بعد از آن رحمة الله العظمی

نوری از جنید پرسید که  
چرا تسبیح در دست  
داشته ای گفت تسبیح  
است که در دست  
است

سید ابی عبد الله محمد بن  
نوری در باب عقل و فکر آن  
مشتافه

ثانیه است کینت ادب القاسم است و لقب وی قوادیری و زحاج و خزاند و قوادیری  
و زحاج ازان کیند که پدر وی الیکند فرزند وی و فی تاریخ الیافی ان الخزان بلطاد  
الجمته والذوالشقة للکثرة و قیل له للماز لا لا یجمل الماز کونید ال و عازنضا  
نداست دعول و نشاء وی بغداد و عذبا جو نوری داشت محبته شاگرد شافی  
و کفته اند عذیب صفیان نوری داشت و با سری سقلی و حادش نحاسی و محمد قصبه  
صحبت داشته و شاگرد ایشان بود و وی از اجداد سادات این قوم است و بر نبت  
وی درست کسند چون خزاند و دریم و فوری و شبلی و غیره ابو العباس عطا گوید اما  
منای فی هذا العلم و مرجعنا للمقتدی به الجید خلیفه بعداد دریم را کفت ای بی  
ادب کفت من بی ادب باشم نیم و وزیر با جنید صحبت داشته ام یعنی هر که با وی نیم روزی  
صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید و فکیف که پیشتر شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر  
عقل مردی بوری بصورت جنید بوری کفته اند ازین طایفه من بوده اند که ایشان را  
جصارم بنوده جنید به بغداد و ابو عبد الله جلابشام و ابو عثمان صری بنیاش  
در سنه سبع و تسعین و هاتین بوفته از دنیا گذارنی کتاب الطبقات و الرسائله القشریه  
و فی تاریخ الیافی انه مات سنه ثمان و تسعین و قیل سنه سبع و تسعین و ابین  
والله تعالی اعلم روزی جنید در ایام خرمس با کردگان بازی میکردی سقلی کفت  
حاققول فی الشکر یا غلام کفت الشکر ان لا تسعین نعمة علی صاحبته مر کفت سبیا  
فی نوم که بفره و همین اشرفان قوی و جنید کفت همیشه ازان سخن ترسان می بودم

سید جید  
در حدیثی از امام حسین علیه السلام  
که فرمودند که هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید  
و هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید

ابو جعفر حداد  
گوید که هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید  
و هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید

سینه میگوید که گفت انت  
کسوم وی سخنان استقامت بدی  
بجای نیت نقدی که در راه طاعت  
مثلا ان و قبول کار نفعی می  
در این عظمی که در بوی می  
مست

لذرو

مردی بودم در آمد و آنچه محتاج الیه وی بود همراه در آوردم کفت بشارت باد ترا  
که از حضرت حق سبحانه و تعالی در خواسته ام که این را بدست مصححی بامرتی بمن  
رساند جنید کفت که مرا مرئی کفت که مجلس نزد مردم را سخن کوی من نفس خود را متعمم  
حیداشت و استحقاق آن نمی دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم  
در یکی از شبهای جمعه خواب دیدم که کفت تکلم علی الناس بدارشدم و پیش از صبح  
بدر خانه سری رفتم کفت مرا راست نداشتم تا آنکه گفتند بس بآمد از مجلس بغدادم و  
غاز سخن کوردم خبر تشر شد که جنید سخن کوی گوید جوفی تو مسایان در لباس ترسیلان  
بر کنار مجلس با ستاد کفت ای صاحب شیخ ما معنی قوله رسول صلی الله علیه و سلم انقوا  
فواسته المؤمن فانه ينظر بنظر الله جنید کفت ساعتی سرد پیش انگندم بس بر او کف  
و کفتم اسلام او را که وقت اسلام تو رسیده است احام یا فنی میگوید که مردم می بینند  
که جنید را درین بیکت کواست است و من میگویم که درین دو کواست است یکی اطلاع وی بر کوزان  
چون و دیگری اطلاع وی در آنکه وی در حال ایمان خواب آورده جنید را گفتند این علم انجلی  
کوی کفت اگر اضا بوی بوسیدی و وی کفت تصوف آنست که با عنی بشینی بی شمار و شیخ  
الاسلام کفت بی شمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی کویستون که بنسند در دیدار کفت  
است و کفت استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد و عوی  
کفته اشرف الخاسر و اعلا الملجلوس مع الکفر فی میدان التوحید و دم و کفته اشرف  
عک الی الله عزوجل و لیاک ان تنظر بالبعین التي بها شاهد الله عزوجل الی غیر الله عزوجل

مجلس حدیثی از امام حسین علیه السلام  
که فرمودند که هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید  
و هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید

ابو جعفر حداد  
گوید که هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید  
و هر که با من  
بازی کند با من بازی کند  
و هر که با من سخن گوید  
با من سخن گوید

سینه میگوید که گفت انت  
کسوم وی سخنان استقامت بدی  
بجای نیت نقدی که در راه طاعت  
مثلا ان و قبول کار نفعی می  
در این عظمی که در بوی می  
مست

تسقط عن عين الله وحقه كمن افقت باوان برتر از شفقت شيخ الاسلام  
 كفت كه طاعت داری بر انحرمت داری و هم جنید كويد مرده مان پندارتند كه من  
 شاكود سرى سقطى ام من شاكود محمد بن علي القصابم از دوى پرسيدند كه تصور و حجت  
 كفت من بدانم ليكن خلق كرم بظن الكويهر في زمان من رجل كرم بين قوم كرام شيخ الاسلام  
 كفت سخن ظريف نيكوست كه اوله كفت ندانم پس كفت خلقى است كرم ظاهر ميكنم از امير كرم  
 در زمان كرم انفر د كرم حيان قوم كرم والله تعالى و الله كه اين خلقى جيت شيخ الاسلام  
 كفت انصافى عبد از قضاء بخالصه و علة من خامسة الخى اليه كرم كويته من  
 بپان كرم في وقت كرم بين قوم كرام الحكيمه الكرم سخن تازه بدست بخودى از حق  
 فراستانيه سخن از دوست و از دوست نشان نشن و شراب خسته و در زمان شيدا  
 اسان و اذان باز در ستان نتوان و دخولت من باب الصوى از ديه بدير ركوع الخروج  
 غيره من بسان كرم از زبان وجب زبان از حق ترجمان و بر نامه صحبت عنوان نه كويته  
 و در زبان سخن بگوشت شنونده و آن بجان في وقت كرم درجه زمان در جان كه جز از  
 حقا يار نيست در آن و كذا نشن عم خجلت است از نكويي ان و عمر جهانشان اذ از خيرا  
 ان كويان على مكان كرم جايي كه زرد بر كنده و در زبان خوابنده و در مستمع باز نكونده  
 بين قوم كرام نوزديك محقق كويان و مستمع سوزان و ناظر بر بپان شيخ الاسلام كفت  
 وقتي جنيد باذو النون فراخ بچون و يوا كفت مرانكويي كه اين سخن بچون تواند  
 جيت جواب داد كه حسب في الدنيا جيت بفرقة جنيد را پرسيدند كه بلا جيت كفت

السلام

السلام هو العفلة عن الليل و شبى را پرسيدند كه عاقبت جيت العاقبة  
 قوا القلب مع الله لخط و شخصي جنيد را كفت كه بين خرابا نوابان يا فتم  
 كه جناب سراسر است بلكت جناب خلفت و دريم دنيا و سيم نضر جوان به اد كاي جناب  
 دل عام است خالصه محبوب بخيزى ديگوست و روية الاعمال و عطا العه الشواب  
 عليها و روية النخبة شيخ الاسلام كفت الله كود را خود ببندد دل و از الله بخير است  
 واسطى كفت عطا العه الاعوض على الطاعات من نسيان الفضل باذ شطاعة  
 فرا چشم آمدن و طلب كودن ثواب فضل و حسنت الله تعمر را فراموش كود نشن  
 و هم واسطى كفت اياكم و لذات الطاعات فانها سوم قاتله فار هر بعد ادى كفت  
 حلاوه اطاعات و الشرك سواي شيخ الاسلام كفت كه تا ان خود نپسندى خوش  
 نيايد و لذت نيابى و پسند ان خود شركيست طاعت بكد و جنانكه فرمايست بشرط  
 عودت و نگاه ان خود پسند و وي سپار و پسند خود بر دوى ديوزن اذ لغايي  
 الاي اسر بساى الذنوب فكل كيف اعتذر سئل الجنيديكون عطار من غير عمل فقال  
 كل العمل من عطا ويكون اوجع الكرمي قال ما الله تعالى سه اذا قوا جنيد  
 است و كفته انه اذا ستادن وى و از لعلة مشاج بعد اد بود جعفر خلدى كويد كه  
 جنيد در روز ذوات ابن الكوفي بالاى پير وى تشبته بود خود با سمان بود نشن  
 اوجع كفت بعد است و در وى پير خود بوزميرن فر و انكند اوجع كفت بعد است  
 و در وى معناه ان لطف اقرب الى القيد من ان يشاء اليه في جهة كهنون

سخن بچون  
 و شبى را پرسيدند  
 كويد مرده مان  
 كرم بظن الكويهر  
 ظاهر ميكنم  
 حيان قوم كرم  
 انصافى عبد از  
 بپان كرم في وقت  
 فراستانيه سخن  
 اسان و اذان باز  
 غيره من بسان  
 و در زبان سخن  
 حقا يار نيست  
 ان كويان على  
 بين قوم كرام  
 وقتي جنيد باذو  
 جيت جواب داد  
 كفت

الحسبي الممدود **قدس الله تعالى** لقبه ويحمد است از محمد آن بود بسیار از شاخ  
 صحت داشته بود وی گفته است که شبی در عهد ان در خانه خود نشسته بودم یکی در نزد بلای  
 کفم جنید باشد چون در یکشادم جنیده بود سلام کرد و گفت قاصد بزیارت تو آمده ام گما  
 حلوم شده راستی خاطر تو بد باذکنت دیگر و وزیر بمان طلب کرد من نیانم و از جمع  
 که از بغداد در رسیدند گفتند که فلان وقت غایب بود همچکس نشان نداد همان شب  
 آمده بود و در نشه **عمرو بن عثمان بن العاص** **قدس الله تعالى** از طبقه  
 ثانیه است کینت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور حلاج است نسبت بخاند  
 کند و با خویش محبت داشته و از اقوان ایشانست و ابو عبد الله البناحی را دیده بود  
 و کان یقول ما صحبت لحد کان الفع لی محبة و در ریه من ابو عبد الله البناحی  
 و علم بوده بعلوم حقایق اصولی ازین است سخن وی با او یک شد و با او یکلام مشهور  
 کردند و محو میباشند و از آنکه بپردن کردند بجهه رفت و میرا قاضی کردند و فی کتاب  
 صفوة الصفوة لابن الجوزی انه فی بعد ارسنه ست و تسعین و مائین و قیل  
 احدثی و تسعین و یقال انه فی عکة الاول و اصح وی گفته **للمروة النغانل**  
 عن ذلك الاخوان و قال ابو حفص المروء ان تبدل الاخوانك جاهدك و ما لیت  
 فی الدنيا و یخصم بالذعاف فی العقبی و هم عمرو بن عثمان گفت لا تقطع عما کفیته  
 الوجد عبارة لانه سر الله عند الله للمؤمن **ع** یعنی عبارت بر کیفیت وجد  
 دوستان نیفتد بر آن سرحی است بنزدیک مومنان و هر چه عبارت بنده

کرمشانی کان و بکن ماه  
 روزی هم درین شهر بود

نویسنده این کتاب است  
 ابو حفص المروءی

میگفت ابو حفص که  
 هر وقت است که عیب میارند  
 کنی ملامت و جاه را در حق بران  
 عیب گزینت یاد کنی ایشان  
 بدعا خیر عفو

عالمیت و حدیث است  
 کتب بنده در آن  
 در بیان صفات  
 و عیب گزینت یاد کنی ایشان  
 بدعا خیر عفو

الله ان تعرف بوجه **قدس** که آن سرحی نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلیه از اسپر  
 ربانی منقطع بود و گویند که عمر و باصفهان آمدن جوانی بصحبت وی پیوست پیدر  
 وی مانع آمد پسا داشته مدتی بر آمد روزی عمر در خواست و با جمعی فقا بهیاده  
 وی رفت آن جوان التماس کرد که قولی چیزی بخواند عمر و بقول اشارت این پلت  
 که بخواند **شعر** حال حضرت فم بعد فی عاید **ع** منکم و برهن عبدکم فاعود **ع**  
 چون پسا این بشنید برخواست و بنشست و شدت پسا را او کفر شد گفت دیکر خوان  
 تو را این پلت بخواند **شعر** و اشد من مرضی علی صد و یک **ع** و صد و در عبدکم  
 علی شلیه **ع** پسا را زوی زایا شد و حج القس برخواست و پسر را اندیشه کرد در  
 گذشته بود و در ویرا عمر و نسیم کرد و یکی از بزرگان طریق شد **ع** روزی  
 علی سهل و میرا گفت ما قانوا الذی کوفی الجملة گفت وجود افراده مع معرفت یافت  
 دانشن او پس شناختن صحاب او شیخ الاسلام گفت که او می افراد موی  
 نیاید آنکه افراد موی نیاید نه آدمی است این که می خورد و چند چیز دیکر است  
**شاه شجاع کومانی قدس سره بالتمومات** از طبقه ثانیه است از او  
 لاد ملوک بود و از نیکان ابو حفص است با او تو اب نخسبه و ابو عبد الله و ذاع  
 صحبت داشته استاد ابو عثمان میر سیت و وی با تبارقی و باب مرتم بابا پست فرغانی  
 و فری و میردانی و صیری با هلیسان رفتندی و د قاق با کلیم دزدی که او شاه  
 بر او حفص پرفته از دنیا حات بعد سنه سبعین و مائین و قیل قبل الثلث

باد ایشان شهر از پیش  
 برین صحب بر خورده از برای  
 نارا استادان نیکان شهر  
 بویشش برین دستور آید  
 این بیت تمنا سر حلا  
 آواز الهی است که بله جو  
 بیکرد



را در کتب معتبره از شیخ ابوالحسن  
عسکری و ابوالحسن علی

**زیاد الکلی** الحدیث **رحمة الله تعالى** سنة اذ به ان در صحبت جنید قدس سره بوده فقیه  
و متحاب الدعوه بود که شمس الهدی فی رحمة الله علیه گفته است که وقتی در مسجد ادریس شام  
زیاد را دیدم در عراب بنیسه و دعاه استغفار کند هنوز دعا با خبر رسیده بود که ابدان جنان  
بگرفت که بخانه شراشتم آمد **ابو عثمان مرقی قدس سره** وی از طبقه پنجم است نام  
دی سعید بن سلام لغربی است شاکر ابوالحسن ضایع دینورست از ناجیت تبرک و خیر  
بوده بسیار در مکه بخا درت کرده و لغت اسید الوقت و یکا از مشایخ بوده و نجاری و اقصیه  
اندا در بنیسا و رآمد و در بنیسا بر بوفت از بنیاد رسنه ثلث و سبعین و ثلثانی و قبری  
در بنیسا و رست بچلوی ابو عثمان مرقی و ابو عثمان فعیبی هر سه بچلوی بکند دیگرند صحبت  
داشته با ابو علی کاتب جیب مغربی و ابو عمر زجاج و ابو یعقوب نهری در مدینه بود و صاحب  
کرامات و مقامات ظاهر بود و فراست نیز داشت وی گفته که ابتداء در آمدن من درین  
کار آن بود که اسبی و سکی داشتم و در یکی از جزایر سوسه شکار میکردم و کاسه جو بهی که در  
شیر میکردم روزی خواستم که ازان کاسه شیر خورم آن سبک با آنک بسیار کوه و بر من حمله  
آورد جنان که مرا از شیر خوردن باز داشت چون باره و نیم قصد کرد که شیر بخورم باز بر من  
حمله کرد چون سیم با خواستم که بخورم سر بر آن کاسه کرد و شیر را خوردن کوفت در ساعت  
آهاس کرد و بر پاهای ناگاریه بود که حار میگردان شیر کرده بود خود را خدای من کرد چون  
انرا دیدم توجه کردم و درین کاره را آمد شیخ الاسلام گفت که ابوالحسن کوشانی را گفت  
که ابو عثمان مرقی مرا گفت که آن روز که من از دنیا بروم خواستگان خاک را باشند ابوالحسن

کلی

گفت که چون وی بوفت من حاضر بودم در بنیسا و بر کس کس را بنیدید از بسیاری کوه شیخ  
گفت که وی سی سال در مکه بود در حرم بود نکرده بود حرمت حرم را و ابو عثمان گفته لایحی  
بذا الامر بولعیته الامم **دعوی گفته که هر که الاعتکاف الحفظ الخوارج تحت الاوامر دعوی**  
گفته که هر که صحبت تو انکار تو بوجبت در دیشان بکنند الله تعالی ویرا خوار کند انند و بگفت  
د امتلا کرد اند **دعوی گفته العاصی خیر من اللدعی لان العاصی ابدان بطریق**  
وتبه و اللدعی بخط ابدان فی خاله دعاه **ابو طالب الحنفی رحمه الله** و از جمله  
بود و از وی کواکب بسیار ظاهر شد ابو عثمان مرقی گوید که ابو طالب را دیدم که با حرف  
سخن میگفت و ابو عثمان گوید که با ابو طالب سفر بودم در راه از بسبب دعوی و قوف عظیم بلای  
آمد و بسبب بسیار بود ندمن کفتم سبک تری باید گذاشت ابو طالب شب انجا مقام کرد و من  
هیچ تخفم و از خوف و از بخت پس مرا گفت جز این چیزی کفتم از خوف سبب خواب نمی آید گفت  
هر که از خوف حق از هیچ چیز ترسید چون و از بسبب حیات رسیده ازان با من صحبت ندری  
و بوفت وی گفته در منا جاک الی کون فرسان بوی که از هر چه بوی که نام بوی **طلح**  
**بن محمد بن الصباح النیل رحمه الله** از کبار مشایخ اصحاب ابو عثمان حیرت حادت  
سنة اشین و ثلثانیه ابو عثمان مغربی ویرا گفت خواهی بر آندی و هم که پنجاه سال است که خلق را  
بندی و هم در پی پذیرند گفت خواهی گفت محنت بر کرد از خود نه قانیت گیری و قنعت از خلق بر کرد  
تا جنگ بر خیزد شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تمام سحر است و بدین فضل آن عیب  
خود و عذر خلق و این را چه هارم نیست حقیق بین که آن عزیز و در کسب این ایشا نیر قل

بعضی از مشایخ است که در راه دعا می خوانند  
و بعضی از ایشان در بنیسا و رست  
بیشتر از این دعا می خوانند  
در مقام تضرع است و این دعا  
بسیار جای تضرع است و این دعا  
شتر است



آن بودت نیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او این بود و آذانت  
 وی مستور **ابو عبد الله البناجی قدس الله تعالی عنه** نام و سعید بن  
 یزید است وی از قدهای مشایخ است از اقوان ذوالنون مصری و از استادان لعین  
 ابو الحواری بناجی گفته الادب جلیه الاحرام و وی گفته دیگر شیء خادم و خادم ال  
 الادب شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله بناجی کوچه کجشم بود و اگر هیچ نشان بر  
 تراذوبست و وی ابو عبد الله کوچه کجشم بود و اگر هیچ نشان بر  
 درستی مریابی و کتافی کوچه کجشم بود و اگر هیچ نشان بر  
 آن یک کام است شیخ الاسلام گفت آن یک کام تو می چون از خود هر کلماتی باور سیدی  
**ابو عبد الله الاخطاکی رحمه الله** نام وی احمد بن عامر الانطاکی است از اعیان قوم  
 بوده است و از سادات ایشان و علم و عمل و شریعت عمر در زیادت و با قدها محبت داشته  
 بود و محبت فاضل رسیده بود و اتباع تابعین را در ریافت و از قرآن بشو و سری بود  
 و مرید حارث حاسبی بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از پنجکس و هیچ چیز موجد  
 نیامد مگر از معرفت عارفان معرفت تصدیقی و او علی دقاق گفته معرفت ربوبیت کف نقره  
 و سحر لا علی لا تنقی معرفت رسمی چون بارانست تابستانی در چهار اشفا دهد  
 و نه نشسته را سیراب کرده و وی انطاکی گفته انفع الفقرا کنت به حجلا و بر راضیا  
 نافع توین فقرانت که تو بد آن عجز باشی و بان راضی یعنی جمال خنده در اشبات  
 اسباب بود و جلا فقر درها بقی اسباب و اثبات حسب و رجوع با و درها با حکام او

موتی که کسی برون منقذ است  
 هر چه سبب است بنیای و در غیر این است  
 در بیان که در وقت از که در اغلب بود  
 چنانکه فی الواقع با او سکون داشتند و تقویت  
 نوع است در بیان که در سراسر است  
 حالت کوفه عصر

کفر شد

که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب خود بر سبب  
 عمل عجاب آمد و ترک اسباب محفل کشف و جماله در جهان در کشف در حاسات و ناخ  
 عالم در عجاب و مخط این بیان واضح است در تفصیلا فقر بر غنا والله تعالی اعلم  
**مشاد دین مرقدس الله تعالی عنه** از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ عزائم  
 و جوانان ایشان یکانه در علم با کرامات ظاهر و لحوال نیکو با عیبی جلا رده از دعا  
 محبت داشته و اقوان جنید و روم و نوری و غیر ایشان بود گفته اند که در سینه  
 تسع و تسعین و معاتین بوفه از دنیا وی گفته الله تعالی عارف را آینه داده است  
 در هر که نگاه در آن نکرد الله بند شیخ الاسلام گفت که دیوار در لمن جابست کجوزی  
 نرسید چون بفرقه در ماند بان با ذکر و بیاساید و حرمی کوید که در شرف اند  
 بشیدم که نگاه گاه جنین بفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من بگو در خوا  
 بود اگر نه آن بودی که دانستم که جای داده در د و ستان خود کجوزی انرا بگرد و  
 جزوی بخاک نکرده باره باره شدی عابالی بعین منون اتقیهالی فی سری مرات  
 اری وجهک فیها و و مشاد گفته که جعل سال است که بخت و با هر چه در دست  
 بر من عرضه میکنند که نشد چشم بهیارت بان نداده ام شیخ الاسلام گفته که در  
 محبت حضور و فکر بستن بغیر او ترک است با او والله تعالی بفر خود را صلی الله علیه  
 دست میگوید معانزاع البحر و ما طغی قلا الله ثم درج و و مشاد گفته که هر که در هیچ  
 پنهان شده ام و سزا نبرده ام با در لسانی بان شده ام تا آن خود بگوید و وی گفته

منسوب این سخن به کسی را ندارد  
 و بگویند یا و کذا طه و فروع النون  
 و الاینه لغزها و وحی المیده من  
 بلاطیگر در پیش می نیند شرابیت  
 از شهرها و کوهستان میان همندان  
 و بعد از خود بیک فریبی که فرود  
 کرمان نیاست  
 ۹  
 یعنی که نیکو از عیبی است  
 و مشو که از آن است که در تقصیر  
 عجب نگاه دارم ویر که ملازمت برهان  
 شایسته کرمان و وی شایسته  
 از سخن پس از عقل خود با کرد  
 زیرا که بر شیخی است ظاهر کلام  
 دلالت رفتار بالان کند و بیان  
 و سر جنبه بعضی برین فتنه

هم معرفت صدق افکار است با الله تعالی . و هم وی گفته سخن بعید و السیر مع خلق  
 شدید . شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر او دست کسود و صحبت و  
 کورن و روزگار که گمراه کننده است بخداوند بخشت است مگر او خوش بود . و هم عماد کلمه  
 بلکه اند و مستی از دوستان وی انکار کنند مگر اینکه عقوبت وی است که هرگز و بیرون  
 داشته در خون گفته همه بر نوع ذراتی که برترت نهد انکار کنند هرگز و او با صدق  
 نیاید . یعنی بواصل آن انکار کنند تو از ذراتی وی چه نهد قوی بود دست تو را  
 نکند و دست یابن تا بره یابی . شیخ الاسلام ابو عامر گوید که عماد که روزی  
 پنجاه نشسته بودیم چون از دی ادر خانه درآمد و غمناک بمانی مجازت خواست شیخ  
 گفت تو ای که موصیان را بخانه بری و با ازاد در میان شیخ بهانه نیت حاجت کند  
 چون بدون شد الحاجب گفتند شیخ هرگز چنین نکندی این چه بود شیخ گفت  
 آن این جوایز آن بود دنیا بدست وی درآمد آن از دست وی بشد اکنون می آید  
 و چرخی نفقات میکنند خواهد که سرمایه خود بساز تا بدمر آن از دهر برون نکند این باز  
 نیاید . قال الشيخ عبد الله الطاقی رحمه الله تعالی سمعت محمد بن حنفیة یقول رأیت  
 عماد اللیبوری فی النوم کانه قائم رافع یدید الی السماء و هو یقول رب اقلب السماء  
 بدلن من رأیها حتی وقعت علی رأسه فاستقرت و حمل عماد روزی عماد از دهری سرای خود  
 بیرون شد سکی بانک که عماد گفت لا اله الا الله سک در جای ببرد . و قال عماد  
 ادب الیری فی الترام جرمان للشیخ و خذعت الاخوان و الخروج عن الاسباب و حفظ

قال الشيخ ابو عبد الله  
 عماد اللیبوری فی المنام  
 کانه قائم رافع یدید الی  
 السماء و هو یقول رب  
 اقلب السماء بدلن من  
 رأیها حتی وقعت علی  
 رأسه فاستقرت و حمل  
 عماد روزی عماد از دهری  
 سرای خود بیرون شد سکی  
 بانک که عماد گفت لا اله  
 الا الله سک در جای ببرد  
 و قال عماد ادب الیری  
 فی الترام جرمان للشیخ  
 و خذعت الاخوان و الخروج  
 عن الاسباب و حفظ

ادب الشرع علی نفسه **حسین علی السوی قدس الله تعالی سیده** کینت اولیای  
 گویند که از استادان ابو حنزه است احما از انان ایشانست کامن کبار را صاحب بری سقطی  
 جنید گوید که حسن موسوی را چرخی کفم در آنس گفت و حیک و ومان من تحت السماء اما استحق  
 الک خلق بیکبار غیرتله مراحلست نیاید و وحشت نکیرد . شیخ الاسلام گفت که شیخ عبد الله  
 کاذر و یو اجابی تنها نشانه بود . و بهضه فرا خوش کرده بود و در بر اعظم میخواست که من  
 تر از او مشر کرده م گفت هر چند مشر که الله تعالی وحشت منهای از دوستان خود برداشته  
 اکنون لب علیک ما نقس بللیقی فالعیش فی الانس والسبی **محمد بن ابراهیم بن السوی**  
**قدس الله تعالی سده العربی** . کینت او نیز ابو علی است و هم من لخلق مشایخ  
 بغداد با سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند و از حسن موسوی نیز گفته اند  
 که وی حج میکرد با یکت بر احسن و در ایامی و فعلن بی آنکه گروه یا گونه بود در هر جا که سببی  
 شایع میگردید بر یاد بودی میکردی و ازعیانه بغداد تا آنکه بان بگذرانیدی وی گفته  
 من شیخ کاشی من غیر مسلم فرد . و هر محتاج الیه اخرجبه الله تعالی ان یا حدثک بمسئله  
**سید بن احمد بن یزید بن مروان قدس الله تعالی** در طبقه ثانی است کینت او با محمد  
 است و گفته اند که او بکر است و ابو طحیمن و ابو شیبان نیز گفته اند نیزه روی مضمین است که  
 قراة از نافع روایت کند از بغداد است از جملہ مشایخ آن فقید بود و عالم بود مذنب  
 وار و واضعهای شیخ الاسلام گفت که روی خود را بشا کرده و جنید فرای نمودن از  
 یاران و دست و مراد وی و من موسوی رویم دارم دست دارم که صل از جنید و ابو عبد الله

شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام

شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام  
 شیخ الاسلام

روم بغیر او مضمین  
 دلوسکون یا مشتاق  
 خشایا  
 حقه

۶۰۹۱۶  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 در جواب سئوالی که فرمودند  
 در بابی که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا

خفیف گوید که هرگز دیده من کسی ندیده که در تو حیدر سخن گفتی مگر رویم سبیل رویم  
 عن التعریف فقال هو الذي لا يملك شيئا ولا يملك . وقال ايضا التصرف ترك  
 النفاضل بين الشملين خود را در آخر عمر میان دینی داران پنهان کرد اما بان  
 شغل مجرب نکشتی جنید گفته حافارغ مشغولم و در رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام  
 رویم بزیر کس نطلب خود را سترا نگیری و محترمی فراغی و کسب قاضی بود و میراجعار باش  
 بود و احشام بود ابو عزحاج یکجمله خلعت جنیدی کرد و بر او گفته بود زبهار نزد یک  
 رویم نزدی چون زجاج و غم رفیق خواست با خود گفت از بغداد بروم و در رویم زاننده  
 باشم چون کسی پرسید چه علمه آدم پنهان از جنید بوی شد و بر او دید در چهار باش  
 احتشام چون خلعت شد دخترکی از آن وی نزدیک وی آمد رویم و بر او گفت  
 تو میگوئی بجز این مشغول نیکنم ای و در میان ما ایی گفت جگر نریم جز مشغول این کودکان  
 بسیارم تا بیایم ایشانرا خبر کنم از آنچه از وی یافتم و ایشانرا عمل تحید گویم . شیخ  
 الاسلام گفت که جنید را می گفت و یاران او دل چون ابو عمر و پیش جنید آمد کسی و بر او گاه  
 کرده بود که وی نزدیک رویم رفت گفت این بگو چه دیدی و بر او گفت سخت بزیر او گفته  
 الحمد لله از رویم ترا میگویم بوی و نباید که در آن سیرت و تلبس و یوایی فریاد چشم  
 قریناید مایه خود سیاد دمی الحمد لله که سبک دیده هر روز ترک است . در فتوی  
 حاکم حد گوید است که رویم گفته من تعدد مع الصوفیه و خالفهم فی شئی مما یخففون  
 به نزع الله فورا الايمان من قلبه . و حتی کسی با رویم چیزی گفته بود از آن لحشام

در جواب سئوالی که فرمودند  
 در بابی که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا

و لباس گفت بدان می آیم که پای فایده در سر بندهم و سیال بر آیم و با یک ندم ام . ابو عبد الله  
 خفیف بوی شد چون باز نشست رویم دست بر کتف وی مضاده گفت ای پسر هو بلذ  
 الروح فلا تشغل تربات صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذله روح زان  
 بود که بغزاشوی تا تو بکشند است که با الله تعالی هر جان خود حنا زعت در کتف جان  
 تو و در در سر کار ادکتی و هموزر بو خود باقی کنی نه که هیچ رویم که از آن بتور پسد شکایت  
 درگیری کسی بنزد یک وی در آمد و بر او گفت کیف حالک گفت کیف حال من کان دینه هوه  
 و تحینه دنیاه بن بصلح تقی و لا معارف تقی چه گویند باشد حال انگلی که بن او سوا  
 او بود و دعت او دنیای او و نیکان کاری از خلق بعیده و نه عارف بود از خلق کو بنده  
 این اشارت بعیوب نفس است مما تا که جواب تحقیق حال سبالی اشارت کرده است و نیز  
 رویم که در آن وقت که او را با زان نشسته باشند تا از وصف وجود عبارت کرده  
 و انصاف صفت خود بداده . سبیل رویم عن الاشر فقال استوحش من غیر الله حتی  
 من مفکت و سبیل عن الحجة فقال المواقفة فی جمیع الاحوال و انشد و لو قلت و انشد  
 مت سعفا و طاقه و قلت الدای لئوت ابدا و هو حبا و قال الربما استلذ اذ البسوی  
 و الیقین هو المشاهد شیخ الاسلام مبارخ از رویم دامت تضاد من جنید و زیبرا  
 رویم گفت بیست ساله گذرانیدم که هیچ خورده فی در خاطر من نکندست مگر بعد از آنکه حاضر  
 شده باشد . و هم وی گفته که اخلاص است که روایت و از عمل و مرتفع شود یعنی  
 عمل را از خود نه بینی و ندانی . و هم وی گفته که فتوت است که برادران خود را معذور

این اشارت بعیوب نفس است  
 مما تا که جواب تحقیق حال  
 سبالی اشارت کرده است و نیز  
 رویم که در آن وقت که او را  
 با زان نشسته باشند تا از  
 وصف وجود عبارت کرده  
 و انصاف صفت خود بداده .  
 سبیل رویم عن الاشر فقال  
 استوحش من غیر الله حتی  
 من مفکت و سبیل عن الحجة  
 فقال المواقفة فی جمیع  
 الاحوال و انشد و لو قلت  
 و انشد مت سعفا و طاقه  
 و قلت الدای لئوت ابدا و  
 هو حبا و قال الربما استلذ  
 اذ البسوی و الیقین هو  
 المشاهد شیخ الاسلام  
 مبارخ از رویم دامت تضاد  
 من جنید و زیبرا رویم  
 گفت بیست ساله گذرانیدم  
 که هیچ خورده فی در خاطر  
 من نکندست مگر بعد از آنکه  
 حاضر شده باشد . و هم  
 وی گفته که اخلاص است که  
 روایت و از عمل و مرتفع  
 شود یعنی عمل را از خود  
 نه بینی و ندانی . و هم  
 وی گفته که فتوت است که  
 برادران خود را معذور

۶۰۹۱۶  
 حضرت امام رضا علیه السلام  
 در جواب سئوالی که فرمودند  
 در بابی که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا

در جواب سئوالی که فرمودند  
 در بابی که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا  
 فرمودند که در آنجا

داری در هر ذوقی که از ایشان واقع شود و با ایشان جیان معاشرت کنی که از ایشان  
 عذر بایستی خواست . . . و هم و عکفه اذا و الله لك مقالاً و فعلاً فاخذت منك  
 للمقال و توک عليك الفعلا فلا تسال فانها نعمته وان لم تحمك الفعلا و  
 عليك المقال فتح فانها حصية ان اخذت منك للمقال و الفعلا فاعلم انما نعمه  
 و هم و عکفه فقره حرمتی است و ان تر و لحنی و غیرت بر اوست حرمت او را لحنی  
 کرد و باطنی نمود اهل فقر نیست و ویراد فقر که احقنه . . . و هم و عکفه من حکم  
 للحکیم ان یوسع علی الخوانه فی الاحکام و تفتیق علی نفسه فیها فان التوسع  
 علیهم اتباع العلم و التفتیق علی نفسك من حکم الوریع . . . و هم و عکفه ادب السافر  
 لا یجا و رجه قدمه ما حیث وقف قبله یكون منزله **ووسف بن الحسین الزاری**  
**قدس الله تعالی اسمه** از طبقه ثانیه است کینت او ابو یعقوب است  
 شیخ و جبال بوده در وقت خویش امام بوده مرا این طایفه را امام شکوه ناپس  
 طریق خلافت داشت مردمان بوخوشی شورا میدن و قبول ایشان بوخوشی تن  
 دیوار کردن و خود را اذان چشمها میفکنند ندشاکورد و التون بصیریت و با او برآ  
 نخشی و حی معاده رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق او سعید خزاز  
 بوده در سفرها و بیرون مکانها است با جنید سخن نیکو در سه نلالت و اربع و ثلثا نیکو  
 بر نسته از شیاد رقت مردن کفنی الحی خزان است خواندم بچهار هجره تو انتم بر خود بگرم  
 از نبد مرا یکی بخش از ایشان بس بوفت دیو انجواب دیدند که فشد حلالت تو حیست گفت

عین حق تعالی است که از ایشان  
 عذر بایستی خواست . . . و هم و عکفه اذا و الله لك مقالاً و فعلاً فاخذت منك  
 للمقال و توک عليك الفعلا فلا تسال فانها نعمته وان لم تحمك الفعلا و  
 عليك المقال فتح فانها حصية ان اخذت منك للمقال و الفعلا فاعلم انما نعمه  
 و هم و عکفه فقره حرمتی است و ان تر و لحنی و غیرت بر اوست حرمت او را لحنی  
 کرد و باطنی نمود اهل فقر نیست و ویراد فقر که احقنه . . . و هم و عکفه من حکم  
 للحکیم ان یوسع علی الخوانه فی الاحکام و تفتیق علی نفسه فیها فان التوسع  
 علیهم اتباع العلم و التفتیق علی نفسك من حکم الوریع . . . و هم و عکفه ادب السافر  
 لا یجا و رجه قدمه ما حیث وقف قبله یكون منزله **ووسف بن الحسین الزاری**  
**قدس الله تعالی اسمه** از طبقه ثانیه است کینت او ابو یعقوب است  
 شیخ و جبال بوده در وقت خویش امام بوده مرا این طایفه را امام شکوه ناپس  
 طریق خلافت داشت مردمان بوخوشی شورا میدن و قبول ایشان بوخوشی تن  
 دیوار کردن و خود را اذان چشمها میفکنند ندشاکورد و التون بصیریت و با او برآ  
 نخشی و حی معاده رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق او سعید خزاز  
 بوده در سفرها و بیرون مکانها است با جنید سخن نیکو در سه نلالت و اربع و ثلثا نیکو  
 بر نسته از شیاد رقت مردن کفنی الحی خزان است خواندم بچهار هجره تو انتم بر خود بگرم  
 از نبد مرا یکی بخش از ایشان بس بوفت دیو انجواب دیدند که فشد حلالت تو حیست گفت

الله تعالی مرا گفت آن سخن را باری دیگر بگویی باز گفتم گفت ترا تو بخشیدم شیخ  
 الاسلام گفت دانی که چرا گفت ترا بخشیدم میان خود را و واسطه در میان و در که  
 میان ایشان و او هم واسطه است شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را بگوید  
 یکر دانی از درید که آنچه شما را باید هم از شما آید و جیان ایشان تو جرد و وسیله  
 هم ایشانند ووسف بن الحسین گفت بزد یک ذ و التون رفتم بمصر چون ویو آیدم  
 موی بر امام من بوخواست بمن گویت و گفت از جای کفم از می گفت بر قدر من تنگ شده  
 بود که بمصر آمدی کفم اعدم تا خدمت تو ادر برام گفت در بر باش از نکه دروغ گوئی بلخیاست  
 کنی بر گفت یا بنی صحح ما لك مع الله لا یشتغلک عن شاعغل ولا اشتغل با یقول الخلاق  
 منك فانهم لن یغفروا عنک من الله شیاً و اذا صحت حالک مع امر شاک للمطربین  
 الیه و اقتدت سنبهة النبی صلی الله علیه و سلم . . . و ظاهر العلم و ایاک ان تدعی فیما  
 یس لك فیما اهلت عامه المریدین الا الدعاء و ذی اذن و التون طلب حیت گرفت  
 آیان هذه الاوط و للتصدقات التفتیق تا لهما و انظر ما فیها مخالفته نفسک من صیام  
 اذ خطرنا علمها فان فی متابعة النفس طاعته كانت او معصیه فیها فما ان القیس  
 شیاً الا و فیها بلاه و خطر . . . و نیزه و التون وصیت کرده است ویرا فقال لا تسکن الی  
 مدح الناس و لا تحرج منه قولهم در دم فاقم قطاع الطريق و اسكن الی ما یخففه  
 من احوالك سر ادعلائیاً . . . و یوسف بن الحسین گفته که در کفنی فی نیت و مفتاح التواضع  
 و التشرکة فی بیت و مفتاح الکریم . . . و یوسف بن الحسین گوید از ذ و التون جد اشدم

عین حق تعالی است که از ایشان  
 عذر بایستی خواست . . . و هم و عکفه اذا و الله لك مقالاً و فعلاً فاخذت منك  
 للمقال و توک عليك الفعلا فلا تسال فانها نعمته وان لم تحمك الفعلا و  
 عليك المقال فتح فانها حصية ان اخذت منك للمقال و الفعلا فاعلم انما نعمه  
 و هم و عکفه فقره حرمتی است و ان تر و لحنی و غیرت بر اوست حرمت او را لحنی  
 کرد و باطنی نمود اهل فقر نیست و ویراد فقر که احقنه . . . و هم و عکفه من حکم  
 للحکیم ان یوسع علی الخوانه فی الاحکام و تفتیق علی نفسه فیها فان التوسع  
 علیهم اتباع العلم و التفتیق علی نفسك من حکم الوریع . . . و هم و عکفه ادب السافر  
 لا یجا و رجه قدمه ما حیث وقف قبله یكون منزله **ووسف بن الحسین الزاری**  
**قدس الله تعالی اسمه** از طبقه ثانیه است کینت او ابو یعقوب است  
 شیخ و جبال بوده در وقت خویش امام بوده مرا این طایفه را امام شکوه ناپس  
 طریق خلافت داشت مردمان بوخوشی شورا میدن و قبول ایشان بوخوشی تن  
 دیوار کردن و خود را اذان چشمها میفکنند ندشاکورد و التون بصیریت و با او برآ  
 نخشی و حی معاده رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق او سعید خزاز  
 بوده در سفرها و بیرون مکانها است با جنید سخن نیکو در سه نلالت و اربع و ثلثا نیکو  
 بر نسته از شیاد رقت مردن کفنی الحی خزان است خواندم بچهار هجره تو انتم بر خود بگرم  
 از نبد مرا یکی بخش از ایشان بس بوفت دیو انجواب دیدند که فشد حلالت تو حیست گفت

عین حق تعالی است که از ایشان  
 عذر بایستی خواست . . . و هم و عکفه اذا و الله لك مقالاً و فعلاً فاخذت منك  
 للمقال و توک عليك الفعلا فلا تسال فانها نعمته وان لم تحمك الفعلا و  
 عليك المقال فتح فانها حصية ان اخذت منك للمقال و الفعلا فاعلم انما نعمه  
 و هم و عکفه فقره حرمتی است و ان تر و لحنی و غیرت بر اوست حرمت او را لحنی  
 کرد و باطنی نمود اهل فقر نیست و ویراد فقر که احقنه . . . و هم و عکفه من حکم  
 للحکیم ان یوسع علی الخوانه فی الاحکام و تفتیق علی نفسه فیها فان التوسع  
 علیهم اتباع العلم و التفتیق علی نفسك من حکم الوریع . . . و هم و عکفه ادب السافر  
 لا یجا و رجه قدمه ما حیث وقف قبله یكون منزله **ووسف بن الحسین الزاری**  
**قدس الله تعالی اسمه** از طبقه ثانیه است کینت او ابو یعقوب است  
 شیخ و جبال بوده در وقت خویش امام بوده مرا این طایفه را امام شکوه ناپس  
 طریق خلافت داشت مردمان بوخوشی شورا میدن و قبول ایشان بوخوشی تن  
 دیوار کردن و خود را اذان چشمها میفکنند ندشاکورد و التون بصیریت و با او برآ  
 نخشی و حی معاده رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق او سعید خزاز  
 بوده در سفرها و بیرون مکانها است با جنید سخن نیکو در سه نلالت و اربع و ثلثا نیکو  
 بر نسته از شیاد رقت مردن کفنی الحی خزان است خواندم بچهار هجره تو انتم بر خود بگرم  
 از نبد مرا یکی بخش از ایشان بس بوفت دیو انجواب دیدند که فشد حلالت تو حیست گفت

گفتم خدا وصیت کن گفت تو خدیو را از حج خلق در بیج حلاله و قاتلانی دلخیزد از برای الله  
 خالی حلاله و فرمان الله تعالی و اگر چه **عبد الله بن جعفر رحمه الله تعالی** شیخ  
 الاسلام گفت که وی خالی یوسف بن الحسین است از غنقدمان مشایخ بوده از اقران ذوالنون  
 و بعد از ذوالنون و یوسف بن الحسین میگوید که از عمری اهل علم از بشر ذوالنون روی بری  
 نهادم چون بیغداد رسیدم خالی من عبد الله بن جعفر حاضر بود و حج خواست حج رود نزد یک  
 وی شدم گفت از کجایی آئی گفتم از عمر بری مردم میخوام که مرا وصیت کنی گفت پذیرم  
 شاید که پذیرم گفت پذیرم گفتم باشد که پذیرم گفت دائم که پذیرم گفتم بود که پذیرم گفت جز  
 شب بر آید کتب خویش و هر چه از ذوالنون نوشته در دجله انداخت پس بدیشیدم آن  
 شب مرا خواب نیاهد اذ الله شمس و مرا از دل بوی آید دیگر روز زینا گفتم پس بدیشید  
 مرا ز دل بر نیاهد گفت گفتم ترا که پذیرم گفتم چیزی دیگر که گفت هم پذیرم گفتم پذیرم  
 گفت چون بری شوی مگوی که من ذوالنون را دیده ام و از آن باذله می برم پس از یوسف  
 گفت بدیشیدم هم شب آنی از عمر صبر نیاهد از گفت بنشینه دیگر روز و یوسف بدیشید  
 مرا از دل بر نیاهد گفت گفتم که پذیرم گفتم ترا سخن کوی که ترا اذان جاری نیست گفتم کوی  
 گفت چون بخانه از شوی خلق بخود بخوان کلابا و میخوانم و چنان کن که الله تعالی همیشه  
 تو بود شیخ الاسلام که الله صا یا موسی علیه السلام گفت این موسی جان کن که همیشه  
 زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی که تو بروی **او عبد الله بن جعفر** و یوسف الحسین  
 جهان از همدان در است کویان خالی شده است اگر تو صدقه الهام کردی در حج لوال

شیخ یوسف بن  
 ذوالنون

ذوالنون

خود و بد آنکه در زمره مردان این راه در نیایی و مراتب ایشان نیایی حالام کرد و در خلافت  
 نشوی و از خاص بنزد کان الله تعالی کوی از مصاحبت و عقادت خلافت یوسف بن  
 الحسین گوید که مرا سخن میگویند آن نفع نوبسایند که سخن عبد الله بن جعفر زیور که مراد است  
 باسقاط جاه کرد و من آنرا قبول کردم **قابت الحسین قلنا الله تعالی**  
 از قدمای مشایخ است با چنین در رویم صحبت داشته و طریقت ایشان گرفته  
 و پیوسته حکایات ایشان گفتمی **قابت الیوم قلنا الله** از مشایخ  
 علما و قراء و تقوا بود وی گفت وقت در سجده نشسته بودم و گوید که در اقران تعمیر میکرد  
 یوسف بن الحسین را بخاک داشت مرا گفت شرم ندهی که سخن در اقران تعمیر میکند با خود گفتم  
 سبحان الله که در آن خوره و جنتیت و جنتین میگوید بسی بر نیاهد کان گوید که با  
 نشان دیدم بخدمت وی رتم و ارادت گفتم **منه منی الحسین قلنا**  
**الله** از طبقه ثانیه است امام الحجة کیلت و ابوالحسن است و گفته اند ابوالفقا  
 خود را کذاب لقب کرده بود تا گفتندی با دشمنی یکان بود در عالم در علم تحت  
 علم ازان گفتی با سری سقطنی و محمد بن علی القصاب و ابوالحسن قلاسی صحبت داشته بودند  
 ازان چنین و فوری است پسر از جنید بر نسیه از دنیا بعضی گفته اند پس از وی و گفته  
 تحت بنده و صافی نشود تا در نیشتی بر روی عالم ننهند و هم وی گفته اول وصال العبد  
 لغی حرامه النفسه و اوله حرام العبد الحق موصله لقبه **رذری سخنون بر کسا**  
 مجلس شاخ جوی بران خود میزد و این ابیات سخن آن وی بدیده بوده سخن

اول یوسف بن ذوالنون  
 که سخن است از خود  
 و از آنکه یوسف بن ذوالنون  
 سخن است از خود

سینه یوسف بن ذوالنون  
 و سخن از جمله و نقطه  
 فونت  
 کعبه

میرفت و روی گاه فی ... کان فی قلب عیش بر ... ضاع منی فی تقلید ... رب فانوه  
 علی نقده ... ضاق صدری فی نظیره ... واغشاها دام بی هقی ... یا غیث المستغیث  
 کونید هر زری سمنون این دو بیت بر خوان ترید یعنی لخیاد ستری و قد علمت المراد قتی  
 و لیس فی موک خط ... تکلیف ما شئت فاخبر فی ... در حال با جتاس و پیش امتحان کردن  
 جزع عینک و صبر می چون شب جنگس از احاب و یواد خواب دیدند که سمنون دعا و قرض می  
 کند و از خدای تعالی شفاعت خواهد چون سمنون انرا دانست که مقصود از ان تا و یس با داب  
 عبودیتست و اظهار بجز نبیتر کرد بکنها احیشت و با کرد کان میگفت ... ادعوا لکم  
 الکتاب ... شخصی و یواد یله در کشیده بعد از ساعتی سر بر آورد و ز فری کرد این برت خواهد  
**شعر** ترک العوان علی ایهاد ... و شردت زنی فالحی قاده ... او اجملا قلانی لفته  
 کرد در سمنون در هر شب از زری یا نصد رکعت بود ... و هم وی گفته که مردی در بخت کمال  
 بزار درم بر فقر انفق کرد گفت یا یا الحمد لحداد استطاعت این نفقه نیست بر خیزان کوی  
 باز شویم و بعد درمی یک رکعت نماز کند از هر پس بعد این رفت و وجه نماز رکعت نماز  
 کردیم غلامی الخلیل شخصی بود مرا ای خود را پیش خلیفه بصوفی کردی معروف ساخته بود و هم  
 افضایخ و در دیشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان بخود شنوند و اعتیاد  
 وی بیفزاید هر زری زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بروی عرضه کرد سمنون انفق  
 نمود زنی بزود یک جنبید رفت گفت سمنون را کوی تا مرا بکنند جنید را از ان سا  
 خوش آمد و یواد جز کرد آن زن پیش غلام الخلیل رفت و قتی جنبانک زدن نهند بر

بفرضی ارضی  
 که زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود

بفرضی ارضی  
 که زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود

غلام

غلام الخلیل سعایت بردست گرفت و خلیفه را بروی مستقر کرد امید بفرمود  
 تا دیو بکشد چون سیاق و لاور مدخل خواست تا بقتل او فرودان دهد زبانش بگرفت  
 کشتن او را تا خیر کردند شب خلیفه را خواب نمودند که زوال مملکت تو در زوال احیان  
 اوست دیگر روز از خواند و علم خواست دانشد بو فراس سمنون الحجب و کان فواد خلیا  
 قتل حکم و کان یذکر الخانی بلعو و میرج فلما ادع اقلبی سواک اجابہ فلیست راه عن قنا  
 بروج رحمت سین منک ان کنت کاذا باوان کنت فی الدنیا بعیرک افرح وان کاذا  
 فی البلاد باسرا اذا غبت عن عینی علی ما شئت لا اتصل فلیست اری قلبی بجزیک یصح  
**دعوی العزیز قدس الله تعالی** ازاله اربابو است از اقوان عطف کرمان شای آ  
 در محبت یله دیگر یک رفتند و زحرون در پیش و عطف در پس و سیده زن مظفر در پس ایشان  
 و هم در عمل بر رفتند از دنیا رحمت الله تعالی ابو عبد الله مغربی کوید که هیچ جزا غری  
 ندیدم از جوار غریبان چون زحرون شیخ الاسلام گفت که وقتی بتماشای بیرون شدم  
 با جمعی از درویشان این دو بیت بر خواندند **شعر** و سنا بروقی عن الکوی ... لم یزل  
 یلح فی من دی طوی ... حانزلی پهلوی بر ناله ... طیب الساهر معمود الفتا ... وی بجز شنید  
 و با یکی جنبید بزحمتی شور کردد با گرفت من تماشا خود بکوم **عروج بن الشایب قدس الله**  
**تعالی سسه** کینه ابو الاصبیح ... شیخ الاسلام گفته که در کتابی لحدید بن ابی الحواری دیده ام  
 کردی شیخ الاسلام بوده بلکه در شام از نیا برفته و یولجواب دیدند و از حال وی پرسیدند  
 گفت حسابی فلما تقوتم احنوفا عنقوا انما ربونم در گرفتند خرد خرد پس منت نهادند

بفرضی ارضی  
 که زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود

بفرضی ارضی  
 که زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود  
 و زندگانی از او بود  
 و آن وقت و حالان بود

ویکبار بکند شد **میرزا محمد الخیر قلی** **قله الله تعالی** **اسره** **فیروز** **من اهل المغرب**  
 دکان من السیاحین و هم من قدامه و الشایخ و کان یرافق ناموس می ادد سیلی  
 و کان صاحبیات و کواهاش وی سیاه بود و چون در سماع در آمدی سفید شد  
 و یرا گفتند که حال تو در سماع میگرد گفت او شمانیزان آگاه باشی که من اکامم حال  
 و شمام بر شمانیزان بلوردم و بیگانه که کان معه خراب کما ارد شیء خرابه فیسه  
 و لخرجه منه **سعدون مجنون** **رحمه الله تعالی** عطا و بن سیمان کوید  
 وقتی در بصره قحط افتاده بود مردم مان با بستن قاپرون شده بودند  
 و من با ایشان بودم در میان کورستان او زنی شنیدم باز نیکو شده  
 و ن مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن کورستان نشسته دست بر زانو میزد  
 و با خون چهره میسخت پیش وی رفتم و سلام کردم گفت و علیک السلام  
 و عطا من کشف عنک العطاس گفت ای جبرئیل هیست نفعی فی الصور ام بعشر  
 و من فی القبور گفت نه با استقامت اندک گفتی اقامت تو با ایشان آمده گفتی بقل سها  
 و ای ام بقل سها گفت خواجه که من آب خواجهم گفت خلد و ند بان نتر  
 و دوشیند من بر تو باران در است از گفت ای قاتل زنده نباشد **عطاء بن سلیمان**  
**قله الله تعالی** از نژاد بصره است بزرگ وقت خود بوده روزی می ادد بود  
 و در آفتاب خفته بود گفتند چرا با ساری نیایی گفت می ادم که بسایر ام آمانی  
 و مرا کوید در رحمت نفس خود کام بر کوفتی **علی بن سحران** **انصر و ا**

در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن

۱۰۲

**صفحه نخستین** از طبقه ثانیه است کینت او ابو الحسین است از قدماهای مشایخ  
 اصفهان بوده شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقربان چند بوده میان  
 ایشان حکایت و مرسلت تو با او ترا بخشی صحبت داشته کن له رهاضت عظیم در عا کان  
 امتنع عن الاکل و الشرب عشرین و عا شت فی عا قاعا بما بعد ان کان نشوه نشوا  
 ابا القحط و الملتزمین و دی کشف ما احتملت قطال ابو و شاهین و وقتی عمر بن عثمان یکی را  
 بگله سحر در دم و ام بواحد احد نزد یک علی سعل اصفهانی تا و یرا یاری دلد عا سعل  
 اددام و یرا معلوم کرد که چند است بقدر کرده بگله فرستاد و از آگاه نگرد پس  
 او را ببولخت و کسل کرد عرفت ولی از دام برانندش چون بگله رسید و ام را با زاده با  
 ابراهیم شیخ الاسلام گفت دانی که چرا علی سعل چنانکه کرد از بیم عذر خواست و بیا کرد از آنکه هیچ  
 از آدم را نوازیست ابدا علی سعل گفت و دانست پیش ما این طایفه را که در پیش خود نماند  
 ایشا و انکو ترین خلقند شیخ الاسلام گفت حق سبحان و تعالی که جام های بگله بنیاد از آن دلد فرجاده  
 داد و طعام با کیزه با غنیا داد و لذت طعام بدر و نشان داد و علی گفته اغا الله  
 و انکم من عنده و رجس الاعمال مع فساد و اوطان الاسرار و هم دی کشف التصوف تری  
 عن دن و الخبلی عن سواد و پوسیدند از وی حقیقت و حید گفت قوی من الطون  
 بعید من الحقایق و انشد لبعضهم نقلت لا صحابی **عی الشیخ ضو** با قریب و لکن  
 فی تاملها بعد **شیخ الاسلام** کفته علی سهل را گفتند روزی بیاید در اری گفت  
 چون نلام کوئی که وی روز بود و بعضی این سخن را با جمعی فرموده که در یک

در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن

در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن

در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن

در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن  
 در آن ایام که در آن

در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲

از شاگردان محمد بن یوسف البناء است نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر البیاض  
سطور است که می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و می توانی  
بود که فلان سفر افتاده باشد شیخ الاسلام گفته درین نقص است صوفی را  
پروی و خود را برود و از هر دو شب نیامده صوفی در آن روز است و کان علی این  
سرا بقیه لیس حوی حکوت احد کم اغنا هو دعای و اجابة ادعی فاجیب فکان کافا  
کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لیس کن و وقع مستجاب **قدس الله تعالی**  
و حدیث کرده بود بر ادا ت خورت و انقطاع بروی غالب شد بعزیمت که بیرون  
رفت و باد پیر را بقدیم تجرید قطع کرد و کفنه اندک وی در دوزخ عمل سانی مشغول بودی  
لیکن حال کردی حقیر بنفقہ خود صرف کردی و باقی دابو فقر اصدق نمودی و با وجود  
کسب و عمل هر دو زکات ختم قرآن کردی چون غا ذخفتان کزادی بسوی که رفتی  
و تا صبح بخا بودی و بسیار می گفتی خود را و ندامت را شایبانی و معرفت خود را در روزی  
کن یا که را در زمان ده تا بر من فرود آید که بی شنای و شناسایی تو زنده کافی می  
خواهم و وی گفته که چون بگذرد در ایدم دیدم که بر آن در مقام ابراهیم نشسته اند  
نزدیک ایشان بنشستم قاری بر خیزانده که **بسم الله الرحمن الرحیم**  
بود لیکن واقع شد فریادی که درم بر آن قاری گفتند خاوش کن پس مرا گفتند  
ای جوان ترا ج بود که فریاد کردی هنوز قاری یک است ناخوانده من کفتم با همه

بسم الله الرحمن الرحیم  
در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲

فان یوم

در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲

قامت السموات والارض فابا سم قامت الانبیاء بسم الله سما نام بر آن  
بر خواستند و مراد در میان خود نشانند و کرامی داشتند و هم وی گفته در حکم  
د عام که درم که یارب دلم را بخود شنای و شنایابی ده همکام یا جان مرایستان که عمل  
نی شناسخت و یکان حاجت بنیت در خواب دیدم که کونیند میگوید که این صوفی بگناه  
روزه دارد و با کس مگوی پس بفرم در ای و حاجت خواه چون حاه تمام شد بفرم در ای  
و دعا کورم تا بقی از جاه هرزم گفت باین یوسف اخر من الامر من اربها لجا لکم العلم مع  
مع الغنی والدنیام معرفت مع القلة و الفقر من کفم للعرفت مع القلة و الفقر پس از  
جاه هرزم ادا را مکه کذا عطیت قدا عطیت و کونیند که جنید دلس به بفضل و کالای  
قال بوده و در رسالتی که شیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته وده است که سبیل  
انا عبد الله ما العالی علیک پس علی بن سبیل از وی سوال کرد و گفت بنویس بروی  
که والله غالب علی کرامه **محمد بن خازنه قدس الله تعالی** کنت او او جعفر است  
از شاگردان محمد بن یوسف البناء است که جعفر است که جعفر است که جعفر است که جعفر است  
هر دو در ختم قرآن در دست داشت ویرا از پدر میراث بسیار رسیده سالها بر محمد بن یوسف  
و عیال وی نفقه کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت و بر او فرموده بود که حاجت حاج  
و یول مجریدند و خیزد وی چهره ویرا گفته بود که بسجس را اذان آگاه نکند چون جسد  
برین گذشت محمد بن یوسف دوست دیر الطاح بسیار بود که بگوی چه کس است این  
که کفایت کند موت عیال من میکند گفت محمد بن خازنه گفت لجزاه الله عنی با فضل الخراء

در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم  
در روز شنبه ۱۲۰۲  
در روز شنبه ۱۲۰۲

عزیزی در میان زمستان بر خسته فاذه در آمد آنرا بد که بایک بر این نشسته گفت  
یا ای جعفر سرهای بانی گفت دست خود بیا روی لایله الا الله دست خود بزیر پراهن  
وی در آمد و گفت لایله الا الله دیدم که از کوی عمر قاصد میگرد **سعد بن ابی العاص**  
**فی حجة الله لعلنا** و بود که در ای عبد الله بن المبارک شد گفت این کیز کان  
مضطرب از آسنة کوه جبرایم کوه جبرایم فرود خور ای مبارک گفت چنین کوی  
پرون شد گفت بگو شنید و براد بر ایله کم هم اکنون میرود از دنیا برویم من دیدم حور شد  
که بنبوه وی فرستاده اند از پشت که برویم من هیچ کس ترک نبوده وی دروغ نگوید  
چون از سر پرون رفت حال حال الله اسرار مرویو پوسیدند که از نواختنهای خدای  
تعالی که بنده را بان بنوار و کلام مه است گفت فراغت در مصطفی صلی الله علیه و سلم  
گفت بعت آن معجون فیما کثیر من الکلبس الصخره والفرعنة و هم سهل و یوم  
الفرغ بلاء من البلاء یا شیخ الاسلام گفت کسی که تقوی بر آن غالب نباشد  
و بر اشغل بر افراغت باشد تا از فراغت و بر ابلا یخیزد اما اگر متقی بود و صاحب  
و خلا و تدل و بر افراغت ملکی بود و فراغت دلخانه صحبت حق سبحانه و در دیشی و کان  
این کار و این جرم که در هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیارت مردی نیست  
**علی بن حنفیة الاحقر فی الجلاج قلان** شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود  
چون حسین منصور و شاکر محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علی ابن خمره گفته است  
که من در کارهای نزدیک خدمت بن یوسف بنا بودم باصفهان پیش وی نشیستم

دردی که در میان زمستان بر خسته فاذه در آمد آنرا بد که بایک بر این نشسته گفت  
یا ای جعفر سرهای بانی گفت دست خود بیا روی لایله الا الله دست خود بزیر پراهن  
وی در آمد و گفت لایله الا الله دیدم که از کوی عمر قاصد میگرد سعد بن ابی العاص  
فی حجة الله لعلنا و بود که در ای عبد الله بن المبارک شد گفت این کیز کان  
مضطرب از آسنة کوه جبرایم کوه جبرایم فرود خور ای مبارک گفت چنین کوی  
پرون شد گفت بگو شنید و براد بر ایله کم هم اکنون میرود از دنیا برویم من دیدم حور شد  
که بنبوه وی فرستاده اند از پشت که برویم من هیچ کس ترک نبوده وی دروغ نگوید  
چون از سر پرون رفت حال حال الله اسرار مرویو پوسیدند که از نواختنهای خدای  
تعالی که بنده را بان بنوار و کلام مه است گفت فراغت در مصطفی صلی الله علیه و سلم  
گفت بعت آن معجون فیما کثیر من الکلبس الصخره والفرعنة و هم سهل و یوم  
الفرغ بلاء من البلاء یا شیخ الاسلام گفت کسی که تقوی بر آن غالب نباشد  
و بر اشغل بر افراغت باشد تا از فراغت و بر ابلا یخیزد اما اگر متقی بود و صاحب  
و خلا و تدل و بر افراغت ملکی بود و فراغت دلخانه صحبت حق سبحانه و در دیشی و کان  
این کار و این جرم که در هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیارت مردی نیست  
علی بن حنفیة الاحقر فی الجلاج قلان شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود  
چون حسین منصور و شاکر محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علی ابن خمره گفته است  
که من در کارهای نزدیک خدمت بن یوسف بنا بودم باصفهان پیش وی نشیستم

و آن در علم حلال خوردن فراوان گفتی حکایات خوشه دقتی از یک اوج  
شدم چون باز کشتم بیره رسیدم بخرافات محمد بن یوسف بیره رسید بعمی  
رسیدم که صفت تو را کرد گفتم اصفهان مرا بر تابد بیره بنسبم بود یک  
شاکر آن شهر قسری و ایشان از وی حکایت میگردند و از سخنان وی  
جزی باز میگفتند و قتی که سخن رفتی مرا خوش آمدی از کسی در خواست که برای من  
بزیستی که ای بودم در وی بوکسار باطهارت میگردند هر چه نوشته بودم  
از استین من در اب افتاد تباہ شد من قسری را خوب دیدم که مرا  
گفت ای مبارک رجه شدی که در فرمای تو در اب افتا گفتم ای ای او ستا  
گفت و دستي ان سخنان و حق الله ان خود طلب کی و خود دستي او گفتم  
ای او ستا در اطاعت این نیت درین سخن بودم که مصطفی صلی الله علیه و سلم  
دیدم که ای مد با جماعت از یاران از اصحاب صفت من چون آنرا دیدم از شاری  
پس مصطفی صلی الله علیه و سلم و دیدم در وی من خندید که گفت جبرائیل این  
صلیق را یعنی سر را قسری که در دستي این طایفه داین سخنان عین حقیقت است  
بان می مانند که مصطفی صلی الله علیه و سلم آمده بود که با سر از آن سخن گوید  
سر را گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و سلم بخندند از شاری  
ان بدار شد شیخ الاسلام گفت و دستي این کار است که انکار این کار انکار  
بود که از هیچ چیز تجاوز نبود غلام اللیل در اخر عمر محمد بن شاکر ابو ریحان این طایفه  
گفت و گفت مرطبات حقیقی

دردی که در میان زمستان بر خسته فاذه در آمد آنرا بد که بایک بر این نشسته گفت  
یا ای جعفر سرهای بانی گفت دست خود بیا روی لایله الا الله دست خود بزیر پراهن  
وی در آمد و گفت لایله الا الله دیدم که از کوی عمر قاصد میگرد سعد بن ابی العاص  
فی حجة الله لعلنا و بود که در ای عبد الله بن المبارک شد گفت این کیز کان  
مضطرب از آسنة کوه جبرایم کوه جبرایم فرود خور ای مبارک گفت چنین کوی  
پرون شد گفت بگو شنید و براد بر ایله کم هم اکنون میرود از دنیا برویم من دیدم حور شد  
که بنبوه وی فرستاده اند از پشت که برویم من هیچ کس ترک نبوده وی دروغ نگوید  
چون از سر پرون رفت حال حال الله اسرار مرویو پوسیدند که از نواختنهای خدای  
تعالی که بنده را بان بنوار و کلام مه است گفت فراغت در مصطفی صلی الله علیه و سلم  
گفت بعت آن معجون فیما کثیر من الکلبس الصخره والفرعنة و هم سهل و یوم  
الفرغ بلاء من البلاء یا شیخ الاسلام گفت کسی که تقوی بر آن غالب نباشد  
و بر اشغل بر افراغت باشد تا از فراغت و بر ابلا یخیزد اما اگر متقی بود و صاحب  
و خلا و تدل و بر افراغت ملکی بود و فراغت دلخانه صحبت حق سبحانه و در دیشی و کان  
این کار و این جرم که در هر که او را طریق عزم نیست او را بر زیارت مردی نیست  
علی بن حنفیة الاحقر فی الجلاج قلان شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود  
چون حسین منصور و شاکر محمد بن یوسف بنا بود باصفهان علی ابن خمره گفته است  
که من در کارهای نزدیک خدمت بن یوسف بنا بودم باصفهان پیش وی نشیستم

شنید که گفت یکی از نارسیدگان متصرفه بخت دردی بسته است و نیک نکرند  
 که او متاع این طایفه بود گاه گاه اعمال ایشان بوی نجای میکردند خدا پیش نهاد آمد  
 این سخن با غلام الحلبی گفتند اذان تو بر کرد و هر چه داشت پیش من بیا و فرست  
 و قبول نکرد بلکه آنکارا این طایفه آن مرد را توبه رسانید کسی که اقوال  
 داشته باشد خود چون بود **عبد بن شعیب السقا قدس الله تعالی مسره** انجزه  
 نیاورد بود و با او محض صحبت داشته بود و گویند که وی پناه بیخ کدازده بود  
 هر از نشاء و حرام بسته بود و در زیر هر مسجدی دو رکعت نماز کدازده و هر گفته این  
 نماز چیست گفت کیشده منافعه این منافع نیست از حج من باد و قرصه اندیشیده  
 کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود سیزده روز در پناه  
 احوال او خبره بعد ادی گذاشت شیخ لاسلمه گفت از قرب الله تعالی خود شنید  
 حیرتست و نیندیشیدن جنایت **عبد بن الوفی البغدادی رحمه الله تعالی سوار قد**  
 مای مشایخ عراق بوده سفر بسیار کرده بود و در الزون مصر بر آید و در شیخ  
 الاسلام گفت که او بر افتاد و جبار حج آرد و قتی حج کرده بود با خود میگفت تا آنقدر  
 که بیشتر می آید و نردل و نردق من خود در جهل آن شب خواب را خواب مید که در پناه  
 گفت این بر موفقی و نجانه خوش خوانی کسی را که خوابی اگر تو بخوابی استی خواندی و زیاد  
 دی گفته خداوند اگر من تو از پی می برسم دردی و زخم خوردار اگر بامید هستی می  
 برسم هرگز در نجای حده و فرود می آید و اگر بگری برسم بگذرید از نجای و پس

سخن خود بخواند در کلام  
 فراید چو بیان کرده است  
 از عهد و این قصه بسیار  
 بکسی است با یونان جدا  
 وی بعد از زمانه میگوید  
 لغز است از نافع صحابه  
 و نماز است  
 عصر

از آنجا

اذان هر چه خواهی کن **ابو احمد قلاسی رحمه الله تعالی مسره** وی از قدامی مشایخ  
 است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند اصل وی از مرو است  
 اذقون چنین دریم بوده و قتی از حج ابو احمد قلاسی بن سعیدین و پان وی که بعد  
 انصراف الحاج تقیقل ابو احمد قلاسی گفت که روزی میان قوم بودم گفتتم  
 آزار من در میان سخن شن میریدند که گفتی آن من شیخ الاسلام گفت که  
 ادبست در میان ضوفیان که گویند از من یا بغلیان من از ادب ایشان  
 است که خود در میان یادان حاکم نیند حکم بفرمودت ظاهر شیخ سیر وانی و بلیه تعلیم  
 اذقون در وی مشکوی یعنی که ایشان از حاکم نه بینند و نباشد چون  
 احمد قلاسی بپارشد و محشر گشت گفت خود را ندانم بجز یکتا حج قدری بودی من  
 المذللین بودی ضرورتی واقع شد و برادر خطه بر من آوریدند که بجای دیگر بودند در پناه  
**ابو العریب الاصغفانی رحمه الله تعالی** از محققان بود و در معانی در عشق عین حج بر سینه  
 او را حوی خوانندند شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی یا  
 او را ح کردی و قتی در شیراز از نزد کافی خود فرمود شد یادان خود را پیش خود خواند و گفت  
 از برای خدای عز و جل حاجتت را بخواهد که گوید که ای مگوی گفت چون مرا  
 انجای حرکت آمد مرا در کوهستان کربان و فن کنید یادان تیر گشتند که  
 این چیست گفت خداوند گفته بودم که اگر مرا بزدی کن تو حج قدری هست مرا بطرس کرده  
 انجای میرم که دانستم مرا بزدی کن تو حج قدری نیست عشق رب در وی

فان  
 تعداد اقل  
 اقلیم درون  
 سند سر لندیب  
 طایفه حوز  
 دمشق کوزه بغدادی

شام اردبیل کشته بعضی از آنها  
 ری سمنان کشته بعضی از آنها  
 بعضی از آنها کشته بعضی از آنها  
 سیروان کشته بعضی از آنها  
 قلم ششم کشته بعضی از آنها  
 قرقرم اندلس کشته بعضی از آنها  
 بلغارستان کشته بعضی از آنها  
 ترکستان کشته بعضی از آنها  
 در مشرق کشته بعضی از آنها  
 یکصد و شصت و در پناه  
 و در آن کشته بعضی از آنها  
 و آنرا از آنجا

اثر رحمت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و اینجا برفت یکی  
 ازین طایفه گوید که بر او از غریب شدم بطرسوس هر دو آن وی آماس  
 کرده بود و از سپرون وی تا بر او توبت کافیه بود و خون و ریم بسیار بر فتنه حالی  
 عجب داشت یکی از وی پرسید که جونی گفت چنین که می بینی و بسوزن فتنه که کشتی الضرا  
**ابوعبدالله القاسمی رحمة الله تعالی** وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی  
 گفته در بعضی سیاحت خود کشتی نشینه بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد  
 اهل کشتی بدعا و تقوی در آمدند و ندانند و مرا گفتند تو نیز نذری کن کفتم من زین  
 مجردم چه نذر کم لطاح بسیار کردند کفتم یا خدا تعالی نذر کردم که اگر از اینجا در آم خلاص  
 یام هرگز گوشت بپوشم کفتم این چه نذر است که می کنی هرگز گوشت بپوشم خورد  
 کفتم همین در خاطر من افتاد و خدا این حال بر زبان من گذرانید فناگاه  
 کشتی بشکست و من با جماعتی بوکس را افتادیم و چند روز گذشت که هیچ نخوریم  
 در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه بیدار شد و پیرا گرفتند و بکشتند و  
 گوشت وی بخوردند و بر غل کردند من کفتم نذر کردم که گوشت بپوشم لطاح کردند  
 که مقام اضطرار است و نقص عهد رخصت است من فرمان نمودم و از عهد خود  
 برنگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند پس نوز ایشان در خواب بودند که مادر  
 آن فیصله آمد و بوی میکشید تا با استخوان آنچه خود رسید بعد از آن آمد و آن  
 مرد ما تو بوی کردن گوشت از هر کدام آن بوی می یافت در زیر دست و پای خودی

6  
 صاحب این علم  
 السلام در پای اتلاق  
 خود گفته مشق نظر  
 به نهم روزه

کتاب الفوائد العظمی  
 فی شرح احادیث  
 و روایات معتبره  
 فی فضائل ائمه  
 اطهار علیهم السلام  
 و مناقب اهل بیت  
 علیهم السلام  
 تألیف شیخ  
 محمد باقر  
 مجلسی

طالع الهام  
 لایق این کتاب  
 از کسیر مردم و بلیغ  
 طالع الهام که کس ازین  
 کلام را نداند

بجز

و یکشت تا همه را نکشت پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری از من هیچ  
 بوی نیافت پشت بجانب من کرد و بخطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شوم  
 و بای خود را بالا داشت من دانستم که می خواهد که سوار شوم سوار شدم پس ایش  
 کرد که راست نشین راست نشستم در رفیق استاد بشارت تمام تا او مردن  
 بوضیح که زهد است و سیاهی بینش و اشارت کرد که فرود آی فر و اهدم باز گشت  
 بشاب تو از پیشتر چون با اهدا کردم جماعتی پیدا شدند و مرا اینجا خود بودند  
 و تو جان ایشان حال من پرسید قصه باز کفتم مرا گفتند از اینجا بلخی است نه  
 راهیست که تو اینک شب آورده **ابوعبدالله محمد بن محمد القاسمی سلمه** از طبقه  
 ثانیه است نام وی احمد بن محمد الجبل است و گفته اند که محمد بن محمد و احمد درست  
 تراست بعد ادی الاصل است اما بر مده و مشق بوده از جمله مشایخ شام  
 شاکر ابو تراب نجفی و در النون حرریت و ازان پدر خودی الجبل و با او عید  
 بصری بود در رحمت و سفر استاد رقی بوده و عالم بوده و صاحب درج و قتی ابو الخیر  
 یسائی ابو عبد الله جلا را دید که در خواهرت در مبع ابو الخیر و از طرف ایشانم  
 جواب که شناختی شیخ الاسلام گفت ابو الخیر شناخت شخص را عیفت و ابو عبد الله  
 شناخت مقام و شرف و شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلال خود کف  
 کرده و در دیده ام آن مرد تمام ابو امیة للاحوری و آن نیم مرد ابو عبد الله جلا  
 واسطی را گفتند امر تمام کفتی و از این مرد گفت احببه خلاصی از دست هیچ

صاحب این کتاب  
 ابو بکر واسطی که در بالای  
 این کتاب است وی  
 صاحب



فقد احب ترك القربة والتقرب الى الله تعالى . وكونه رزى باصحاب خود در  
 دمشق جای نشسته بود ساری بگذشت در عقب ویرغلائی عاشیه بود و شریک وید  
 خشم او چون بواب او عید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعنقني وارضي مني  
 پس روی باو عید کرد و گفت ای شیخ مراد عاکن او عید گفت اللهم اعنقني من النار  
 و من البرق في الخالد مرکبات سوار سوار را پس ملخت الثفات بان غلام کرد و گفت ترا  
 آند کردم مخالصة لوجه الله غلام عاشیه را پیش وی انداخت گفت ای خولم مرا  
 تو آند نگردی که این جماعت آند کردند و اشارت باو عید و اصحاب وی کرد و ایشان  
 می بود تا از دنیا برفت روزی بر روی وی آمد که مسوی چند روغن داشتیم که مرگ  
 من بود بیرون می آوردم بفتاد و بشکست و سرمایه من مناجح شد گفت ای فرزند  
 سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدرتست والله که پدر تو هیچ سرمایه نیست در دنیا  
 و لغت غیر الله **ابو عبد الله السجری رحمه الله تعالى** از طبقه تاضیه است از بزرگان  
 مشایخ خراسانست جوانمردان ایشان باو حفظ صحبت و یادیه بریده بار بار توکل  
 وی گفته علامه الاولیاء ثلثه تواضع عن دنفقه و زهد عن قدره و انصاف  
 عن قوت وی گفته سر و اعظی که تو آنکو از مجلس نه در پیش بر خیزد و در و نشین تو آنکو  
 وی نه و اعظ است . و هم وی گفته که سوید مند ترین چیزی مریدان را صحبت جاهل است  
 و ائندا با ایشان در افعال و اخلاق و زیارت کردن قرایه دوستان مخلایعالی  
 و قیام بخدمت یاران و فقیران و بر او رسیدند که چرا بر سپم صوفیا مرتع فی پریش

معنی در این است نشان از تو  
 وقتی با حق و بلیغ و  
 رفت و عظمی و توکل  
 و با او بود خدمت بران  
 و انصاف داد و نایاب و جود  
 قوت

گفتند

گفت از اتفاق باشد که لباس فقیان و جوانمردان پوشید و بزیر بار بی فتوت در پشم  
 پس گفتند و بر او فتوت چیست گفت خلق را معذرت استن در آنچه بر ایشان  
 میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه چه بی کار وجه بد کردار و کمال فتوت  
 است که تو اسخلی از حق مشغول بگرداند شخص دیو گفت یکدین از زهر سرخ دارم  
 میخوام بتو در مصیبت جبری بنی گفت او بدیجی ترا بصبر و اگر ندیجی مرا بجهت بی ازین  
 طایفه میگوید که باو عبد الله سجری از نظر ابلیس جمله شدیم خبند شبانه روز در غم  
 که هیچ خوریم باره کدی تو دیدم بر راه افتاده بود اشتهم تا بخورم شیخ بجانب من  
 نکویست دانستم که آنرا که اهدت داشت پسند اختم بعد از آن بیج دیناد فتوح رسید  
 بدی رسیدیم کفیم شاید طاعام بخرد بولاشت و تحزید بعد از آن گفت شاید  
 که گوی پیساده میروم کوسنه و چیزی بخرد اینک بر سر را بی است نوزیک البضا  
 مرید است صاحب عیال چون بان ده در آیم بخدمت شغل گرفت آن بزدیتان  
 بوی ده تا بوسه عیال خود نفقه کند چون بان ده رسیدیم آنرا بوی ندایم  
 نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت و کجا میروی کفم با تو همراهی میکنم گفت من  
 با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در باره کدی ترا و وصاحت میکنی بان در نیامد  
 که بادی صاحب باشم **ابو عبد الله الحلی رحمه الله تعالى** اذاه و بصره از مشایخ قدیم  
 شاگرد شیخ موصیست بقول سمعت الفتح الموصی يقول صاحب ثلاثین شیخا  
 کاتو یجدون من الابدال کلهم او صوفی عند خرقای ایام فقالوا ایانک و حیات

معنی صحبت با اولاد است  
 رفت و تناسل و خاندان آنرا  
 معنی

معنی از آن است  
 که با صحبت مصاحبیم  
 و در وقت کوفته را در وقت  
 که از ایشان عیال استم کفم  
 معنی بر چه چیز از آنرا که  
 با جوانان و جبهه ملک

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الاحداث **حفظ الرازي** **رحمة الله تعالى** **سنة** از علمای مشایخ ابن قوم  
ذکره ابو عبد الله الحنفی انه سمعه يقول سنة ثلثین سنة للطلب من يقول الله  
فی تحقیق هذا الاسم **فم اجله** **عوب بن يزيد** **المسلمین** **القرعة** **قدس الله** **فصل** **سنة**  
از طبقه خاصه است کینت اد اولیائین است از بزرگان متاخرین مشایخ  
نیشابور است رازی چند بوده از دید اشیاخ و مرزوق از صحبت ایشان  
در کتاب او با ابو عثمان حیرزی و محفوظ صحبت داشته در سمرقند با محمد فضل یحیی و  
در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری با یوسف بن الحسن  
و در بغداد با جنید و ریم و سمون و ابن عطاء و جریری در شام با طاهر مقدسی  
و ابن جلا و ابو عمر و دمشق و در حصر با ابوبکر حمیری و ابوبکر زرقاق و ابو علی دودبای  
مشایخ جفا بر دیده بود و حدیث بسیار داشت و فقه بود در حدیث ابو عبد الله  
خفیه تنکی بجا رسیده اند شیخ ابو عبد الله خفیف گفت تو چیزی را دیده و من  
ندیده ام شیخ الاسلام گفت محینه نسبت ابن طایفه دیدار پرانست و صحبت  
ایشان علی بنیدار گفت و از اسب علی البلوی بلا بلوی محال و هم وی گفته و یطلب  
بالحق بالصونیا و انما وجود الحق بطرح الدارین و هم وی گفته و انما تراشون  
مخفی که امزد در مشغولی سودی نمائده است و هم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از  
پسه روز بر ابو عبد الله جلا در آمدم گفت کی امدی گفتم سه روز است گفت درین  
پسه روز بجا بودی که بن شیاخی گفتم باین خودها بودم حدیث نوشتن گفت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الفضل

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الفضل عن الفرض كفت فضيكت يعني فضيالك ونسوان في قوله فرقة مشغور  
شيخ الاسلام كفت وديداه بران از خواص این قوم است که از دیدار بران یابند  
که از هیچ نیابند مرضت فلم تعد فی الحديث و هم شیخ الاسلام كفت الحق این چیست  
که دوستان خود را دادی هر که ایشان را جست تو ایافت و تا تو از دید ایشان آشت  
و انشد بالنفسه خیر تیغی مرآة من مصك من یونی یوك و توهم یظنون الیک  
و هم لا یصرون سخن جو از زبان با جو از فداست جو نوزد باید تا جو از دیدند هر که جو  
دیدند از او دیدند از آنکه او را دست قصه بر یک خنکاه کای دی و از دست دینی بر آید  
و خویشان را بی همان روی بدیده قوم نماید تا دیدن او بسیار آید که تحقیق  
برود روی باز آید و اگر روی هر که نماهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه روی هم از روی مراد  
هر چه از جهان می گاهد از حقیقت می آید چون بماند بقای برخواست حقیقت  
فرود آید آدمی با بن کار نیست که این کار نیابت او نیست یکی بوجهان آمد و یکی  
بر حقیقت کار دارد بجهان را چه قیمت علی بنیدار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب  
عزیز بود و عارف بن عارف در شیخ الاسلام كفت بخط محمد بن علی بنیدار دیدم  
کتابی که واسطی گفته هر چه این طایفه دارند ازین کار علم و سخن او در روایت  
قرآن نیابند یکی از کسان من السماء ماء و دیگری والبلد الطیب شیخ الاسلام  
كفت یثین ایت بشا ختم و یوا محمد بن الفضل **رحمة الله** **قدس الله** **فصل** **سنة**  
از طبقه ثانیه است کینت وی ابو عبد الله است علی الاصلیت معصیان و یوا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

از بیخ پریدن کوه تله بی گناه بسبب مذبح وی روی با شهر کرده و پر ایشان و غریب  
 که شیخ الاسلام گفت بس اذان از بیخ بیخ صوفی میخواست سپر کند رفت و بیرون  
 قاضی ساختند از لجانا غریب حج کرد و چون بنشاند رسید از وی مجلس  
 خواستند بر کوهی شد و گفت الله اکبر و لا اله الا الله اکبر و رضوان من الله اکبر  
 و از کوهی فرود آمد و آخر میفرمودند با زکات و لجانا برفت از دنیا در سنه تسع  
 عشر و ثلثمائة ابو عثمان حیردی و نشت که علامت شقاوت چیست گفت  
 سه چیز است آنکه علم در دست او فحش عمل ندهند و فحش عمل ندهند و از اخلاص  
 در آن محروم گردانند و دولت صحبت در دست آن خدایش عالی در میانند و وظیفه  
 اکرام و احترام بجای نیارند ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سپاه الرجال  
 یعنی تقادرم است شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید خود هیچکس  
 چون وی گوید وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی اذان اینست  
 که محمد بن الفضل گفت که او چیزی که بیوژی هم بگویم بسیار نیکو شود و بیوژی هم  
 ترشها زشت شود و آن استقامت است شیخ الاسلام گفت سخن نیکو  
 گفت فاستقم كما امرت بک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دید گفت مراد صیتی کن  
 گفت قد امنت بالله فاستقم صیغی بکوی که یکی در بیان بیای و محمد فضل گوید عجیب  
 می مانم از کسی که بیبا با فضا و وادیسها قطع میکند تا بر سپید بخانه وی لجانا آید  
 بنیای پند چار وادی نفس و هوا را قطع نکند تا ببلد برسد و آثار پروردگار خود

۹  
 فیما یأخذون  
 انضاع و کما  
 قیمت و کتب  
 انضاع و کتب  
 انضاع و کتب  
 انضاع و کتب  
 انضاع و کتب

۹  
 در این کتاب  
 در این کتاب

پند و

پند و وی گوید که چون مرید را پستی که طلب زباید تی دنیا میکند آن نشان ادب را بگوید  
 بسیاری است و وی گوید عرف الناس بالله اشدهم مجاباة فی اوامره و اتبعهم  
 بسته نبیده یعنی بزرگترین اول معرفت مجتهد ترین ایشان باشد و بر ادای شریعت  
 و راغب ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بجای نزدیک تر بود بر امتثال امرش هر چه بود  
 و هر که دور تر بود از متابعت رسول صلی الله علیه و آله معرض تر بود از زهد بر سپیدند  
 گفت عیثم نقصان در دنیا نیکو ستم و با غرض از وی عزیز و کواچی ز پستان  
**محمد بن علی المکرم اوست قدس الله تعالی اسمه** از طبقه ثانیه است کینت وی  
 ابو عبد الله است از کسب ارشاد است با او قراب بنحشی و لحم بخفرو به و ابن جبلا  
 صحیفه اشته و حدیث بسیار داشت و پراقتضایف بسیار است و کواهان ظاهر  
 اندر بیان هر که تا چون ختم الولاية و کتاب نهج و نوادر الاصول و چندین کتابهای  
 دیگر ذکر کرده است و در علوم ظاهر هم دیرالکت است و تفسیر ابتدا کرده بوده اما عرو  
 با مقام آن و فائز کرده است و وی صحبت دار خضر است علی السلام پیش وی آمدی  
 و واقعه از یکدیگر پرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت  
 معظم است بزرگ من جنانکه در مقام شکار است و شیخ من کفتم که محمد در بقم است  
 در عالم آسمانند ارد وی گفته ما ضفت حرفا من تدبیر و لا لیسب الی شیء منته و لیکن  
 کان اذا اشتد علی وقت التلی به و هم وی گفته است من جهل یا وف العبودیة  
 فهو فا و صاف الی یولیة لجهل یعنی هر که خود را شناسد او را چون پشناسد

و در کافه حقیقت دوستی الله تعالی و دام انبر است بیاد او وسیله عن  
صفت الذات و الفعرا فقال کل ما یخجل الزیارة و النقصان فهو من صفات  
الذات و وسیله عن الاشارة فقال لحنیا ر حفظ غیرک عنی حظ نصفک و قال

فی الیقین استقرار القلب علی الله تعالی و علی قوله و امره و قال فی الشکر الشکر  
تعالی القلب باللحم حضرت خولم بها الخ و الذین محمد الخاری المعروف بقشند  
قدس الله تعالی سره در وقت که از جادای حواله و سلوک دلخورد حکا نمیگردد  
و انوار جبهات خود را با روح طیبه مشایخ کبار در پستی آورده می گفته اند  
که هرگاه در آنکه توجه بر روحانیت قدوة الای و لیا خواجه محمد علی حکیم بر مودی خود  
شدی اثر آن توجه ظهور فی صفتی محض بودی و هر چند در آن توجه سیر افتادی  
هیچ اثری و کردی و صفتی متالعنه نیفاده می شایخ گفته اند اولیا الله  
مختلف اند بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفات اند و بعضی از  
صفات نشا عند گذشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله یا از اهل  
مجت یا اهل توحید اند و کمال احلا و نهایت در جان اولیا داد فی صفتی  
و بی نشانی گفته اند بی نشانند اشارت از کنه او مرتبه قاصر است **عین کا**  
**قدس الله تعالی سوره** کینت وی ابوالحسن است از منقلدان مشایخ  
و ابابرایم او هم صحبت داشته سکون للمصیته مرابطا میگویند که چون شب  
در آمدی و کینت که جامه خواب بپند لختی آنرا بدست خود بیسودی گفتی و الله

صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است

صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است

بچه پاکت در مصفیه  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است  
صفت ذاتی است

تذکره

که تو بسیار خوشی و الله که ایش بر تو خواهم جنبید پس غماز با حمد ادرا بر وضوی  
غماز خفتن بگذاردی یکی ازین طایفه کوید پیش علی بکار در آمدم وی برای اسب  
خود جو پاک میکرد کفتم ای ابوالحسن ترا کسی نیست که این کار کند گفت در بعضی  
عزوات بودم و شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من با ایشان بچختم  
اسب من سستی کرد کفتم ای الله و انا الیه راجعون اسب من گفت انا الله  
و انا الیه راجعون و وقتست که مرا طفلان کینت بگذاردی که نغمه حال من کند  
صافم شدم که من بعد خود بان قیام غایم و با کسی دیگر بگذارم و از وی آرند  
که با یکی از اصحاب بجا بروند شد تا بهم جمع کنند و از یکدیگر دور رفتند  
و صاحب وی هر چند انتظار بود وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید  
که مربع نشسته و سبج سر برکت روی نهاده در خواب شده و از وی مکنس مرزند  
صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبج سر در کنار من نهاده و در خواب  
شده منتظم تا بیدار شود و بتو رسم **ابو عبد الله عبادی رحمة الله**  
**تعالی سوره** از شاگردان سرمد عبد الله تستر است وی گفته که روزی کار از پیش  
بختان بمن میرسید و مرا از روی بود که وی را بر بینم پدر پر وضعیف داشتم  
با در رهانده بودم نمی توانستم رفت چون پدرم از دنیا برفت بر خواستم و  
ببغداد آمدم چون نزدیک وی رسیدم تو خمدیدم از روی نشان که از پیش  
وی بپردن می آمدند مرا بشناختند گفتند ای حله کفتم آمده ام که شیلی را

عبارت از تقی عین سوره  
شده صحفه و اوله  
تغییر است از تاریخ  
صفت ذاتی است

برینم بوی راه است گفتند چیست اما از نصار که دعوی بی روی بزی کتم نسبم  
 چون بنویزیک وی در اهدم وانروز ادینه بود روز صدمت و شری سلام  
 کردم وی گفت علیک السلام ایشانت ابادت الله وعادت وی او بودک جین  
 گفتی کتم من آن نقطه ام که بریزم وی گفت حقا م خود عملم کن که خد کجا بی من گفتم  
 او بگویی هم پسیدر و از وی کوختم و پاره دور تر شد که بر اسپریم و بروم ناکاه  
 در ویشی در آمد و سلام کرد گفت و علیک السلام ایشانت ابادت الله آن در ویش  
 گفت حال گفت در حجه گفت فی الحال او را ان خوش آمد و بخت بد من این فایده ازی  
 گرفته و رفت **ابو عبد الله الحضری رحمة الله تعالی علیه** مر عتشر کویله ابو عبد  
 حضری از تصوف سوال کردم و بیست سال خود سخن گفته بود مرا اذ آن جواب  
 گفت رجلا صدقوا ما عاهد الله علیه کتم صفت ایشان چونست گفت لا  
 یترید الیسع تم و افیند تم هو و کتم محل ایشان از حواله کجا است  
 فی مقعد صدق عند بنک مقصد کتم زیادت کن ان السمع والجرم والفواید  
 کل اولک کان مسؤلاً **ابو عبد الله الشافعی قدس الله تعالی علیه** نام وی  
 احمد بن سالم البصریست بیره بود شاکر و سید تپیری می سال با وی می بود  
 و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله صالحی گفته بود که الله  
 تعالی در آنک بر چیزی میدید و بر او صحیح بود که بدین سبب شیخ ابو عبد الله  
 حقیق انصافی نداده است ممکن است که او دیبا مرام را گفته باشد ابو عبد

نسخ شده است  
 کتب کثیری از این کتاب  
 در کتبخانه کتبی  
 موجود است  
 تاریخ  
 این کتاب  
 در کتبخانه  
 کتبی  
 موجود است  
 تاریخ  
 این کتاب  
 در کتبخانه  
 کتبی  
 موجود است

ایضاً  
 در کتب  
 موجود  
 است

سالی و پوسیدند که چه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلقی گفت بطلا  
 زبان و حسن اخلاق و تازه روی و سخای نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عند  
 هر که خواهد پش ایشان و عمای شفقت بر مخلصان و کان ایشان و دیگر ایشان  
 و هم وی کو پید که دیدار سنت کلید در دست است **ابو طالب محمد بن علی بن عطیة**  
**الطائفة للکلی قدس الله تعالی علیه** وی صاحب قوت الفلوبست که مجمع امر از طریقت است  
 قالوا لا یصف فی الاسلام مثل فی الدقای طریق بجا بلکه اشرف بقعه علی وجه  
 الارض ثم دخل البصرة و قد مر بغداد و توفی بها جمادی الاول حزی سنه ست  
 و ثمانین و ثمانیة و نسبت وی در تصوف شیخ معارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله  
 احمد بن سالم البصریست و انساب شیخ ابو الحسن سپیدر خود ابو عبد الله الشافعی  
 قدس الله تعالی و احکم **ابو عبد الله حیدر پاره القوی رحمة الله تعالی علیه**  
 از کبار مشایخ است جواد پاره نام حایت بشعورم وی بود که عهد کرده بود  
 که چیزی که مراد از آن بود و نفوذ شود خوزم و حتی در مسجد شونزیم بود طعام  
 آورده اند وی از آن بو عهد بخیر دیاران گفتند هر ساعت خلایق کنی بخور خورد  
 آن شبه رسیده می ماند و پورا احلام افتاد در خواب با وی گفتند که چیزی خوری که بتو  
 بلا رسد وی گفت که از شیخ ابوبکر رفاقی معری پرسیدم که صحبت با کلامم گفت  
 با کس که هر چه الله تعالی از تو اند با او بگویی از تو نبرد و از تو نمند شیخ الاسلام گفت  
 که بود و صحبت پس از غیب دیدن در دست آید که ادی بخرای عیالست و چون

حادین نقل کرده اند  
 در این باره و بعضی دیگر  
 در این باره

ایضاً  
 در کتب  
 موجود  
 است

نیکویی صحبت بپوندی چون عیب پدید آمد صحبت بری آن نهجت است پس  
 از شناخت عیب است مگر عیب یعنی دید عتی باشد که آن دیگر است که چشم از آن  
 پوشیدن مداومت و مخفی بود درین حکم بفرود آن عیب که دردی است و عیب  
 باشد جدا بود آدمی از معصوم است از وی عیب و جرم آید که کفر و جهول و غم  
 شافی گوید یعنی الله که نزد دست و بود هر که توانان حلا و باید کرد **شیخ الاسلام**  
 گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید و از وی عذر باید خواست و اگر با تو یکی کند  
 شکو باید گفت آن نزد دوستی و صحبت باشد شخصی عجبی معاذرا برسید که صحبت  
 با که ارم گفت با آنکه چون بپار شوی بهیادت تو آید و چون او حری پسند از دست  
 عذر خواهد و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدی و حق خود طلب کنی و عیب  
 خود بپنی و عیب بگو انرا عذر خواهی و خلقی دارن تو در صبر مضطر و محض و بپنی  
 تا خصوصت بر خیرد و تا و انرا بر خود لازم گیری و عذر نیاری و وقتی امری کافر  
 شیخ ابو عبد الله جاویداره بسیار از فرستاد وی نپذیرفت و باز فرستاد  
 یعنی شکریست کافر گفت ای سروله حافی السموات و معانی الارض و صاحبینها  
 و معانت التری فاین الکافر **شیخ الاسلام** گفت این سخن کافر مردا ذکر داد  
 بود اما آن هم از بوکاوت پر بود شیخ ابو علی کاتب گفتند که فلا نکس و انکه میستا  
 از عین بی پستاند و فلا نکس می پستاند گفت انکی بی پستاند از غم بی ستاند و انکه  
 می پستاند از عین می پستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین می کرده اند

شیخ الاسلام  
 در بیان عیب  
 و عیب  
 و عیب  
 و عیب

سر  
 گفته است که کلام نالاجبت  
 با یکدیگر است و غیره  
 در بیان عیب و عیب  
 کسین شود در حدیث اولی  
 فاین الکافر  
 و عیب  
 و عیب  
 و عیب

شیخ الاسلام  
 در بیان عیب  
 و عیب  
 و عیب  
 و عیب

و آن ایشان از عین در سمت آید چون با هم بود بگردند و آن نادر باشد و آن لغوی  
 دارد که هر چنی بای نیک دید و شادی و غم و غمت و بلا از یکجا می دیدند و جزوی  
 نمیدیدند اما چون کسی که وی را آن عین و دیدار نباشد مثل ایشان نکند الله  
 بوده در وی بدره و دین و شریعت در پیران کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن  
 ذلك **ابو یوسف الرضی الترمذی قدس الله تعالی عنده** از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن  
 عمر الحکم الترمذی است با صلا از تو حد بود و قبر وی بخاست اما سبب بودی خالد ابو  
 علی ترمذیست صاحب سند صحیح و خفیه بر آید بود و با وی صحبت داشته و پیر  
 تصانیف بسیار بود و تفرین و تلخیص و ذبور و کتب اسمانی خوانده بود و پیران  
 شهر است وی گفته که طبع را بر بسند که کستی بگوید شک در عقد و در اگر بپسند پسته  
 توجیست که بپسند همان دکان ابو یوسف صحابه عن الاسفار و ایسی احادیث بود  
 مفتاح کل برکه الصریح موضع اوله تک الحان تصح لك الارادة فاذا صححت  
 الادوات فقد ظفر علیات او اهل البرکت شیخ الاسلام گفت هر که کنون بفر شود  
 بتوکن نماز و ترک حدیث بگفت بود از عینت حق بیرون رفته باشد ان الله مع  
 الذین اتقوا و الذین هم محسنون **دع ابو یوسف** و راق گفته که مردمان بسیر کرده پسند  
 یکی امر **دع عالم** **سبوم فقرا** چون امر تباها شوند معاش و کتاب رحمت  
 تباها شوند **دع فقرا** تباها شوند خورهای خفی تباها شود فسیاد امر انظلم باشد  
 و فساد علما بطبع باشد و فساد فقرا بود با باشد **ابو القاسم الرضی الترمذی**

شیخ الاسلام  
 در بیان عیب  
 و عیب  
 و عیب  
 و عیب

ابو یوسف  
 الرضی

**تعالی** **سوره** نام وی جعفر بن محمد بن محمد است بشاوری نشتی وصحت

با این عطا و عین ای الموادی د ا و علی رود باری رحم الله تعالی داشته است سال  
بیاد داشت جمله برین طایفه خرج کرد چنانکه در پیش از دنیا بیرون رفت مشایخ ری گفته  
چهار چیز را بوالقاسم رازی جمع بود که کس را بسز در جمال و حال در زهد و سخا تمام و در عفت  
با صوفیان حاضر بود و جعفر خلیفه نیز اینجا و چون سفره بنهادند بوالقاسم دست می برد  
و گفته موافقت با او کرد گفت صایم جعفر خلیفه گفت شواب روزه تو در سیزه از شادی دل  
برادر است روزه مکشای حال دست بطعام برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین  
و ثمانیاد بوده **ابوالقاسم طبریزی** **رحمة الله تعالی** **سوره** نام وی اسحاق بن  
محمد بن اسمعیل است وقد قال فی وصفه لیریک فی فقه من العرش الی الی الله  
سجانه و کان معامله مع الخائف طلب الحطوط صم دون خطه از مشایخ خراسان است  
صحت داشته **ابو بکر وراق** ویراستخوان نیکوست در معاملات و عیال و نفیس و اذنان  
اعمال و فی رحمة الله فی محرم یوم عاشر و سنه الثمانین و اربعین و ثمانیاد و در سنه بقره  
جاکرد بزده **وی گفته** اگر بر از صلی الله علیه و آله پیغام بر بودی در عهد حال  
ابو بکر و راق بودی از عمر و حکمت وی بر خفتی و عدل و انصاف گویند  
که در حق ابوالقاسم حکیم در هر سری خود نشسته بود و ابو ظاهر که از بزرگان آن وقت  
بود به پسر وی احمد بن کربست حوض آب دید و سر و پا با ذکر دید و جود کافی نشست  
شیخ ابوالقاسم غلام گفت بری بیار و آن سر و پا را بسفکن انگاه که گفت بر و ابو ظاهر

این کتاب از کتابهای معتبره است  
که در بیان فضائل و مناقب ائمه  
علیهم السلام است و در بیان  
حکایتها و معجزات آنها است  
و در بیان صفات و کمالات آنها  
است و در بیان فضائل و مناقب  
ایشان است و در بیان حکایتها  
و معجزات آنها است و در بیان  
صفات و کمالات آنها است

و کلام

بخوان چون در آمد گفت یا ابا ظاهر انکه ترا از حق سبحانه عجب شد از میان برداشتم  
لیکن با حق صحبت سبحان کن که درخت تو انجام بشود و در نشسته بود حیان خلیفم میگرد  
دیگر از بزرگان بزبانت وی آمد و بر او جان مشغول دید بخواجه بود وی حوض را از کف  
و غماز کرد چون فامه شد شیخ ابوالقاسم مراد را گفت ای برادر این خود کودکان کنند  
مردانست که در حیان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت **ابو بکر سفید**  
**رحمة الله تعالی** از سفید سمرقند است ازین طایفه است از شاگردان ابو بکر و راق است  
وی گفته ابو بکر و راق مرد کریم بود خدای را عزیز کار کردی که بتعظیم کوی **ابو بکر وراق**  
**قدس الله تعالی** از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات عبد الله گفته است ما جمعی  
بودیم که با او در صحبت میداشتم هر وقت که جمعی چهره باستی او در برخواستی و در غماز است  
حالیان چیزی پدید آمدی **صلی الله علیه و آله** **سوره** وی نیز از بزرگان  
ابو بکر و راق بود از بزرگان و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته اذان سخن گفتی  
**عاشق سفید** **رحمة الله تعالی** **سوره** وی نیز از سفید سمرقند است و شاگردان ابو بکر و راق  
تاریخ وفات وی با وی می خورد وی گفته که ابو بکر در اوقات سخن افروزید در این کلمات  
شیخ الاسلام گفته که پیش از آن گفته اند خواب فروادان و خورد فروادان و گفت فروادان  
دل را سخت کند و ابو بکر و راق گفته است که آن گفت فروادان در خیر و شر است یکی از این  
طایفه گفته است که با ابو بکر و راق در راه میراثیم بر یک سوی دای او حرف خاد بدم نوشته  
و بر سوی دیگر حرف می پرسیدم که او جیبی گفت اتوا نوشته ام تا هر گاه مخالفین خلاصه با او آمد

سلفه سید نامه  
و سکون غلبه  
که در اول عهد  
خدا سخا که است  
که در ایضا در بعض  
بویع و شاره



قوم دلا فوج بودند زبان شیخ الاسلام گفت که روی گفت که چون حاله از فرد حسان  
باز پستانند و عقلا بکنند و پیرایان کردند شیخ ابو الحزین عسقلانی گفته که چون ابو  
بکر کبابی در خواب شد از سینه وی آواز قرآن خواندن شنید **ابو علی حیرت جانی**  
**قدس الله تعالی سوره** از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان  
مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود و پیرا تشایف است در معاملات  
و رویت آفات در مجامع کام فی شیء بین علوم للمعارف وللملک صحیح دانسته  
با محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بن علی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق  
کأصم فی میادین الغفلة بركضون و علی الظنون بعلمه ون وعندهم الفهم  
و الحقيقة یقبلون **و عن الکاشفنه یطرقون** و هم وی گفته بد بخت انکس است  
کحی سجانه و قسا کسناه و پیرا پویشاند و وی انرا اظهار کند **عبد بن محمد بن**  
**ابی الورد محمد عبد الله تعالی** از طبقه ثانیه است ابن کان مشایخ عراق از قرآن  
جید صحبت داشته با سری سبغی و ابو الفتح جمال و حارث نحاسی و بشر حافی  
و طریقی ایشان در روی نزدیکست بطریق بشر حافی وی کوید و قی نماز شام تمام کردم  
با وی خود کردم تا نفعی آواز داد و گفت اهلک الخا بر اللوک و هم وی کوید از اداب  
فوقه فقرأت کرامات و سر بنفش کند کوفتاران بحجت دنیا را و پیرایشان رحمت  
و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان نرانا خدای تعالی صی دید نشان از الخیر است  
و هم وی کوید بلاء مردم در دوزخ است اشتغال بنافله و قبیح فریضه و عمل

باز پستانند و عقلا بکنند و پیرایان کردند شیخ ابو الحزین عسقلانی گفته که چون ابو بکر کبابی در خواب شد از سینه وی آواز قرآن خواندن شنید ابو علی حیرت جانی قدس الله تعالی سوره از طبقه ثانیه است نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست در وقت خود بی نظیر بود و پیرا تشایف است در معاملات و رویت آفات در مجامع کام فی شیء بین علوم للمعارف وللملک صحیح دانسته با محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بن علی و قریب السن است با ایشان وی گفته الخلق كأصم فی میادین الغفلة بركضون و علی الظنون بعلمه ون وعندهم الفهم و الحقيقة یقبلون و عن الکاشفنه یطرقون و هم وی گفته بد بخت انکس است کحی سجانه و قسا کسناه و پیرا پویشاند و وی انرا اظهار کند عبد بن محمد بن ابی الورد محمد عبد الله تعالی از طبقه ثانیه است ابن کان مشایخ عراق از قرآن جید صحبت داشته با سری سبغی و ابو الفتح جمال و حارث نحاسی و بشر حافی و طریقی ایشان در روی نزدیکست بطریق بشر حافی وی کوید و قی نماز شام تمام کردم با وی خود کردم تا نفعی آواز داد و گفت اهلک الخا بر اللوک و هم وی کوید از اداب فوقه فقرأت کرامات و سر بنفش کند کوفتاران بحجت دنیا را و پیرایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان نرانا خدای تعالی صی دید نشان از الخیر است و هم وی کوید بلاء مردم در دوزخ است اشتغال بنافله و قبیح فریضه و عمل

کردن

کردن بجای حیرت موافقت داد و سیل عن الوالی فقال من یوالی اولیاء الله و یعدا  
اعداه و یحلم بن لجا و یرکب جود الله تعالی در و طاهر چیزی بیفزاید وی در برخی  
بیفزاید چون در چاه بیفزاید وی در قراضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال وی بیفزاید  
وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و عبادت بیفزاید  
**طاهر مقدسی رحمه الله تعالی سوره** از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ شام  
و قدمای ایشان ذوالنون حمزی را دیده بود و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده و کوید  
شیخی و پیرا شام خوانده و طاهر مقدسی کوید که ذوالنون حمزی مرا گفت العلم فی ذات  
المنی جعل و الکلام فی حقیقه المعرفه جبره و الارشاده عن الخیر شیخ الاسلام  
گفت که سخن در ذات جهلست که بچسبند یاد زدن الله سخن نیست رو انبوت که کوید  
مگر آنکه الله تعالی خود را و بعبودی گفت و پیرا و کیفیت آن دانستی نیست جز تصدیق  
و تسلیم در آن روی نیست سخن در حقیقت حیرت است که او خود نشانده سلسله الحقیقه  
دیگری عاجزانه و متعجبانه و آن بجز خردی را از معرفت خود بفضیلتی معرفت وی انکار و مصطفی  
صلی الله علیه و آله در محاشنا الله تم کفنی لا الیغیطون به علماء اذوی یحی دانی که او است  
کما اشیت علی نفسک و حتی تعالی کوید و لا یحیطون به علماء اذوی یحی دانی که او است  
خدا یکی که بی عماد اشارت از مشیر شرکست یعنی شرک خفی که اشارت کنند  
یابد و بد و کانکی در نیاید هست بحقیقت او است و دیگر بر بجانده وی در و چستی  
یکانه الاکراشی **و حال الله طاهر مقدسی کوید** اگر مردمان فو عارفی باشند

چهار سنی سلطان دانشمند  
سخا حقیقت یافت و زبان  
از غیرت و غرور از این صورت  
و حقان و کجاست و غلبه از این  
نارک عقیده بود و حیلان  
و جان شرکست و سنا و حیلان  
بناست بر سر و حیلان  
لقد



او بعقوب با قطع در حال رفتن بود بروی در املم مرا گفتند اگر بروی انفاق کند  
برویش شهادت میفرستند ادند که من گویدم بر این وی بنشینم عن نوریست  
کم ایما الشیخ شهید الا الله الا الله وکفت انای تعنی بجز من لا یذوق الموت ما یقی بیدنی  
وینزه الا لجان العزت کفت مرای خواج باین شهادت کفتن بعزت انکه هرگز مرگ نبخشند  
که غمناک میان من داد حکم برده عزت شیخ الاسلام کفت که برده عزت اقربا دوست که او  
اوست و تو و اولیین مزین بر کار میکنی که گرای چون من آمد که شهادت برد و بستی  
از دوستان او عرض کند شیخ ابو عبد الله خفیف کفت است که مرود را بویست بیخوت  
اعلاند و از برای برده عزت شهادت بروی عرضه میگردند شیخ الاسلام کفت که  
شیخ ابو عبد الله طالق محض بود یکی شهادت بروی عرضه کرد کفت خاموش قوم  
بی او بان و حجرستان آمده اند و شهادت برد و بستی از دوستان او عرض میکنند  
توان خود بگوی که من او خود گفته ام **توفی مسلماً و الحقیقی بالقبول الحین** این کفت  
و جان بداد و قتی جماعتی بر برای امتحان شهادت عرضه کردند و از آن غیرت  
برجست و بر بلیک شهادت عرضه میگردانم بکفتند سر باز نهاد و جان بلاد یکی  
پس از وفات و بر بنواری دید کفت حال تو چونست کفت سخت نیکو کفت ایمان بروی  
کفت بودم کفت بد هر یک شهادت نکفتی کفت آن خود در من رسیده بود  
**ابو یعقوب بن زبیری رحمه الله تعالی علیه** شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که من باین  
زبیری در سماع حاضر شدم و اول این بیت میخواند **تأسست حیت لا یجرات اولم**

نقل از  
کتاب  
توفی  
مسلماً  
و الحقیقی  
بالقبول  
الحین

زبیری در سماع حاضر شدم و اول این بیت میخواند

نقل از القبر وقت این زبیری خوش شد و دستهار از پس پشت بر زمین نهاد  
و سینه خود را ببالا آورد و چشم خود را در آسمان دوخت و میگفت بگو و الله که غیر  
من کسی نمی شنود ناگاه رکعهای کردن وی بکشد که بنداشتی که از لباقصه کرده اند  
و همچنان می بود که بهوش پفتاد و بر او کردند و خواران ایشانستند و حرقه بران موضع  
پستند **و عم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص و ابن زبیری**  
**نقار و واقع شد این وی کفت چند دعوی کفی و صورتی بود ما که بستوکل در بادیه**  
**دری ای ای ای با خود دارم از ترغ در کون اسباب بکلیه است اورد عوی تو کلمه میسکتی**  
**چنانکه من گویم تو سباده در ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت این**  
**زبیری در عقب در جنت و از برای در وی نیکو کفت و کوزه از آئینه چون رسید**  
**کفت رفیع خود بکش و اینهارا پوش مرقع را بکشید و انهارا پوشید و کون از وی**  
**بستد و کوزه آئینه را بگذارد و کفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز کشت ابن زبیری مرتج**  
**مکوه وی را برداشت و استعمال وی کرد و کفت اکنون هر چه خواهی پوشی خالص را**  
**از پس که رهاضت و فاقه کشیده بود حو را بار ریخته بود ابن زبیری کفت قنکستی بعد**  
**الله **و عم وی کفت شیخ ابوطالب خرنج کفت که میان من و ابن زبیری در خلاص****  
**سخنی مسکلاشت و اصحاب بر آن بودند که شب در خانه نداشتند هر وقت که من سخن کفتم**  
**کفت باش تا شب بیاید و من هیچ ندانم که وی چه بگوید بر خواستم ابن زبیری کفت**  
**استظلم من زبیری که من بچاه خوابم آمده حالهام خوردم و نصیب دی کذا شتم چیزی**

نقل از  
کتاب  
توفی  
مسلماً  
و الحقیقی  
بالقبول  
الحین

از شب گذشته بود که آمد و بطهارت در رفت گفتیم که حکم طهارت میکند و ان خود  
 دخی داشته است و اینجا پیمان میکرده پس بیرون آمد چون با کسی از شب گذشته  
 و مردم آرام گرفتند ما طهر بخوش و دل صافی نشسته بودیم که این زبیری برخاست و رفت  
 پیمان کرده بیرون آمد و آغاز دفریدن و سرود گفتیم کردیم همه با یکدیگر جمع  
 شدند و نظاره میکردند با همپایگان گفت شاید که چون او طاری باشد نشانه باشد  
 جنبه ما کند و حال این از وی آموخته ایم و آن شیخ ما است درین کارها پس در پی رفت  
 و سرود میگفت و بازی میکرد و با همپایگان سخن میگفت او طالب گفت پس سرود سخن  
 بود که خاندان اخیالی گویدم و عجله دیگر رفتیم چون با جدا شد گفتیم که دیگر هرگز ذکر  
 اخلاص نکنم **ابو یعقوب مذکور می رحمة الله تعالی** سرود از وی پرسیدند که تو کل  
 حیست گفت ترک اختیار و از سهل تر می پرسیدند که گفت تقدیر از بشر حافی  
 پرسیدند که ترک از رضا و از او حقیقت جدا پرسیدند که گفت تبر از توان خود  
 و از حلاج پرسیدند که گفت مسبب و از فتح کارا موضوع پرسیدند که گفت حلال از مسبب  
 و از شقیق پرسیدند که گفت دیل در غر غرق و از شیبی پرسیدند که گفت در میداد  
 دل از اموش کردن همه کس **ابو یعقوب میدانی رحمة الله تعالی** سرود از شایخ  
 نصیبی از است شیبی از بغداد آمد بفرستاد بجای خواب است که آن وقت که عمل  
 داشته بوده است اسب در زمین کسی کرده بود که زوی بر او یعقوب میدانی  
 افتاد بر زوی شیبی آمد و در زمین کار آمده بود و اول از دن وی بود

این روایت در  
 تاریخ طبرستان  
 در باب بیست و نهم  
 از حدیث  
 سیدان بکسر می گویند  
 تا در مشافهه عثمانیه  
 در باب بیست و نهم

که در نزد

بنی نقصان گویند  
 خدا بیچاره

مرد فزید و شیبی دست بر روی فزید بود و گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت حسین  
 مرد جان گفتند این حیست که دیر گفت جنانکه کودکانا گویند و پسران ابو  
 یعقوب بیرون آید بود شیبی گوید چون دست بر روی فرود آوردم و کفتم جبرک الله  
 هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین **ابو یسحق بن علی بن عقیق رحمة الله تعالی**  
 وی گفته که بر او الحسین زوی در آمدیم و با خود حجره داشتیم مرا گفت ای پسر خوی که چیزی  
 نویسی گفتم آری پتی چند بر بد بصره اعلی گوید که بنویس نوشته حاصل معنی ابیان آنکه  
 هر چه شما درین ادراک اثبات میکنید و عینو میسیدها در آن خود کرده ایم لاجرم شما  
 بسبب این خود ادراک و فهم مقصود بی انتظار و انقطاع کشاده شد و عیث  
 ما برین مو عطف و تذکره و نیکو خواجه شماست چندین شما را که در وقت نویسد  
 می شمارید و خود را از این مقصود است محراب میدارید **ابو یعقوب که در وقت رحمة الله**  
**نظام سرود** سخن الاسلام گفت که من دیدار دیده ام بر دوش بود صاحب  
 وقت و کواکب و سپو سسته چندی داشتی در دست و در ستره یعنی دو مسالی  
 بوهیان او بسته او را گفتند این با هر حیست گفت این فقی است شیخ ابو محرم  
 یکی مرا گفت که روزی میگذاشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خوانند  
 تحببهم جیعا و قلوبهم شتی و بر گذاشت **خیر المشایخ قدس الله تعالی** سرود  
 کینت او ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسماعیل آل وی از پاره است  
 در بغداد نشستی و با او حجره بغداد است صحبت داشتند و در از پیری سقطنی

شیخ فزید و شیبی  
 در حدیث  
 سیدان بکسر می گویند  
 تا در مشافهه عثمانیه  
 در باب بیست و نهم

بعضی از شیخان  
 و است نیز بین آن  
 هم

سوالات کرده و گفته اند که مردی بود در اقلان جنید است از طبقه فایز است  
 استاد نوری و ابن عطاء و جریست و ابوالحیثم خواص و شبلی مرد و در مجلس وی  
 قبه بودند شبلی را بجنید فرستاد و حفظ جهت جنید را و جنید گفته است چیزی خیر  
 ناعروی در آن کشید صد و بیست سال عمر یافت و در سنه اشیا و در سنه و ثلثمائة  
 از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت کردی که پاس بافتی کردی سخن باقی جعفر خلدی  
 گفته است که خیر نیساج را بوسیدم که پشته تو بافتی که بود گفت بی کفتم بر ترا نیساج چرا  
 گویند گفت با خداوند سبحانه و تعالی عهد کرده بودم که هرگز در طب خودم نه روی  
 نفس بر من غالب شد مقدار در طب خودم چون یک در طب خودم ناکاه دیدم که شخصی  
 بن گویند و گفت ای خیرد ای کوکوبی و آنرا غلام بوده است خیر نام از وی گرفته  
 بود و شبیه وی بر من افتاد پس مردمان گفتند و الله که این غلام است خیر کف  
 من حیران ماندم و دانستم که چه گرفتار شدم و خود را شناختم پس مرا ای که دیگر علامت  
 وی بافتی میگردند بود و گفت این بنده بدکار از خود میگردی در آن و بحال  
 کار که پیش ازین میگردی میکنم من بای خود در کارگاه جویا یکی از خیم و کوباسی  
 بافتم چنانکه کوبیا بسیارها آن کار کرده بودم جها و ماه با وی بماندم و بافتندی  
 میگردم شبی برخواستی و در وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوند دیکر باز  
 نگردم باینجه کردم چون با مداد شد شبان غلام این من برفت و من بصورت  
 اصلی خود باز گشتم و خلاص شدم و این **و انام بر من بماند پس سب نام بافتند**

و کوفی

بر من آن خبیثت بود که خداوند تعالی مرا با آن عقوبت کرد و گویند که وی دوست  
 داشتی که ویرا خیر خواندندی و گفتی و این باشد که مسلمانان را نمانی نهاده باشد من  
 او را بگردانم ویرا پس از مکر جواب دیدند گفتند که خداوند تعالی با تو چه کرد گفت  
 لا تسألنی عن هذا و لکن استرجع من دنیا که القلمة = ابوالمسین مالکی رحمه الله  
 تعالی گوید که در وقت نزاع ساج حاضر بودم وقت نماز شام در احد و یواغشی  
 افتاد و از هوش بشد و چشم وی بسوی در خان روید اشارت کرد و گفت قف  
 عافاک الله باوست ساعتی و مرزمان ده و صاحب زهد اوندی و من صاحب زهد اوند  
 و بند فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمیشود و من خود را در قبضه تو ام اما  
 نماز مرا فرماست بوقت باز من ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو  
 ساخت و نماز شام بگذارد پس بخت و چشم بر من نهاد و جان بداد رحمة الله تعالی  
 رحمة و اسپعة **محمدا بن محمود قدس الله تعالی علیه** از طبقه  
 ثانیه است و قبل من الثالثة از قدامی بنیسا و بر است و اینها زکان ایشان  
 از اصحاب ابوحنوفه با و عثمان حیرت داشتند تا از دنیا برفت در سنه ثلث و بیست  
 و ثلثمائة پهلوی ابوحنوفه در قبر است وی گفته است که ان یا کمال العبد بلا طبع و خسر  
 در وی گفته من از ادان پیغمبر طوبی در شده فلیقیم نقری الموافقات فضلا من الخفا  
 لفات **عظیم بن محمد رحمه الله تعالی علیه** وی بجهاد است یکی  
 از بندگان طریق تصوف است وی گفته من العبر محاسن نفسه اقبل عبادی الناس

کتبات و کلمات  
 که خداوند در این کتاب  
 فرستاد

ومن البر عرب بنفسه تم من دوايته مساری الناس وروی گفته اکثر الناس خیر  
 اسمهم المسلمین صدرا **ابو ابراهیم الخواص رحمه الله تعالی** سرور از طهارة نازیات  
 وقیل من الشاکتین اولی الخا است بجان زود در طریق تجرید و در کل رکان احد  
 للشایخ فی رقة استاد جعفر خدی و میرزا مهین است و غیر ایشان گویند بعد از این  
 و پدری از اول و ده از اقوان جنید و زری و پدر ایشان بوفه از نیاد رسد لحدی  
 و تسعین و هشتادین اگر دست شود و بر او سفلی الحسین شسته و دم من کرده و مسجد  
 بوفه بعدت شکم براری که فارغ کشی غسل کردی گویند از روزگ بوفت از دنیا هفتاد  
 باد اجابت کرده و در هر با غسل آورد. سرمای عظیم بود پسین بار در آب بوفت و قبر وی  
 در ده بر حصار طبرکست شیخ الاسلام گفته است که هر که قبر وی بنیدم بان حجتت شکوه  
 که بر بی شیر است خفته که ناکاه فرآن روی صحت دار خفر بوده علیه السلام شیخ  
 ابوبکر کتانی گوید وقتی خواص از سفر آمد گفت در با دیه خوشگفت دیدی گفت علی السلام  
 بمن رسید گفت ابولیم خالی که با تو همراهی کنم گفت فی کف جگر گفت آن دشکین است نرس  
 کرد من با تو پیوند شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرگفت و در میان سخنان که با من  
 میگفت گفت اگر با خفر صحت داری تو بکنم و اگر از هر شیئی بگذری از آن تو بکنم ابواجم  
 خواص گفته العم فی کلمات لا یسئلک ما کفیت ولا یقنع ما ارشکفیت یعنی در هیچ گفتش  
 در طلب بخر در سمت از بی برای کفایت او طلب کرده ام و آن اقیما و حکم خداوند است  
 از اول و فواجی ابوالحسین علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در مسجد

این کتاب از کتب معتبره است  
 در بیان فضائل ائمه  
 علیهم السلام  
 و در بیان مناقب  
 اهل بیت  
 علیهم السلام  
 و در بیان فضائل  
 ائمه  
 علیهم السلام  
 و در بیان مناقب  
 اهل بیت  
 علیهم السلام

در بیان فضائل

در میان بوفت گفت سلام علیکم یا ابا اسحاق بیاد بر پوشش رویم که ابوی  
 شفقت آمد گفت مرا با جویت شیخی یعنی از تجرید با سپب احدن از افرط با علاقت  
 آمدن جویت بود سحر الاسلام گفت بان شان د و کانی بجاست بوست بجاست  
 او خطیبان گوید بر خواص دست مرا گرفت و بر تن خود نهاد در عرق عرق بود و نزدیک  
 بود که از کوی دست من بسزد و در من گویمت و بخندید و این بیت بر خواند **شعر**  
 لقد وضع الطریق الیک خطاً . فالحد بعبرک یتبدل . فان دره الشاء فان کف  
 فان دره المیفق فان طلس . ثم اده دینوی گوید که نیم خواب بودم در مسجد خوانم بودم  
 که خواجی دوستی از دستان ما پسین بر خیزد و بر سرش زوبه شو میدار شدم بوفت  
 بود بخاردم خوانم دیدم مریم نشسته بود که بوفت بود مقدار پسر پسر نماز بر سرش و آن هم  
 بوفت که بر سر وی آمد بود در عرق عرق گفتم این منزلت یحیی استی گفت بخدمت فتوا دقتی  
 کسی و بر آید در میانان خود زده و بغراغت نشسته گفت یا ابا اسحاق الخا چون  
 نشسته گفت بروای بظلالا که مویک زمین بدانند که من بخاد رجحالم بشمیر میر  
 من ایضا چند دقتی در مسجد نشسته بود **شعر** که شخصی مشت درم بود وی سجاده وی  
 نهاد وی برخواست سجاده را پیشش انداختن سید ما در خاک و منک بر بخت و گفت  
 این شسته گاه پیش ازین بر من آمده است انگس گوید بر کز کسی بجزدی ندیدم و بند خود  
 که آن سیم بر میخندم از زمین فضل را بر برادر وی صدر از درم میراث رسیدن او  
 پس ایستاد چون با خشتن احد و از جلا با علم افتاد و بر آید درم مانده بودم گفت

۲  
 معنی والله که در این حدیث  
 طریقت خفیه جنبه توبین  
 وحدت است احدی که غیرت  
 استبداد میکند  
 تو بیخ دردی  
 ۹  
 چه کسی را ضم حار و مله کویا  
 معده است که از آن با بلانند  
 و شکم جیستند با از اجی با  
 کا در زند

این را در علم بکار بریم آخر گفت این چه بود که گودم از وجد با علم افتادم بنزدیک ابراهیم  
خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم حیرت یافتیم بسیار شنیدم ده درم حاند در علم  
بکار بردم خواص گفت آن تو از آن افتاد که در اول اذان شربت آب خورده بودی چرا  
دست بان بردی تا تو از آن بگریزی بعد اذان بوسه بود دست وی زد گفت خدای  
آن دستم که چون تزلزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جمل نیفتاد شخصی از شما پرسید  
که از دست درم چند درم رکا بسیار داد گفت ای تو بگو می یا آن خوش گفت آن تو کلام است  
و آن من کلام گفت تو از دست درم بی بسیار داد و مرا از دست درم دست و سیخ  
درم کشم آن خود نام آن بیخ خود چیست گفت آن دو دست درم که درای بدی و سیخ درم که  
گفت این من است بگفت گفت منهدا بود بگردی بقی الله تعالی عنه **ابراهیم**  
**عیسی قدس الله تعالی** از اصفهان بود و صحبت با معروف کوچی داشتند ابراهیم  
خواص قدس سره گفته است که از بغداد بودم بوکت آمد و در مجلسی که در آنجا  
جانب بجهت که بر روی آبش آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بفرمان و جلالت تو که روی  
برندارم تا این مرد را نه نیم ابراهیم بن عیسی را دیدم میامد و مرا بسیار بیخشانید و گفت  
هرگاه که خواهی کسی را از اولیاء الله خویشانی بگوئی هو الاول و الاخر و الظاهر  
و الباطن و هو بکاشی و علم و فای آن در سنه سبع و اربعین و هاتین بوده بسیار  
صفهان **ابراهیم** **قدس الله تعالی** **سنة** کنیت وی اولی الخاق است  
ارضا خ بعد از او بود با جیل قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است

هر دو صوفی  
از تصدیق فرزند  
بنی کافه در اینست  
درم بود

صیغه اوست که جامع است  
سیان او صفات مقابله از  
اولیت و کبری و ظهور  
تسلیم و بطون و وی بهم  
چند نماند که وجود کند  
اشیا بنوری پیدا است

کرمی

ابراهیم  
عیسی  
ابراهیم  
عیسی  
ابراهیم  
عیسی  
ابراهیم  
عیسی

که بر او دیدیم و گفتم مراد عا که گفت اختیار توانی و ذکر توانی خوانده اند در آنجا به از صفا  
وقت **سنة** و هم در آنکه مراد صی کن گفت کاری من که ازان بشمار شوی و فای آن  
سندت و مستین و شما یه بود **ابراهیم** **قدس الله تعالی** **سنة** از طبقه  
ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند عبد الله بن عیسی از کبار اصحاب  
جید بود و پس از جنید و یزید بجای جنید نشاندند از بزرگی از عدای مشایخ  
قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله قسری در سال هجرت قراسط از تنگ کبر ده  
دهشتی عشره و قیل سندنه عشره و تلمشاید در دیشی میگوید **سنة** من آن سال  
بامردمان بودم از دست قراسط بچشم چون برفتم باز اخدم بنزدیک قائله شفقت سلطنت  
تا مگر خسته را لب بهم یا نظاره کنم که حالا ایشان چیست میان خفتگان می کشم او چو چو  
دیدم میان خستگان افتاده و مسالاری از صد در گذشت و در گفتم یا شیخ دعا سنگی  
تا خدا ای تعالی این بلا کشف کند گفت گفتش مرا گفت ای برادر این وقت وقت دعا نیست  
این وقت رضا تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید کرد چون بلا اهد رضا باید  
دادن دعا گفته التقوی عنوة لا صبر بطلب و صلح نیابند که آن قهر است و آن تیری است  
چون برق از نور غم که از بالا ادراید تا مگر اندازند که آن طالع نیست از وی کو بر آنست  
آن بوی شستایان هست **سنة** و شیخ الاسلام گفت آن جنک است که در میان رفت  
و در دست می آید الکر که این سخن گفته از جاشی گفته در بیان بگرفته اند از علم میگوید  
از علم چنین سخن نیاید در دیشی او چو جبر بر او گفت بر ساط انشودم در وی از بسط

ابراهیم

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است

برین بکشاند از مقام خود بلوغ و از آن محجوب شدم راه بگو کرده خود چون پیام مسرا  
 بود ایچ بکر بان رساند و بدان دلالت کن او محمد بگوست و گفت این برادر هم با این  
 درد گرفتارند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی این طایفه گفته اند  
**بیت** قفا بالادبار فضله آثارهم **بیتکی** الاجته حصره و تشوقا **م** کم قدر قف لجا  
 اسایل خجرا عن اطرها **م** او صادق او مشققا **م** فاجابنی وای الصری فی رسمها **م**  
 فاقوت من تصری فقر للملحق **غان سعد** **رحمة الله تعالى** **سوره** از بغداد بود و با  
 ابو محمد جبر بری صحبت داشته بود از **م** در دروغ و مجابده کامل بود و بر  
 پسر از وفات بخوابیدند گفتند حق تعالی با توجه کرد گفت بر من رحمت کرده و پرست  
 در آورد کشته بدان معاملتها گفت فی اگر بدان معاملتها با ذکر سستی با جانجا  
**شیلان** **م** **رحمة الله تعالى** **سوره** از کبار شیخ بود و با چند صحبت داشته  
 بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود وی گفت عارفان حق  
 بحق نکرند و عالم اند لیسلا بحق نکرند و صاحب وجد اند لیسلا مستغنی باشد  
**شیلان** **م** **رحمة الله تعالى** **سوره** و میرا غیلا ان الحنون تیر کفشدی  
 او فتقدمان مشایخ عواق بود در خرابی بودی و با کبر نیا سخنی و از  
 کس چیزی قبول نکریدی و کس ندیدی که او جو خوردی محمد بن السیمی  
 گفت غیلا ترا دیدم و پراغهای کوفه از وی پرسیدم که سبزه از خطر غفلت  
 کی رسید گفت انگاه که بداند ویرا فرموده اند مشغول بکنند و از بجز فی کرده اند

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است

این کتاب در بیان عقاید و اصول دین است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است  
 و در بیان احوال و عادات است  
 و در بیان اخلاق و سیرت است  
 و در بیان فروع دین است  
 و در بیان احکام و قوانین است  
 و در بیان عقوبات و مجازات است

قلم  
 در  
 سنه

غافل و در حساب بقدر خود عالم **ای العباس** **رحمة الله تعالى** **سوره** از طبقه  
 ثالثة است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادیمت بغدادی است از علما  
 مشایخ است و از طبقان صوفیان و بر ایشان نیکو زبان فصیح است و در حدیث  
 قرآن صاحب بها نیز است قرآن تفسیر کرده از اول تا آخر بر زبان اشارت کرد  
 ابراهیم حارستانی است و از یاران جنید ابو سعید خزاز و بر ابو نرک حیدر است  
 خزاز گوید القشوف خفی و لیس انما به و ما رایت من ابده الالبید و ابن العطاء بسبب  
 حلاج کشته است در ذوالقعدة سنه تسع و ثمانیة در زمان خلافت القاهر بالله  
 آن در ذریکه حلاج را بکشت ابو العباس را گفت که در حلاج چه کردی گفت تو خود  
 جنبه ان داری که از ان باز نپرد از میسم مردمان با زده گفت تعرض میکنی فرمودند  
 وی بیکان بیکان میکنند و پیروی خود میدهند تا نشسته شد سپید سخن بن عطاء مال  
 الطاعات قال بلا خطه الخ علی دام الاوقات وی گفت در تفسیر قوله تعالی عینی تم حقیقة  
 ویم و کفته در تفسیر قوله تعالی ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا علی القراء القلیة  
 تعالی و کفته الاب الاوف مع المستغنی ان فقیر الله و ما معنی ذلک فقال  
 ان تعالی مع الله بالاب ترا و علانیة فاذا كنت كذلك كنت **م** ادبیا و این کنت  
 اعجاز النطق جاءت بكل حلیج شیخ الاسلام گفت ادبانت که بالله تعالی  
 معاملت که گیر ای از حراب و سخاکن و دعوت نفس بر خیری تکوی که من و کو دمن  
 کوی اد و عنایت و توفیق او **ای صلی** **رحمة الله تعالى** **سوره** از بزرگان

یعنی تصوف عبارت از اخفی  
 و پاک و بیخ ملائک و مقربین است  
 و این اسم عطا  
 می از ابن العطاء میسر  
 برسدند که افضل مامان  
 حیت کن افضل مامان  
 دوام بدانند حق  
 بخوانند کفره فان کسیر الله  
 حقیقی تصوف است  
 از او دیدم باره که و چه از آن  
 بهیدار و سبب از آن زنده میگرداند  
 و بجهت که متحقق میگردد  
 در حلاج خود دلشاد  
 بقفا و نمای بیفا  
 سخن گفته سخن نهانست با مدد با  
 و اگر خاص من من قوشی وی حیدر  
 نیکو از مقصود آنکه برود از نظر  
 و بگونگی باید که بر آید با زده  
 مقام نطق منطبق

مردن کار خود بود باین عطا صحبت داشته بود صاحب خلون بود و با کس نیامیختی  
سهل بن عبدالله گفته است که مرا از روی بود که با او صلح صحبت ملامم وقتی در حرم  
و برادرم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر وصلح فرمایم در صحبت با که داری  
گفتم ندانم گفت اکنون همان افکار و از چشم من ناپدید شد **ابو العباس** **ابن زینبی**  
**مهرآوردن** **تالی** **سه** شیخ الاسلام سلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته که من  
و در دیشی بصره آمدیم شش روز بود چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد بسیار  
او در یکی مراد و یکی با در آن خود را وی دادم تا خوردنی آورد و بخوردیم و روی برآه  
فهادیم بر کتاد و برآیدیم آن دیکر باره در علاج دادیم تا حاد را در کشتی نشاند دور رود  
در کشتی نشستم و میرفتیم و امید دیدیم که در دیشی که در کتبی سفر بود چون وقت غناز  
شدی غناز کتاد اردی و باز سفر بودی پیش وقت رفتم و گفتم که اما از یاران تو ای که چیزی  
بکار باشد بگوی گفت جوابی نداشتیم که گفتم فردا غناز پیشان من از دنیا بروم شما  
از صلاح در خوابید تا شما را بکتابه پروردگار این جگم چیزی بوی باید داد بدهید  
و چون بکتابه رسیدید در نخستان بید در زیر درختی که بزرگتر است همه ساز و برگ آن بخفاده  
پند کارها بسیارند و بخفاده فن کنید و این مرقع ضایع کنید بوی که بید چون بید بوسید  
بر ناک طایف و لطیف این مرقع از شما با بخوابد بوی دهید دیکر روز غناز پیشان بکار دارد  
و سر در مرقع بود چون و می شنید برفند و در علاج کتبی را بکتابه بود در نخستانی دیدیم  
و در اینجا درختی بزرگ لبخا دیدیم و کوی دیدیم کندی و همه اسباب بخفاده کار وی بساختیم

در دیشی

و در فن کوم و مرقع بوی که در دیشی در روی من جمله هادی بر نای پرده آمد و بر آن نشان کمان  
داده بود حاد را گفت آن دو دبعیت بیاید گفتیم چنان کنیم گفتیم از خبر خدا ای با تو سخنی  
کویم گفت بگو بید گفتیم آن که بود و فکره و این چه قصه است گفت آن در دیشی بود چیزی  
داشت و از طلب کوم مرابان نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید اموا  
بوی سپردیم گفت شما آنچه تا من باشد با شما از چشم ما غایب شد و آن مرقع در پوشید  
و حاد خود را بک پروان کرد و گفت این آن شماست و بوقت حاد رسیدیم **شاید**  
دو روز لبخا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن خامها چیزی بسیار خود دادم که طعاش  
از تا بخوریم ساعتی بودیم دیدیم کوی ایید و خلقی عظیم در روی او نجاته در آمدند  
و مرا بنظر گرفتند و هیکنید گفتیم آخر چه بوده است باز گوید گفته ام روز سه روز است که  
بسر دیشی حاد نیست و حاد وی با شماست راست بگو بید گفته از اول تا آخر ما ز گفتیم  
پدر وی بگو بید در روی با شما کور و گفت الحمد لله که از صلب من چون او بی بود که ترا  
شایست شیخ الاسلام گفت بر خلقی زنده کرده میراث بود حکو این طایفه که مرده  
از نژاده میراث بود و گفت سبکس ما پیری از خداوندان ولایت محبت نلد و بصلوات

که نه چون آن برو و از لواء ولایت وی چیزی میراث بود **ابو العباس** **دیشی**  
**قدس الله تعالی** **سوره العزیز** **۰۰۰۰۰۰۰۰** از طبقه خاسر است نام وی احمد بن  
محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین و عبد الله خزرجی و ابی عطارد و  
مدیده بوده نیکو طریقت بود با شغفامت بنشاور آمد و لبخا حدت اقامت کرد

در این کتاب از  
 شیخ ابوالعباس  
 فیاضی است  
 که در این کتاب  
 از حدیث بسیار  
 نقل کرده است  
 در بعضی جاها  
 از حدیث خود  
 روایت کرده است  
 و در بعضی جاها  
 از حدیث دیگران  
 روایت کرده است  
 و در بعضی جاها  
 از حدیث خود  
 روایت کرده است  
 و در بعضی جاها  
 از حدیث دیگران  
 روایت کرده است

و مردم را موافقت میکند بزبان معرفت و غیورترین بیانی بعد از ان از ایشان بود و بهر آنکه  
 خواهی می سازد او بگو در اوراق بدین پاره وی احد و بسیه بود کاروی داد مشاگرد از نوشتن بیامد  
 و بر او گفتند چرا آن کردی گفت من شنیده ام که او خد او اندام را سیکو میباید و از تو مذمت  
 رفت و لهذا از دنیا برفت پس از او بعین و ثلثات میباید ابو العباس را گفتند که خدا بفرستد  
 کف با آنکه نشناختم یعنی بجز حدیث **و موی گفت او فی الذکر ان بینی و ما دون و غفایه**  
**الذکر ان فی الذکر من دستغرق با کوره عن الرجوع الی مقام الذکر و بذل حال فناء**  
**الغناء ابو العباس احمد بن محمد الشیرازی قدس الله تعالی عنه**  
 استاد شیخ ابو عبد الله خفیقه است شیخ ابو عبد الله گفت که من جنان متحقق در وجد  
 ندیدم کسی بلکه او را میگفتم داشت چون صحرای منی باشد با کسی که وی جنید و روم  
 و سهل عبد الله را در یافته بود شیخ ابو عبد الله گفته که کسی باشد که شیخ احمد جی بود و با ما  
 و در کی و او را اصحاب وی که خواهر اجنه خود بایست رفت و زمرستان بود و التشی عظیم  
 او فرشته بود ند او احمد جی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعضی اصحاب  
 گفته کیست که فلان گوید که دل جان در و رساند و بچسبند جواب مذکور و احمد بن جی دو  
 بزنگ بولفت خود کوفته و آستین فرود گذاشت و گوید که گفت بر شیخ و او را در خان  
 وی رساند و ما روشتایی آن خوراک را از ما لای جوی میدیدیم آن گوید که در خانه  
 خود آمد و دعا میکرد تا بانگ نماز با جماعه گفتند **ابو العباس با ویدی رحمة الله تعالی**  
 وی بزرگ بود شبلی مدینه بود وی نیشا بود شیخ ابوبکر طمستانی نیز نیشا بود

و شیخ ابوبکر

و شبلی را بهر دو گفته اند که شبکی ذره از توحید من باشد شیخ الاسلام گفت که جنان است  
 که ایشان گفتند که شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه ممکن است **ابو العباس**  
**بودی رحمة الله تعالی عنه** نام وی احمد بن محمد بن نامردن البردی القوی است  
 از شیخ ابوبکر طاهر ابروی و مرعش حکایت کند میگوید که مرعش گفت هر که در هر روز تورا  
 منفعت نکند سخن وی تو از منفعت نکند **و موی ابو بکر طاهر ابروی در مرعش حکایت کند**  
 میگوید که مرعش گفت لا یصلح الکلام الا للرجال اذا سکت خلف العقوبه و سکت  
**ابو العباس الشیرازی قدس الله تعالی عنه** از طبقه خاص است نام وی قام بن القاسم بن الهیث  
 دختر زاده احمد بن سیمیه است از اکابر مرو است شیخ ایشانست مشاگرد ابوبکر واسطی  
 عالم بوده بحقایق الحوارد و فقیه بوده و حدیث بسیار داشته و نیز از پدر امران رسید  
 در عهد بداد و تا هر وی بیغایر صلوات الله علیه **و موی بخیر خداوند تعالی برکت آن حوی ویرا**  
**و موی ابو بکر واسطی افتاد و پدر چیه رسید که امام ضعیف از حضور فرود شد که ایشانرا**  
 بسیار خوانند چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن حوی با او در آن کان وی بخانه  
 و قبر وی در هر دست و مردمان عجاجت خواستن آنجا شدند وی و کفایت همه را تطهیر  
 خوب بود در سنه استثنان و از بعضین و ثلثات از دنیا بفرشته **وی گفته التوحید لا**  
**یحظر بقلبت حاد و نه توحید آن بود که در آن حوی بفرزدیک و حطر بنا شد و خاطر مخلوقا تا**  
**بوده و گذر نه** **و موی گفته که واسطی را به هر حرکت گفتند حساب و صیتی کن گفت**  
**احفظوا الله فیکم عبد الوهید بن علی الشیرازی رحمة الله تعالی عنه** وی خواهر زاده ابو العباس

علی بن ابراهیم  
 فیاضی است  
 که در این کتاب  
 از حدیث بسیار  
 نقل کرده است  
 در بعضی جاها  
 از حدیث خود  
 روایت کرده است  
 و در بعضی جاها  
 از حدیث دیگران  
 روایت کرده است

در این کتاب از  
 شیخ ابوالعباس  
 فیاضی است  
 که در این کتاب  
 از حدیث بسیار  
 نقل کرده است  
 در بعضی جاها  
 از حدیث خود  
 روایت کرده است  
 و در بعضی جاها  
 از حدیث دیگران  
 روایت کرده است

در این کتاب از  
 شیخ ابوالعباس  
 فیاضی است  
 که در این کتاب  
 از حدیث بسیار  
 نقل کرده است  
 در بعضی جاها  
 از حدیث خود  
 روایت کرده است  
 و در بعضی جاها  
 از حدیث دیگران  
 روایت کرده است

است و شاکرد و میسرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد و سبب آن بود که در مرقی  
 و صوفیان نفس میکردند یکی در دهن میباشند و با بدید گشت و هر که پیدا میشد  
 در سینه و سبیل و ثنای بر بوفته اردنیا وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس  
 که میگفت اگر راوردی که در هفتاد که جای قرآن پستی از شعر خواندی این بیت **دری شعر**  
**یا غنی عن رضا و حالا ان تری معنا و طلعت حبه ابو العباس** **دری شعر** **مقاله لغوی**  
**س** نام وی **سید** است بلکه دره با مشایخ وقت و غیر او وی گفته که بنا و دم روز  
 عید اضحی جمع اینه نشسته بودند و شیخ سیرانی حاضر بود و از خبر بر خواند سیرانی پر  
 خواست که بیان و برت قوم گفتند آن خبر بود که در و جرافتاد مکر بر سماع متکونه  
 من هر که سماع نشینم شیخ ابو العباس سمر در وی گفت من با و موافق دیگر در و  
 این هر دو تن بر خوانستند با جمع دیگر از مشایخ بسلام سیرانی شدند و خواستند  
 که از آن چیزی گویند وی گفت رو کار من بر دیکر ختم و دست بالین میکردم و نشا  
 سنگ بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فوش می نشینم و شما جنان سوخته  
 مرا که حلال بود که با شما در سماع نشینم **ابو العباس** **دری شعر** **دعای الله تعالی**  
 شیخ الاسلام ویرا از طبقه سیاد سپه داشته است نام وی **محمد بن محمد القضاة**  
 شاکر و جعفر خلد است پیر شیخ محمود شیخ ابو العباس **دری شعر** نام کرده بوده و عمو بسیار بوده  
 شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر حر وی مرا گفت که ابو العباس نهادندی گفت هر که از بن  
 عاقلی گوید الله تعالی نجات او بود الله تعالی ختم آن بود شیخ الاسلام گفت که سخن

این کتاب از کتابخانه  
 جامع آستان قدس  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
 شماره ثبت ملی  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
 شماره ثبت اسناد  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

کتابخانه آستان قدس  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
 شماره ثبت ملی  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
 شماره ثبت اسناد  
 ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

لغوی

گفتن از حق است سخن گفتن از ذات او و سمع در آن استاد یعنی شنیده از کتاب  
 دست و سخن گفتن از دین و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن استاد و سخن  
 گفتن است از صحبت او هر که از بن سخن گوید که الله تعالی در موجود وی بود که سمع آن بود  
 که بان شنود و بعد آن بود که پیوند الله تعالی ختم آن بود شیخ الاسلام گفت که نهادندی  
 گفت که آنان که خداوندان تحتند او دست جیب ایشان را از آن مشغول دارند بدست  
 راست دست جیب خود ببرند **در شیخ الاسلام** گفت که شیخی در نقطه نور و شهادت  
 و فقر از وی در دینهای اسودند با خبر و بر او میجوید که در نه و از وی چیزی نمی شنیدند  
 نهادندی و از آن پرسیدند که گفت وی خرسند شد بان که از بنی که در و ایشان میلا  
 وی می افزاید حال وی بر فقر احرام شد نهادندی گفت که در ابتدا مرد و این کار گرفتار  
 دوازده ساله سر بر رویان فروردین تا یک و شش دین من بخودند **در وی گفته که** **در عالم**  
**در از وی** **آنند که حق تعالی ساعت مرا من دهد تا من ببیندیشم که خود جبرم از حکیم**  
**در سخنان** **شیخ ابو سعید ابو الحزین مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مردی بان**  
**باز نگذاشت** **رسول صلی الله علیه و سلم** **گفتی اللهم لا تکن لی نفسی طریقه عینی و لا امری**  
**من ذلک** **مرا یک چشم زدن** **خود** **باز مکاران و کم ازان آن پرسدن** **را دیدم** **مرد** **که سخنان**  
**شیخ ابو علی** **دقایق شنیده** **و در معرفت** **و میگفت** **که گفته** **الله** **ما را طریقه العین** **بما** **باز**  
**مکاران** **من خود** **دعا** **میکم** **و زاری** **که** **بیا** **و بر** **مرا** **خود** **طریقه العین** **عین** **بما** **باز** **گذارد** **مرا** **سخن**  
**بدان** **که** **کجا** **استاده** **ام** **و** **م** **نهادندی** **گفته** **که** **با** **خدا** **تعالی** **بسیار** **نشینید** **و با** **ساختن**

اندک تر سالی شنید که در میان مسلمانی اهل اصبغ فراست می باشند بخانقاه ابو العباس  
 قسطنطین در آمد شیخ گفت بیکان نزد روی اثنی عشری ان جگر کار دارد تو سالی از گشت و گفت  
 یکی معلوم شد و از آنجا غم خانقاه شیخ ابو العباس نهادندی که در چون بلخ آمد  
 شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان و صوفی سخت و غنا میکرد بعد از چهار ماه  
 پای افزار در پای کوه که بر روی شیخ فرمود که جو افزادی نبود که حق نان و نمک افتاد  
 بیکان سپاسی و بیکان نه بر روی تو سالی مسلمانی شد و بلخ مقام کوه و بعد از شیخ  
 بجای شیخ بنشینت **آخری هم زنجانی رحمه الله تعالی** نام وی مرد شیخ ابو القاسم  
 نهادندی است روز چهارشنبه غره رحیب سینه سبع و خمیسین و از بهای از دنیا  
 رفته است و قبر وی در زنجانست میگویند که وی را کبری بوده است که بگاه جمع میماند  
 بخانقاه شیخ و خبر کوهندی آن کوه بعد در حرکت از ایشان بانگ کردی خادم خانقاه  
 بهر بانگ کا به آب در ده یک کوهی بگردن حصانان بعدد بانگ وی بیک زیادت  
 بود سنجی کوهندان کوه پیمان مهربانان در آمد و یکیک را وی میگرد و بر یکی از آنها  
 بود که چون تقصیر کردند که کوه وی ازین بیکان نزد کوهساز روزی خادم مطبخ  
 عقدا شیر به دیک کرده بود که برای صاحب شیر بویخ بزد سار سیاه از دلد از  
 در دیک افتاد و آن کوه انزاید کرد دیک میگشت و بانگ میگرد و اضطرابی  
 نمود خادم چون اذان محشر قائل بود و یواز بر کرد و در وی انداخت چون خادم هیچ  
 نوع منتبه نشد که بر سوز دارد دیک انداخت و بعد چون شیر بویخ را بر خیزند ساری

در بیان این شیخ را  
 در بیان این شیخ را  
 در بیان این شیخ را

سیا و النجا

سیای از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن کوه خود را ندای در و میشان کرد و یوا  
 در نظر کشید و زیارتی سازید میگویند حال آنکه وی ظاهر است و مردم زیارت میکنند  
**ابوالقاسم سنایی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن ذکویاست با از نسا بود  
 و عصر نشستی شیخ عباس فقیر هر وی و یوا بمرد دیده بود و شیخ عمده عباس مرا گفت که  
 هزاره برده های سرای وی اسپان و ستوران نگاه دار بود من گذشت که نیک کاری  
 بدست آوردم از خراسان بمهر آمدم که ستور باقی کم من خود لنگه فراغتی داشتم در ساعت  
 کسی آمد که شیخ بخواند در شدم کتم هر وی هنوز در کوه بنفده زده بود که در صند نشینی  
 ذکر سرای و ستوران باز دارد و تو کسی باید که از آنگاه دارد شیخ الاسلام گفت آن  
 جهان بود که آن شیخ گفت هنوز برده سرای ستوران بودی که سلطان انبیا اندازی  
**ابوالعباس برج رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن عمر بن سرخیت در سنده  
 خمس و ثلثی ای نرفته از دنیا شافعی نهمین بخوانند از بزرگی وی و فقیه عراق بود  
 و جنید را دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول فروع بکلای که حاضر آنرا  
 شکست آمدی گفتی که این سخن از کتاب است از بروت ابوالقاسم جنید است  
**رحمة الله تعالی** عبد العزیز بن ابی بکر است و مجلس ابو العباس سرچ شد و از وی  
 این طریق سوالی که جواب اشکوه شنید نغمه بود و از هوشش بشد چون بهوش آمد  
 ابو العباس گفت من روزگار با پر شما جنید بوده ام و صحبت داشته ام اکنون این  
 فقها مشغول کرده اند اگر جنایت شما خواهد بود روزی تعیین کنم که حاضر شما را سخن

بنیای بفتح قون و سینه  
 سوله بکسیر نماند

سنج صبر سینه نماند  
 سوله بکسیر نماند

کوم ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش از آنکه این سرچ بیشتر از آید  
 صاحب علم صوفیه را همه جهان اعتقاد کرده بودند چون پیش از آمدن وی میان مرتبه و مقام  
 ایشان که در زبان ایشان سخن گفت بعضی ایشان کواحه داده بارها در مجلس علماء گفت  
 والله ما آدی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیا خود ختم مگر از ایشان انومان علماء  
 صوفیه را بنشاختند و ایشان را بزیر داشتند **ابوالعباس محمد بن محمد قدس الله تعالی**  
**سنة** از مشقدهان مشایخ هراة است در رویه کمال بوده و مذهب احمد هراة  
 وی آورده و صحبت با ابراهیم پستنه رحمة الله داشته وی گفته بر کرامت اولیسا  
 و مشایخ مذهب نیکه بصبح بپند مذهب مشهور و وفات وی در سنه لحدی و اربعین  
 و صائین بوده **حسین بن محمد طبرانی البیضاوی قدس الله تعالی** از طبقه  
 شالاه است کینت وی ابو اللعینت از مسلمان بوده که شهرت از سرهای فادیس وی نه  
 حلاج بود روزی بدکار حلاجی احد کرد دست وی بود و یوالبکاری فرستاد گفت  
 من روزگاری بر دم بالگشت اشارت کرد پنبه از کیو شد و پنبه دانه از کیسو  
 ویر حلاج نام کردند و وی در واسط و عراق میخوید و با جنیه و یا زری صحبت داشته  
 و شاگردی عثمان کلام است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر دیدار کرده اند  
 مگر چند تن ابو العباس عطار شمشلی شیخ ابو عبد الله خفیف شیخ ابو القاسم نصر بادی  
 و ابو العباس سرچ بگشتن وی رضاندانه رفتی نموشسته و گفته که حاجی دایم  
 کروی چه میگوید و در کتاب کشف المحجوبت که جمیع متاخران قدس الله تعالی و احیایم یعنی

کمالی

شیخ ابوالعباس محمد بن محمد  
 صاحب علم صوفیه  
 کواحه داده بارها در مجلس علماء  
 گفت والله ما آدی نشدیم مگر از ایشان

طعن اندر دین وی بود مگر محاملت مجبور اصل نباشد و از متاخران سلطان  
 طه بخت سلطان ابو سعید اولخیز قدس الله تعالی فرموده است که حسین مصوب  
 حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حالات در عهد وی در مشرق و غرب چون  
 او بود شیخ الاسلام گفت نپذیرم جو افتت مشایخ و ادر عایت شرع و علم را رد  
 نیز نگم نشما این جنان کیند و در یو احوق کذا مرید و انزاله و یوا پند بود و دست  
 دارم از آنکه در کتبه ابو عبد الله خفیف و یو گفته است تمام ربانی شیخ الاسلام گفته است  
 وی احام است احابا هر کس نکفت و بوضعف الله کورد و رعایت شریف کورد لخر افتاد  
 و یوا سببان افتاد و یان همه دعوی حرشانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و شب  
 که روز آن کشته شد بانصد رکعت نماز گذارده بود شیخ الاسلام و یوا سبب مسلمة الهی  
 بگشتند **ه** و در آن جور بود بروی که گفتند این که وی میگوید بیغایر است و در جنان  
 بود شیخ زینب و در وی با پستاد و گفت اولم تمنعک عن العالمین **ه** آن قاضی که بگشتن  
 وی حکم کرده بود گفت آن دعوی بفرمی میگوید و این دعوی خدای میگوید میگوید من  
 همان میگویم که آن میگفت لیکن در یوانی مراد باند و در یوادرا فکند و قوی در سرای  
 جنید برنو گفت کیست گفت حق گفت نه حق بلکه حق ای خشیه نقیبه تا کلام خوب  
 و در راست که تومر بگشتند و لخر و یوا افتاد بدعا پستاد وی بود عمر دین عثمان یکی که  
 جزوی کتیف کرده بود و در توحید و علم صوفیان وی انرا پنهان بر کوفت و اشکا و  
 کورد و با خلق نمود سخن باو یک بود در بنیاشند بروی متکرر شدند و مگر ساختند وی حلاج

شیخ ابوالعباس محمد بن محمد  
 صاحب علم صوفیه  
 کواحه داده بارها در مجلس علماء  
 گفت والله ما آدی نشدیم مگر از ایشان  
 حلاج قدس الله تعالی روحه در علو حالات در عهد وی در مشرق و غرب چون  
 او بود شیخ الاسلام گفت نپذیرم جو افتت مشایخ و ادر عایت شرع و علم را رد  
 نیز نگم نشما این جنان کیند و در یو احوق کذا مرید و انزاله و یوا پند بود و دست  
 دارم از آنکه در کتبه ابو عبد الله خفیف و یو گفته است تمام ربانی شیخ الاسلام گفته است  
 وی احام است احابا هر کس نکفت و بوضعف الله کورد و رعایت شریف کورد لخر افتاد  
 و یوا سببان افتاد و یان همه دعوی حرشانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و شب  
 که روز آن کشته شد بانصد رکعت نماز گذارده بود شیخ الاسلام و یوا سبب مسلمة الهی  
 بگشتند **ه** و در آن جور بود بروی که گفتند این که وی میگوید بیغایر است و در جنان  
 بود شیخ زینب و در وی با پستاد و گفت اولم تمنعک عن العالمین **ه** آن قاضی که بگشتن  
 وی حکم کرده بود گفت آن دعوی بفرمی میگوید و این دعوی خدای میگوید میگوید من  
 همان میگویم که آن میگفت لیکن در یوانی مراد باند و در یوادرا فکند و قوی در سرای  
 جنید برنو گفت کیست گفت حق گفت نه حق بلکه حق ای خشیه نقیبه تا کلام خوب  
 و در راست که تومر بگشتند و لخر و یوا افتاد بدعا پستاد وی بود عمر دین عثمان یکی که  
 جزوی کتیف کرده بود و در توحید و علم صوفیان وی انرا پنهان بر کوفت و اشکا و  
 کورد و با خلق نمود سخن باو یک بود در بنیاشند بروی متکرر شدند و مگر ساختند وی حلاج

مغرب کوه و گفت آئی کسی بر آن کجا که دست و پایش برسد و چشم برکند و بر وار کند آت  
 بعد واقع شد بلعنا استاد وی **عبد الملك اشکافی** رحمه الله تعالی است. شیخ الاسلام  
 گفت که عبد الملك اشکافی شاکر و حلاج است و صد و بیست ساله عمر وی بود و با  
 شریف حمزه بعضی چیزها در شیخ وی پدید آمد و بر فاسی او طحسین طبری را و ابو القاسم جناید  
 عمده یاران شریف حمزه بودند و شریف پدر مرزا محمد بی داشت پدر من می گفت که  
 عبد الملك اشکافی گفتی که وقتی حلاج را کفتم که ای شیخ عارف که باشی گفت عارف  
 آن باشی که روز سه شنبه سر روز مانده بود از راه ذوالعقد سز تسع و ثلثایه  
 و میرا با الطاق بودند بغداد دست و پایی می برند و چشم وی برکند و نگویند  
 بردار کنند و برزانشند و خاک وی بر باد دهند عبد الملك گفت چشم من به آدم آن  
 وی بود آن که گفته بود با وی بود شیخ الاسلام گفت ندانم که می دانست که او می خواهد  
 یا خود بخوان می گفت و آن خود ویرا بود ویرا شاکر بود پس کلام او را با وی بگفتند  
**ابوایم بر دانک و فی الجمله من قاله رحمه الله تعالی** کتبت وی ابو القاسم است بغدادی  
 با جیند و بوزی صحبت داشته و کان الجیند بکوه وی نیز شاکر و حلاج بود و منسوب وی  
 وی کوید آن شب که ویرا بود و کوند الله تعالی را بخواب دیدم که حناوند این چه بود  
 که با حسین کودی بند خود گفت سر خود بروی اشکافا کوم با خلقی بازگفت ویرا عطا  
 دادند رعنا کشت حناوند با خود خواند شیخ الاسلام گفت آن کشتن حلاج را از نقص است  
 که کرامات او وی تمام بودی ویرا آن بیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سر آن اشکافا شود

نقل شده  
 که در کتابخانه قدسیه  
 دیده چند روزی  
 پدید آمد و متعلق بود  
 در آن

عبد الملك

چون با نا اصل کو بی بر وی حمل کرده باشی ترا از آن کوند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام  
 گفت وی در آنچه می گفت نامقام بود آردی در آن تمام بودی آن سخن مقام انفس در تنگانی  
 وی بود و بروی کسی سحر نکشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود محرم نبود من سخن  
 میگویم در اذان که وی می گفت و عامی باشند اما انکار می کردند آن سخن پوشیده می ماند  
 دینا که بر که اهل آن نبود خود در نهایت شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که مجید بسیار در زندان  
 شدم سرای میگویدم در فرزند نیکی و مجلس نیکی و میان بسته و منشفه بر آن افکنده و غلام  
 نیکی روی استاده و غلام را کفتم شیخ کجا است گفت در سقا بر چنگله است که خدمت شیخ  
 میکنی گفت هر ده ماه کفتم درین زندان چه میکنند با میرزه من بند آهن هر روز بر آرزو کت  
 نماز نافله میکنند آنکه گفت این در بائی خانه که کت بنی در هر یکی زندان است دردی یا خود پیش  
 میرود و آبش را نصیبت میکنند و مسیکت و موی ایشان میچینند کفتم چه می خور گفت  
 برود و جوانی با او آن طعام بپزنان می آوریم ساعتی در می نگاه میکنند نگاه سرانگشت  
 برود و چند روز زنده میکند و از آن هیچ نمی خورد نگاه از پیشش بر میگیریم درین سخن  
 بودیم که از سقا بر پرون آمد با روی نیکی و قاضی نیکی صوفی سفید پوشیده و فطره و معی بود  
 سر بسته بطرف صف بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی کفتم از فارس گفت از کدام شهر کفتم  
 از شهر شیراز خبری مشایخ از من پرسید تا بحديث ابو العباس عطار رسید گفت  
 او کوید را به بنی کبوی زلفار آن رفقه عمار نگاه دارد دیگر گفت پیش من جوید آمدی  
 کفتم معرفت بعضی از لشکر بان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین رسید



لا يعارضه شيء **٥** شيخ الاسلام كفت بحلاج بيارسني هاي دروغ كويتد وكلمة  
 نامفهوم وناواست ببدند وكتابهاى مجهره در حيل وى منسوب دارند ولجود است  
 شود اذرى پيدا وى و شعروى فصح بود وانشد ناالحلاج رحمة الله تعالى انت يا بنى  
 والقلب جري مثل البرى الاعمى فى الاجفاف وتحمل الضمير جوف نوادى مخلول الارواح  
 فى الابواب ليس من ساكن تحرك الات حركة حتى للمكان يابلالابد الاربع عشرثمان  
 وكنج وانشتان **اعوذ بلسان المنصور للخلاج رحمة الله تعالى** شيخ السلام  
 كفت كراذو عبد الله باكو شنيدم كفت از لحظه بر منور دشتيم بخنجد كه بين شب  
 بر خودم كتم مرادى اين كفت نفس خود را در شغلى افكن ميش از آنكه تو امر شغلى افكنند كتم  
 اى بد چيزها ببقراى كفت دقتى كه ميم عالم در خدمت تو كوشند و در چيزى كوش كه زهره  
 اذن به و امر از عمل الثقلين شيخ الاسلام كفت ثقلين چون اس بود پير كفت آن حيث  
 كفت معرفت **منصور كا وكلاه قدس الله تعالى** شيخ الاسلام كفت  
 كه شيخ ابو منصور كا وكلاه بر خى از مشايخ ملامت بوده وقتى فارغ بود كه ياران وى  
 بسفر شده بودند وى در حايط نشد اذن كسى وجاه فراتندن كفت باب رساند چون  
 تمام شد برآمد و بجلوى آن ديكرى كشدن كفت بكي ويرا كفت ديوانه زود ورنه اين  
 جرايكنه كفت نفس خود را در شغلى افكن ميش از آنكه مراد شغل افكنند و مشايخ از اين باب  
 كوده اند ابو عبد الله ديبورى در دريا عايد مرقع خود را برديدن و در خستى كوفت تا بجلالى  
 باز آورد **ابو عمرو و دمشقى قدس الله تعالى** از طبقه ثالثة است بجان شيخ

بنى علالت خرافات كفت  
 وى در اول بزمه تارة اخرى  
 حاد فون منقذ كرم وى  
 نصيبي پيدا شو و بلكه علالت را  
 قوت بگيرد بيش از او در عالم  
 و خرافات

لجور

شام بود است و لعل ايشان محبت داشته با ابو عبد الله جلاد و محاب ذو السنون در  
 سده عشرين و ثلثمائة برفته اذ نيا وى كفته جنانكه فرقيده است بر بغيران اظهار ايات  
 و محراب مجنان فرقيده است برا و بيا اينهمان دانشن كرامات تا خلق در رفتند نيغند **٥**  
 و هم وى كفته التوفى به دية الكون بعين النقص بل عرض الطرف عن كفا نصر لشاهدة  
 من حوزتم عن كل نقص **٥** و هم وى كفته علاوة تسارة الظن نكل الله العبد الى تدميره  
 نيا لفر ولا يساله وحسن الكلاوة و اذعانية و النبي صلى الله عليه و سلم يقول اكل في كلاة  
 الطفيل واليعة **٥** و هم وى كفته اذا صفت الارواح بالقراب توت على لعيانها كوار الوارفاق  
**عيسى الممدو رحمة الله تعالى** انطبقه ثالثة است كيت وى ابو بكر است  
 انجو غردان مشايخ خراسانست محمد خضر و سير رايده بود و غير او را بنو ابو نصر محمد بن حماد  
 بكي از قتيان خراسانست محمد حامد كفته است سر مايد كد است و وقت تو چون مشغول  
 كنى در خود را و لجن بايد و نشايد بسوى كى سود تو اند كود انك سر مايد بزبان آورد شيخ  
 الاسلام كفت كه صوفى دلاست و وقت در زندگاني او از صوفى دل و وقت در زندگاني  
 برود و حمانه **٥** و هم وى كفته چون دقتى از اوقات تو سالم كودد از اذت غفلت غيور  
 باش بر آن وقت از آنكه چيزى كه عقالفت او باشد بيش كبرى كه آن علاقت با رابستى  
 باطن است **٥** و هم وى كفته الا انسان فى خلقه لحيث منه فى جليده غيره **عبد الله بن**  
**محمد الممدو رحمة الله تعالى** از طبقه ثالثة است از كبار مشايخ روى بوده  
 كيت وى ابو محمد است سالها بكمه مجاورت كرده با و روى بوده حتى كويتد بديك غافقت

بى نشان بخت و اناست كفت  
 بيا و ندير و با اناست در دين كبر  
 بپند برك از حق با نطق حفظ  
 و عبات بكيه بى منى من الله عليه  
 با بجز عالى ندير بعباسه كره  
 با بعباسه كره با بعباسه كره  
 نوازده

تا آنکه با شیخ ابو عمران کبر صحبت داشته و در حفظ حد ادرایه بود و اصحاب ما میزید و بر او  
بزرگت میداشتند **۱۰** مات قبل العشرين وثمنا **۱۱** و کفره الخوج طعام الزایدین والک  
طعام العارفين **۱۲** و هم وی گفته حیانت الاسرار عن الانفاق للایغیاری من علامات الاقبال  
على الله تعالى **۱۳** و هم وی گفته العبودية الظاهرة والخفية الباطنة من اخلاق الاکرام و سب  
بن الحسين گفته است که من مثل عبد الله دیده ام و هم عبد الله من خود ندیده **۱۴** رفیق و یقین  
که عبد الله خرد در حد و در حکمت هر دو یافتند است نه قرآنی چون از مجلس برخواست پیری  
از آنکه با وی بود گفت میخواهید که چیزی از فوت شیخ خود با شما بگویم بگویم که می گفت  
بایست که از مریدان خود غریب کند داشته از دی برود آمدند چون بخبری رسیدند  
که تا حکم نهد میل حانده بود گفت با صاحب استودعکم الله کفشد ای استاد حیان تو سگ  
الذی حانده است گفت من از ری تا اینجا بدینت مشایخه شما آمله ام تا با شما حاضر  
من بهای شما خوش بود اکنون بری با زحکم دم و از نجابت میکم و بشما امر سر انشاء  
الله تعالی و از آن وقت تا حرم حج بیخ ماه حانده بود **بنام بن محمد المالی قدس الله**  
**تعالی است** انطبقه ثالثة است واسم الاصل است اما عبرت شستی و لجا بر فتره از دنیا  
در رمضان سنه ست عشر و ثلثمائة اذ کبار مشایخ معراست و کان فی القاسم لیدن  
بالحق والامر بن بالعرف و له للقامات المشهورة والکرامات للذکره **۱۵** با جنید  
و آن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابو الحسین ذری بود  
شیخ الاسلام گفت که وی نه جمال بود که وی احام بود و حق محاسب کرده بود و بر او خاند

بنا بر این که شیخ ابو عمران کبر صحبت داشته و در حفظ حد ادرایه بود و اصحاب ما میزید و بر او بزرگت میداشتند

بنام بن محمد المالی قدس الله تعالی است

از شیخ ابو عمران کبر صحبت داشته و در حفظ حد ادرایه بود و اصحاب ما میزید و بر او بزرگت میداشتند

پیشتر انداختد شیر میوه ای میگوید و می رسید در آن وقت در دل تو جبه بود گفت فکرت  
در خلاف که علاما در آب دکان سپاس کرده اند و بر او رسیدند از نوکر که بن خواصتینان  
گفت التفه بالمرضی و القيام بالادام و مراعلت السر و الخفی من الکواکب بالمشیت  
بالمق تعاف **۱۶** و گفت که در مک و دم نشسته و نزدیک من خوانی و در شخصی کسیه در بخانه  
چند پیش روی نهاد گفت مراد این حاجت نیست آن سخن گفت بر مسکینان فقیران سمعت  
کون حبان که در شبانگاه دیوادی دم که در وادی بوا و خود چیزی صحبت گفت که کسی برای خود  
از آن در مهاجرتی نگاه میداشتی گفت نمیدانم که تا این زمان خوابم زیت **۱۷** و هم وی  
گفته چندگاه چیزی میبندم که خود سپانم و کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعه  
افتاده است خواستم که بر اثرم با زلفم فقط است بگذاشتم با یاد کردم حدیثی که روایت  
کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله لو كانت الدنيا ماعيط لكانت وقت المسك منفا  
حلا لا یقرانوا بر داشتند و در دکان خود نهادم و مردم دیدم که چای که در کان معلق زده اند و یکی  
از ایشان پرسید که منی عبدا حلاوة العیدق گفت اداری القطعة من السند انرا از دکان  
پروم کردم و آن دانستم **۱۸** و هم وی گفته که در مکه بخار و دم و خواص لجا بود با دی اشسانی  
نذاشتم احامر که که دیوادی دیدم مرا حبیبی و شکوچی من در می آمدند چند روزی من گذشت  
و هیچ فتوحی نوسیدم که مر می بود مرتب قرار داد دست میداشت و طریق بر روی بود  
که چون فقیری هر حاجت لوی آمدی گوشت خریدی و طعام بخشی تا آن فقیر بخوردی بدان  
دی دتم و گفتم بخیرم که حاجت کم کسی را بفرستد تا گوشت خرد و طعام ببرد در میان حاجت

بنا بر این که شیخ ابو عمران کبر صحبت داشته و در حفظ حد ادرایه بود و اصحاب ما میزید و بر او بزرگت میداشتند

بنام بن محمد المالی قدس الله تعالی است

از شیخ ابو عمران کبر صحبت داشته و در حفظ حد ادرایه بود و اصحاب ما میزید و بر او بزرگت میداشتند

نفس من خلعت کرد چون از حجامت فارغی شوی طعام نخورد میشود دانستم که آن  
 خاطر زینکوست کفتم این نفس با حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام بخوام بعد از  
 حجامت نبرخوام که بروم عزیمت سبحان الله و خود طریقی مرا میدادند که در کفتم مسجد حرام  
 شدم آن روز چیزی نیانتم و دیگر روز تا نماز دیگر چیزی نیانتم چون بخار دیگر برخواستم  
 تری در افتادم و بیخوش گشتم مردمان کوه من در آمدند و بنا شدند که دیوانه شده ام  
 ابراهیم خواهر لجا بودند ما ترا از من دور کردند پیش من پیشت در بامن خوانست و حدیث آغاز  
 کرد و گفت چیزی بخوری کفتم شب زدیگت گفت نیکی کند ای مستبدان قدم استوار دار  
 برین تا فلاح باسد من برخواستم و برفت چون نماز خفتن بگذاردم و کاپر عس و دو  
 رتیب با کاسه دیگر آورد آنرا نیز خوردم گفت دیگر بخوری کفتم آری و برفت و دروغ  
 با کاسه دیگر آورد آنرا نیز خوردم گفت دیگر بخوری کفتم فی همین پسند است بس در خواب  
 شدم و تا صبح برخواستم و نماز نگذاختم و طواف نمودم بعد از آن رسول رضى الله علیه  
 خواب دیدم گفت بنان کفتم لبیک یا رسول گفت من کوه بشرة اعی الله عین قلبه  
 پیدا شدم و با خود غمیت کردم که دیگر بر خورم لمحمد بن سرور که نیک بنان حمالا گفت  
 که وقتی بعضی احوال بد عودت میکردم این بیت بخوانند **۰۰۰** من دعانا فابیننا فله الفضل  
 علينا **۰۰۰** فان نحن اخباء جمع الفضل الینا **الحاق بن محمد الحمال قدس الله**  
**اقوال مسمره** از بزرگان مشایخ بوده است و کرامان ظاهر داشت و مقام  
 وی بکره حکام بودی یکی ازین طایفه کوید کرده حکام راه کم کردم بر بر رسیدم و بستینی

یعنی آنکه طعام خوردن از خواب  
 دیده دل ویران و بسیار از صفت  
 او را که از وی سلبی باز  
 ۱۰۵

در زیر

پوشیده چون مرادید گفت الله اکبر بمانا راه کم کردی کفتم بی سالی است تا بسج اذی  
 ندیدم عصای من داد و گفت این عصا ترا راه نماید مواظب بود ساعتی بر قدم خود را  
 با نطالیه یا نشم بنصادم تا وضو کنم عصا کم شد با لفظا کبر این حکایت باز کفتم گفتند  
 آن لحاظی حمالا بوده است که کسی او را بیند تا سفسف خوردم **بنان عبد الله رحمة الله**  
**اقوال مسمره** کفتم وی ابو الحسن است وی از بزرگان مشایخ معراست وی  
 گفته است عرضی کردش بجم ریزی بسته بود و بر او کسب یا بد فرمود **شهادت علی**  
**رحمة الله تالیسه** وی از متقدمان مشایخ معراست مستجاب الدعوه بوده است  
 و بسیار کسب از مشایخ مرید وی بودند و در علم طریقت و ریاضت خان نیکوست گویند  
 که یکی از مریدان پیش وی آمد و دستوری خواست که کج رود تیرید گفت دل خود را  
 بجز کن در سحر و غفلت و نقیص خود را از بسا و زبان خود را از لغو اینک تجرید حاصل  
 آمد خواه دنیا دار خواه حدار **ابوالمسیر بن محمد الرقی قدس الله تعالی**  
**۰۰۰۰۰۰** از طبقه نازک است نام وی علی ابن محمد است اصل بغداد است با چند  
 و سهل عبد الله صحبت داشته و با انا انکه از طبقه ایشانند بلکه با در دیده و لجا  
 برفته در سنه ثمان او سبع عشرین و ثمانیه **۰۰۰** وی است که از او یعقوب انطس  
 حکایت کنش شیخ الاسلام گفت که او بلخین مزین در دیده اند یکی کبر و یکی صغیر  
 کبر از او بغیر داشت و در بغداد معدن فونت شاکرد وی گفته که الکلام من غیر ضروری  
 مقبوت من الله تعالی ابو العبد شیخ الاسلام گفت که در راه کرد که از گفتن هرگز قشامی

شیخ خندان در صورت از  
 شیخ خندان در صورت از  
 شیخ خندان در صورت از

شیدان نفع شید بجز  
 و نکند تا در مشافه  
 حکایت از بار و جوده  
 در  
 به حقیقتش قطع شد  
 بجز است از غیره دور کردن  
 در



یکدیگر می نمایند وی گفته الغریب هو البعید وهو الذی لا یجسده و هم وی گفته القریب  
 من صحبت الاجناس **ابو طاهر بن سید علی بن ابراهیم** **قال فی سنده** شیخ الاسلام گفته  
 که در این طایفه بوده است شیخ ابو علی دود باری گوید که کارون گفت صاحب حدیث  
 که با ابوالحسن سیوطی بودم در بادیه جوفی کوسند شدی در راهی رحله نداشتی ابو  
 الحسن با کتک کوک کردی تا جای که سکت و دی او را نهادی وی از آن آواز داشتی که بخامدم  
 یاران را چیزی آورده شیخ ابو علی ندباری گوید که سبکس در عطف و مهر با بی یاران چون  
 ابوالحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت یاران بر خود واجب دانی در خدمت  
 مقصود بنی زخمه دم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که آخرت حق است سبانه زبانی  
 کس که خدمت وی میکنی وقتی در پیش پیش شیخ میردانی با دیگری گفت این کار برای من بکن نه بچکم  
 و امر که بفضل شیخ میردانی باناک بودی زد گفت نه فقیر است که خدمت یار خود بر خود واجب  
 دانند **ابو شجاع محمد بن محمد بن ابراهیم** نام وی محمد بن عثمان بن طلحه شمر است  
 از مشایخ صفویا است ابو سعید صالحی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند  
 که از کور وی او را قرآن خواندن همیشه در هر که بر زیادت شدی شنید **ابو حامد الاسود**  
**المحدث بن النضر بن ابراهیم** **قال فی سنده** و اذا استاذان او علی دود بار نیست شیخ  
 الاسلام گفت که این شعر در جامع مصر شد او واحد زبکی را دید که نماز میکند گفت یا ایها  
 از جای نیز برکت فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمد شیخ الاسلام گفت که  
 ابو عبد الله مرود باری گفته که از حسین بن محمد داروش شنیدم گفته ابو سعید که گفت مرا سر ما

شیخ الاسلام گفته  
 که کارون گفت  
 صاحب حدیث  
 که با ابوالحسن  
 سیوطی بودم  
 در بادیه جوفی  
 کوسند شدی  
 در راهی رحله  
 نداشتی ابو  
 الحسن با کتک  
 کوک کردی تا  
 جای که سکت  
 و دی او را نهادی  
 وی از آن آواز  
 داشتی که بخامدم  
 یاران را چیزی  
 آورده شیخ  
 ابو علی ندباری  
 گوید که سبکس  
 در عطف و مهر  
 با بی یاران  
 چون ابوالحسن  
 سیوطی نبود  
 شیخ الاسلام  
 گفت باید که  
 خدمت یاران  
 بر خود واجب  
 دانی در خدمت  
 مقصود بنی  
 زخمه دم یعنی  
 نظر تو در  
 خدمت بر  
 مقصود حقیقی  
 باشد که آخرت  
 حق است  
 سبانه زبانی  
 کس که خدمت  
 وی میکنی  
 وقتی در پیش  
 پیش شیخ  
 میردانی با  
 دیگری گفت  
 این کار برای  
 من بکن نه  
 بچکم و امر  
 که بفضل  
 شیخ میردانی  
 باناک بودی  
 زد گفت نه  
 فقیر است  
 که خدمت  
 یار خود  
 بر خود  
 واجب  
 دانند  
**ابو شجاع  
 محمد بن  
 محمد بن  
 ابراهیم**  
 نام وی  
 محمد بن  
 عثمان بن  
 طلحه  
 شمر است  
 از مشایخ  
 صفویا  
 است ابو  
 سعید  
 صالحی  
 در اربعین  
 خود وی  
 را آورده  
 از مشایخ  
 مصر  
 بوده  
 گویند  
 که از کور  
 وی او را  
 قرآن  
 خواندن  
 همیشه  
 در هر که  
 بر زیادت  
 شدی  
 شنید  
**ابو حامد  
 الاسود  
 المحدث  
 بن النضر  
 بن ابراهیم**  
**قال فی  
 سنده**  
 و اذا  
 استاذان  
 او علی  
 دود بار  
 نیست  
 شیخ  
 الاسلام  
 گفت که  
 این شعر  
 در جامع  
 مصر شد  
 او واحد  
 زبکی را  
 دید که  
 نماز  
 میکند  
 گفت یا  
 ایها  
 از جای  
 نیز برکت  
 فرود آمدی  
 گفت بشفاعت  
 عاصیان  
 فرود آمد  
 شیخ الاسلام  
 گفت که  
 ابو عبد  
 الله  
 مرود  
 باری  
 گفته  
 که از  
 حسین  
 بن  
 محمد  
 داروش  
 شنیدم  
 گفته  
 ابو  
 سعید  
 که  
 گفت  
 مرا  
 سر ما

دگر سستی در یافت در خواب ششم باقی آرزو داد که پسنداری که عبادت به غایت برزیده است  
 هر چه بر امام الله تعالی نماز در روزه افضل است او طلح بن مریم گفته که ابو حامد الاسود صحابی  
 در مسجد حرام در برابر کعبه بنیست که هر روز نیاید حکم بر وی طهارت و کس ندیده که روزی  
 خورده باشد یا اشامیده و ابو حامد را هر که و جلدی رسیدی سفید شنیدی  
 چون در وقت مسای بازشستی **ابراهم داود بن القاسم البرقی** **رحمة الله تعالی علیه**  
 از طبقه ثانی است کنیت او ابو اسحاق است از طبقه مشایخ شام است از قرآن مجید و ابوی  
 عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت بطبقه سیوم کشید شیخ سنی و یار طبقه  
 او بوده است در سنه ست و عشرين و ثلثمائة برفقه از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بود  
 و ذوالنون مرادیده و فقر او معلوم بوده بر تحمید و زینت کافی نیکن در آن دوستی اصل  
 آن شیخ الاسلام گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا در سخن را بر هوایان قبول  
 آورده در است کند از آن بی ادبها که بی ادبان کوه و دند وی آن همه را اصلاح آورد  
 بنکر جرجانری داشتند و قبول باین قوم با خوارانند جزا الله عن الاسلام و الطریقه  
 خیر ابراهیم تصاد که بدیحه کلانها بقدر و عمده فانکانت عنده الدنیا فلا یغیر له وان کانت  
 همه رضی الله فلا یکن استلذک عنایت عمه و فقهها از ترا والا الوقت علیها ابراهیم مراد و کید  
 که مرود بر رسید ابراهیم و تصاد را که بر رسید علی حب جبر و بر این سخن او اول یطوق کمانه فانتها  
 تحت لظفر تم بلکمان اللسان فون کم بلکمان دمع و معا الله مرید و تم حتم جبا اللطیف فوق و انقی  
 من عمل التمیم و اضعف و انشد با شیخ الاسلام قال انشدنا شیخ ابو عبد الله الطائی **للعنهم**

ابو

شیخ الاسلام گفته  
 که کارون گفت  
 صاحب حدیث  
 که با ابوالحسن  
 سیوطی بودم  
 در بادیه جوفی  
 کوسند شدی  
 در راهی رحله  
 نداشتی ابو  
 الحسن با کتک  
 کوک کردی تا  
 جای که سکت  
 و دی او را نهادی  
 وی از آن آواز  
 داشتی که بخامدم  
 یاران را چیزی  
 آورده شیخ  
 ابو علی ندباری  
 گوید که سبکس  
 در عطف و مهر  
 با بی یاران  
 چون ابوالحسن  
 سیوطی نبود  
 شیخ الاسلام  
 گفت باید که  
 خدمت یاران  
 بر خود واجب  
 دانی در خدمت  
 مقصود بنی  
 زخمه دم یعنی  
 نظر تو در  
 خدمت بر  
 مقصود حقیقی  
 باشد که آخرت  
 حق است  
 سبانه زبانی  
 کس که خدمت  
 وی میکنی  
 وقتی در پیش  
 پیش شیخ  
 میردانی با  
 دیگری گفت  
 این کار برای  
 من بکن نه  
 بچکم و امر  
 که بفضل  
 شیخ میردانی  
 باناک بودی  
 زد گفت نه  
 فقیر است  
 که خدمت  
 یار خود  
 بر خود  
 واجب  
 دانند  
**ابو شجاع  
 محمد بن  
 محمد بن  
 ابراهیم**  
 نام وی  
 محمد بن  
 عثمان بن  
 طلحه  
 شمر است  
 از مشایخ  
 صفویا  
 است ابو  
 سعید  
 صالحی  
 در اربعین  
 خود وی  
 را آورده  
 از مشایخ  
 مصر  
 بوده  
 گویند  
 که از کور  
 وی او را  
 قرآن  
 خواندن  
 همیشه  
 در هر که  
 بر زیادت  
 شدی  
 شنید  
**ابو حامد  
 الاسود  
 المحدث  
 بن النضر  
 بن ابراهیم**  
**قال فی  
 سنده**  
 و اذا  
 استاذان  
 او علی  
 دود بار  
 نیست  
 شیخ  
 الاسلام  
 گفت که  
 این شعر  
 در جامع  
 مصر شد  
 او واحد  
 زبکی را  
 دید که  
 نماز  
 میکند  
 گفت یا  
 ایها  
 از جای  
 نیز برکت  
 فرود آمدی  
 گفت بشفاعت  
 عاصیان  
 فرود آمد  
 شیخ الاسلام  
 گفت که  
 ابو عبد  
 الله  
 مرود  
 باری  
 گفته  
 که از  
 حسین  
 بن  
 محمد  
 داروش  
 شنیدم  
 گفته  
 ابو  
 سعید  
 که  
 گفت  
 مرا  
 سر ما



دوست دارم درین بودم که نوشته در رسید و گفت طوهار از اوسر که نام وی بر سر بنویس که  
 دوست دوستان حسنت او العباس عطا که یکه اوست که دست در آن رفت باری دره دوستان  
 او زن که در درجه ایشان نرسی بر اشعیر باشند **ابوجعفر محمد بن محمد بن علی بن اسحاق**  
**رحمة الله تعالى علیه** انطبقه ثلثه است که با دشمنان نیش او است محبت داشته با او عثمانی  
 و ابوحنیفه را دیده یکبار بود در خوز در مع و زید در سنه هجری عشره و ثلثه ای برفته از دنیا وی  
 گفته تکبر لطیفین علی القضاة بطاعتهم من مرمن ما سیرم و اضر علیهم و گفته علامه  
 من انقطع الا لله علی الحقيقة ان لا یرد علیه ما لشغل عند **ابوجعفر الخزازی رحمة الله تعالی علیه**  
**س** نزیل بعد از من اهل الجین در راه کلام نام وی محمد بن عبد الله است و گفته التو کل  
 باللسان و ردت الدعوی و التوکل بالقلب و ردت للعنی شیخ الاسلام کوفه که ابو عبد الله او گفت که  
 ابو جعفر خوزغان خادم ابو عثمان حریمت گفت در زنده ریشا و در رکاب وی میرفتم باران آمد بود  
 و کل بسیار بود و ابو جعفر گذشت که او بر اسب جدا اندک حال من درین حال چون دست بساعتی گذشت  
 ابو عثمان از اسب فرود آمد و مرا گفت بر نشین گفت ای شیخ ریشا را این به حالت و بر خود  
 می بجد که بر نشینده یکبار با گفت که بر نشین خایه نکورد و بر نشست ابو عثمان غاشیه بر کوه دن  
 نهاد و در پیش وی میرفت و ابو جعفر بر اشعیر بودم زده آخر فرود آمد شیخ گفت خزنغانی  
 چون بودی بر لجا گفت ای شیخ چه بر شیخ گفت که من بر اسب که بودم و تو غاشیه بودی و بر نش  
 من میرفتی بگو تو بودم و وقتی که تو بر اسب بودی من پیش میرفتم تو همچون من ویدی و بر اسبان  
 ادب کرد **ابوجعفر سامانی رحمة الله تعالی علیه** و گفته که وقتی که میرفتم بگو بهنسان

سور ۳۷  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

تتم

افتادم قوم از اجداد دیدم با ایشان جوانی بود که صحبت ایشان کوهی شبانگاه دسته کیهان  
 بیدار دیدی و برای ایشان بختی مدهر و بختی و دم در روز چهارم با اهل کفشد زنده گانی ما را  
 دیدی برو که تو با ما زنده گانی بتو نمی که در مراد عاگردند و من بوقم بعد از چند گاه به بغداد  
 افتادم آن بر نازاد دیدم که لالی میکرد و من بزید می گفت بجا انهم در وی می نگریم که او  
 باشد یانی وی بجای آورد بیگ سوزی یاد شد گفت جوی نگوی گفت بخند ای برو که آن حسنی  
 که ترا دیدم بگو بهنسان گفت هستم گفت بجا بون افتادی و این جگاری تست گفت و در وقت عایی  
 بر این میگردم در وقت تست بخت را بسوی خود نهادم بدین جلی افتادم **ابوجعفر محمد بن**  
**رحمة الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر جدا دد و اندکی کبیر و یکی صغیر که بر  
 بغداد است و از اقران چند درویم است و ابو جعفر بن الکلی بن محمد بن الصغیر المصیرت از اصحاب  
 ابو جعفر کبیر است و با این عطا نشسته و شاگرد وی کرده و ابو تراب بخشی وادیده و با آن  
 صحبت داشته شیخ الاسلام گفت ابو جعفر جدا دد بمصر بوده هفتاد ساله است میگرد  
 برد و زید بسیار دردم و از آن هیچ برای خود بکار نبردی و بر در پیشان فقیر کوهی  
 شبانگاه بدر سوی دقت شدی و نان باره چند بسندی و بخوردی و مسجد شدی و خفتی  
 در هیچ بر سوال نکردی و پرسیدی میگردستی و نظاره میکردی تا جگر رفتی گفت انا  
 رایت صر الفقر فی تو به فلا ترجع فلا حد شیخ الاسلام گفت ابو جعفر جدا دد بر بادیه بودی  
 جای و در رابی تکویمت ابو تراب بخا رسید شیخ الاسلام گفت آن را ابو تراب بخشی است  
 که این دیگر است و گفت یا ابو جعفر لیا جی میکنی گفت شانزده روز است که تا آب شیانم کسبون

سینه نشاندند و در جابه فقیر  
 در وی امید میدار است بکار  
 و بر اهراسن او نگاه  
 ۱۵۵

باب رسیدیم نشسته ام میان یحیی و علی فاکه امر غلب کند بر من ابو تراب گفت یا با جعفر  
تو از من شایسته تره که اکنون نشسته ام باب حاجت نیست مرا و صریح تو آنم که در علم او بود که خلیوا  
سبیانه حیدر بن ابی اسدیه و در او نبود که در خون خود با هم آب بویاید گفت شاید که آب نیام  
ابو تراب سر آورد انست لاجرم ابو جعفر بی همان نداشت و بر روی اشک او کرد **ابو جعفر**  
**علاء صریح رحمه الله تعالی** استاد ابو الحسن مبروفی که بین است وین کوید که از ابو جعفر  
حد او مصری و از ابن البرقی کرده و بصره و دره برسیدیم که تقوی چیست هر دو جواب دادند که تقوی  
انوار دست بر زمین نگاه اشک او کند و گاه پندمان شیخ الاسلام گفت که اگر از سالها زندگانی  
از مخلوق درین باب با این تشویق آسمان و صانع خود اشک را با زغری در هیچ چیز چنان اشک  
نیست که در دیده دوستان خود این جستن دوستان او سفر و زیارت ایشان از بهر نیست  
روایتی در هیچ مرتبه و شیخی که روزی او شب شود تا این که الله بداید از روح تو و روح خود **ابو علی**  
**ابو جعفر رحمه الله تعالی** از کباب و مشایخ معصوم است از تفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت  
که او علی کاتب ابو عثمان مغربا گفت که این البرقی پس از شش رتبی آبوی از در نه خورده گفت که  
در مملکت حادثه افتاد تلجای نیام که با افتاد است نیاشام میرده روزی جزئی بخورد  
تا خیر آمد که تو را طرد در حرم افتاد و تو خلقی با ایسته الله و خیر الاسود را بشکست اندر طعم خورد  
ابو عثمان مغربا بر او علی کاتب گفت این در بر کار نیست او علی گفت اگر بر کار نیست بلوگر روز  
در کجا جرد واقع است گفت امروز در مکه است و جنتک است میان طلیحان و بکویان مقصده  
طلیحان حرویت و بر سر سیاه و دستا سرخ افرا بنوشته بعد از آن پرسیدند که چنان

بسیار از این سخن  
بسیار از این سخن

در اول  
تو

بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربا کوید بر که حتی راجات کرد مملکت ویران جات کرد مغربا  
خره عقلی در بیج گفته که عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بچیند یا تو را بد که و بر او خبر نبود شیخ الاسلام  
گفت که این باطل است عبودیت این بر ناستد بر سینه آن نهند که بر ناستد بعضی و بعضی در غیر فلان  
علی غیبی لحد و مکان الله لیطالعکم علی الغیب بم الله دانند و بس **ابو جعفر رحمه الله**  
**الله تعالی** اذ قران ابو العباس عطا است غوث روزگار خود بود و غوث  
پوشیده بود غیر و یا بشر **ابن خفیف** کوید که از ابو الحسن در جاج شنیدیم که گفت مرا از غزوات  
حلالی گرفت که میان ایشان تقار بسیار میبود غم کردم که تنهارم چون میجد فادسیه  
رسیدیم بری دیدیم غمدم و بر روی بلای عظیم چون مرادید سلام کرد و گفت ای ابو الحسن  
غریب حج داری بگر اهت و غمتم آدی گفت همراهی با خود گفتم از مرغان تندرت  
بگویم در دست بخندم افتادم گفتم در ای کن گفتم بخند که مرا می نمیکم گفت ای ابو الحسن  
بصنع الله سبحانه بالضعیف حتی تعجب القوی گفتم بخندین است و با یکا دار بر روی بودم چون  
بدیکو من در رسیدیم چاشنگاه و براد بدم بفراغت نشسته گفت یا ابو الحسن بصنع الله با  
الضعیف حتی تعجب القوی **شیخ نلغم** و برقم اسامی در من نسبت بودی و سوا سبیل  
شد چون بتجلیل نام وقت صبح را بنظر آدیکو رسیدیم میجد در آمده و براد بدم بفراغت نشسته  
گفت یا ابو الحسن بصنع الله بالضعیف حتی تعجب القوی پیش و عدتم و بر روی در سپین  
در افتادم و کفتم للعدوت الی الله و الیک خلیل و ترا عذری خواهم گفت مقصود تو  
جست گفتم خطا کردم مرا می بخوام گفت تو گفتی که بخوام و سوگند خوددی مرا که گفت می آید

بسیار از این سخن  
بسیار از این سخن

کار میکند تا وی بشکند

که سوخته نژاد بود سزا نم گفتیم چنان کن که در هر مرتبه ترا بگویم گفت کرم در خ راه و کوهی  
امین برفت در راه هیچ اند و میخانه جز آنکه نژاد بود و بر سر راه بودیم چون بگردیدیم صریحا  
آن قصه بگویم شیخ ابو بکر کتانی و ابوالعباس مرتضی گفتند آن شیخ ابو جعفر عجمی است سالی است  
که ساه را روی آنیم که در آن پنجم کاشان از ابا توفیق دیدیم بودیم چون در طواف شدیم و دیدیم باز آمدیم و  
گفت که بر او دیدیم گفتند که این بار و بر او بینی نگاه دارم سال با آنک کن گفتیم چنین کنیم چون بنا و عرفان پرورن  
مقیم و بر او ایستادیم روزی که سما دانی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابوالعباس دیم روی بود در  
از دیدن روی حالتی شد خویا که درم و میخیزد آن دم روی برفت چون مجید خفیف دغتم بسیار از اسب گفتم  
مرد و دواع در بر مقام ابراهیم نماز که او دم کسی از بس پشت مرا کشید و گفت یا ابوالعباس بهترین بخت با آنک  
خواهی کرد گفتم در نهادهای شیخ از وقت اسب که کما را از گنی گفت که عانکم و دعا کن تا من آهین کم حسن  
سه دعا کردم و وی آهین گفت یکی خواستم که قوت روز بروز من بود و آن جناب شد جسد من سلامت  
که بر من شکی نماند شسته است که چیزی برای فردا بخیر کرده باشم دیگر خواستم که در پیش روی من دست  
کن و اکنون هیچ درد نیامد از در پیش روی دست تر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی  
مرا در صف دوستان خود بر انگیزی و یا بروی راهی می دارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت  
که همه شکر فرماید که این است که در پیش من بار که بسبب است که این بدو محمود و عزیزی به راه آمدن یکی از شکر بان  
دی خرداری که خردید و با مقام بباد و و بر او سزاخت و گفت با رد که کاه اداری من اوان دوستی  
بد روی است پر روی آمد و در ترستی گرفت اتفاقا عهده میدخوبان رسید آن پر دوستی گفت که  
امروز در حاسیان حج کنن که شکی مانده ایجا بودی اشکوری گفت خواجه که تو ایجا بوم بشرط انکار با پس

کوهی

نگوی گفت بگویم آورد و بر او عرفات بود و حج بگردند و باز آمدن دوستی با وی گفت عجمی  
که با جنتین حلال در میان لشکریان حسیا شکی گفت اگر چون حنی باشد درین لشکری چون وضع  
یا غیری میاید و در او خواهد که در وی نکود داد و در بیستاند و اگر در غارت بر نشین چون تو بی زار  
ایشان که بر آمدن درین لشکر از هر جین کار بایم و نه کاره با کسی بگوئی چیزی شیخ الاسلام  
گفت باید که چشم حقاوت در کسی نکوی که در استان وی پوشیده باشند و تا بمریت و فرات  
صادق نداری در خلقی تصرف کنی که بر تو قسم کنی خرقانی گفته است چون احسان از میان مردم  
برخواست و در استان خود را پنهان کرد و گفته من که باشم که تو دوست دارم در استان ترا  
دوست دارم **الحمد لله رب العالمین** بخانه طایفه گفته است که بعد از این  
بودم ناگاه مرد عجمی دیدم که دواع پیغام بر صلی الله علیه و سلم میگوید چون بیرون رفت انبیا آن  
برقعه تا مجید و الخلیفه رسیدم نماز که ارد و کبر کرد و من از پی وی بیرون رفتم انبیا گفت که در مرا  
دید گفت جوی خوی که خوام که در پی تو بیایم و من منع کردی که کرم گفت اگر لابد است و هی ای قلم  
حده الامویهای دلم من گفتم بی و با آن بر فتم عید راه مشهور پیش گرفت چون پاره از مشب  
بلد شد و شتای جوی دیدم گفت این مسجد عایشه است و پیش میروای من پیش روم گفتم  
لحقا قاضی است که وی پیش رفت و من خواب رفتم چون رفتم بگردم در لدم و طواف وسیع کردم  
و آمدم پیش ابو بکر کتانی و رحمة الله تعالی و جاعتی مسایح پیش وی نشسته بودند ایشان سلام  
کردم شیخ ابو بکر کتانی گفت که رسیدی که ساعتی شد گفت از کجایی ای گفتم از مدینه گفتم  
چندان است که بیرون آمده گفتم دو ش ایشان در یکدیگر نگویند شیخ ابو بکر گفت که بیرون آمده

گفتم با مردی که حال و قصد وی چنین بود گفت آن شیخ ابو جعفر دامغانی است و این در جنب  
 حالا او اینک است بعد آن گفتم برخیزید و در طلبید و مرا گفت این فرزندی است که این حال و نیت  
 و پرسید که در این دردی بر قدم خود چون عیال کنی گفتم شوم و گوی که بزرگش در می آید **ابوالمحسین**  
**البراق قدس الله تعالی سیه** از طبقه ثانی است نام وی محسن بن سعد است از کبار مشایخ  
 میشا بود و قدحای ایشانست از اصحاب ابو عثمان میری علی بوده است بعد از ظهور زین العابدین کوی مردم  
 قاتی جلوه و معاملات و عیوب با افعال مات قبل العشرین و تلثمایه وی گفته که کم در عفو است  
 که یاد کنی جنایت یا خود را بر این از آنکه عفو کردی و هم وی گفته که حیثیت دل در یاد کردن زنده است  
 که بر کفر و بدعتش و زنده زنده است با الله تعالی بر غیر آن **و** هم وی گفته که علامت دوستی الله تعالی  
 متابعت دوست اوست رسیدن صلی الله علیه و سلم **ابوالمحسین الذراج قدس الله**  
**تعالیه سیه** از طبقه ثانی است منزه است خادم ابراهیم خواهر است در سماع برفته به  
 عشرین و تلثمایه با شیخ محمد و عشق و بفرزین زیدی شیخ الاسلام گفت که ابوالمحسین در راج  
 از بعضی ادب پرور آمد زیارت و سفیر محسین و سفیر گفت برای چه آمده گفت از برای دیدار  
 و زیارت تو گفت اگر در راه تو کسی مسرای نکوی از آستانه و کینر کی خوب آوری و آن تو  
 از زیارت من حاجت ابدی گفت اگر بودی غمید ایم الله تعالی و در میان نبیانه و شیخ الاسلام  
 گفت جواب سخت نیکو باز دار آن خود از وی ای نمی بایست پرسید **بکبر ذراج قدس الله**  
**تعالیه سیه** وی برادر ابوالمحسین ذراج بود در بعد از وی بود و از ابوالمحسین  
 فاضله و زاهد بود و بزرگ بود وی گفته است تا من در این راه در آمده ام هرگز خاطر فاسد بر من

روایتی از او  
 در کتاب  
 قدس الله تعالی

اینجا برای شیخ  
 ابوالمحسین  
 ذراج

اینجا برای شیخ  
 ابوالمحسین  
 ذراج

اینجا برای شیخ  
 ابوالمحسین  
 ذراج

ذراج

نگذاشته است **ابوالمحسین محمد بن محمد الله تعالی سیه** شیخ الاسلام گفت که وی مرد  
 بزرگ و صاحب نامی بود است وی گفته که بر مسلمانان ایلتقی خود و آمد تا نام که از پس  
 آن آیت الله تعالی را چون از زنند حایکون من تحوی ثلثه الاهنور بحکم الایة **ابوالمحسین**  
**مالکی زید الله تعالی نام** وی الخیر بن سعد المالکی است بغدادی است فصیح بوده  
 بالجید و فری دان طبقه صحبت داشته بطرس بن برفته از دنیا **ابوالمحسین حلیقمی**  
**قدس الله تعالی سیه** دی گفته که از جنید پرسیدند که دلگ خوش بود گفت  
 آن وقت که او در لب و دو شیخ الاسلام گفت که این سخن با جوایز آن می گفت در لب یاد او را  
 و مراد بود صحبت او بود و گفت دلگ خوش بود که او نظر بود که خوش بود که او حاضر بود **ابوالمحسین**  
**الواسطی قدس الله تعالی سیه** نام وی محمد بن موسی است دکان بصره یابن  
 القوی از قلعای مشایخ اصحاب جنید و زویریت از دعای و مشایخ بوده بچکر در اصول  
 تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده معلوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام تو  
 سعید است و امام مشرق در علم بشارت و یوحانی از عراق آمده و برالتفا سخن کم است محمد  
 آمد گفت شهر شهر میگویم در روزی نیز نرفته و بر او گفته بجز بر دادم گوئی گفت ایشان را  
 نیز نیز فهم تو ایام و معالجا برفته پیش از سنه عشرین و تلثمایه و تربت وی نجاست معروف  
 و مشهور شیخ الاسلام گفت که ازین طایفه کسی است که با وی فردی نکرم و بفرمادی و او  
 سخن بری نکرم شیخ الاسلام گفت که واسطی گوید که من در وارد من کردن و یادش  
 او و دعای من لجابت ادمه تنویر است و در کانی شیخ الاسلام گفت که از زبان بچکر

اینجا برای شیخ  
 ابوالمحسین  
 ذراج



بگو میان فرود بود شیخ الاسلام گفت آن تعریف ترویجی که کنج آنکه از مذاق شنیده از عبد  
الرزاق بن شنبه که از مشایخ آنان است که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان  
چون باطن خاص که شریعت بر حق است و حقیقت بر جان و سر و دم و گفته من لم يتادب  
باستاد فخر بطلال و هم و گفته کن فی الدنيا سيدك وفي الآخرة قبلك شیخ ابو بکر از پی  
گفت که شیخ ابو بکر کتانی در بصره تکریمت سر سفید و موی سفید سواد میکرد گفت پند چهر  
اصابع امر الله فی صغره فضیحه الله فی کبره یعنی در بجزردی در جوف فرمان الله تعالی را ضایع  
کرد الله تعالی در بصره و در آنجا که خوار ذلیل اگر در بجزردی در فرمان او که شنیده در بصره  
بنابر سواد که فتنار نشد که بر این الامت بر جمله تر شوند و در حلقه عزیز تر شوند شیخ  
الاسلام گفت که ابو بکر کتانی را شاکر و مصطفی صلی الله علیه و آله می گفتند ادبش که در اینجا جواب  
دیدم معلوم بودی که کلام بر زبان کلام شب خواهد دید از وی سوا الصا که در آن وقت سوالها از  
مصطفی صلی الله علیه و آله و سید پر سید و جواب شنیدی و می مصطفی صلی الله علیه و آله و آله  
و بر آن گفت که روز چهار و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دها می برد  
وی غیره شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشق گوید که آنکسانی که پیوسته در تصوف  
جیست گفت که بید است که تو در نیایی و یکبار از ابو جعفر پرسید که صوفی کیست جواب داد که  
صوفی میزند شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب سواد با سبب آنرا  
باز از مملوک که چکاره را این کار یافتند در یافت با بکار آن شتافته کش نیافتند بگوشتش  
یابی و نه طلب که بجهت و آداب یابی سوالها از انکار است مکن که انکار شوم است انکار

این کتاب است  
و این کتاب است  
و این کتاب است

این کتاب است  
و این کتاب است  
و این کتاب است

انکه از

انکار او کند که از این که محمد است قوم مشغولند از این کار و توی برین کار با بکار و توی  
خود در ستر این کار آنکه برین کار با بکار است مزد و راست و آنکه هر سراسر این کار است غیره  
فر است ابو بکر عطاء و شیخ رحمه الله تعالی العزیز شیخ الاسلام گفت که وی گوید که روزی  
بر سو بالای نشسته بودم که سیمای آسمان دعا می آورد مردی در آنجا بیایک بلند میگفت  
اللهم لیسک لیسک و سعد یک لیسک انتلیت فلطأ ما عاقبت و سئل سیر و در بر است  
بله یاد حقه موضع سبیل است و خود را ترا بفرمانت بجز خوانند که سید در آنجا و بر در پیش  
ای و در آنجا بر روی و بر روی **شیخ ابو بکر عطاء و شیخ رحمه الله تعالی سلمه** نام وی محمد بن عبد  
الله است صاحب ابو سعید خزاز وی گفته که او سعید خزاز گفته که روزی در محرابی فرم فرمود  
بله سک ادرسان شبانان بر من حمل آورده چون بمن نزدیک رسیدند بمراقبه مشغول  
شدم ناگاه یک سفید او میان ایشان میروند آمد بر ایشان حمل کرد ایشان را از من دور کرد  
و لذت من جدا نشد تا آن سکان دور نشد بعد از آن باز فکوبیتم و بر آن ندیدم و هم وی گفته  
که ابو سعید خزاز گفت که بگو آنکه فان و فی حالک غبت عن ذکر الله ایاک شیخ الاسلام  
زبان در سر زد که در سر من کرد در سر من شد و هر در سر من در سر من در سر  
عیاشد و عیان از میان در بصره سخن بگو و بصره آدم بادم و خاک برافشانند  
و در و کانی با علم هیچ خلقی را ایجاد و فی المسلمین فی الزمان سیمای ابو بکر عطاء و شیخ رحمه الله  
**عطاء و شیخ رحمه الله** او طبقه را چه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند که گفتند  
جعفر و گفته اند که گفتند جعفر بن یونس بقره زنی بیغدا جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام

این کتاب است  
و این کتاب است  
و این کتاب است

این کتاب است  
و این کتاب است  
و این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

گفته بود معصوم بیست بیست و دو مجلس خیر النجاج قیام کرد شاگرد معنید است  
 عالم بوده و قیام مذکور مجلس کردی منتهی مالک داشت و هو طاحفظ کرده بود و پسر  
 صاحب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السنی انه خراسانی الاصل بغدادی الملتا و  
 لورد اصد من اشرف و من فرغانه و مروده کما قبل سامه جدید گفته است مشرف و الحی  
 ابو بکر الشیبی بالبعین التي ينظر بعضهم لا اجفانها عين من عين الله يشتراد و بعت  
 سال عمر و ی بود در سنه اربع و ثمانین و ثمانین برفته از دنیا در ماه ذوالحجه ام جدید  
 گفته لکل قوم تاج و تاج بلاقوم شیبی شیبی است و در بار در پمارستان بوده شیبی گفته  
 الحریة حرمة القلب لا غیر شیخ الاسلام گفت که ابو شیخ ابو سعید عابدینی حافظ  
 صوفی این حکایت از شیبی آورده که وی گفته این سرهای وقت در آمد و بناز در آمد  
 فردا همین خوابید داشت ناجا و دید صحبت با وی باین ی باید که شیخ الاسلام گفت  
 که از بخای باید برد که قول گوید منا فقا نرا رجعتی و را حکم فالتمو ناولد شیخ  
 الاسلام گفت و در میت کرده که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما از شیبی  
 هیچ چیزی نیار بنده از این حکایت فردا وقت تو نیار ند که این وقت که ایجاد اری  
 بپارند کسی شیبی را گفت مرد عاکن این بدت بخواند سفتی زمن و الناس  
سیتسعون فی فعل الیللة القدارة دیر او یو گفتند که ترا خوش فریبی بزم و حجت  
 که دعوی میکنی تقاضای کسری میکند گفت لحب قلبی و عا دیری بنف و لو ادری ما اقم  
 فی السمن و یولر سید زکرم دی سماع میکند و فی ماند که گنجی شود این چیست جواب

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

دوایین  
 فی وقت اشرف در راه  
 بود انان در حق  
 و در آن روز  
 وقت آن روز  
 بود در هر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

داد باین آیات رب در قیامت بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين  
 ولقد فشكروا فيها انعمه على غفران بالجوى ارضها و عايشا بالصوى عرفى ذکرت السبع  
 و در اصلما فبكت تجود حاجت شیبی سبح الاسلام گفت که این آیات معجون را برت شیبی  
 اما وی انشا کرد شیبی عبد الرحمن خراسانی گفت یا خراسانی را برت خیر شیبی لعن بقول الله  
 قط قال فقلت و ما رایت الشیبی و ما بقول الله فما شیبی معیشا علیه عبد الرحمن الخراسانی  
 که بید که شیبی بد سرهای شیبی آمد در نزد شیبی فراد آمد سر بر بند و پای به گفت که این گفت  
 سالی را گفت شیبی کافر انرا رحمة الله تعالی سبح الاسلام گفت که نفس را می گفت وقت جمعی  
 در خاتره وی بودند در افتاب بگوییست دید که بغر و ب نزدیک گفت وقت نماز است بر خواسته  
 و سنا زدی که بر آن در نه شیبی بخندید و گفت بجو خوش گفته است انکس که گفته است  
 نسیت الیوم من عشقی مملوئی و وجهک ان رایت شفار را بی یک از این طایفه گوید که در  
مسجد مدینه بر حلقه شیبی بی نام سالی با آنجا رسید و وی گفت یا الله یا جو د شیبی ای کشید  
بگو که تو ایم که شیبی از خود سماع و مخلوقی در مدح مخلوق میگوید بنف و بسط الکف حتی  
نوار او را در نقب انما عید انما عذرت او احاحیه متعللا کانت تعطیر الی انت سالی و لم یکن  
فی کفر عرو حد سواد بهما فللیس الله اعلم بوالله من الی التواخی ائیتة فطیحة العروف و الحور د  
ساحه بعد انان بگوییست و گفت بی جوابه فانک او جدت تلك للجوارح و بسطت تلك  
الهم ثم منت بعد ذلك على اقوام بال الاستغناء عنهم غانی الی عجم فانک الجواد کل الجواد فآ  
منهم یعطون عن عذود و عطا ینک لاحد له حصة فیا جواد صلو کل الجواد و به ساد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 وبعد

این کتب در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

سبأ شیبلی گفت در تفسیر قوله تعالى المؤمنون بعضهم ابصارهم ابصار الواصل عن  
 الحارم و ابصار القلوب عا سوری الله گفته که وی شنید که کسی میگفت لغتیا عشره بدلق فریادی  
 کرد و گفت اذ اکان لغتیا عشره بدلق فلیک الشراء وی گفته که وقتی نمیدانم که بخورم مگر حلال  
 در میانها میگویم بلغم بنی در مسیلم دست دراز کردم تلخ خورم ازان سخن بر او از آمد که عهد خرد  
 نگاه داره اذ من بخورد که من نمک میبردیم از وی پرسیدم که کدام چیز عجیب بر است گفت دلی که خدای  
 تعالی در ایشانند و در وی عاصی نشود بگریه دینوری که در خادم شیبلی که نزدیک وفات خود گفت  
 بر من بگذرد مظلوم است و چندین هزار درم بر او صاحب آن صدقه داده ام و سوزد بر دل من شغلی  
 ازان کوان تر نیست و من بگریم که در بیماری گفتم مرده و سوزده و بر او وضو اندم و تحلیل طبع فرمود  
 کردم زبان وی گرفته بود دست مرا بگرفت و میباید خود را در میان بدایم از بزرگان آنرا  
 شنید گفت چه گویند در مردی که در آخر عمر ادب از ادب شریعت از وی فوت نشد و من بگریم که  
 که شیبلی در روز جمعه در آن سجادی که خفته بود دیدم گفت عجب جامع میروم تکیه بردست من کرده  
 بود و بر من مردی سوار در راه پیش آمد شیبلی گفت بگریم که بیست گفت فردا احادیث این مرگار است  
 بر من بفرستم و غدا بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شیبلی فوت شد گفتند در فلان موضع مردی است  
 صالح که غلبه مرگان میکند سحرگاه بده خانه وی رفتیم و او هسته در بزم و گفت سلام علیکم  
 از درون خانه گفت که شیبلی بر من بگفت بی بی بیرون آمد دیدم همان مردی بود که در راه مسجد پیش آمد  
 بود شیبلی گفت لا اله الا الله گفت شیبلی که چه میبینی سبب گفت من سوگند بر وی داده ام که تو از بسجا  
 دانستی که شیبلی مرگ گفت این نادان از آنجا که شیبلی گفت که در این روز سبب من کار است

این کتب در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

**ابوبکر یزدانی در اسمی قدس الله تعالی** از طبقه چهارم است نام وی حسین بن

علی بن یزدان سیار است و بر او طبقه است در مقوفه که بیان محض صورت است و بعضی از مشایخ  
 چون شیبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان بیکر علی بعضی مشایخ العراق اقا و سیاهم  
 عالم بوده معلوم ظاهری و باطنی و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر  
 یزدانی را الله تعالی با جناب دید گفت خداوند حاجت دارم گفت چه حاجت داری به از آنکه  
 دادم تو از دست بند العرفیه گفت لخال الخالد والاشارات الطبله و بر او فقه است دراز  
 با صوفیان و انکار بر ایشان و در اشک است مرد بزرگ است و صاحب تلبیس است در ظاهر و حقیق  
 در باطن وی گفته الملیب کتبه حوا بر اسماء اهل الخدیث حراس السنه و العرفیه حراس الله  
 شیخ الاسلام گفت که ابوالعباس نهاد ندی زورهای بسیار و غماز با جملاد صوفیان را در خفته  
 دید گفت بر خفتید که او بگوید شایع میمرا و محبت او و دوستی با او و هم وی گفته که می بیند که سخن  
 میگویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن میگویم مگر از حیرت غیرت بر ایشان که اسرار خود را  
 معنی الا ان گفتند و اگر نه این اساده ای عالم اند و عجب ایشان لغزب نجوم میسجانه و تعالی  
 در وی گفته الحبه اصلها الموافقه هو الذی یورث فی حبه علی کاشی و هم وی گفته  
 المعرفه تحقیق القلب و حلالت الله تعالی و هم وی گفته من با سبب فقر و هو ملازم تعلیب  
 حرم الله علیه التوبه و کتابه الیه ابوبکر صیدانی رحمه الله تعالی اسم اوله  
 مشایخ و اعلام ایشان بوده است شیبلی و بر بزرگ داشته است از فارسی بوده و در نشان او وفات  
 کرده وی گفته که محبت با حق دارد و اگر نتوانید محبت با نکس دارد که محبت دار حق است سجانه

این کتب در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید

در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید  
 در کتابخانه جامع مسجد جامع اصفهان  
 در سال ۱۳۰۰ قمری کشف گردید



و شغفی است بر پندون بوی ده تلور در فی بسیار کفتم مگر اجازت او نموده بودی می کند گفت  
آری ولیکن داری من علی و صلی الله علیه و آله دعا عند آن رسول الله صلی الله علیه و آله  
ماداریه و فی النبی قسوسه بالوالیه فقال قوم نسیا یا علی است تا که اکثره لیس من کلک تاح الناس  
من سفره دایم برون بروم و باین شخصه دادم سر برینف و کاخ آورد بخورد و برینفم

**ابوبکر عطفی رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن علی بن الحسن بن موسی العطفی است  
شاکو سجید است قدس سره قوی بالمره سنه خمس و در بعین و ثلثه ای وی گفت که استاد من  
گفته چند او که **عطفی** که ایمان دارد باین طایفه و این سخنان بنیز درینها و میرا گوید تا مرید عابد  
آورد شیخ الاسلام گفت که علاج در امر کتاب جمع گوید هر کجا این سخنان عالمی آید و از آن چنان  
دارد ویرا از من سکام کنید و سپید می گفت که شیخ سیردانی گفت که وصیت غیبت شما را به یکتوی با کسی  
که این طایفه را دوست نهد **ابوبکر اسکاک رحمه الله تعالی** وی گفته که شتاق بدر حرکت  
لذت پشیمان باید که زنده در شربت شمشاد مسیح الاسلام گفت بآن حد ای که جزا و خدای نبست  
که سنده نیک بخت با هر کز در زری نیاید نیکوتر و خوشتر از آن روز که غرور ایسوی آید گوید سینه  
که با حسد العیون میسوی و با وطن خود میری و بعد می بین میری این جهان نیست و زندان  
مؤمن است بود و در عار می ایجا بنماز این یکبار برسد و دور کند و در حقیقت باز شود و  
بزند کافی جا وید برسد موت السج حیره الانقطاع لها فقامت قوم و هم فی الناس جمیعاً **ابوبکر**

**سقا حجة الله تعالی** وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج در گرفت و خفت  
بدر آوردن فریاد برداشتمند در پیشی بود بر سر کلیم مجیده پیش روی رفتند و گفتند که یواز خلق  
میکنی

مغزاد

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی ائمة الهدی  
عجل الله فرجهم  
و علی آله و سلم  
و علی جمیع اهل بیت  
الطهارت  
و علی من اتبع الهدی  
آمین  
و بعد از آنکه این دعا را بخواند  
در هر روز یک بار  
در هر وقت که خواهد  
بسیار سودمند است  
در دفع آفت  
و در برطرف کردن  
همه کارها  
و در رسیدن به  
مقاصد  
و در برطرف کردن  
همه غمها  
و در رسیدن به  
مقاصد  
و در برطرف کردن  
همه غمها  
و در رسیدن به  
مقاصد

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی ائمة الهدی  
عجل الله فرجهم  
و علی آله و سلم  
و علی جمیع اهل بیت  
الطهارت  
و علی من اتبع الهدی  
آمین  
و بعد از آنکه این دعا را بخواند  
در هر روز یک بار  
در هر وقت که خواهد  
بسیار سودمند است  
در دفع آفت  
و در برطرف کردن  
همه کارها  
و در رسیدن به  
مقاصد  
و در برطرف کردن  
همه غمها  
و در رسیدن به  
مقاصد  
و در برطرف کردن  
همه غمها  
و در رسیدن به  
مقاصد

در هر روز با نوری اندوخته چیزی بکوی سواد کلیم بریزد و کرد و گفت عجت بقولت کیف  
انقلب و سر در کلیم بود و گفت خد جدید و از است انرا حکو بنید دعا کن وی بپست بخواند  
و باز سر از کلیم بریزد کرد و سجده بپست بخواند و شدت حکمتی و علم و ویرد آن باد  
شود و سخنی که شد با نوری گفتند که چیزی بکوی سر بریزد کرد و بپست دیکو بگفت  
و اعجب من داد و نفعی در آن که پیشین الاصل العقب موج بسیار امید و باد کن شد  
سبح الاسلام گفت اورد و بپست او برده و من میوم آن دیده ام جای دیگر و آن ایست  
فان حدثت بالوصل لعیتنی و الافضل طریق العصب **ابوبکر صری رحمه الله تعالی**

نام وی محمد بن ابوالعاص است استاد ابوبکر در قمی است و قوافی است سالگرد فراق کبر است  
باجید و نوری صحت داشته قوی مهر رمضان سنه خمس از بعین و ثلثه ای مع ابوبکر  
العطفی ابوبکر صری گوید با جید بودم و ابوالحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان  
و قوال چیزی میخواند نوری برخواست و رقص میکرد حیند شسته بود نوری فواسوی  
سر حیند آمد و گفت برخیز و این آیت بخوان **انما استخیر الله الذین یسمعون** حیند گفت  
و نری **الحیاة الحسنة احامیلة** وی قرقر است **ابوبکر الدقی قدس الله لقلی است**

از طبقه خاندان نام وی محمد بن داود الامشقی است و کونید با لیس نوری است  
اعام بشام نشستی عمر و صد و پست سال مکشید از اقران ابوعلی رود باری بسود  
و غیر آن صحت داشته بود باین حلاله و بوی منت در بس کند شاکو در فراق کبر است  
حیند را بدید بود و باین حکا و ابوبکر صری صحت داشته بود و حجر جهان بود و از کباب

محمد زکریا  
نعمت رسول  
الله است  
که در انصاف  
راه از بعین  
تلقی بر این  
طایفه حلال  
عصر

بسمی جماعتی که ثابت قدم اند  
چون خیمال میبندنی ایشان بخشد  
و غیر شکت حیند نیست بکد  
ایشان در حرکت مستوی است  
چون حرکت این صحنی صاف است  
دیگر است و صاحب توبی دیگر  
عصر

مشایخ وقت در با سیکوتی حکام سنه شصت و خسیین و ثلثمائیه بر وقت از دنیا  
شیخ الاسلام گفت کلام در گفت العاقبه والتصرفه ولا یکن وحده کفته حیا  
للقصوفی وللعاقبه صوفیه را با عاقبت چکان شیخ ابو عبد الله ربادی و سوسه داشت  
طهاره میر کرد با دی اعد دست و پای وی ترمیکرد خون می آمد در مانند گفت ای  
عاقبت از ازدادند که العاقبه فی العلم یعنی الشریعته شیخ الاسلام گفت که ابوبکر در گفت  
نصیبین شدم میمان سیمیم و در وقت خوش و قول خوش و پیچیکان نبود و هیچ در وقت  
و حاله می شنیده ام میله بودند سیمیم گفت وقت طیب و قول طیب و عاقبت فایا بل المرحوم  
دقی میگوید که لکنم و فتاوی السواء سیمیم گفته هر میگوید که لکنم لکنم لکنم از من است  
همواره بگویش از من و قدر تصرف من در کار بود صوفیه را جزیکه بنویسد و حال پدید شد و شود  
برخواست و نمک آنچه میدریدند وی افتادند و بانک حیرتند و هیچکس نمیدانند که جانی دیده  
بود شیخ الاسلام گفت که وقتی در یاد می شد تا براهید و کفته ای از آن حقیقت که خود مرا  
دادی بعد چیزی بود من اشکارا کنی تلحان من بیاساید چیزی بر وی بکشاند نزدی  
برود افتاد نمود یکت بود کتباه شود گفت ای پش کطقت ندادم انرا پس شنیدند  
شیخ الاسلام گفت بنیان کردن غیره را غیب از الله تعالی چیست که در بین جهان بگذرد چیزی  
که از آنجا اشکارا شود در وقت میرد یا عقل آنکس طاعت آن نیاید احوال در دوسم وی متغیر  
شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان به تا بر آن شری در سرای غیب و حقیقت که این دنیا  
سرای بجز آنست و نندان قابلیک چون مدت میراید و روزی خود داده شود در حقایق

توضیح  
توضیح  
توضیح

و غیر

وغیب کشاده کورددی گفته علامه القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله  
و موی گفته کلام الله تعالی اشخاص علی السبب را با شکر گفته و ذات البشریه بر نوعا عاقتا  
و شکر عن سوادب الفقرا ومع الله فی الحولم قال ذاک لخطایاتم من حقیقه العلم  
الظاهر العلم **ابوبکر طست نسی قدس الله تعالی علیه** از طبقه خامس است  
از فاس بوده شاکر و مشیحی و ابراهیم و باغ شیر از نیست از کبار مشایخ و در صاحب آیات  
در کاهات یکانه بود در حال در وقت خود شکیل و یوا بزرگ میداشت و قلندر و محفل  
و یوا بزرگ می نهاماد با مشایخ فارین صحبت داشته بود و یوا حرمت عظیم میداد  
شکسته شکر و محبت بر وی غالب بود در سخن و کلام عادت داشت از فاس سخن او را  
کسی قوت شنیدن نداشته مشایخ وقت صواب خندان دیدند که وی بخراسان  
برود بنشایور را بخار بست از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائیه وی گفته سال الحویه الا فی  
لموت یعنی ما حیره القللی فی اماته النفس سنج الاسلام گفت بهیچ در نده زندگانی  
نکند تا از خود غیری باور نده نکوردی کسی ابوبکر طست نسی را گفت علم و صحتی کن گفت  
**للهتمه الله فان علیها احدی العلم الیم ای یوج الام** و موی گفته بزرگترین منجی پروان  
امد است از نفس بوی آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میمان تو و الله تعالی و موی  
گفته که ممکن نیست پروان آمدن در استن او نفس خود نفس خود که از نفس خود بیان توان  
نیست و صحبت و از ادات او **ابوبکر قرا قدس الله تعالی علیه** از طبقه  
نهم روی محمد بن حمدون الفراست از لجنه مشایخ بنشایور بوده با فراست عظیم شیخ عود بوی  
خوبی است و در وقت فتنه

عن  
عن  
عن  
عن

توضیح  
توضیح  
توضیح

خامس

دیده بود و گفت اگر من بویگر آزانم دیدی صوفی بنمودی صحبت داشت با ابو علی ثقفی و عبد الله  
منزله او بویگر شیخی و ابوبکر طاهری و مرعش و غیر ایشان از مشایخ بیک بود و هر وقت سبکو  
داشته در سنه سبعین و ثلثمائیه برفته ازین دنیا **شیخ عیسی** با جمعی نقد حج داشتیم چون  
بشاپور رسیدیم اهل محل گفتند که بزایرت ابوبکر فرزند ابراهیم که با ما در بدره بود و یازگودی  
لحق بر پیچیدیم آخر گفتیم که میکیم مشابه که باز کرده و در ایام وی می شد و میرا در مسجد میانم چون ساعتی  
برآمد و برادری که از مسجد در آمد شورید و دیار چند بوسه در دست که آن پوست گواه  
بود سلام کردم گفت عليك السلام از کجا می گفتی از راه کت کجا می روی گفتی بس و قبله گفت پاره ای  
گفتم دارم گفت باز کرده پاره شو گفتم چنین کم پیش بر آن رفتم چند آن گفتند که بر سر رفتن آمدن  
مراتب عسلی کوزت دیگر در زبانتیک ابوبکر رفتیم گفت نقضت الترمذی بکسکت گفت ای شیخ  
زیم کردم گفت من هر روز الله علیه کنی لا یصل الی قلبه و لا یعرفه بحاله و هم وی گفته  
گفتان الحسنات و اری من کتمان التیافانک بذلك ترجو الخایة **ابی بکر الشیبی رحمه**  
**الله تعالی** از طبقه خالصه است نام وی محمد بن جعفر الشیبی است از جوانان دران مشایخ وقت  
وقت دیده در بنشاپور با شیخ ابو عثمان چیزی صحبت داشته پس از سنه ستین و ثلثمائیه برفته  
از دنیا وی گفته القدره حسین الخلق و بذل المعرفة **ابی بکر الطوسی** **رحمه الله تعالی**  
شیخ الاسلام و بر از طبقه سادسه داشته است نام وی علی بن محمد بن محمد بن الطوسی  
سالمها بجای آورده و بر اهل مدینه سخن آندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد **ابی یوسف**  
سالم است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان که همان شای و نسبت وی درست کردی در سنه

دیده بود و گفت اگر من بویگر آزانم دیدی صوفی بنمودی صحبت داشت با ابو علی ثقفی و عبد الله  
منزله او بویگر شیخی و ابوبکر طاهری و مرعش و غیر ایشان از مشایخ بیک بود و هر وقت سبکو  
داشته در سنه سبعین و ثلثمائیه برفته ازین دنیا  
شیخ عیسی با جمعی نقد حج داشتیم چون  
بشاپور رسیدیم اهل محل گفتند که بزایرت ابوبکر فرزند ابراهیم که با ما در بدره بود و یازگودی  
لحق بر پیچیدیم آخر گفتیم که میکیم مشابه که باز کرده و در ایام وی می شد و میرا در مسجد میانم چون ساعتی  
برآمد و برادری که از مسجد در آمد شورید و دیار چند بوسه در دست که آن پوست گواه  
بود سلام کردم گفت عليك السلام از کجا می گفتی از راه کت کجا می روی گفتی بس و قبله گفت پاره ای  
گفتم دارم گفت باز کرده پاره شو گفتم چنین کم پیش بر آن رفتم چند آن گفتند که بر سر رفتن آمدن  
مراتب عسلی کوزت دیگر در زبانتیک ابوبکر رفتیم گفت نقضت الترمذی بکسکت گفت ای شیخ  
زیم کردم گفت من هر روز الله علیه کنی لا یصل الی قلبه و لا یعرفه بحاله و هم وی گفته  
گفتان الحسنات و اری من کتمان التیافانک بذلك ترجو الخایة  
ابی بکر الشیبی رحمه الله تعالی  
از طبقه خالصه است نام وی محمد بن جعفر الشیبی است از جوانان دران مشایخ وقت  
وقت دیده در بنشاپور با شیخ ابو عثمان چیزی صحبت داشته پس از سنه ستین و ثلثمائیه برفته  
از دنیا وی گفته القدره حسین الخلق و بذل المعرفة  
ابی بکر الطوسی رحمه الله تعالی  
شیخ الاسلام و بر از طبقه سادسه داشته است نام وی علی بن محمد بن محمد بن الطوسی  
سالمها بجای آورده و بر اهل مدینه سخن آندند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد  
ابی یوسف سالم است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان که همان شای و نسبت وی درست کردی در سنه

العیون

ادبعین و سبعین و ثلثمائیه برفته در سنه سی و دیار دیده احادیث تاریخ شیخ آورده و از  
اقران شیخ سیرانی بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر  
حرفی مرا گفت که عکرمه همان کسی بودم سیران که بزرگی داشت که چیزی میخواست میخواست خوانند  
کنیزک بخوانند لا احتیجک معشر فافتلوا و اکثره در پیش برای خواست و بانگ چند بزد  
و گفت که ملاحت کورد در مهر تو حکم تو این حرفت بگفت و بیفتاد و مجرد و برفت از دنیا  
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله با او گفت که او را بخارم در خانه تو زین جمله در سنه سی و  
کوینده چیزی بخواند بسیاری وی برخواست با پشت راست انگاه گفت بعضی از تو  
و بیفتاد و پهرش شد و برفت شیخ الاسلام گفت ابو القاسم سیاح با قوم  
در مصاف بود کوینده بر خواند کل بیت است ساکنه عنبر محتاج الی السیرج و جحک  
لم یمنی حجتنا يوم یالی الناس بالیوم لا یلاح الله فی درجا **یوم ادعوه عنک الفرج** ابو القاسم  
سیاح دست بر آورد و بانگ زد و بیفتاد سبک بیستد برفته بود **شیخ الاسلام** گفت  
که این ازین طایفه گفت که در بنشاپور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجد  
بودم در کجای آن مسجد در درس دیکو بود کوینده در آمد در پیش وی را گفت که چیزی بگو  
وی بر خواند **الفت بنی وین الحلب** معرفته لا یستقی ابد او ثقی الابد لا یخرج من الادیان  
حکم **دین الخوانع لم یشره اوجده** آن در پیشی بیفتاد و بی طیبه تاممان و دینناز  
انگاه بسیار امید چون سبک بیستد برفته سبک الاسلام گفت که صوفی در شهر بلخ اعیان  
بصره و کوفه است معرفت بسیاری کوشکی مر سید و بران کوشک صوفی بود پیش وی که

شیخ را در پیش میخواست  
از آنکه در پیش میخواست

بسی روزها که تو بختیست  
در روزی که مردم بختیست از آن  
از طاعت و عبادات

معینه چیزی بخیر انداخته آوازی شنیدند که چنین است **کل یوم تتلو غیر هذا بک ایچ کل یوم**  
 بخون غیر هذا بک ایچ در پیش بخوش آمد و گفت یا جا برتبه با الله و جبره حولا ک الاعنت  
 علی هذا لیت کتیرت تکرا و هیکره خواجگه کینزک را گفت جراتک را بر میکنی و عینک را می گفت در  
 زیر کوشک در پیشی است و وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خوش لبه سر فروز  
 کردان غریب شدید که خوش گشته و پای میگوشت با آخر سخن گفت و بانگی بزد و بیفتاد جان  
 بدادان خولیم چون آنرا بدید حال بروی بگشت و کینزک را آواز داد و بر آن شهر را بخوانند  
 و بر آن درویش نماز کردند و دفن کردند و بر آنرا خوانند سید من فلان بن فلان هم  
 شما را گواه میگویم که هر چه مراست از ضیاع و تقاد و املاک محروم و وقف کردم بر درویشا  
 و کوشک را سبب کردم و هر چه داشت از روستم بداد و جان هم پرورن کورد و از وی در  
 دست و مرغ در پوشید و در با بر افکند در وی در بادیه نهاد و بر رفت در دهان مینگر سهند  
 تا از چشم ایشان غایب شد و چشمها گریان پس از آن کس و یواندید و جز وی نیز نشنید  
 ابوالمسین در هیچ و فوطی حکایت کنند که در لاج کویدها نهیت احسن من ذلک الیسیم  
 شیخ الاسلام هفت ابو عبد الله جلا کویده که غریب در حزی دیدم عجب یکی در جامع  
 قیزان مرده دیدم که بصره با یکت وی شکافت و در مردم چیزی میخو است و میبخت که آن شخص  
 ایها الناس جلا هو فی افضصفت و دید که در پر دیدم لجا یکی جبله نام و دیگری جنان بقیه  
 زدیق نام و هر یکی را از نشان شاگردان بودند و مریدان رزق جیبک بر نایب زدیق  
 شد با یاران یکی از اصحاب زدیق قرآن خواندی یکی از یاران جبله را وقت خوش شد

فکر  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

نویسنده

بانگی بزد و جان بداد و یواد فن کورد تدجون دیگر در زنده جیل بزمی آمد و گفت بگشا  
 او یار و کسا و قرآن خواند جبله بانگی بزد و فریادی کوردی خواننده بر جای برید جبله گفت  
 و بعد بولید و البای اظم ایکی یکی و آنکه ابتدا کورد ظالم **قرآن السور من جمله لغت**  
 نام و محمد بن ابوباسم السوری الصوفی است نام و ده شهر در مدینه شیخ عن واحد کورد  
 الصوفی و بر آید به بود نه و فی بدمشرفی دی الحی سزمت و عثمانین و لغت شیخ الاسلام گفت  
 که وی شیخ کف که کسی باید که چیزی بر خواند مکتبی جسته میباشند و شیخ ابوبکر سبحان  
 طلب میکرد و از وی کوردی بگفت گفتند ای شیخ کسی می ما هم احادیثین جابر نایت مطرب  
 اگر بایدها بسیاریم آنکس لطیف کفقا شیخ باید بروید و بسیارید برفسته و ویرا آوردند  
 چیزی سخن داده بود و برایشانند و وها بر خواند القوم لغزان صدق بنیم فی الایات کاف  
 برخاست از نیکی و خوشی وقت که کس خوش گشت شیخ در شورید چون فارغ شد شد  
 از جماع مطرب مختلف افتاده بر سجاده شیخ کورد بر کفک بیج مکر سید و بگشا نش سجاده  
 سجده و بر آکنده شویید و جای دیگر خوا بکنید چون زود شد مطرب با بهوش آمد خود را  
 در سجاده دید سجده و در هفت قدمی او بخت بود سجده بماند و بانگ بر او **ایه** که از بهر خنده  
 خندای این چه حالتست و من لجا چون افتادم یکی فراز آمد و ویرا از حال وی خبر کرد که چه بود  
 و چه رفت و با بهر خود شکست و قوم و جامه بدید و موقع در پوشید و از جماع اصحاب شدند  
 چون شیخ از دنیا برفت بهر خاقان و ویرایشانند از روزگار بیکو و معاملت بیکو کرد  
 ندیده بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طریفی بود و من سر بر آید به ام که بهی آمده و در خفا

شیخ عروجی بود سخت ظریف محمد ظریفی بر سرش بود مشایخ وی می آمدند که ماران آن پست  
 خوان و آن قصبه با ذکوی شیخ عروجی که کوفانی میگفت آن پشته تمام باده اری گفتند این بنیم  
 پست پیش باده دارم شیخ الاسلام بیرون کسی این پشته را آورد و من نیز خود در کشتابی  
 یافتیم **در اشعار** **القرم اخوان صديق بنهم نسب** **من لودة لم يعد له ريب**  
**تراضوا حدة الصبا و بنهم** **دار جوارضه الكلس حاجب** **ما يحفظه السكران**  
**ذتهم** **ولا يريك من لخلاتهم ريب** **شیخ الاسلام گفت که در وزن مصری و سب**  
**و خراز و نوری و در شرح سماع برفته اند در مرم الله تعالی بن ایشا شهر روزی می شد**  
**و غیر ایشان بود** **اند نیز از مشایخ و مریدان که در سماع برفته اند در سماع قرآن و غیر آن**  
**ذریه بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود قرآن بخوانند تا بگویند تا از تقریر الساق و**  
**الایدی با کتب بر و هیفتا در مرد** **همه دیده با او بود شیخ الاسلام گفت که باند او آمد بود در**  
**و مرد گوش را او بود و دیده با او بود در جای طاقت و هوش بود و صاحب کتاب گفت محبوب**  
**گوید که معانی در و شیخ را دیدیم که در حباله از راه ایشان خیرفت و این پشته می خواند**  
**شعر** **والله ما طاعت الشمس ولا غبت** **الا وانت معی و قلبی و سواسی**  
**والجلست الخ قوم لحدتهم** **الا وانت جلیسی یقین لجلالی** **ولا تنقبت خرونا و لا مزجا**  
**الا و ذکرک مقرون بانقاسی** **ولا تحت بشرب الماء من عطش** **الا ریت خیا الامتک**  
**فی الکاسی** **هنا که بیضا در مجرای** **ای بگو شکر محمد الله تعالی** **شیخ الاسلام گفت که وی**  
**در خشا و بر بزرگ بود و خود او ند وقت در ده شش خوانند و خود نویسنده صعلوکی بود نوری**

از سبب این که در این کتاب  
 از سبب این که در این کتاب

مداکریم با شما میدند  
 از جهت شکر که میخواند  
 و مذاق در کاسه دیده ما  
 ایو ایوان است که آقا حق  
 حیا آن حقیر و محکم گفته بود  
 وقت حال نیست و در آن گذرد  
 ۱۲

نور

خویش را و بر آید که گفت خویشانی و چون هیچ نمی یازد گفت بنوام مرا بر بخیر و ایمن شکر  
 یعنی که گفتی که من در دیشتر بخوارم در من شکر گفت بسیار بر خیزم و وقتی در سزای خویش  
 سه باشد برای وی برای خواست چون بزدن آمد برخواست او و سکو با زکشت و این دو بیت خواند  
**ای دان کنت ذاعیال** **قلیل سال کثیر دین** **لمشعف بزرق رب** **حالی بر و یونی**  
 بزود آمد و دیگر از وی برفت **ای بگو قرینو الله تعالی** **تبردی نیست**  
 وی گفت که روزی در یاد بر می شدم دهام از شکر خشک شده بود و طاقت بر سینه بود بر نای  
 دیدم که ای احد سلام کرد و جواب داد گفت ایما الیشیح می بوده است گفت نشسته شلکم خبیاری  
 سخنی که دان تو کنم او بر با لقمه در د و یاز کن بر کفچه مراد آن سخن بر نایما و بتناز می سیم و پشته  
 دیدم بر از خیال و خربزه و باد رنگ در شدم و کسنا و یاز کردم و بزود آمد شیخ ابو  
 سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی که روزی بدر سزای ابو بکر جوزقی رسیدیم آن بر شکر  
 بود در شدم دست که گفتیم و گفتیم ای بر ما الحمد لله حدیثی املاکن جزوی باز کرد و گفت بر سر  
 علیه السکه گفته است که خود او ننداسجانه و تعاد و اشکر است کی بر آسمان و دیگر بر سر  
 آند بر آسمانند فرشتگانند و اینها نرا علامت می بر سر بود آنکه بر زمینند اشکر بر آسمانند اکنون  
 آن اشکر این طالعان نباشند آن اشکر هون فیان باشند که می خراسان و می جران با ذ  
 خوانند که زنی بطنی جماعتی از شیاف در دمی که میروند از و دیگر که بنداری می آیند  
 این در دست آن خداوند را می طیبند و بر می سید ایشان جزا و جزای خیر سینه  
 و بخوایند ایشان امیران جهانند و یادشان روی زمینند

و در صحت این کتاب  
 قانع نریزید در کارها و ارباب  
 عفت که طلبند غیر بگویم عیان  
 بیان اوست و نیز در کتب دیگر این  
 اطلاع نیست و بلیک و عوض  
 بنیام

و این پوشیده است بویشتن خلق **ابوبکر الازهری قدس الله تعالی اسره** وی مردی  
 متوسل و معتدل بوده گفتند که از مشایخ کسی از وی کوپان تو بزند **ه** بهم برید و معتدلی که او را  
 بدید ای اسیر گرفتار وی شدی از کثرت عبادت و کردی در صبر و حرقت و اضطراب  
 وی در سماع در ابتدای کار خود سبقت گرفت مشایخ صنوبر در بیات و یکسا ایجاوت کرد  
 و گفت که در هر یک وقت بوی تنگ شد بچین و فتم مرا بلباس او فتم خلق شده و خواستم  
 که آن پرانی خرم چون عکله بازن گشتم و خواستم که در ارم از لجاجی در میان دو سنگ دهنم و کرمی  
 در آن نهادم پس بگردانم چون از طرفی خارج شدم با بوعمر و زجاج شدم از وی مسلم  
 بوسیدم گفت برو و آن دنیا را که در آن کوه در سر خود صرف کن و فتم و چنان کردم  
 بوی آمد آن مسلم را جواب داد **ابوبکر صید قدس الله تعالی** نام وی محمد بن  
 احمد بن ابراهیم است اما بزرگ بوده از شهر حر جاباد است جنید را و یوسف بن الحسین را دیده  
 بود و ابوالوعمان حیر و صحبت داشت بود در سنه اربع و ستین و ثلثمائة و ثمانیة برتر اندنیا عمر وی  
 در ارکشدین کوراد بود و شریف الترمذی مستقیم الحلال شیخ عمر و برادریده و بر او کت پست در آن  
 آورده که ابوسعید خدری را پند هر که بوسیدند که از رود اری گفت حضرت دارم بوفت  
 و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که چنان شدم که سخن من جز الله تمام غیش شود  
 سبح الامم گفت که این سخن با آخر چنان شود که آن بر گفت **ابوبکر قصیر رحمه الله**  
**رحمه تعالی** از قصیر هر بوده ولیکن بشیر از بشیرتی بزرگ بوده و محقق و ال غیب  
 دیدند که شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابوبکر قهری مرا گفت خیر تا بعد از ویم

ابوبکر

میرفتیم قوی دیدیم که بر پیام با اثر نزد میا خستند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان دست  
 در بازی کرد و از نخالت آب بر من بر جفت که این چیست که میکند که مرده مان میبندند  
 آخر فرود آمد در نهیم و دیدیم که تلخی چند شطرنج میبنداختند بوی  
 ایشان رفت و قطع ایشان بر کوفت و سپدر مید و چوبه میبنداختند و من از ایشان  
 کاره بر کشیدند قهری گفت کاره مرده بید با بجز هم ایشان شکره داشته  
 پس گشتم و من با وی در حضورت که آن فراخ مردی لجاج و این احتیاج  
 زشت است حاج بود وی بجای آورد گفت آن وقت بنظر من میسر گشتم فرق  
 ندیدم و اکنون بنظر علی بن مکرر گشتم حکم ندیدم **ابوبکر مؤذن قدس الله تعالی**  
 وی بحر بوده استاد شیخ سیر و نیست وی گوید که از این حسابا شنیدم که گفت  
 مردی عسید اصحی تو در یک حمزه بودم در ویشی دیدم استاد ندست وی کوزه  
 یا را کوه میگفت یا سیدی تقرب الناس انیت بدانجامم و قربانانم و لیست املک  
 الا فسر و تشبهه شقیه بوند و عات **ابوبکر اشفاق رحمه الله تعالی**  
 شیخ ابوعبد الله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشفاق از پیام  
 بیفاد و پای و بیست و هفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود  
 تو را مسکه اشفاق در سماع شویسه از پیام بیفاد و هفت شیخ ابوعبد الله  
 میگوید لجاجرتم و کتم چینی اند گفت این در پلست **ه** دنف بدوب بدایه  
 ولولت دون بکایه **ه** ان غاش عاش و غفقا **ه** اومات صات بدایه **ه** آن کو که

سبب این سخن هر دو معنی  
 بقوله جویید و غیره  
 خود را در آن نمیکند  
 و رفت

اشفاق هم بر و کفای  
 شیخ هم و در وقت  
 بیان آن افا

سبب این سخن هر دو معنی  
 بقوله جویید و غیره  
 خود را در آن نمیکند  
 و رفت

کنسب کرد و گفت و کرد این قوم مکرر ابو عبد الله خفیف چهار مرد را در خود غایب  
شده ابو بکر اشناقی را در مکرر کرد و در شیخ ابو عبد الله بن شیخ الاسکام گفت شری  
اسایش در چه در آب و گفت وفای دوستی در دوستی بر وقت است **ابو بکر معانی**  
**رحمة الله تعالی علیه** استاد سیر وافی بوده عمری که بید بخیر استم که اولیسان مرتبت را  
بسیار حایم پدر مستوی وی شدم در مکرر و گفتیم یا اهل الدار و اسوی بشی ای  
خدواتان سری ما بن بجزی حواس کنید وی این فرد را گفت ای حوضه جزیره فراری ده که اگر  
وی الله تعالی را بشناختی من نیا خدی یعنی آمدن تله چون اثر شنیدم ایشانرا  
بگذاشتم و بر فتم **ابو بکر قطعی رحمة الله تعالی علیه** وی حافظ و امام بغداد بوده  
در حدیث شاکر عبد الله بن محمد بن خلیل است چنین را دیده بود وی گفته که از جنید  
شنیدم که میگفت یا من هر کل یوم هر فی شان لجمالی من بعضی شاکر این که هر روزی  
در کار دیگر بود که هر روزی در کار من کنی هات قطعی بیغدان فی دینی شیخ سنده عثمان بن  
و شمای **ابو بکر محمد بن رحمة الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت که حسین فقیر گفت  
که ابو بکر بخلافی گفت که در دینی سه چیز است ترک الطمع و الخلع طمع بجزی کسی نکنی و اگر چیزی  
بسر تو مانع نکنی و چون بستانی جمع نکنی **ابو بکر شیبی رحمة الله تعالی علیه** کفشی روی  
بشام وی گفته که در تهر یعنی اسرائیل میر فتم مرغان بزرگه از زو کرد و با فنی در وقت آواز  
با فنی فرودش شنیدم در تهر که پیش من آورد **شیخ الاسکام** گفت این که کواحت است  
این در تهر بقره مشرف پیغامه ایست در دیشی در بلدیة تشنه شده و بر از آسمان قدسی

سوی  
که در این وقت است  
و در این وقت است

در این وقت است  
و در این وقت است

و این وقت است

و این وقت است  
و در این وقت است

و در این وقت است

فرد کاشته از در آب سرد آن در دیشی گفت عزت و که خورم آب مکرر دست اعرابی  
که را سبیلی زند در شربتی آب دبه و کوزه بکوا حاتم آب نباید از نیم غمزه گفت قاضی که آینه بر  
من بدید یعنی کوا حاتم ظاهر از مکرر من نبود **شیخ الاسلام** گفت که حقیقت بکر امام  
درست شود که حقیقت خود کوا حاتم و کوا حاتم ابدا و زنا با زنا بود باید که مکرر و فرود  
این نباشد چون عطایا که چون بان نگر می تراد بان با نکرانند از عطای مطعی پسندی  
داز کوا حاتم مکرر و گفت که کوا حاتم ناگاه مرده را این کار برود آمد چون حوی از خیمه  
صوفیان کوا حاتم را در گذشته او خود مشار بود بر ایام ایشان **ابو بکر داود اللیس**  
**رحمة الله تعالی علیه** بشام نشسته است در این مجله رحمة الله تعالی محبت داشته  
وی گفته معده محل طعام است اگر حلاله در وی اقلنی وقت طاعت بود اگر شربت بود راه حق  
پوشیده کند و اگر حرام بود معصیت نماید و گویند صد ساله نبیست و بدین روز یافت  
در سنه خمین و فلشاید **ابو علی رود با بر رحمة الله تعالی علیه** وی از طبقه  
رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابوالقاسم بن منصور از ابناء امر و سپا و در زراست  
و نسب وی بکری میرسد **دروزی** جنید در مسجد جامع سخن میگفت گذر وی  
بر مجلس استاد که جنید با مردی میگفت سخن آن مرد گفت اسمع یا هذا ابو علی  
سپنداشت که او را میگوید بایستاد و کوش با وی داشت حکام جنید برد و وی جا  
گرفت و از تمام کرد بهر چه در آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبالی غمزه حافظ  
حدیث بوده و عالم و فقیه دادیب و امام و سید قوم خال ابو عبد الله مروی با

شیخ ابو علی کاتب کبیر حاربت اجمع العلم الشریعة والحقیقة من اهل علی مرد باری رحمة  
الله تعالی که گاه که ابی علی کاتب ابی علی رود بامر امام بروی کفتمی سیدناش کرد نزالان نکت  
می آمد گفته این چیست که در اسید خود می گوئی گفت آری از شریعت بطریق شد  
و صادقیت شریعت می آید شیخ الاسلام گفت تا سر راه از شپ گاه باستان  
بزنند که از استان به پیشگاه فرستند کیست من سپرد و در آن زمان با نیا فرستند  
از نیا با نیا نای و از طهارت با نماز شوی علی مرد باری در بغداد با حنیفه و نوری  
و ابو حمزه و مسوحی و با نیا آنکه در طبقه ایشان بوده اند از شایخ قدس الله تعالی اسلام محبت  
داشتند و در شام ابی ابو عبد الله لطیلا و در آنجا داشت اما بعد مریم گشته و شیخ  
صعیدان در صورت ایشان و ده دوازده شعری صوفیانه و یک کفر در وقت نوع و حقیقت  
لا انظروا الى مساو كما بهين المسورة حتى اذا كادوا في سنة احدى وعشرين وثلاثين و هم  
و گفته من که بگویم که فاینا من خط عن الهوى والانس ولا حبيب او هيبه مسا  
جمعت له ما كان حقرا من الاسباب فكان بين السوات قيام مثل خط از جزیر  
نواب شیخ الاسلام گفت که در این خبر بودی جداست که بیچسب با حسابی  
باز نکلد انشته است که می بگفته و هم وی گفته و الا هم قبل اعلم و عا د ام قبل  
اعلم ثم جازاهم ما عملهم شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه اینست و خلق غافلند  
ازین مشغول پس سست مغرب باید بر منی حقیقت و هم وی گفته اصنیق السجین  
و معاشره الاضداد و هم وی گفته فضل المقال علی الفعال عنقصة فضل الفعال

شیخ ابو علی کاتب کبیر حاربت اجمع العلم الشریعة والحقیقة من اهل علی مرد باری رحمة الله تعالی

شیخ ابو علی کاتب کبیر حاربت اجمع العلم الشریعة والحقیقة من اهل علی مرد باری رحمة الله تعالی

عالم المقال

عالم المقال مکرمه و گفته علامته اعراض الله عن العبد ان يشغله بما لا يفقه  
و هم وی گفته عالم بچرخ من کلک که در خور حله الحجة و حقن کویا بر دفت در جام خانه  
چشمش بر مربع پوش افتاد در کوشد که تا از درویشان در کویا کیست چون در وقت  
در دیشی یاد بد بر پای استاده بر سر جو فریدی که پیش بجای نشسته بود ابو علی شیخ  
تکلف چون آن جو فرید بر پای خواست آن درویش آب بر سر وی فرو گذاشت و بعد  
سپو بجای آورد و چون غسل کرد از خشک آورد آن جوان بزور رفت آن درویش  
بتر خدمت وی برود دفت ابو علی نیز بنظره برود دفت آن درویش جام بر سر آن جوان  
فرد گذاشت و کلام بر وی افشاند دعوی بسخت از جعد و امکان بجای آورد آن  
جوان بر وی میسنگ بست چون جوان برخواست تا برود در درویشی صاحب پیش  
گفت ای سرور باید که تا تو بمن بگویی گفت غیر تا بر می و بقی بکنم در دیشی بقتاد و برود  
آن جوان رفت ابو علی من مرد تا در دیشی را بخانقاه بردند و گفتند که در دیشی پیشند  
پس آن بعد می شیخ ابو علی می گرفت آن جوان را دید در باد بر مربع خشن پوششید  
ابو علی وی سکر بست و گفت توان که آن در دیشی را گفتی غیر تا بقی بکنم گفت پس می ای شیخ  
و آن خطای بود که بر من رفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفته از آن روز مبارز  
باین کار در آمدن آن و بولنجی اب دیدم مرا گفت بگردم و هم بی سکرستی اکنون  
سار عن سکر از خواب در آمدم تو بر کوم و بر خاک وی شدم و موی بریدم و مربع  
بگردانندم و با خادای تعالی بگردم که تا زنده باشم بر سالج میشوم و بنام وی لیتیک

شیخ ابو علی کاتب کبیر حاربت اجمع العلم الشریعة والحقیقة من اهل علی مرد باری رحمة الله تعالی

شیخ ابو علی کاتب کبیر حاربت اجمع العلم الشریعة والحقیقة من اهل علی مرد باری رحمة الله تعالی

مینم و حجی میگویم و بر خاک نمی آیم و پاوی جیسا پریم گفت و کرد از خود **ابوعلی تقی**  
**قوله من الله تعالى** است و بعد از آن نام وی محمد بن عبد الوهاب است ابو حفص  
 حداد و حداد تقصیر یافته بود در این احوال و مقدم بود و در اکثر علوم م  
 شری می یافت و کذا داشت و بعد از وفات او عثمان حریف و پیرانکو کفنی  
 و کان احسن للشیخ کلاما فی النقر و الافات الاله الی در سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة برنده  
 از دنیا رفت هر که صحبت بزرگان از او بطریق خدمت حرام شود و بر وی فایده ایشان و برکات  
 نظای ایشان و آنرا بشنازه هیچ چیزی بر وی پیدا نکند از وی پرسیدند که عیسی که سخن و صعب  
 تر و ناخوش تر گفت عیسی آنکه بر زمین بود شیخ الاسلام گفت که زمین دردی کفر دارد  
 و نوسیدی از آنکه تا کفر است لا بیست من روح الله الالقم الی کافرین لا تقطعوا من  
 رحمة الله هر روزی در محبت و لحوال عجبان سخن میگفت در آن عیان این دو بیت  
 را بخواند **اللهم یکن الصدق کل ساعة** و کم لاعلمین القطیقه و الحی **هر دو بیت**  
 ان الله رفیه کفایه **لتفریق ذات اللیون فانظر الله** و در نشانی مجلس خود بسیار گفت ای  
 محمد ایسی بفرزخته و هیچ را بهم حزیه **ابوعلی کاتب مصری رحمه الله** نقل است  
 ظاهر است از کبار مشایخ معاصرت صحبت داشته با او یک عمری و او عباد و داری پیراوی مشهور است  
 صاحب کرامت ظاهر بود و او عفان مغربی و پیران ترک میداشت دیرینه میگفتند از دود باری  
 از بزرگی و مقامی عم و وی گوید که چیزی بر من مشکلی شدی مصطفی راضی الله علیه و سلم  
 خواب دیدم و آن را بر سیدی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب مصری هر چه برید بود که چیزی

تقی  
 شکر  
 قان  
 علی

ابوعلی  
 شیخ  
 تقی  
 کاتب  
 مصری

شیخ  
 تقی  
 کاتب  
 مصری

شیخ  
 تقی  
 کاتب  
 مصری  
 رحمه  
 الله

نود و دو

بوی دادی وی هر دو شیخ بر سر چندی شد گفت ای میان من و تو این واسطه  
 بود و شرک دی برفت و تو حید من در دست کرد و سخن آنکه تو حید من تو در دست شد  
 بر تن وی کبابی و نیکی کن وی گفت که الله تعالی گفته که **وَصَلِّ لِلَّهِ مِنْ خَيْرٍ عَلَى سَائِرِ**  
**شبه** ابو القاسم نصر آبادی گوید که ابوعلی کاتب را گفتند که بگید که چنانچه تو از این  
 دو نفر بپایان گفت با آنکه بلند تر است درجه و مرتبه وی پیران دو بیت بر خوانند  
**و نیست بنظر اهل جانب العین** **انکانت العلیا فی جانب الفقر** و این بقصایر علی  
 حایب سوری **و حسبک الله العلی علی القبر ابوعلی کاتب مصری رحمه الله**  
 نام وی جن بر حسن بن موسی است شاکر بود **علی کاتب** و ابو یعقوب سن پیران  
 و مشهور است بوده **فوسیل مصری** لیخاد در سنه اربعین و ثلثمائة برنده  
 از دنیا وی گفته که پیغمبر **صلی الله علیه و سلم** خواب دیدم مرا گفت بسیار با علی  
 بی پیغمتر که دوستی داری در دنیا و او حیل داری بصحبت ایشان گفتیم چنین است  
 یا رسول الله پس رزی من کرد و گفت سخن آنکه ترا و کسی در دنیا و کفایت مهلت  
 ایشان بسیار کم تر رسیدم که دوست من چیزی هر دو که نباید یا کاری پیش آید  
 که دوست من بر نیاید گفتیم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت بشرط عصمت  
 من خاطر شدم پس از آن دیر کاری برخواست و در درویشان روی بوی رساندند  
 با آن روزها و با بستن او آن بر است همیشه چون خواسته بود که کفایت پس پیش است از این  
 ابوعلی کاتب آمده آنرا باز گفت و میگفت چه کرده بودی **شیخ از جرم** که توان میان درویشان

شیخ  
 تقی  
 کاتب  
 مصری

شیخ  
 تقی  
 کاتب  
 مصری

شیخ  
 تقی  
 کاتب  
 مصری

بردن که در بعضی درویشی و ناداشتی به اذکفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او  
 بخودی بود بلکه بنور موهبه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دردی میکرد زینهار که غالب ناشی  
 و از حکم غرض این شوی در زنی یکی ازین طایفه بودی در آمد و یکدین از پیش روی خدا گفت  
 من برای این بتو میآیدم بودم گفت بستان که ای بر من بخندم من واسطه ام  
 حقوق شما را بشما میرسانم آن عزیزان این قصه را بشیخ ابو علی **علیه السلام**  
 یاد گفت شیخ گفت من کان و غیر هم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این  
 سخن بگوید قصه خواب و بیداری را بشیخ بگفت گفت راحم الله ابا عبد الله سیری  
 پناه و یوفی القیال بحقها شیخ الاسلام گفت که ابو علی مستولی از شتر طی بیهره  
 رفت بزینبارت شیخ ابو یعقوب سوسلی در زمره میکشت و از کسو غیر رسید که خانه  
 وی بکجاست قمار زها بکوی فرود شد و کان حلاج دید شاگرد بران نشسته نزدیک  
 آن رفت و حجره وی پرسید گفت و بیا بجای گفت آری چون وی شوی تو خواب  
 گفت بر و کرد که هر که بوی شود این کوچه آنکه برفت و دست بد حجره وی  
 باز نهاد او از آمد که در می در شد گفت نیابتش من توانم بگویم که بود کرد  
 کرد اگر در بعضی این کار نهی کرد است چیزی نیست که او را **ابو علی دانی رحمه**  
**الله تعالی علیه السلام** شیخ الاسلام گفت که وی گفته اند از ارباب الله عز وجل و  
 من خلقه فاعلم بربوبیان بوشک لشفه بعضی هرگاه بدنی که حسنی معاش از خلق  
 و عشت دهد از عاخر این نیاسا؟ و غایب از خوبی بدانکه مراد او آنست که تو با خود نرسا

این قصه را از شیخ ابو علی  
 نقل کرده اند  
 در بعضی از کتب  
 آمده است

درآمد

این کتاب از شیخ ابو علی  
 نقل شده است  
 در بعضی از کتب  
 آمده است

در آمد دید **ابو علی خیران رحمه الله تعالی علیه السلام** نام وی حسین صالح بن  
 خیران است فقیه بوده و شایع جمع کرده بود میان فقر و دروغ و بر آن تکلیف کرده اند  
 که قاضی القضاة شود که عیسی درین وقتند با الله صاحب البلاء گفت که شیخ علی  
 خیران را بسیار تقصرا بر روی عرض کنند وی بشنید و پشیمان شد چند کس بود در خانه  
 وی هر کس ساختند که تا چون باب محتاج شود برودن آید ده روز زیادت برودن نیاید  
 خبر وی رسید گفت و بیا بگذارید محقق ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کس نیست  
 که قضاة شریک در غربال بودی عرض کردند وی قبول نکرد وی گفته اند استله الرجل  
 نام عقله شیخ الاسلام گفت چون دل سپرد بر و در معلق بود **ابو علی سراجی**  
**رحمه الله علیه** آورده اند که در پیامش رسید برای سوزنی مفتاد بسیار در بازار  
 فرستاد که بهتر از این میساید آورد و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری خود وضعف خویش  
 میرفت و دیگری آورد تا مفتاد بار بیفتاد از هفت بار سوزن گری میان برد تا  
 چنانکه او را باید سوزنی لغتیار کند آن چنانکه در اینم خادم بودی بعضی  
 نیم خادم پیش بنودی که دولت بگفت و من از برای تجریم میگردم و اگر سوزن بگردد ای او ردی  
 بفسد بارت بخوابم بفرستاد **عبد الله بن محمد بن عرفان رحمه الله علیه**  
 از طبقه رابعه است کینت وی ابو محمد است بنشاوریت از حله حیره بغداد بوده بیکانه  
 شایع عراق است و از اصحاب ابو حنیف جلد است و جنبه را دیده بود گفته اند  
 عجایب بعین ادب است از عمق شبلی و نکته مرعش و حکایت خلدی و مرعش

این قصه را از شیخ ابو علی  
 نقل کرده اند  
 در بعضی از کتب  
 آمده است

این قصه را از شیخ ابو علی  
 نقل کرده اند  
 در بعضی از کتب  
 آمده است

در بینه اد بوده در مسجد شوش نیز و لجا برفه در سرخان و مشرب و ثماله و در  
 قول در ثلث و عشرین ابو حفص و یوا سیاحت فرموده بود در سال فرستاد  
 حکایت سفر نکود پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهر چنانچه روزی بنودی  
 و گاه بودی که سپه روزی بودی ابراهیم قضاوی طبع نماند و انکو در آمد در مشرب  
 پوستنی بود و میرد <sup>ط</sup> از پساخت و پوستنی با بفر و خت و از سخن آن نان  
 و انکو در خردید و ابراهیم قضاوی فرستاد و گفت نان و انکو در یوانان و انکو در ای اکو ترا  
 یا الله تعالی هست بر زمین ای ابراهیم حواله گفت که ابراهیم قضاوی فرستاد که گفت  
 که خادام که اینجا است بادی سخن مگوید و بروی سخن مکنید وی حدت دراز  
 در ده اقامت کرده بود روزی بوی رسیدیم گفتیم یا با حمله تو بسوزن اینجا ای  
 باین بر سخاری که از جهت حایت رسید کفجه بجهت این من اینجا این قدم اقامت  
 کردم و اگر من در شهر ای دیگر چند روزی پیش غیبی مرقم غیبی که هر کز پیشین  
 را سبالی خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم و از وی پرسیدند که ای الاعمال  
 افضل گفت و بینه فضل الله بر این بیت بخواند **سعدان المقابله اذ اساعت** . لطف  
 العاجز بالخام . **بوم** وی گفته که از کار من از بود که من دیقان سری بودم در نیشاوری  
 و تم وی گفته افضل از این بقید العبودیه و ملائمة الخدمه علی السنه . **بوم** در بخانه  
 خود نشسته ناگاه جرائی آمد مر فعی در بر و گفته پرس و بسوی من اشارت کرد  
 و بچی لطیف چیزی خواست با خود <sup>ک</sup> بخوانی است <sup>ک</sup> شد است این شرم عمیل را که سوال

اینکه این سخن را در این کتاب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

بعضی فاضلین را در این باب  
 که در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

میکند

میکند و در این سبب جواب ندادم با آنکه بر من زد که از آن بسیار است و رسیدم  
 پس گفت اعدو بالله مما خا مد سرک و لختی در جلدت که من بخود شدم و بروی  
 در انشتادم خادام از خا برون آمده بود و سر من در رکش از خود نموده و هر دم بسیار  
 کردم آن آده چون بعد از آمدن با خود آمد آن جوان رفقه بود حصره بسیار خورم  
 و از لجه کرده بودم نیمه آن شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم  
 حضرت امیر المؤمنین علی را رخنی الله تعالی عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی  
 حضرت امیر عن اشارت میکرد و سر من میگرد که گفت ان الله تعالی لا یحبب ما یمنع  
 سایل از خواب در آنم در هر چه داشتم تقرة کردم و روی میفر آوردم بعد از بازده  
 پناش شنیدم که پدرم مرده است و نیشاوری باز گشتم و از خدای تعالی در خوابم  
 که مرا خلاص ده از میراث که من رسیده بود حله ایتم اعتابت کرد و از آن خلاص شدم  
 و همیشه چشم آن جوان را بر خود میدیغ و هرگز از سر مندی وی تعالی نشه ام و خوابم شد  
 تا بان وقت که خدای تعالی بر من **عبدالله بن محمد بن مبارک رحمة الله تعالی علیه**  
 از طبقه راهبر است کفیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نشاوری بوده است و یوا  
 طریق است بان متفرد است صحبت داشته با حمد و ن قضا و طریقت اذوی گرفته  
 و علم بوده معلوم ظاهری بزرگی گفته از مشایخ که من مریدی و بیغی شناسم بنم مرد فقرا  
 باد است که مرید حانزاسید نام نبرد و مرید تمام عبد الله حنازید که مرید حانزاسید نام نبرد وی  
 گفته هر که درین کار <sup>بزرگ</sup> در آید فتنه شود و هر که بضعفه آید قوی شود یعنی بنیاد

در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب  
 در این کتاب در این باب

و حرمت و ارادت در آید بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیزی نیست  
 در آنکس که ز کسب و سوال و زلزله بختش بد باشد و هم وی گفته که هر که لازم  
 داند نفس خود را چیزی که بآید محتاج باشد و آنرا نجا ندهد داشته باشد و هم  
 وی گفته که در هر وقت شود سینه را در همه عمر بکینفس که از ریاضت پاک باشد برآید  
 بر کات آن نفس در آخر عمر پوی سر آید کند **عبدالله حله ابراهیمی رحمه الله لغا طریقه**  
 شیخ الاسلام گفت که وی گفته که هر که حق الله تعالی را در جوانی خورد و داد و پیرا در پیری  
 فرو گذارد و یاری ندهد به **عبدالله بن عصام القاسمی رحمه الله تعالی** شیخ  
 الاسلام گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و آله بخوابید گفت یا رسول الله  
 این کار که در اینم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون بخلق باشی از وی خدای  
 نبشای یعنی حیباد که چون بظاهر باشی شرم داری از وی که باطنی نیز مشغول  
 حق باشی رسول صلی الله علیه و آله آنکه گفت و برت بر توئی وی بر توئی گفت یا رسول الله بیغفل  
 گفت خوشتر زدن بر خلق و حق که با حق باشی یعنی و حق که سبطی چنان سبجی از پیشی باید که بظلال  
 جنس حق باشی و بر ایشان بجنشای و حقوق ایشان از اضایع نگرانی **عبدالله بن ابراهیم**  
**رحمت الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه و آله  
 خواب دیدم گفت یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم که میمانی کنند یعنی زکات  
**ابوالخیر القیاسی رحمه الله تعالی** از طبقه راهب است نام وی حماد است  
 غلام بوده بتیغانه که در حق است بنده فرستاد که میسند که نیتان از عیبه است از ولایت

نقلی است که  
 قان و کس و کس  
 و سلفین است

او چنانچه  
 از حدیث  
 و غیره

بیضاة تعالی شاه  
 فرمایند و بگویند شاه شاه  
 مختاریم و زود و شاه شاه  
 فرمایند

گویی

عرب روی نهی باقی بماند که می بداند که چون حیباقت و در برابر دست دیده اند  
 چون کسی بنودی باشی مرا نیست داشت قیل الله بلغنا ان السباع حائس رک قال **رحمته**  
 نعم الکلاب حائس بعضی بعضی وی زینهار از زمین در وقت خود و مشرف بر حوال  
 خلق در سزایف و اربعین و ثلثه از برفته از دنیا و میرا آیت و کرامات بسیار ظاهر  
 بوده و صحیحی است با او عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از شاخ در طریق تو کل  
 یکا زود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرا می است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی و حق  
 یکی را دید که بر آب میرفت وی در کنار دریا بود آن مرد را دید که در آب میرفت گفت ای چه  
 بد عفت باشی ای عمر و وقتی دیگری را دید که در هوا میرفت گفت جد بدعت است فرود  
 آی و حیر در آخر بانگ بروی زده که بجا می روی گفت ای کنون برو شیخ الاسلام گفت  
 که امامه فروش تا ویرا قبول کنند حیر و است که امامت خاک بر بآلت سکن نکست  
 سکن یعنی حقیقت که کرامات است و بر آیت آن خیریت و آن زیاد و اقبال را خوش  
 آید سوفا از کرامات است وی کرامات شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الخلال  
 گوید که او بخیر بتیغانه مرا گفت که مر قح در کردن آنک که بجای شوی گفت بطرسوس و پیت  
 للقدس گفت چرا بکنی باز نشینی در روی با و کنی **شیخ الاسلام** گفت که آن که بجای بود  
 که تو بنیاشی شیخ الاسلام گفت که بوجهایم حدثانی گفت نام وی مارون که در خانه او بخیر  
 تیسانی شدم بزبارت مرا گفت اکنون سفر بجا داری گفت بطرسوس گفت اسپالنیق  
 بجا داری گفت نیست مگر دارم گفت الله تعالی شمار چیزی داد حق آن نداشتی و آنرا سبک

سماع بنو انس و کس که با بسید که  
 از سبک ان بعضی بعضی  
 بکبرند

مذاشتید تا مشایخ در باد میعاد در میان پراکنده ساخت او صالح گفت ای شیخ حج و  
غزای میگوئی گفت آری حج و غزای میگویم چنانچه در دست خود را غنیمت گریه و بار بار نشیند شیخ  
الاسلام گفت که هر یک پیش شیخ ابوالقاسم خلاصه روزی شد و از وی دستوری خواست  
که سفر چشمم بپرکت چرامردی گفت آب که تروود تیره کرد بپرکت چرامردی بانیست که تروود  
تیره نکرد یکی از اصحاب ابوالخیر تینتانی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت و علیکم  
السلام گفت با فرشتگان میگوئی گفت که یکی از فرزندان آدم در هوا میگذشت برین لام  
گودار و اجواب دادم ابوالحسین قرانی گوید برای مرت ابوالخیر تینتانی در قدم چون و دعای  
دی میگردم تا در مسجد پروردگار آمد و گفت یا ابوالحسین ای دانه که با خود معلوم بر عینداری  
لیکن این دو سبب با خود بود از وی بستمم و در حسیب انصافم سپهره زبونت فتوح  
ترسید یکبار آن دو سبب را برودن آوردم و بخوردم و خواستم که دیگر بر پروردگارم دیدم  
که هر دو سبب در حسیب من است پس بدان سپیدهای خودم و باز در حسیب من پیدا میشد  
تا بمورد رسیدم بظلمت رسید که این سپیدها معلوم من شدند و توکل را بر من  
فایده بخشیدند آنها را از حسیب پروردگار آوردم و دیگر بستم در پیش یاد دیدم که سخن را در جوابی  
سجیده و میگوید مرا سپید آرزو میکند هر دو طبری نامم چون از وی در کاشتم  
در دامن افتاد که شیخ ابوالخیر این سپیدها را بوی فرستاده بود بر کاشتم و آن در وقت  
طلب کردم سینه ام یکی ازین طایفه میگوید که پیش شیخ ابوالخیر تینتانی بودم با من از بدایت  
ساختن مسجدی آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی

کتابخانه

کتاب کرده بود بریدند شما که آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن باشد  
واقع شده است دیگر هیچ تلفتم تا آنکه بعد از چند ساله با جمعی از مشایخ وی رسیدیم بیکدیگر  
از رویب و کواهاقی که از حق سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود سخن میگویم تا سخن بطی از حق  
رسید و در آنجا هر کسی سخن میگفت ابوالخیر را از آن خاطر بیک آمد گفت چند میگویند که فلان  
در یک شب بگریه در و فلان در یک روز من غلام حبشی میباشم که هر روز در جمیع طریا  
بکس نشسته بود و سر در هر قع کشیده خوشی مردم خاطر وی آمد و در سر خود گفت کاش من  
اکنون در حرم بودم چون مرا از حسیب مرقع برودن آورده خود را در حرم یافت آن جماعت در  
بیکدیگر تکرار میسند و بایکدیگر گفتند با شارب که این غلام حبشی چیست پس یکی از آن جماعت کتانی  
گردد و گفت اصحاب چه پرسند که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناه کرده بود بریدند  
گفتند حدقه است که این میگوئی میگویم که بسیار را بگوئی که من هر دی بودم از مغز بر ابروی سفر  
خواست با سکنه بریدم و در آنجا بودم و از آنجا سفر کردم و در آنجا سال دیگر در میان  
شطار و وحیاط اقامت کردم گفتند اسکندر مره شهر است همو را بجای توان بود اما در میان  
شطار و وحیاط هیچ نوع آبادانی نیست آنجا چون معاش میکردی گفت بر کتانی خلیج و وحیاط  
خانگی از فی ساخته بودم و در آن زمان راه کفزی بسیار بد معیاط فرود می آمدند چون  
شبانگاه چیزی میخوردم سفرهای خود را پروردگار سوسری افشاندند زینکه که میریخت در آن  
با سکان مرا حرم میکردم و نصیب خود میکردم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان  
میشد در فراخی خانه من بروی بسیار بود از زمین میکندم و بیخ آنرا که تازه و سفید بودی

کتابخانه  
مجلس دولت درونی  
مهر

بخورم و بجز آن خشک و سبز بود و الله اعلم این بود وقتی من ناگاه مردی بر من مردادند  
 که ای ابو یختر و جنان کمان جبری که با خلق در وقت های ایشان شریک نیستی و دعوی تو کل می کنی  
 و حال آنکه در میان معلوم نیست کفتم لای و سیدی و مولای سوگند عزت تو که هرگز دست  
 با آنچه او را در زمین بدو یابد در آن کفتم و هیچ نخورم جز آنچه تو عین داری و از ده روز گذشت  
 عمارت فرضی و دست و پند می گذارم بعد از آن مقدار عاجز شدم و از ده روز دیگر فرض  
 دست می گذارم بعد از آن اذقیام عاجز شدم و از ده روز دیگر نشسته می گذارم  
 پس از آن نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پس پناه بخدای تعالی  
 بردم و در ستر خود کفتم لای و سیدی بر من خدای فرض کرده که از آنم سوال خواجه کوثره فرقی  
 مواضعات شده که بمن سالی بآن رفتی که همان شده بر من تفضل کن و بآن عهدی که  
 بستم ای جانب بر باد رفت بغیر ما حکیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پدید آمدند در میان  
 آن چیزی و شیخ نکفت که آن چه می رود و از آن صاحب مگسی پرسید پس دیدم آن دو قرص را  
 ازین شب تا شب دیگر می یافتم بعد از آن اشارت جنان شد که جانب لغز و آن شدم  
 تا بدیدی پرسیدم و اتفاقا مردی جمع بود در محلی مسجد جامع شخصی قطعه ذکر علیه السلام  
 در آمدن وی در محفل و در بنام کردن وی بآیه و صبری کردن وی بر آن حکفت  
 در نفس خود کفتم لای و سیدی ذکر می آمدی صبار بوده است او را نیز مبتلا کرد ای  
 بیلای هر گاه پس از آن روان شدم تا با نظر آگهی رسیدم بعضی از آن رستان من مراد بید  
 دانستند که غایت فقر دارم برای من شمشیر سپهری قرار آورده اند پس بشعر ختم و از خدا استعا

مضمون این کلام  
 که بسیار از آن سیدان گفته اند  
 ای کافران با ایمان  
 پس از آن که از آن  
 کلام

نوحه

شرم داشتیم که از ترس در پیش سوز حقیق کبریم روزی در پیش که سر زدن پس بر بود  
 مقام کوتم و شب کنار در برای آمدم و حبه را بر زمین میبردند و سپرد با باز جینهاد م  
 و عراب میساختم و شمشیر را حمال می کردم تا روز نه از می گذارم و چون غایب می گردیدم  
 بر شیشه باز گشتم بعضی از روزها نظر کردم چشم من برده و خشی افتاد که بعضی میوهای وی  
 سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شبم بر آن نشسته بود و میله در خشد هر گوش آمد عمل مرا  
 بر من فراموش کرد امید ندهد دست بآن درخت در آن روزم و از سوره آن چیزی که رقم بعضی در پند ششم  
 بر بختم و بجز در دهان بود پیدا ختم و بر پای منبشتم دست بر سر خود زدم هنوز نیک قرار نیست  
 بودم که جمیع سواران و پیادگان که در من در آمدند و گفتند بوغیر ما سر در دست صاحب رسانیده  
 دیدم که ایشان فریاد می سازد استاده است و کوزی سواران و پیادگان کرد بر کردی و جماعتی از  
 سیاهان که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشتند الله چون سواران رسیدیم  
 گفت بر کسی کفتم از بنده سیدگان خدا است تعالی پس از آن سیاهان می پرسید که دیو همیشه سید  
 گفتند گفت وی محتر سواست خود را خدای وی میکند پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان را  
 بپایند و یکبار را بپوشا آوردند و از هر کدام یک دست و یک پای بی بریدند چون فوت من رسید  
 گفتند پیش آید دست خود را در آن کن دست خود را در آن کردم بپایند گفتند پای خود را در آن کن  
 کن در آن کردم در روی با سواکن کردم و کفتم لای و سیدی دست من گشای کرده بود و پای  
 چه گشته است ناگاه سوا که در آن میان استاده بود خود بر زمین انداخت و گفت چه  
 می کنید بفرمایید که آسمان بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا گفت این امر

خود را از اسب بیندخت و دست بریده را برداشت و پس سید و درین آویخت و دیگرین  
 که در بجز آن کفتم من در اول تولد کرده ام دست یو دکتا که کرده بود بریدند من بعد از آن  
 بگرایتم و کفتم کدام عصیت ازین عظیم تر کم دست بریده شد و من آن در قوس از دست  
 برفت شیخ الاسلام گفت چه بود بر هر پیر کبر نام و عالم بوده و صاحب تصانیف  
 دی گوید که بود ز کار هر مولی در چشم نیامدی و ایشان کسی ندانست مگر آنرا که باصل  
 از عرب بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه جوق جوق مانند آسمان مرا  
 گفتند ای پسر کبریا من کرده ای مولی اندام عجم در میان ایشان بگفتند است  
 عرب شیخ الاسلام گفت من سیزده اولاد ازین طایفه مولی بودند و سیدان  
 جبهان و چندین زانام برده **۱۰** ابوالخیر تینانی **۱۱** ابوالخیر عیقلانی **۱۲** ابوالخیر حمصی  
**۱۳** ابوالخیر مالکی **۱۴** ابوالخیر حبشی **۱۵** ابوالخیر حبشی سیبی **۱۶** ابوالخیر است  
**ابوالخیر حمزه الله تعالی الله** شیخ عی و شیخ عباس بلید غازی غری میگوید  
 دی یکجا رود و وقتی عقیقی مسجد حرام آمد و گفت و گجاسند آنکس جو از آن میگویند پسران  
 بر صوفیان بود بر سپاه حقارت و گفت جو از آن است استند ساعی گذشت ابوالخیر  
 حبشی و آمد باختم تمام روزی بودی پدید آمد آن سخن را که آن شخص گفته و الی  
 بود پس گفت کیت آنکس میگوید که الله جو از آن جو از دی باید تا جو از دی پسند  
 گویند کردی تا نشت که بر وی در بر تو است و نام وی اقبال بود و لقب وی  
 طاووس الحرمین و کتبت وی ابوالخیر عمالی بود حبشی مر بعضی خویشکان چون جان را در او

۳۰  
 صحیح است که درین طایفه  
 از حدیث نام وی فقار علی  
 است با وی در جرم وفات یافته  
 است در آن تاریخ که در آن  
 است در آن تاریخ که در آن

مترجم

بندگی نیز به بندگی حق سبحا و تعالی اشتغال تمام داشت همواره مشغول دی میگفت  
 از من چیزی نخواهد و روی غیبت است هیچ روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر بی  
 خواهی مرا خدا صلا الله و وجهه الله از او که خواجگفت من چندین سال است که ترا نادیده ام  
 و تو حقیقت نخواهی و بی دی من بنده پس خواهی خود را دعا کرد در دی بقیه داد آورد بقصد  
 زیارت یکی از مشایخ چون با بخار رسید آن شیخ مشرف بر عروت بود چون سلام کرد گفت  
 و علیک السلام یا ابوالخیر مشتاق بودم و تو القیبت شریف که در حجاز بان مشرف خواهی  
 شد دوری و بجا آوردت حرمین شریفین زاده ام الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو اینجا  
 حاصل خواهد شد شش سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از پیشکس هیچ چیزی طلب  
 نکرد و گفت که شش سال در مکه و مدینه بودم و مجاورت کردم سختیهای بسیار کشیدم  
 هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم تا فنی او از دادی که شرفی داری از روی که آن سجده ما میکنی  
 او را پیش من خواهر کردی که گویند هرگاه که بروی مفضلته مصطفی بر علی ساکنما  
 الصلوٰة والسلام در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الله انما جاب آماری  
 که علیک السلام یا طاووس الحرمین و گفت حرمین و جبهه نفسه استغناء  
 عن لحد و هم دی گفته که بجار است لحد است و فواضع سود ایشان در سه نلث  
 و غماین و تلثای برفته از دنیا **ابوالخیر عیقلانی** **قل الله تعالی** بیخدا آمد  
 و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از اینجا یکی از دیبهای رنت و متاع  
 شد و با بجا وفات کرد **ابوالخیر حمزه الله تعالی الله** با دیه کعبه را

۳۰  
 صحیح است که درین طایفه  
 از حدیث نام وی فقار علی  
 است با وی در جرم وفات یافته  
 است در آن تاریخ که در آن  
 است در آن تاریخ که در آن

بیا بر قدم تو که قطع کرد تو فی عهد العشر و ثلثه ابراهیم بن شیبان الکرمی

رحمة الله تعالى از طبقه مرابع است کینت وی او را سقا است سیخ جی بود در وقت خویش  
در مقامات بود و در مع و تقوی که خلق از آن عاجز اند از عذاب ابو عبد الله مغرب و ابراهیم  
خواه است از عبد الله سزاوار پرسیدند که در روی چه می گفت که ابراهیم حجت الله علی الفقراء  
و احوال آداب و للعاملات در سنه سبع و ثلثین برینم از دنیا و گفته هر که حرمت مشایخ  
نگاه ندارد و بد عوی ثای دروغ و کز اخای پیفرورع گرفتار شود بان فضیلت کوه دو هم روی  
گفته که چون در زمین کوید غلین من باید که در روی نگاه نکنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک بشناسد  
و هم وی گفته که پدرا وصیت کرد که عم بیاموز از برای آداب ظاهر و در مع بنه گران برای آداب  
باطن و در باغرا ننگ ترا چیزی از خداستعالی مشغول کرده اند که کسی از روی روی

بگرداند باز دولت آن یابید که روی بوی آرد **ابو برادر مغرب قدس الله تعالی عنه**  
شیخ الاسلام گفت که خواجی ابو زید مغربی فقیه خراسان می باشد بگو مان مشایخ آن  
رسید ابراهیم شیبان را بخا یافت آن سال حج را بگذراست و صحبت ویرا لازم کو گفت  
عالمت را بخود را و پس از آن سه حج کرد چون خولیه ابو زید از دنیا بر رفت آن روز در بارانی عظیم  
بود بیرون می توانستند بر در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون بروند چون خوا  
که بیرون بروند در کو بریند شیخ الاسلام گفت آن روایت از فقہ یافته بود که از آن  
پرو صحبت وی یافته بود **ابراهیم بن محمد بن الولد الصق رحمة الله تعالی** از طبقه  
مرابع است کینت وی او را سقا است که بسیار مشایخ مرابع است و فقیهان ایشان با ابو عبد الله

بیا بر قدم تو که قطع کرد تو فی عهد العشر و ثلثه ابراهیم بن شیبان الکرمی

رحمة الله تعالى از طبقه مرابع است کینت وی او را سقا است سیخ جی بود در وقت خویش

بگرداند باز دولت آن یابید که روی بوی آرد ابو برادر مغرب قدس الله تعالی عنه

جلال ابراهیم

بیا بر قدم تو که قطع کرد تو فی عهد العشر و ثلثه ابراهیم بن شیبان الکرمی

جلال ابراهیم قصار رقی محبت داشته در سنه اشنتین و اربعین و ثلثه ابراهیم از دنیا بر روی  
ابوالمسین علی ابن احمد و بر ابر از وفات وی خواب دید که مر و صیت کن گفت علیک بالقلی  
والله انی ان تلقی ربک و گفته حقیقه الفقران ایستغنی العبد بشی سوی الحق سبحانه و هم روی  
گفته که عجب عاید ملائکی که بر ابرایت بخند او ند وی چون زندگانی کند با غیر او و حال آنکه خداستعالی  
میگوید و انبیو الی نبکم و اسلمو له و هم ابراهیم ترقی گوید که من در ایستاد امر خود قصد زنا برت  
سهم مغرب کردم چون مسجد وی در آمد ام ای کرد و طرز لری چند جای خطا خواند با خود گفتم  
که سخی من ضایع شد آن شب بخوابم بروم روزی دیگر بفرمود طهارت بر حق است تا بکنان فرات  
روم شیری براد خفته بود بازشم دیگری بر اثر من می آمد عاجز فرودمانم بر گرفتیم  
از صومعه بیرون آمد چون شیران و بیوا بدیدند قاضی کردند و کوشی هر یک گرفت  
و عیالید و گفت ای سپکان خدا استعالی نگفتام شمارا که با همه امانان ما کار میگردید پس از آن  
مرگفت یا ابا اسحاق ششایراست کردن ظاهر مشغول شده اید و ما بر است کردن باطن  
تا خلق از ما نرسید **ابراهیم بن علی قدس الله تعالی عنه** از زمین کیرا بود  
په بر بزرگ و با شکوه بود و در این طایفه وقت صافی داشت شیخ ابوالا ذر اصطخری میگوید  
که ابراهیم کیرا بغداد بود مستلا شد و بیرون رفتی کرد و بیوی که معروف شد جنانکه در سقراری  
و در و سستی از نزدیک وی بر شوق است خواست وقتی با خود گفت این چیست که من  
در آمم که من این حال بلخرت روم من که باشم فشب برخواست و غسل کرد و نماز کرد و بنویس  
و گفت ای توان او را که ویدی در آن حال اوله نازده در ساعت زینت گرفت در روز

اصطخری کیرا بود  
صاف و بیغ طایفه است  
و کینت صاحبان کیرا  
سازنده

سینم را برقت ابراهیم و برادرن و با سر وقت خود شد پای بر سنه و سر بر بند بیدار آید  
**ابراهم** **و سیدنا محمد بن عبد الله** **تعالی الله علیه و آله** شیخ الاسلام گفت که آن وقت که درین دیار از کلام  
 بدید احد ندون آنرا که بر خه جنودم بر خواستم بشیخ ابراهیم دستاکی رفتم که از وی پرسیم  
 یعنی از معدن و سخن ایشان چون پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی ننگفته  
 بودم مرا گفت محمد باز کرد لایحه نه احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد سخن در آنوقت است  
 که انفسی که فی ذات الله جمله شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت خبر با او سخن او چون  
 او را بقران دست شناسی از یاد و شناخته باشی یعنی شناخت تصدیق و برستی  
 بعقل مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوقست بر سخن خودی دلالت کند که در وادار  
 سخن کند پیروز او خود گوید و عهد و قیاس خود پیروز که ایامی است منغلی **ابراهم**  
**مرغینا نیر** **قدس الله تعالی علیه** سع الاسلام گفت که وی گفت لجن کوش در مایه  
 علم است و لجن فهم در باده حکمت است و لجن بیان بشنوی و با در بای حیات است **ابراهم**  
**نازیر** **قدس الله تعالی علیه** گفت وی ابو الحسن است از شیخ مشهور است ابو حنظل  
 دیده و ابو عثمان حیرت صحبت داشته و بر افتون شانی بوده است عظیم نام وی ابراهیم بن  
 محمد بن سعید است اما آن صورت سیکوی خوش خوی و ناز و زیاده لقب کرده است  
**منظور** **که ما شاعر قدس الله تعالی علیه** وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ چو است  
 و از فقرای صادق با عهد الله خزان صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی تیره در طریقت خود بیکانه  
 شایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب در اسبش کرده بود

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 ربنا وربنا محمد بن عبد الله  
 ربنا وربنا ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 ربنا وربنا محمد بن عبد الله  
 ربنا وربنا ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

سیکی بنا کردی و سیکی توان خواندی و سیکی مناجات کردی و بر خودی نرسیدی  
 و ای اسبان بخواند دلست حی العوی کبیدی • فلا طیب انھا ولا ترائی • غیر الجیب الذی  
 شفقت • فعنکما رقیق و تریاق • و کفنه العارف من جود قبله للمراه و سجده الخائف  
 و هم و کفنه من محبت الاحداث علی شرط السلامة و الصحیة اولاد و لکن الخالبلا  
 فکیف بمن محمد علی غیر شرط السلامة • و هم و کفنه باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار  
 باشد و سعی تو در وی بر حد اضطرار و ترک من آنرا بر سپید اختیار از روی پرسید  
 که فقیر کیست گفت فقیر آنکه با حاجتش بنا شده • و شیخ الاسلام گفت از آن با حاجتش  
 بنا شده که حاجتش بر او باشد و پس **ابولطین بنیمان** **قدس الله تعالی علیه**  
 از طبقه رابعه است با ابو سعید خزاز صحبت داشته است و نسبت خود و در دست کند  
 در تیره بر و نه یسار او عثمان مغربی گوید که او علی کاتب گفت که دوستی او بطین بنیمان  
 در وجود و رفعت بود ابو سعید خزاز برای وی دسوقی چیزه ابو لطین بنیمان گوید  
 که هر خلق در بادیه تشنه اند و من بر کنار سیر و هم وی گوید بزرگ ندازه قدره و سنا  
 الله نفسا سکو بزرگ قدری **ابولطین بنیمان** **قدس الله تعالی علیه**  
 از طبقه رابعه است نام علی ابن بندالقرشی است از کبار مشایخ فارسان است و علمای  
 ایشان صحبت داشت با جعفر حداد و بزرگتر از وی چون عمرو بن عثمان و جنید  
 و طبرقی ایشان وی کفنه بر کرا خدا ایتعالی بر با طریقت خود جای دهد و بر اخشنود دارد بهرج  
 بروی گذارند نیز که بر با طریقت بر رضایی و ناخشنودی بنا شده • و هم وی کفنه چون خلق

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 ربنا وربنا محمد بن عبد الله  
 ربنا وربنا ابراهیم

بیا الله تعالی بترك شكائت است و ما را و نافرمانی های دی دم وی گفته اجتهدان لا  
تعارف باب سیدک بحال فانه تجا الکوفی فارقی نکت السرة لا برو بعد اخرها و حقا ساء  
وقال و كنت من كربتی افرا الیهم فعمم كربتی فاین المقتر شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است  
که شیخ ابوالمسین بنده باجمعی در شیراز در دعوی بود من در سفر بودم گفته که نصیب عبد الله  
بگذرید بگذر اشتمد اتفاقا من رسیدم در آمد و سلام کردم ابوالمسین بنده برخواست و جبار  
در زیر بغل گرفت و می گفت و می گفت فلان مؤمنین را کیلت بر من گفته هیچ خوردی در اید  
که من که مسدود نگذاشته بودند آوردند **ابو اادیان رحمه الله تعالی**  
گفت وی ابوالمسین است نام وی علی ویرا از ان ابوالادیان می گفتند که در نزد بنیما حنا ظره  
کردی و مخالفان را سبستی وی بصریت در ایام جنید بوده و با او سعید خرد صحبت داشت  
عالم بوده و صاحب بسان و بیوغلای بود لحد نام وی گفته که روز عیان ابوالادیان و عیسان  
مجموعی سخن میگذشت ابوالادیان گفت که آتش بازن خدا شعله کار میکند و جوی می گفت نه چنین  
که بطبع خود کار میکند و اگر جانی جوی سوختنی که آتش بازن خدا شعله کار میکند بدین تو را می  
اتفاقا بران کرده که آتش بریزد و زنده ابوالادیان در میان آتش مرود و همین بسیار  
جمع کردند آتش عظیم بر آفر و خشتند مردم بسیار حاضر آمدند چون همین تمام بسوختن فکر  
بروی زمین بهین کردند ابوالادیان سجاده بر روی خاک انداخت و نماز می کرد  
چون سلام باود اد برخواست و بیوغلای خاک را برت و چون باختر رسید روی با جوی  
کرد و گفت این کفایت است با تو جوی دیگر در آیم چون این سخن بگفت جوی روی در هم کشید

بنی کریم از خانه  
خوابی در وقت  
باز که در راه بود  
ازین استیلا در انوار این  
وی انوار و قافله طالبان  
عنه

و گفتن

و گفت بنین کفایت و مسلمان الحمد کوید چون شب در آمد و بر ایما الیدم ابله  
دیدم حقا را سیبی بر پای دی گفته شیخ این چیست گفت چون بر سر اسپ میر ختم غاپ  
بودم چون باختر شد رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و او این خطره در میان بودی  
بسوختی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی حج رفتی از خانه خود بسبک زدی و از آنجا احرام  
گرفتی وقتی حج باز آمد زدی و بسبک زدن گرفت گفتند سره و ممکن اکنون با زهدی باز  
سبک بزنی گفته بلز بسبک منج را همین هم که بسبک او را یعنی هم یکمفنه بر نیاید که از دنیا برت  
**ابو جعفر محمد بن علی السمری المعروف بابن محمد بن محمد** از طبقه رابع است  
از کسب بار شاخ شاووده و لجه لهاب ابو عثمان حیرری محفوظ کوید که در جزویست  
دوی امام ابو معارضت وی از شافا هدی ابو عثمان حیرری رفتی جهت پرسیدن حساب  
انروی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکست  
نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت که باو عثمان رفتی و او دی طعام خوردن  
دی طهارت رفتن اما او با عثمان رفتی محض روی چیز دیگر بود وی گفته هر که با  
خشیار و خواست خود نظر بر او راحت میکند وی مدعی است و هر که بخراست دی بر روی او  
ظاهر میشود و وی این است و هر وی گفته چون دوست نداری کسی را برگزانی برای احسان وی  
یکت طرفه الهین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام کرد  
الله تعالی وی را فرود کند و هر که با الله تعالی آرام کرد بطریق آدم با دیگران از وی برود  
**ابو سعید کلا** **عربی قدس سره** از طبقه خامس است نام وی احمد بن محمد است بصری

علما شیخ عین الله  
که در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات  
که در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات  
که در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات

در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات  
که در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات  
که در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات

به سبب منزلت غیر است  
از آن جهت که در کتب  
احتمال دارد که الفاظ  
تفاوتی و الفاظ و عبارات  
که در کتب و تالیفات  
تفاوتی و الفاظ و عبارات

بیکر ساکن شده بود عالم بوده و لقب دیر برای این طایفه تعینهای بسیار است و چند صحبت  
داشته و با عروبن عثمان و ابوالحسن فری و حسن موسی و ابو جعفر حقا و ابو الفتح جمال فریب  
بسطوط چهارم در سه لحدی اربعین و ثلثایه برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود  
شیخ الاسلام گفت که در اجزای بیت در کتفهای توحید سخن نگوید آنجا گفت لایکون قریب  
الاد شمسافه نزدیک شکر تپید تا مسافت بنزد شیخ الاسلام گفت در قریب دو کانی است  
که یکی بدیگری نزدیک بود پس چون مشکوی قریب بعید باشد و تصوف بیکانیکت وی گفته  
التصوف کل ترک الفضول و المعرفة کل الاعتراف بالجهل و هم وی گفته لایکون  
الغرق الا لغایب شیخ الاسلام گفت که او در طایفه گفتند تو مشتاقی گفته در دم غایب  
مشتاق بود دوست من حاضر است و هم این اعتراف گفته است که الله تعالی بعضی از خلایق و سنان  
خود یادشمان داده تا با آن بردوستان وی تعطف میکند و با آن سبب دستا  
دی وی آسایند **ابو عمرو زجاجی قدس الله تعالی سینه** از طایفه خامه است  
نام محمد بن ابراهیم است و کفۀ اند ابراهیم است و ششایه و الاصلیت صحبت داشته  
با ابو عثمان حیرا و جنید و مروم و خواهر گویند که چهل ساله در کجا بوده در حرم  
بود نکرده بود و مروی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیک بنسخت کلاه کرده بود ابو عمرو  
و جنید گویند بیکر بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابوالحسن بن مزین که در صفیر  
ایستان از مشایخ خلقه میزدند و صدر ابو عمرو زجاجی بود چون سن رفتی دی حکم  
کردی و وی در حالت کردندی پسوسته گفتی که من می بسیار خلایق جای **چند** بدست خود

بیکر  
لادم

بیکر کردم و بان مکرر دو سینه تان دار سینه و نتمایه بر فتنه از دنیا وی گفته که لایکون نقص  
منه البیتره شیخی اجلیانی فدان استی علی الماء یعنی اگر از دو بستریت فتنه چیزی کم نمود  
دوست تر دارم که براب بروم وی گفته که ما در صندل در از وی بجاه و بنا میراث بمن  
رسید بقصد حج برون آمد چون بیابان رسید مرام را شخصی پیش آمد و گفت با خود  
چهار داری گفتیم هیچ بهتر از راستی نیست گشتم بخواه و بنا گرفت بمن ده همیا از ابوی لادم  
آنرا بشرد همان یافت که گفته بودم کنت سبحان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب خود  
فرو داد که سوار شو گفتیم نمی خواهیم گفت جاره بدت و اطال بسیار کرد سوار شد مگفت  
من هم بر اثر تو میرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من بود تا از دنیا رفت گویند  
که در موسم حج غمی پیش وی آمد که براه منه به کس حج گذاردم و باران مرانبونان دادند  
که براه حج از وقت نام شیخ سلامت صدر و بسیار کی در راه است که بیان با وی مزاج کرده اند  
بلترم اشارت کرد و گفت اینجا و کوی یارب اعطی البرات ساعتی بر میامد که آن عجمی باز  
گشت و برت دی کافدی و بخط سبزه بن که **بسم الله الرحمن الرحیم** به امر اراه  
**فلان بن فلان من انصار ابراهیم بن فی سخر بن محمد زجاجی رحمت الله تعالی کینت**  
دیر از ایجاب است و المربوع و زجاجی است دیر از تاریخ آورده اند که با ایجاب و ایجاب حقیقی است  
در ریاضت ملاملت و خلافت نفس صاحب مزرب است از اهل بیت وی حکایت کنند

موسی بن ابراهیم  
فلان بن سمرقانت  
صاحب ریاضت

که گفته است فی خلافت النفس عا و ام الاوقات هرگز و قد ساعدت نفسی مرت فی خضر ت  
فاما لکنی تبارک الی سنین **تصمیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**  
ان کلامم و ده کلمت بیاد که  
ان وقت انقضای وقت  
ان وقت انقضای وقت  
ان وقت انقضای وقت  
ان وقت انقضای وقت

بسی صحبت در حق گفت تعجب  
بودن خیر بسیار است و یک نوبت  
ساعتی با کسی هم نفس خود داد  
کیا کلام گفته بسیار است که بار  
یافت آن وقت نام کرده ما را  
دل داشت آن وقت نام کرده ما را  
ان وقت انقضای وقت  
ان وقت انقضای وقت  
ان وقت انقضای وقت

از طبقه خاصه است کینت وی او محمد است بغدادیست و خلد محلی است از بغداد وی  
حضر بان بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و باو زری دریم و عنون و جبری  
صحبت داشتند بود و غیر ایشان از مشایخ دیوینا در پیرانش اسم از این طایفه وی گفته  
که عجایب عراق هر چیز است شطح شبلی و نکته مرعش و حکایت من وی پیر شیخ ابوالعباس  
بنامندی است بغدادی برفته در سنه ثمان و در عین و ثمانی و قبری بنویزید است نزدیک  
قبر هری مسقطی و جنید شیخ الاسلام گفت که من چندین دیده ام که بر او دیده بود وی  
که القوه الحقائقه القسره و عظیم حرمة للمسلمین و هم وی گفته که شریف الهمة فان الهمة  
تسلیح بالحق الجاهلات و هم وی گفته که در بهیت المقدس بودیم که مردی به روز خود را  
در عبا و عجمید و ده ناکاه برخواست در وی باجهاز کرد گفت کدام مرادوست تر رسیداری  
آنروز و عباد باو رده ای تا آنکه این قندیلهای خانه ترا درم شکم پیرای خود بازگشت و بخت  
من با خود گفته با این مرد روستا نیست یا از او و سیا و الله است در میان آنکه من در فکر کار وی  
بودم دیدم که شخص در آمد زنبیل بزرگ و بر است و جیبی نکوسیت تا او بر او دید آمد و بالای  
سوی بنشست و گفت برخیز سو از زنبیل و عبا باو رده برون آورد آن بنشست و بگریه  
چند آنکه خواست و چون در عفت وی دینم گفته بخدی بر تو که این مرد را شناسختی گفت فی  
من هرگز او را ندیده بودم غایب از امر و چند روز بود که فرزندان من اذن من در عباد باو رده خواسته  
بودند و من مرد فقیری را و حال میگفتم هرگاه که خداوند تعالی فرستد رساند بکنم آنچه میاید  
امروز بیکسار کسب کردم و حاجت لجه گفته و دهنده خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه که خفتم

این  
بسیار عجب است  
سر منمیدانم از او  
بکار این شیخی  
تقریب است  
بسیار است  
و در این  
کتاب است

توجه از او

تابعی آواز داد که برخیز لجه خبیثه بمسجد بر بنیان مرد که خود را در عبا شنیده سینه که مالین را بر او  
برای وی ساخته بودیم لجه از وی بجاند بفرزندان خود میرا از خواب بر آمدن فرزندان از ایشان  
آوردند تا بخوریم من بر شامتم و بجا آوردم جنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت که از او حفصه علی  
پرسیدند که غایبان کیاست گفت هم باهم و دو کاویم مباحا تویم ایشان نه ایشانند ایشان ایشانند  
شیخ الاسلام گفت که معمر زبا من گفت که صوفی بود و اگر بود صوفی نبود و آن جنانست  
که وی گفت و آن نه بطاقت وی بودند آنم که وی از کشته شده بود شیخ الاسلام گفت سبحان  
الله شکست تو کردید در جمان نیست در بهیت زمان شخصی در پیر من مردان حکیم بود که آن  
توان کالبه در ده لکم و در در جمان و جان در آن که زنده با ناست جاویدان **ابوالحسن**  
**و القوی** **بنامه الله تعالی** **مسلمه** از طبقه خاصه است نام وی علی بن محمد بن سحر از کنگان  
بوفردان عمر اسپان بود او عثمان جبر بر دیده بود و در عرفان با ابوالعباس مطا و جبری صحبت  
داشتند بود در شام با ظاهر مقدسی در عمر و دمشق صحبت داشتند و با شیبی در مسائل سخن  
گفت و هر من اعلم مشایخ و قده معلوم التوحید و علوم المعاملات و الحسین طریقه فی الفقه  
و التجدید و کان مخلصا دنیاست بعد الفقرا و حیات سنه ثمان و در عین و ثمانی او شکر  
بوده بنشاند و نشسته و طریقت صوفیان یکدیگر داشته و سفرهای میکر کرده و عا که معجز کرده بود  
که هر که مرا احتلام افتد چیزی بدیم بده و بشی که او از خلا در لقمه یاد را ندیده که نه راست بود  
و حسی در مبادی بود و بر احتلام افتاد تنها بود آنرا زبانی برون کرد و بر حسیلان افتاد  
تا هر که بوسید بود آمد و فاکون مطهر را و بر پرسیدند که کفو فحیست گفت اسم و حقیقه

بسیار عجب است  
سر منمیدانم از او  
بکار این شیخی  
تقریب است  
بسیار است  
و در این  
کتاب است

وی از زبانی از این شیخ وقت  
خود بود بولی و حسیلان  
سامد با شیخی و باقی و الحسین  
شیخ بود در طریقت صوفیان  
و تجرید از اشغال صوفی و حسیلان  
مختار و مبتدیان و حسیلان  
در سال سیصد و هشتاد و هشتم  
برفته

وقد كان ناسبا حقيقه والاسم **ابو عثمان** خرمي كويدي كه از وی پرسیدند كه ظرفي كيست  
 گفت لطيف في ذاته و لثاقه و اخلا و شمال من غير تكلف **ابوبكر** درازي كويدي كه پرسيدند كه  
 ابو الحسن و **شيخ** ميافت كه مردم پسر کرده اند اوليا كه باطن ایشان همست است از ظاهر سران بنی  
 ایشان و علمي كه ظاهر و باطن و باطن ایشان برابر است و جمال كه ظاهر ایشان بهتر است از باطن  
 ایشان خود انصاف نمي برند و از ديكر انصاف مي پندند **دم** دي گفت ليس في  
 الدنيا شيء اب من نجيب عرض **زيد بن محمد اللطيف الشيرازي قدس**  
**الله تعالی سوره** از طبقه خامه است كين و **عبدالمعین** است از اهل شيراز با رجوع  
 بوده و ترش نجاست و عالم بوده معلوم اصول و ويراد در علوم حقايق رباني بيگو كويد شاگرد  
 شيعي است و با جعفر حدیجت داشته ميان ایشان معاوضات در مسائل بسیار  
 در سنه ثلث و خمسين و ثمانمائة بوفته از سنه دران سال كه شيخ ابو علي كاتب بوفته و  
 شيخ ابو درع طبري و پرا غيب داده و يك هفته نه از اربابست كه از بار خود پرسجي كه اينك  
 ي رسي و در هر كارى از وی پرسيدند كه تصرف چيست گفت وفا همد **شيخ الاسلام**  
 گفت كه شيخ گفته اند كه هر چه ما بگويم بنشستن خاطر كند كه كذد ارتقى و **شيخ ابو الحسن جعفر**  
 عمادى كويد كه پندار امر جاني گفت الله تعالى انزل از وی بنسند و زوى بگذا رد حجت مراد ابابوي  
 بان حساب كند آمان ياد في باز كيرد و در زيادت در همت دستخ الاسلام گفت كه نه زيارت  
 در هفتاد است و اين صعب است اين قوم ما دم پند او گفته من لم تكلم له لكال رسا في جنب  
 ملق الا يحصل له الكل حقيقة و هو ملق سبحانه **ابو عمرو بن عبيد قدس الله تعالی سوره**

در این کتاب  
 از حضرت  
 ابو الحسن  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر چه ما بگویم  
 بنشستن خاطر  
 کند که کذد ارتقى  
 و در این کتاب  
 از حضرت  
 ابو عمرو بن عبيد  
 نقل شده است  
 که هر چه ما بگویم  
 بنشستن خاطر  
 کند که کذد ارتقى

در این کتاب  
 از حضرت  
 ابو الحسن  
 علیه السلام  
 نقل شده است  
 که هر چه ما بگویم  
 بنشستن خاطر  
 کند که کذد ارتقى

ابو الحسن  
 علیه السلام

از طبقه خامه است نام **عبدالمعین بن محمد بن احمد البجلي** است **شيخ ابو عبد الله**  
 سنی از جانب مادر وی از کلبه اصحاب ابو عثمان حیریت و آخرین کسی که از ایشان بوفته  
 از دنیا رفتی سنه ست و خمسين و ستين و ثمانمائة جنید را دیده و از کلبه مشايخ  
 وقت خود بود و در اهل بیت خاص بود از تکیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان دانست  
 و ثق بود مروزی ابو عثمان برای خریج بعضی از مسلم انان چیزی طیبید پس کسی هیچ ندانند این  
 ابو عثمان تشکله شده جتناخ در مجلس بگویمت چون شب در آمد ابو عمرو بن بعد از نماز  
 خفتن کيسه دو هزار درهم در اینجا پسر ابو عثمان آورد گفت این وجه در آنچه میخواهستید  
 صرف نماید ابو عثمان خرم شد و وی را عای سخت کرد چون با حداد شد ابو عثمان مجلس  
 بنشبت گفت ای مرد ما با ابو عمرو و بسیار امیدوار شدیم که دو ششتمه در خرابی درم  
 شغر سلمان آورد بخراده الله تعالی ابو عمرو را تعیین مردمان برخواست و بر سر جمع گفت  
 آن حال حاضر من بود و وی بان مراخی بنست آنرا بمن باز دید تا بوی باز دیدم بفرمود  
 نا آن کيسه آوردند و بوی دادند چون شب در آمد باز آنرا پسر ابو عثمان برد و گفت چه  
 شود که این وجه را جنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگویمت وی گفته  
 رب سكوه ابلغ من كلام و هم و گفته من گویمت علیه فقهه بان علیه دینه و هم  
 و گفته تربیه الاحسان و از وی پرسیدن که آن چیست که بنده را از آن جاره بنست  
 گفت ملازمه العبودية علی السنه و دوام للراحمه و هم و گفته الان بنعمير الله تعا و غشة  
**عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الشافعي قدس الله تعالی سوره** از طبقه خامه است

در این کتاب  
 از حضرت  
 ابو عمرو بن عبيد  
 نقل شده است  
 که هر چه ما بگویم  
 بنشستن خاطر  
 کند که کذد ارتقى



گفت وی ابو محمد است باصل اهزی بوده و بشا بود بزرگ شده باجنید و ابو عثمان  
 و حماد بن محمد و بنوی چون خانی و محمد حاکم و غیر ایشان از شیخ قوم محبت داشته  
 و از کبار اصحاب ابو عثمان بود و ابو عثمان و بزرگتر است و برادر اصوات عجم است  
 عالم بوده معلوم این طایفه و حدیث داشت و تفسیر بود و در سنه ثلث و خمیس و ثلثت  
 برفته از دنیا و گفته که عالم بزرگتر است از الله تعالی بر مواظقت خلق که وی کارکننده بود بر عظمت  
 خلق و هم وی گفته که حضرت حجاب بدره میان بنده و الله تعالی و هم وی گفته که دنیا است  
 که محبوب کوزاند تر از الله تعالی و هم وی گفته و شکایت و تنگدلی از الله کی حضرت فرماید  
**ابو الحسن السمرقانی قدس الله تعالی سلسله** نام وی علی بن محمد السمرقانی است استاد  
 ابو الحسن سمرقانی صغیر است از سردان مغرب بوده است بزرگ بوده است و بدعیاض  
 تشبیهی شیخ ابو سعید مالینی آورده در حدیثین شیخ ابو الحسن سمرقانی که کوفت که سمرقانی  
 عبد الله تسری کوی کرامن لم یکن حاکم و سلکونه امام تقیدی بود فی ظاهر ثم بر جرح الی باطن  
 قطع بود هم کوی رضایت و موافقت مع باید و من الغیب و هم از خواص طلب وصیت کرد گفت  
**ازم الفقراء فان لطیف فریضیم ابو الحسن قرانی رحمته الله تعالی سلسله** نام وی علی بن عثمان بن  
 نصر القرانی است و قران در حدیث است بصر کویند که کویند که وی بدعیاض و دشاکورد ابو الحسن  
 تینانی و ابو الحسن الصفاح اللبیز است حد و ده سال عمر وی بوده در سنه ثمان و ثمانین  
 و ثلثت ای برفته از دنیا شیخ الاسام گفت که قرانی یک از دنیا و فی نظیر بود در وقت  
 خویش و من جاد النظر حاضر الوقت بود با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موعود

این است شیخ السمرقانی  
 که در حدیثین است  
 که کوی کرامن لم یکن حاکم  
 و سلکونه امام تقیدی  
 بود فی ظاهر ثم بر جرح  
 الی باطن قطع بود هم  
 کوی رضایت و موافقت  
 مع باید و من الغیب و هم  
 از خواص طلب وصیت کرد  
 گفت ازم الفقراء فان  
 لطیف فریضیم ابو الحسن  
 قرانی رحمته الله تعالی  
 سلسله نام وی علی بن  
 عثمان بن نصر القرانی است  
 و قران در حدیث است بصر  
 کویند که کویند که وی  
 بدعیاض و دشاکورد ابو  
 الحسن تینانی و ابو الحسن  
 الصفاح اللبیز است حد و  
 ده سال عمر وی بوده در  
 سنه ثمان و ثمانین و  
 ثلثت ای برفته از دنیا  
 شیخ الاسام گفت که  
 قرانی یک از دنیا و فی  
 نظیر بود در وقت  
 خویش و من جاد النظر  
 حاضر الوقت بود با عام  
 سنی بود و با خاص عارف  
 و در خود موعود

در حدیثین

بود نشان خود که شیخ الاسلام باخر محمد بن عثمان شیخ متاخرین مختیار کرده شیخ  
 ابو الفخر تینیانی و قرانی و حصیری و علی سید اصراری و نصر آبادی و سر وانی صغیر و ضادندی  
 و تصاب و خرقانی و طاق و میکف ابماجد اله و قرقانی در کشتی اعجاب کردند  
 و یکی او بدستد و در آب انداختند چون وقتی غار شد و برادر صف اول دیدند جامه وی  
 توانا شده شیخ الاسلام گفت که سیدالسادات قرانی کویند که چون ترا جری بدیند جلال  
 شریعت واجب بود که بنوعان داری **ابو سلیمان بنی محمد الله تعالی سلسله** شیخ الاسلام  
 گفت که ابو سلیمان بنی بقرانی آمد و پیوسته بر سر قرانی داد و ابو سلیمان سخت خلق جاهل بیستم  
 احاد در میان در او روی و حکومت بی بیتم و خشت زیر سیر نهی اما حاکم در میان بعد از آن  
 در پارس از صوفی کوی مغرب حاکم کردند او بیکدی در بفرایق شد و برگفت با ابابکر اکنون میگویند  
 که مجرد ترجمان قوی و من تزلد در میان د و کوه را می بینم بر آزان چندی بر نیامد که رفی خوات  
 در آمد و فرزند آمد در میان د و کوه را نشسته بود و سخن قرانی یاد میکرد **ابو سلیمان نخانی**  
**خزانی رحمته الله تعالی سلسله** وقتی در کونستان میشد بر خزی نشسته مکی خردا سبکزیلد  
 خرمجیت و پای وی در رخت کویند و افکار شد بوی بر سر خرد خرد وی باز بر و بر زیان  
 فصیح گفت ده که بر دماغ خود میزد و همی قران ابو الفخر مات بدمشق **ابو القاسم**  
**نصر آبادی رحمته الله تعالی سلسله** از طایفه خامل است نام وی ابولیم ابن محمد بن حمزه است  
 مولد و مقام وی بشا بود و ده است شیخ اهل اشارت و حقایق و بیان تقریب بود  
 و در زمان خود عالم بوده با فاع علوم از حقیق سبب و علم و تاریخ و تخصص معلوم حقایق

نصر آبادی و قرانی و کینی  
 و صد و شصت و شصت و شصت  
 و صد

در این کتاب  
 از شیخ الاسلام  
 در بیان فضیلت  
 و مناقب ائمه  
 و اولاد ائمه  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 مناقب ائمه  
 و اولاد ائمه  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 مناقب ائمه  
 و اولاد ائمه  
 علیهم السلام

شاکر ابراهیم شیبان است شبلی و واسطی رادیه بود و با او علی برود باری مرعش و او  
 طاهر اهری و غیر ایشان صحبت داشت لغز عمر بکر رفت او عثمان مغربه پذیرد وی آمد  
 و طبیعت با وی گفت مکرم جای نیست و وی گفت بلکه جای نیست جای نیست پس بر نیاید  
 که سببی افتاد که او عثمان نیشابور آمد لاجبار رفت و در نهار بادی بیکم حجاب در شد و حال آنجا  
 بر رفت در سه اشترین و سبعین و ثلثمائة شیخ الاسلام گفت که اسنحیل پسر نهار بادی  
 مرا گفت که وی گفت از ابله که شی من وادی الحق فلا تلتفت بعالم اللبنة ولا انا نار ولا خطر  
 مما سب لك واذا رجعت عن ذلك لخالق اعظم ساعظم الله تعالى وسم وی گفته راغب  
 فی العطاء لا مقدر له والراغب فی المعطى عزیزا **ابو الرزق السجی قدس الله تعالی ستم**  
 نام وی **عبدالله الرزق** است نیشابور بوده از کبار مشایخ خراسان است که مرزوق بوده  
 از نقای مشایخ استاد **ابو عبد الرحمن** است و سنی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرد شاکر  
 او بیکر بگفت شیخ الاسلام گفت که ویرا قوی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور  
 در کار کردی مبتلا شد ویرا وی متهم کردند پس میورد سپانند لغز معلوم کردند که کجاست آن  
 بود ویرا دیگر قبول پدید آمد روزی در مسجد جامع نشسته بود شیخ او علی بنده صریقی  
 با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و از کجا افتاد ترا گفت ای بهر که غم ابراهیم  
 و صدق و یقین حومی و عصبی و حمت و صبر لعمریه صلوات الله علیهم اجمعین  
 کسی بود نگاه داشت وی نبود چون یاد فتیله محمد بر ما برود و مرد در میان آن بود  
 شیخ الاسلام گفت که کسی او بکر م ندری را گفت که در جماع چه کردی گفت بس فرستند

شیخ الاسلام  
 در بیان فضیلت  
 و مناقب ائمه  
 و اولاد ائمه  
 علیهم السلام

انقر

امیر است و طرب انکیر خوشتر از فتنه کوش میدا گرفت و مشایخ آن کرده اند گفت  
 دوست پدر آن وقت که وقت قوجین وقت ایشان شود تو هم جنات کن  
**ابو یوسف فایز بنی قدس الله تعالی ستم** از نجار است بزک بوده و جنید در دیده بود  
 و عمر وی در آن کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمر یابن گفت که در سنه سبعین  
 و ثلثمائة در نجار شدم بزیاارت شیخ ابو بکر فالیز بنان ویرا طلب کردم خان بود یک دره  
 در آنجا بود پیش وی آمد و سلام کردم مرا بنشاند و سقره آورد تا آن بود و جوهر نک من گرفته  
 بودم دست دراز کردم طعام مخورم در میان خوردن وی نگاه کردم وی میگریست من  
 دست باز کشیدم گفت بخور که من از شادی میگریم و فتی ابو القاسم جنید را گفت نبرد  
 نرود بود که این سخنان جنان شود که در کوی در حجره باین حجره آید و ازین سخنان شنود  
 اکنون که از حره کسی به بخاری آید بطلب این کار هنر زاین کار یک است **ابو طالب طاهری**  
**قدس الله تعالی ستم** از طبقه خاصه است نام وی علی بن ابراهیم البهری است باصل  
 از بصره بوده بیغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سنی که پس ندیدم از مشایخ  
 مقام حال ترا زوی و سیکو زبان ترا از زبانان وقت بود و یکانه مشایخ و وحید  
 مخصوص بود کسی در وحید و فقر بد چون وی تکلفی جنبی مذیب بود شیخ الاسلام گفت  
 که وی شاکر شبلی است و شبلی خود جزوی شاکر بنوده سخن شنون بسیار  
 بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث بعد است یعنی میراث شبلی وی  
 گرفته بود مصر بر ابتدا در شبلی بنوده شبلی در کار وی دور فرایوده و بر گفتی

شیخ الاسلام  
 در بیان فضیلت  
 و مناقب ائمه  
 و اولاد ائمه  
 علیهم السلام

شیخ الاسلام  
 در بیان فضیلت  
 و مناقب ائمه  
 و اولاد ائمه  
 علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم  
در انقضای اوقات  
ساعات دقایق

انت دیوانه مثل بنی وینک تالیف انزل مصری و ابو عبد الله خفیف حتمای یکلایک بودند  
ابن خفیف بآلت توفد مصری بیاطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو میرزا ندیده بود  
و گفت که مصری را ندیده ام در سنه احدی و سبعین و ثمانیة بمکه شدم کفتم چون باز کردم زیارت  
مصری و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که مصری عیادت و ابو عبد الله خفیف  
بشیران برفت و فی الحصری رحمة الله تعالیوم الجمعة من شهر ذی حجه سنه احدی و سبعین و ثمانیة  
و کفتم القوه لا ینزع علی امر عاچه و لا یقر فی قراره و موی القوفی الذی لا یوجد بعد عدله  
ولا یعلم بعد وجوده و هم و کفتم بحکاه حناجات کردم و کفتم لعمری من راضی هستی  
که من از تو راضی ام نه اعد که ای کتاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی و میرا  
گفتند ما را وصی کن گفت علیکم فی الارز الابر بالانقر او تم ترمون للشیخ فی العارف شتر  
تفقون علی التقربید باسقاط لحدثان و هم وی گفته که وقتی که اوقات و انفا سر بر  
شک شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکند مگر از زیاد آوردن انفا که پیش ازین بر  
من گذشته است در وقت همفای انس و عودت بجا میزنش که در وقتها و این بیت خوانده است  
**هه آن در ایلقه عملی استی هه بزنان یم بالاحسان ابلیس بن من سمعوا قدس الله**  
**عالمه** نام وی محمد بن محمد بن اسمعیل بن سعید است و کان یلقی بالناطق بالمحکمة  
از مشایخ بغداد بوده آنرا بنا فاست بیکو درین علم ندکری کردی شیخ ابوبکر اصفهانی خادم  
شعبه کویله که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبیه نشین بودم ابولحسن بن سعید بود که روز  
در امام کلاهی در نماز تکلف بر سر هماده بر ما ایگوست و سگم نکره شبلی از سر پشت و فی ظم  
در روز

بسم الله الرحمن الرحيم  
در انقضای اوقات  
ساعات دقایق

بسم الله الرحمن الرحيم  
در انقضای اوقات  
ساعات دقایق

کرد و گفت یا ابوبکر حیدانی که خدا بیعتا را چه نخواست درین کودکت یکی ازین طایفه که در  
عجلین بن سعید بن یوم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشینت بود ناگاه خواش در بر تو  
این سعید از سخن باز استاد حیدر آنکه سپیدار شد این سعید باری گفت که هر سواد را  
حق الله علیه و سبب خواب دیدی گفت آری من هم بدین سبب از سخن ایستادم تا آنجا  
بر تو نشود را تم و از خبر در آن بوی بریده نشوی و بر گفتند که هر دم را بنده تو ترک نمیخواهی  
به ستری جامه های پیشی و خوشترین طعامها پیشی بخواست گفت وقتی که حال  
شما با الله تعالی جدا باشد که میباید نری جامه و خوشی زیان نمیدارد شیخ الاسلام  
گفت که نه با ابولحسن بن سعید نه نیکم که استاد من حصر بر امر بخانسیه و در کاتبان  
تو را بخندارد و تو از روی زنجیر باشی سک از تو بود شیخ الاسلام گفت که این سعید  
صاحب کلام بوده و مصری صاحب درد این سعید کفتم که هر سخن که از تو که خالیست  
لغوی است و هر خلعوشی که از دلوت خالیست سواست و هر نظر که از عبرت خالیست  
لغواست و فی این سعید سست او سبع و ثمانیة و کفتم اوقات کرد و در  
در سواد و عودت کرد بعد از آن و نه سال خواستند که بگوستان نقل کنند که وی  
محدث تازه و وجود و اثر که کنی و فرمودی بر آن بنود **ابو نصر خیار و ابولحسن**  
**سوهان اثری رحمة الله تعالی است** شیخ الاسلام گفت که از مشایخ کازر کا ه  
دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابونصر خیار مدهی بود و قوم از شاکردان وی میخیزند  
زیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست چیزی بخوانید اگر تو امید یکی از ایشان

تذکره شیخ ابوالحسن  
در تاریخ است از آن  
سالی است از آن  
صاحب

انت دیوانه مثل بنی وینک تالیف از ابو عبد الله خفیف محتای یکدیگر بودند  
ابن خفیف بآلت برود مصری سیاه طن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمر بر اندیده بود  
و گفت که مصری اندیده ام در سن احدی و سبعین و ثمانیه بکشدم بگفتم چون باز کردم زیارت  
مصری و ابو عبد الله خفیف شرم عان سال خبر بگم رسید که مصری بعداد و ابو عبد الله خفیف  
بشیر از برقت قرنی الحصری رحمه الله تعالیوم لبعثه من شهر ذی حجه سن احدی و سبعین و ثمانیه  
و گفت القصره لا ینزع حیات عاچه و لا یقری قرابه و هم وی القصری الذی یوحد بعد عدله  
ولا یعلم بعد وجوده و هم وی گفت سحرگاه حناجات کردم و گفتم اللی لامن مرضی حسبتی  
که من از قراضی ام نه اند که ای کتاب اگر تو را ما را رضی بودی رضای ما طلب نکردی و میرا  
گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی الاوله الامر بالانفراد ثم تزدون للشایخ فی المعارف شتر  
تقفون علی التقربید باسقاط الخدثان و هم وی گفته که وقتی که اوقات و انفا سر بر  
شک شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکم مگر از فریاد او و در اوله انفا سر که پیش ازین بر  
من گذشته است در وقت صفای انس و عودت بی امزش که در وقتها و این بدت خواهد آت  
هه آن در ایلیف عملی است هه زمان بهم بالا احسان **الجلت بنین سمعوت قدس اللده**  
**اقامه ستره** نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعوت و کان یلقی بالناطق بالمحکمه  
از مشایخ بغداد بوده آنرا زانی است نیکو درین علم مذکور کردی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم  
شعبه گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلیه نشسته بودم ابو طالب بن سمعوت کود که کون  
در آمد کلاه در غایت کلاه بر سر نهاد بر او بگفت و سبک نم کرد شبلیه ازین بر پشت وی نظر

تذکره شیخ ابوالحسن  
در تاریخ است از آن  
سالی است از آن  
صاحب

تذکره شیخ ابوالحسن  
در تاریخ است از آن  
سالی است از آن  
صاحب

ذکر

کرد گفت یا بابا بگر میدانی که خدا بخواهد راجه زنجیره است درین کودکی یکی ازین طایفه که در  
عجلین بن سمعوت بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خواش در بر تو  
ابن سمعوت از سخن باز استاد جندالک سبلا شد ابن سمعوت با وی گفت که هر سود را  
صلی الله علیه و سلم خواب دیدی گفت آری من هم بدین سبب از سخن ایستادم تا بخواب  
برقوتش را تم و از بخیر در آن لوی بریده نشوی و بر گفتند که مردم را برین در ترک سخن می  
بستری جام های پویشی و خوشترین طعامها سخنوری بودند گفت وقتی که حال  
شما با الله تعالی چنان باشد که میباید نری جامه و خوشی زبان نمیدارد شیخ الاسلام  
گفت که با ابوالمحسین بن سمعوت نه نیکم که استاد من حصر بر امر بخوانید و در هر کتابی  
تو را بخندارد و تو را زوی زنجیره باشی سک از خود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعوت  
صاحب کلام بوده و مصری صاحب دره ابن سمعوت گفته که هر سخن که از آن ذکر خالیت  
لغواست در هر سخن او شی که از قدرت خالیت سعواست و هر نظر که از عبرت خالیت  
لغواست و وی ابن سمعوت سست او سبع و ثمانیه و ثمانیه و ثمانیه و ثمانیه و ثمانیه  
در سرای و و دین کردند بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقر کنند کفن وی  
مخمان تازه و فرود و اثر کهنکی و فرسودگی بر آن بسود **او نصر خباز و ابو نصر**  
**سبحان انزل رحمه الله لغا ما ستره** شیخ الاسلام گفت که از مشایخ کارزدا ه  
دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز مدهی بود و قوم از شاگردان وی می جعفر فرزند  
زیارت حمیری شدند حمیری ازیشان خواست چیزی بخوانید اگر توانید یکی از ایشان

آواز بر آورد و حصری پسر از پشت او در سماع گفت اسال شما را بار نبیت باز گوید و گفت  
نه شما را گوید او زهر خبا زید بدان که هر گوی گفتند امری به پیوستوری از پیش وی  
پس روئ آمده الیه باز گوید و نزدیک وی شوی هر که باز گشت سلامت اندازد هر که رفت  
بسموم بسوخت و بر فغان می رسید و دیگر از شایخ کاز گاه شایخ ابولطیف سوان  
انرا بدو که در سجده جامع حالت پیدا شایخ الی است گفت که شاکرد وی با من گفت  
بر ما پسین شب بر فغان سجده کردی و قاصع حیدلر میدی و عیقتی خداوند آن روز  
که داشتم برای و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه تو به حکم مراد لیکن  
سیامزد و فرزند تو **شیخ محمد صالحی رحمه الله تعالی** است و بی تر است که بی  
شمار روز در مکتب ما ورود میرکت نماز و آن وقت که درخواست بر فغان بود وی گفته  
که شیخ ابولطیف میگوید که با حصری تشبه بودم مردی گفت مراد صیتی گفته بود منکت  
چهار روز حاضر بود گفت یا شیخ در فغان گدی دیر گفت کسبل علیه بحال او اعجاب  
برون نمودند بروی پیوم **محمد رقی قلندی رحمه الله تعالی** است هر وقت آن  
الفتیان و لشایخ و کان من الحقراء الصادقین و کان مسیئرا بالسماع و الیها فی حیات  
پس ابی سعید بن شایخ الاسلام گفت که بهم رفتی در کوهاب بود برون آمده مردانرا گفت  
بر اون عجم برون آمدند در وقت که عباد فرود آمدند بهم وی بود که هر روزی شخصی بنوی  
بجکلف رقعه می کرد و وی درخواست در سر جهان دیوای آن شخصی کرد و بر او داشت و  
انرا بر او یاد کرد باز فرود آمدند از من شنید و **ابولطیف امور رحمه الله** است

این شیخ است که در مکتب ما  
بود و او را از مکتب ما  
برداشتند و در آنجا  
کشتند و او را کشتند

این شیخ است که در مکتب ما  
بود و او را از مکتب ما  
برداشتند و در آنجا  
کشتند و او را کشتند

این شیخ است که در مکتب ما  
بود و او را از مکتب ما  
برداشتند و در آنجا  
کشتند و او را کشتند

این شیخ است که در مکتب ما  
بود و او را از مکتب ما  
برداشتند و در آنجا  
کشتند و او را کشتند

بزرگ بوده ازین طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله مرود باروی و ابن خفیف از مشایخ  
وقت بوده و باروی بوده و قبر وی نجاست از وی پرسیدند که که واقعت گفت از مکتب باز  
آمده باز نگردی گفتند این خود عام است آن خاص حیبت الله بدان که از هر چه آمدی  
**ابو حمید الله خفیف الشیرازی رحمه الله تعالی** است از طبقه خلفه است نام وی  
محمد بن خفیف بن ابی شکار الصغری است بشیر از بود و در وی از پیش او راست و در وقت  
خود شایخ للشایخ بود و بر او شایخ الاسلام میخواندند شاکرد شیخ ابوطالب خیر مرچ بغداد بن  
مردم را که دیده بود و پاکتانی و یوسف بن لطیف از زری و ابولطیف مالکی و ابو  
لطف بن مزین و ابولطیف بن دراج صحبت داشته و با ظاهر مقدسی و ابو عمرو دمشق  
و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده معلوم طایر و علوم حقایق شیخ الاسلام  
گفت سببیکس مادرین علم جندان تصنیف نیست که در الاعتقاد پاک و میرت بیگردد اندر  
شایخ مذهب بوده در سنه هجری و ثلثین و ثلثم ایز برفته از دنیا شایخ الاسلام  
که از وی در سخن در ارم که گویند که باز نکوستند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست  
گفت وجود الله فی حیوان الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطری چه را  
با پسکبا نان بدشت میشود و جوابی بنید گفت بشخصیت من ثقل ما علیه گفت میشود  
تا آنکه در راست و سینه نند تا از زبان وجود فرود شکست و صلحیت بود که در آن خواب برود  
پرسید و انشدنا لغيره اريد الانى ذكره تكافأ ثقل على بسبب مکان شایخ ابو عبد الله  
خفیف گفته است که روزی در سخن آمد که در فلان جای زنی دیدار است از او بسیار خبری

این شیخ است که در مکتب ما  
بود و او را از مکتب ما  
برداشتند و در آنجا  
کشتند و او را کشتند

این شیخ است که در مکتب ما  
بود و او را از مکتب ما  
برداشتند و در آنجا  
کشتند و او را کشتند

شیراز و از شیخ سواطه ارده و غیره و آنکه خود بسیار بد شیخ گفت من بنزد یک وی  
 رفتم گفت مدارا قصه عجیب واقع شده است که در حیرت آن ساله ایم در قبل ما که در  
 بود مردی از آنجا بر نیکی و با کسی سخن نمیکفت و بگو پسندیدند از میان ما حاضر و  
 میرفت و نماز میکرد و در این روزها پاره شده از برهه وی بزور قیام پاره ترتیب کردیم و در اینجا  
 غنیمت ناکاه در میان روزها که مردان قبله در حجاج بود برکنده شده بودند دیدیم  
 که از وی ترسیدند و بلند شد در حواشی چنانکه اسپا بگرد و حاضرش چون آن بدیدند و  
 تالی و لیکر وی نرسید وی با لایحیرت و با وی میگریستیم تا در هر روز از نظر ما غایب  
 مردان قبله را خبر کردیم و برکنده ساختیم گفت نشانید که در میان این کوهها و او را با افتاده  
 نماند هیچ جاننازه وی نماندند شیخ گفته است که من تا آنکه شدم آن زن گفت  
 شاید که این را از من باورید اریه جماعتی از زنان قبیله را از داد هم بر آن موجب کوهی  
 دادند شغلی که در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت اریه شیخ این میقولند بود  
 شیخ گفت ای نادان اینجا کسی نیست که مشتظا این معنی بگوید و هم شیخ ابو عبد الله  
 گفته است که ز جوانی از خوابان همراه حاجیان پیش از آمد چهار شد چهاری سخت پیش ما  
 مردی بود صالح و زنی بود صالح آن جوانان بخانه و نرسیدند که تا خدمت در عایت  
 وی کنند ناکاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت معظم الله اجرم که آن  
 جوان در گذشت گفتیم رنگ و متغیر چراست گفت دوشنبه آن جوان حال گفت اشب  
 حاضر من باشید که اشبی پیش از ارم عجزه سوخ و کفتم اول تو واقف باش و بعد آن

مجلس

ملاسید امر کن و تو در خواب شو و اسید از کوه من تا بحر عایت حال وی میکردم حوا  
 خواب در بود ناکاه کسی آواز داد که در خواب میشود از خدا ایضا در بر پای تو و ز که کرده است  
 و بر خود لرزان و در سر او از حرکتی در و شتابی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم در پاره  
 و دست و پای وی پاره کردیم و جان بداد آن مرد را کفتم این سخن را کس گوی و تجویز  
 و تکلیف وی شغول شدیم **ابو البرکات مالک قدس الله تعالی علیه** نام وی سید  
 یعقوب مالک است از بزرگان مشایخ بود و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف  
 گفته است که جوانی مرزوه میداشتم و وصال میکردم شب در مسجد جامع میخوابم و بر وی میگفت  
 گفتند میگرداشتم اتفاقا شبی باران آمده بود و چراغ مرده یک در مسجد را روشن گرفت خادم  
 جواب نداد دامن سنگ شد رفتم و در باز دیدم که او بگریه حالکی است در آمد و پیشپت  
 از هیبت وی پرشدم آزارها زد و طعام بر آن کفتم چون در خانه خود بودم این را پیش  
 من آورده نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در حال  
 با وی چیزی بخوردم چون فارغ شدیم گفت ایضا شیخ سواطه در آن وقت بگویی کفتم مستی  
 بعضی العیش روح الله قال اذا مرقت لفا لفت من اذین سخن بچشم کردم چون با او در آمد  
 آنرا با مشایخ کفتم تعجب کردند گفتند سخن ایهم که از وی بشنوم امروزی پرسیدند گفت

**ابو البرکات مالک** لایذکر بالاشعار و بیان اخرا نکند **ابو البرکات مالک قدس الله تعالی**  
 شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است حاضرت را به تقصیر من الله شیا  
 احدی ظاهر من ایچیک اشعار فی روزی قصد زیارت وی کردم در صخره و شب بروی در آن

کتابت  
 در وقت  
 از آن  
 حاضرت

بسیار وقت نماند  
 باطل است  
 وقت استقامت  
 سید با خود  
 کرد

معنی نماند  
 الله به از این ظاهر حادها  
 هست تقوی  
 عطر

گفت یا با عبد الله اششب بیکت و طاعا چرب خوابم خورد پس برخواست  
 و یکی بمقالین داشت بر بار نفاذ پاره گوشت قدیده خشک داشت در دست انداخت و آب  
 در وی ریخت و اندک نمک در آنجا انداخت و دیگر آنچه خورد و با وی در آن بر باد دیگری  
 بود وی گفت هیچ نان پاره چند داری گفت آمی و چند پاره نان آورد و آنرا پاره کرد و از  
 شیرهای آن در یک برنج اریخت و گوشت و بر او بر وی آن نفاذ و گفت خیر من آن نان  
 خیرترم و وی گفت گوشت خیر پاره آن گوشت کوفت نامر الفه دهد گفتم می خواهم گفت  
 شاید و فلان و فلان طعام خواهی خورد آن فرد خواهد بود بشهره آیم و شما آنها را برای و بگیریم  
 چون با آمدن کردم بشهره آمدم فقر جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام بر گرفتم  
 و وی دانم گفت بگوی چکار داری گفتم بسوز چیزی بخورده ام از قولتماس میگم که با ام  
 طعامی خورم و من بشیر از آن شدم **بوجه اعتیادی قدس الله تعالی است** و یکی  
 از اسپندان ابو عبد الله خفیف است وی گفته که هرگز کسب کسب حقیقت کسب بر عایت کند  
 چون ابو محمد اعتیاد بدیدیم هر دو زانیم دانک کسب میکردم و قوت وی از آن بود  
 و خبر را نخواستیم و از آن دو نان می پخت یکی اعطای میکرد و یکی را صده میداد و هم  
 وی گفته که روزی بروی در آمدم پیش وی جزوی بود که گوش پاره کرده بود گفتم این چیست  
 گفت این را گوش پاره کرده است و من نیز از من شان بشنوشتم شبها بسوز روی من  
 بر میدیدند گفتم چرا چراغ روشن کنی گفت چراغ پالا است که چراغ روشن نکرده ام که آن  
 حساب آن میترسم که آنرا چندین چیزی میباید تا میسر شود و هر را حساب است **جصفت**

سوم  
 در آن روزی که جبار  
 در آن روزی که جبار  
 در آن روزی که جبار

بجمله طهارت و کمال  
 کمال

بجمله طهارت و کمال  
 کمال  
 در آن روزی که جبار  
 در آن روزی که جبار  
 در آن روزی که جبار

گفت ابو محمد صحبت کنید و من فی طبقه و کان الشیء یذکره کظم و یقول فضل و ازین  
 بن الحسین ازند که گفته است مردی تمام حال ترا از جعفر خدا ندیدم و وی نزدیک من  
 بر تو از شب است و من بشیر گفته است که وی محقر و شخصی بود در آمد بر لباس ضویان  
 وی گفت باطنهای این طایفه خراب شد ایشان ظاهرهای خود را بسیار بسته و فی سینه احدی و  
 از بعین و اندام و قبر وی در شیراز است شیخ الاسلام له عبد الله خفیف گفته است که روزی  
 مولی جصا هو را گفت برو و می بین که جعفر خدا را چه حال است بروی در آمدیم دیدم که بر آب  
 نشسته و گوشت و رها باشد اما نماده و جامه شیرازی در بر و طایفه صبری بر سر و سرای در آنجا  
 خوی سلام کردم و بنشینتم و هر بار پرسیدم و من وی پرسیدم بنشینت چه بودم که حاله بر آمد  
 راه و انت طبع در آورد برخواستم که بدیدم گفت بنشین تا با هم چیزی خوریم گفتم نیت روزی کرده ام  
 بر او ان آدم چون پیش من بر رسیدم گفت جدید و جعفر خدا که دیده بودم گفتم موید دست بر آورد  
 و گفت خدا یا عا و سلامت و عاقبت از زلفی در چون حلقه آن گذشت باز من و مرا گفت برو  
 و بر جعفر را می گفت حال و بر این بودم و بر او و بر این در آمدم جعفر را طلب کردند گفتند  
 در این خانه است و بر سر و زانم که هیچ غنچه و نیا شامیده بان خانه در آمدم و سبیل  
 دیدم روی بر خاک نفاذ و در بر وی جامه های کهنه بودی مستم کردم سر برداشت هم  
 اطراف روی از اشک ترکفت یا با عبد الله حاله کوی و بنشیند با وی رفت و نطق کردم که  
 مشکین یافت از من که گفتن سوگند بخدا می بر تو کرد و بر طعام بخور آن که وی در شبانه روز است  
 که هیچ نخورده طعام بسیار جمعه کردم تا وی را اندک سویقی خور ایندم چون پیش من آمدم

گفت چون دیدی جعفر را آنچه دیده بودم بگویم که گفت آنرا که شمع در وقت داشتی بدین  
متلاشدی **پشام بن عبدان قدس الله تعالی علیه** گفت او ابو محمد است شیخ ابو  
عبد الله خفیف گفته است که چون پشام بن عبدان در غازی استاد و میرا وجد و حال میکرد  
در خواب بر او پیش حضرت و قرآن میخواند تا گاه و روزی که از من بنام او بیرون می رفت  
و چون صبح شدند و نظاره روی کردند و او را گفت که پیشتر در خواب خود می خوردی  
و بر او میخوردی و بر او چنانکه بر او می خوردی پشام در جواب رفتی بود چون  
بیدار شدند دید که در زراعت شخصی در آنجا است و پیچیده و بر او پیش صاحب زراعت  
نزد و گفت و بر او ایستاد که زراعت تو فری زده است زراعت گفت من تو را بگویم که گفتم  
هر آن حاجت نیست هر چند چیزی که بگویم بگویم که زراعت و بر رفت شیخ ابو عبد الله خفیف  
گفت که روزی با پشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یکجام حلقه آورد پیش شیخ نهاد  
که شیخ بخورد گفت یک نصیب ما هم بده گفت ما را اذن نکرد که شمار بدهیم هر چند گفتیم فایده  
نکرد از پیش روی برودیم و بخوردیم پشام را و پستی و حجره و سیله یک سال از نماز  
باز ایستاد و مردم و بر او تکفیر میکردند و قصر و بی شایخ مسیحی جامع رسید روزی  
بر روی در آمدند و این سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری  
تو بر بعد از آنی گفت نماز چهار رکعتی پشام گفت چرا عرضی چند روزی فایده مانع  
و شود از نماز گفت مثل جعفر خاوش کشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله  
خفیف پرسیدند که سب چه بود که پشام نماز میکرد گفت بسوی پسته مطالع

این حدیث در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان

باز

غیب میکرد او در غیب بود غالب آمد در مقام حیرت افتاد و ادعای ظاهر با او ماند  
روزی شایخ جمع شدند و پشام حاضر کردند که شنیده ایم که عشاء بده قایل و هر که  
باین قایلست و بر او بر میآید ما باین حسابید که پشام گفت مرا تلقین کردند تا تو بر کرد  
روزی دیگری با او آمد و در برابر او شیخ بیستاد و گفت گواه باشید که من ادویه دیون  
تو بر کردم شایخ برخواستند و با او بیگانه شدند و تا از مسجدش بیرون  
کردند **ابو محمد محمد بن عبد الله قدس الله علیه** از فوای شیراز است و از اصحاب ذوالنون  
مصری شیخ ابو عبد الله گفته است که ابو محمد گفته که از شما بجهت شیراز بیرون  
آمدیم تا بید سلطان و اتباع وی بر او شدیم چون احوال و افعال او را از این اثر  
مشاهده کردم در سفر خود بر ایشان انکار کردم و ایشان از دشمنی که کردم و قصد کردم  
که از ایشان مفارقت کنم تا گاه او را می بر آمد که حکم قاید کم شده است قاید سو کند  
خورد که بر قافل را قهقش کند و با قهقش کند که تداوم من مانند گفتند که قافل را قهقش  
کردیم پس کسی نمانده است حکم این شیخ و مشرد بر کسی چون مقصود دارد قاید گفت  
من سوکن خورده ام این چاره نیست مریح مو با او داشتند آن که بر میان من بود  
گفتم والله مرا پان علم نیست قاید گفت این دردی عظیم تر است بعد از آن گفته  
با وی جرباید که هر کسی چیزی گفت قاید گفت و بر او بر سر قافل بنشانید تا هر که در  
قافل است یک یک بروی بگذرند و در روی وی و بر او بیخ و بر او نش کنند  
جسد از آن و بر او بگذرید و با وی همراه نکنید همچنان کردند و بر بجای مسن

در بیان مطالب اربعه

این حدیث در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان

این حدیث در کتاب  
تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان  
در کتاب تاریخ طبرستان

بگذاشند و بر فتنه و قصه خلابان کردن ابو حفص و رسیدن این خراج را که بیشتر  
گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت شیخ محمد زکریا بوده است از شیخ ابو محمد  
والله تعالی اعلم **ابن ابی اصمطی قدام الله تعالی است** کینت و هی ابو عمر است  
سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با مردم محبت داشت بهر بن عبد الله تشریف آید بود  
طریقت وی ستر و نظهار شطارت بود و جاهای شاطره ندی پوشید و مسکانی داشت  
که بشکاردی بود و کسوفات نیز میداد است شیخ ابو عبد الله خفیف که چون بروی در آمد مرا  
از حال عبد الله اصمطی سؤالی کرد که گفت در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای  
بروی رحمت کند با بسی ازین قوم در کوه ای کام و غیر آن محبت داشت از وی حساب  
توی ندیدم که رسید وقتی بصید بر سر وقت شخصی از وی در عقب دی برفت چون  
بمیان کوچه رسید پیکانها را بگذاشت و در غم با خود داشت در پیشش و بر پای  
استاد و بند کفالتی مشغول شد و از وی در ده بر آمد که امران صورت آن شد که هیچ  
محمد و شجر نیست و هیچ جوانی در آن نیست مگر که بموافقت وی ذکر میکردند که بینه که در خاندان  
وی بکت و دست کا بود که شافعیان نیز بولیا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی  
شافعیان را بگرفتند و دست را بصحن بر روی کشیدی و چون دستان شدی  
در خانه کشیدی و جعفر حداد گفته است که با اصمطی رفتم عبد الله اصمطی را زیادت کم بلد  
سرای وی دیدم دیدم که خراب شده است بروی در آمد دیدم که در زاید خانه  
نشسته با کمر خرد و بروی بالای کعبه ای شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد

این حدیث را در کتاب  
تاریخ بغداد از شیخ  
ابو اسحاق عیسی بن  
سویح نقل کرده است

در این حدیث  
اصمطی را در  
کتاب تاریخ بغداد  
نقل کرده است

و

بسیار است  
بسیار است  
بسیار است

گفتم و بیک حالتی میری از جای خود برخاست و بسیار سرافروزد آمد منکی عظیم  
بود برداشت و بویام برد و گفت برخیز و این را فرود آورده عجب مانند و گفتم امروز  
بهنه روز است که هیچ نخورده ام بگردن رو و هر چه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید  
و با تو بخورم من بهر آن رفتم و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردند و پیش من نهادند در آن  
نگوینت گفت بیشین و بخور شاید که مراد غیبت شود و شبیستم در غیبت خوردن گفتم و در آن  
تجرا آورده بودم یک خربزه آن را بریدم گفت آن را با دگی عین ده بوی دادم دندان در آن  
زد و خاییدن گرفت استوائت که فرور برد سپید اخت و گفت بود اگر در بسته شده است  
دیروز از پد بهت هزار درهم میراث رسید اما در زنده قومی بود ایشان از کف ده هزار درهم  
ده دیگر شش را بجز کردم وی دادند آنرا در قریه کوش و بر او سوسه تشویش داد  
کای بیگفت آنرا تجارت کنم و سود آنرا بر فقر انفق کنم و گاهی میگفت در خانه بنعمت و روز  
بروز آنرا انفق کنم در میان شب برخاست و آن بزه را بویام برد و پشت حشت میکردت  
و فقر جانبی انداخت و بزه خالی شد چون با بداد شد بمپایکان گفتند همانا دوش  
در هم با دیده است عبد الاحیر و بزه را پیشانندیم در هم بیفتاد با صاحب گفت بشارت  
با دگنان و باقی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را پسندید ده هزار درهم پاشیده است  
و بنهم درم شادی میکنند وقتی عبد الاحیر عبادات رفت و بیست و یک روز نجافات  
کرد هر چه شب بجهت رفقاری وی آوردند با حداد عیسی ان بجای میبرد و با حدادان  
شعوف وی شدند چون آنرا دید از آنجا صدقه تهری کرد و زیارت بهر چون بروی آورد

گفت مهران توام گفت چه باید کرد گفت بسکاج میباید بخت سهوا گفت چون کنم که  
صاحب من گوشت نمی خوردند گفت چه دائم تو بزیافت من قیام غای سهوا فرمود که سکاج  
بختند گفت مهران دیگر بسیار دید چون آوردند بسیار بود برای خدایتها چیزی طلبید  
گفت دیکت باوی دیدم دادند و وی هیچ نخورد روز دوم سهوا باری گفت چه بخوری  
گفت همانکه وی کفم چون آنرا بختند گفت مهران دیکت را بمن آرید آوردند و غلام  
سهوا را آنکه وی دادند بود ربه ستاد تا اگر بسا ایل بسیار منع کند تا گاه سالی سوا کرد  
دیکت باوی دیدم روز سوم گفت چه بخوری گفت همانکه پیشتر گفت بودم چون  
بختند بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن خورد بیرون آمد که چند نان  
پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته و آب توی کند و می خورد استعدا کرد  
باوی بنشست و بخورد **مولد حصان رحمة الله لعائشة** هومن  
کبار للشافی شیراز سپاه الفی از و العراق و کان چنین اللسان فی العلم التوحید  
و علوم المعارف مع انه انی بکتاب **ه** وی جواب داد از مسایل که علی سرها  
بشیراز فرستاده بود چون نماز باطله بگذاردی بدتر سر خوان مشغول بودی تا آفتاب  
بایدی تا چاشت بگذاردی و بیرون آمدی در عقب وی برقم بد رخا وی سلام  
نزدیکت بسعد تن بودند از او با بخواج که لجاجت آمده بودند حاجت برادر گوش کرد  
و باران خود را در قضای سواج ایشان پراکنده ساخت و غلامان را گفت که دست  
افزار بفلان جای برید که من بشما حرمم این بود که در یک ساعت بگویم من مستحیر

این کتاب از  
توسط شیخ  
محمد باقر  
اصفهان  
در سال  
۱۱۰۰  
تالیف شده است

نام نوی

شدم هر دوین کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایت را که  
ترم آنکه بامداد در مسجد بودم هر گاه که بکاری مشغول بودی با بسکاج زیادت  
از جواب سگم نکتی و کفتی من مزه ورم اگر جواب سلام و لجب بنودی جواب نکتی  
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون مولد حصان را در آمد پیش و المشی و برین  
رفت و سگم کرد و بنشست و گفت ایما الشیخ سوا لی دادم و من مردی اعجمی بامن  
رفتگی کن گفت سهوا باشد بر من که گفت چه ترفی الفهم از انشاء المولود اولطین بودی  
نکویت و گفت از کجایی و گفت از شیراز گفت چه مشهوری گفت بمول گفت از لختا  
برخیز که جای تو نیست و در بر بچلوی خود بنشانند و ایم باوی میگفت که انت رجل  
اعجمی و ما می وی خفید و بعد از آن هر که مسلی پرسید اشارت مولد میکرد  
و میگفت از شیخ پرسید روی خاله میگوید **ه** و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است  
که عزیمت حج کردم و من بخر خرد بودم مولد حصان مرا وصیت کرد که وقت که بوقف  
بری قصد پس که عرفات کنی و او لیا را با خطب کنی جای ایشان لجاجت میباشند  
چون بوقف رسیدم نرو و بگذاشتم و خود مانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بتر رسیدم  
خواستم که بان گویم باز اذات بر من غلبه کرد مقدار دیگر بر منی بنشستی رسیدم  
که در روی ده کس استاده الله و سره پیش افکنده و در میان ایشان شیخ است بزرگ  
و شیخ ابو محمد عتایدی با ایشانست چون مرادند شیخ من مرا بچلوی خود خوانند  
چون فایغ شدند هم بر همان بیت که بودند مروان شدند و شیخ مرا گفتند که این بود که

خاقت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرتم شنیدم که از کلام وی سرف سین بگوش  
من آمد هر دو طریقتان که استحقاق میکنند چون بجز لفظ رسیدیم شیخ من مرا گفت که صاحب  
خود و آواز ده آواز ادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و آنچه عیب جانب شعر لطم رفتند و  
باستادند و غایب میگردند و من هم قضای خود کردم و با ایشان باز گفتم تا ملائمت میگردند  
چون از غایت غایب گشتند غایب شدند و دیگرانی از آن دیدم **علی بن شلو** **رحمته الله**  
**عنه** شیخ ابو عبد الله خفیف گفت است که میان علی بن شلو و دیگرانی یکی گشت  
علی بن شلو گفت که من مردی حیثی اسمم بر سر کوی بود وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود  
در بر آن خواست که طهارت کند هر دو سر را زدند پایی خود را این کوه بر آن کوه نهاد و طهارت  
کرد و نماز گذارد و من شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که از پس کعبی بن شلو در صحرا و کوهها  
بود جماعتی از کوهان مشغوف ری شده بودند و کس از در ساری ایشان پیش روی آمدند  
و گفتند که کدام دختریم داریم که هر یک را چهار هزار کوفتند است بخوابیم که ایشان از بونی کوفت  
و آن کوفتند آن از برای صادر دارد فقرا باشند دختر آنرا نکاح کرد و زنی موئی و میرا  
دید گفت این زمان بر ما تقضی ممکن که تو هم مثل ما شدی گفت من این طریقت رضای  
خدای تعالی کردم علی شلو به گفت این ترا سه طلاق کردم شما از من راست میگوئید طلاق  
کنید موئی و میرا گفت یا حیثیوم بیست پسندیدم **ابو بکر اسحاق** **رحمته الله**  
**عنه** شیخ ابو عبد الله خفیف گفت است که ابو بکر اسحاق سی ساله مرده داشت چون وقت  
توبه آمد پاره پاره بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند تا پنداخت و بروزه گرفت

ابو بکر اسحاق

**ابو الفحاک** **رحمته الله** **عنه** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الفحاک  
شنیدم که بر پیام خاندن نسبت و دم ابلیس را دیدم که در کعبه میگذاشت گفت ای ملعون چه میکنی  
بچاپای از زمین برداشتی و بر پیام برآمد در هم افتادیم سستی بروی زدم و در بر ایندا ختم  
و از آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد باز گفتم بجوی رسیدیم که پاره بسته بودند  
عظیم و از گذشتن عاجز شدم ناگاه بر ضعیف دیدم که آب در آمد با خود گفت من ضعیف  
این بنیتم بر خواستم و بر عقب وی در آمدم چون میان آب رسیدیم آن بر پایی خود بر کنار جوی  
فهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندیم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامهای من  
ترشد و مرا آب میگردانید و بی بردن آن زمان که خدا ایضا امانت کرده و مرا آب بپوشاند  
آن پاره پاره بود و قطره میگرد چون خدای تعالی امر بجات داد بیرون آمدم آن پاره گفت  
چون دیدی یا ابو الفحاک توبه کردی که مرا سستی توفی **ابو محمد الخفاف** **رحمته الله** **عنه**  
**عنه** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسن بن مزین بمبا و نشت که شهادت از  
در دنیا اگر بجات یابد نرود باشد که برای شما جوهر آورد و آن حجر خفاف خواست بود و هم  
وی گفته است که ابو محمد خفاف مشایخ شیراز بجای نسبت و در نزد سخن در مشایخ میرفت  
کس بقدر حال خویش سخن گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود موئی جصاص و سیر  
گفت تو هم سخن بگویی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود بحقیقت مشابه و حقیقت مشابه  
آنست که کجاب منکشف شود و در بر اعیان به بینی و بر گفتند تو این را از کجا میگویی و این  
تو چون معلوم شده است گفت در با دیه بتوک بودم و فاقه و مشقت بسیار عین رسید

ابو محمد اسحاق

در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و برادیدم بر عرض خود نشسته سجده کردم  
و کفتم مولای ما پندگانی و موضع منک **ع** چون تو این سخن بشنیدی تا خاموش  
نشاندی و بر کف بر خیز تا بعضی مشایخ را زيارت کنیم برخواست من اول وقت  
وی بگرفت و بخانه ابن سعدان خلعت در آمدند و سلام کردند این سعدان تعظیم  
و تعجیب ایشان کرد من کفتم ایها الشيخ نریدان تروی الخلیف للمروی عن النبی  
صلی الله علیه وسلم انه قال للشیطان عرشا بین السماء والارض اذ اذ بعد  
فتة کشف له عند ابن سعدان کفتم حدیثی فلا واستدان النبی صلی الله علیه وسلم  
قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذ اذ بعد فتنة کشف له عند جون ابی  
محمد ابن حدیث را شنید کفتم تا یکبار دیگر اعاده کرد که بیان شد و برخواست  
و بیرون رفت چند روز و برانداختم بعد ازان آمد کفتم در ایام نیست کجا بودی  
کفتم غازی را که ازان وقت کفاده بودم قضا میگردم زیرا که شیطان را بر سستیده بودم  
پس کفتم چاره نیست آنرا که بصمان موضع که برادیده ام و سجده کردم و و سیرا  
لعت کنم پس بیرون رفت و دیگر خبری نشنیدم **حسن بن محمد بن صاحب**  
**ابو جعفر الخزاز الاصفهانی رحمه الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است  
که ابو جعفر خزاز صاحب حسن ابن محمد از اصغر نزدیک ها آمد ابن زیدان  
کفتم آرزوی او دارم که امشب و بر او بیتم در مجلسی حاضر کردم در انشای مجلس  
ابن زیدان خزاز کفتم دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی کفتم مرا

این حدیث در کتب معتبره است  
و در کتب معتبره است

حسن بن محمد بن صاحب  
ابو جعفر الخزاز الاصفهانی  
رحمه الله تعالی

خزاز

خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی از ما سخن بگویم ام با تو حکایت کنم ابن زیدان  
کفتم من هم این خوابم خزاز کفتم من در جمعی دیگر پیش حسن ابن محمد نشسته بودم  
روی سر پیش افکند بود ناگاه صحیح زد و بان صدی او نظر ما غایب شد مادر یکدیگر  
نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه با سجس حکو پیدا خوابند کفتم باز نادمه دیگر آوردند  
سه روز بودم که در این خوابم و از وی سخن شنیدیم و هر که از وی خبری می پرسید می گفتیم  
شغولت بعد از سه روز دیدیم که از در مسجد راه مستقیم اللون و از هیتی که داشت  
بگریا یاری امکان سخن بنزد و من همیشه با وی مشاط میگردم کفتم ایها الشيخ  
نزدیک من حقدار پند تازه است اجازت می دهی که بسیارم همیشه و بر این پند تازه  
خوشی آمد کفتم بسیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورم  
شیخ ابو عبد الله خفیف کفتم این زیدان روی من کرد که هیچ شک نیست که این  
مردیست صادق اما این حکایت با او رعیتدم حیل بسیار که را با او شود کفتم  
که از برای شیخ جامه خواب بپند آید تا خواب کند و از هیچ راه بر آساید جامه خواب  
پند اختند در خواب شدن با این زیدان بنشینم و انو ایسان میگردم تا آن وقت  
که کفتم با و هر دهمتم شیخ ابو عبد الله کفتم که آن حال که کند بود کفتم وی از مکان  
خود دور شده بود اما در الباسی و شایندند که با آن از البصار غایب شد  
**عبد الله الفقار قدس الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که عبد الله  
فقار کفتم که در قتی بغیرت حج بیرون میردم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سحر این

فقار  
نقدار نقار قار و شایند  
صدا

نزدیک من

عبد الله تشریح در ای سلام ما بوی رسان و بکوی که با فضل تو معترفم و هر چه میگوئی  
 با من میل دارم از تو چنین عبار سیه است که روز غزوه از جای خود بیرون میری  
 و بمسوقه فرات با سپاه حجاج حاضر می شوی اگر این را نسبت ما از خبر ده که ما این  
 ایمان داریم عبد الله قضا میگوید که قصد وی و بروی در آمدن و سلام کردم وی  
 نشسته بود آزادی بزود پیچیده و تعیین از خوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده بود  
 چون ولعی حیرانی هیت بر من بستن شد سخن ترا اینم کرد در میان آنکه نشسته بودم  
 نزد آمد و گفت ایها الشیخ مرا پرسید بر جای مانده و بیرون آوردم تا دکانی سهل  
 گفت لم یجمله لایعنه ربه آن زن در جواب گفت انت من عند ربه پس سهل  
 بدست بسوی من اشارت کرد بر خواستم و دست وی بگرفتم بر خواست و بغسلین  
 پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و بر سر آمد تا آنکه ارشطان صبی را  
 دید در سماه و سهیل و بر او گفت دست خود را بمن ده آن زن گفت نمی تواند دادن سهل  
 آن زن را گفت در دشوان صبی دست بوی داد گفت بر خیز بر خواست و بکنان  
 آمد سهیل صاحب مداره را گفت تو برو و پس صبی را گفت وضو ساز و در کعبه  
 نماز بکن از جان بر آن زن را گفت دست وی بگیر بگرفت و بیا بکن بر پشت عبد الله  
 گفت چون آنرا دیدم و پشت من بردت اینساط کردم در سلامت مشایخ رسانیدم  
 سهیل ساعتی بر پیش انگذ بعد از آن گفت یاد دست هولا القوم فوحسون بالله  
 یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما یقولکم **ابراهم التوکل رحمة الله تعالی است و شیخ ابو**

عبد الله  
 میمان از دست او نکرده  
 که بده الله را بگردد  
 که بده الله را بگردد

عبد الله خفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که بعضی امیر و من رفتم دیدم  
 که ابراهیم من و کل جامه های خود را سپسته و در رفتن اب الله گفته و بر او گفتم بیان برویم و با من  
 چیزی خوب می پراهن خود را بچنان تو پوشید و با من عمر و شویون عقد داده بودندیم  
 دیدم که اندک غنای الثعلب در راه بیفتاد آنرا برداشت و پانک بشپست و بخورد و بشپست  
 و گفت تو برو که مرا همین کفایت است هر چند جهد کردم میاهد یکی از مشایخ ابراهیم من و کل را  
 گفت شیخ ایام که درین ماه تو دیک من اظهار کنی قبول کرد یک شب و بر او گفت بر خیز تا سخن  
 کنیم بر تو است گفت آن پیغمبر را فرود آر گفت من ای عینکم زیرا که این حرکت است در  
 اسیاب من در اسیاب حرکت نمیکم پس این بیعت گفت و الله که من در اسیاب حرکت نکردم  
 از جای خود بر خواستم سر من بر سرفه آمد و در پیش من افتاد اینست که خودم **ابو طالب**  
**خروج من علی بن محمد بن عبد الله تعالی است** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو طالب  
 خروج از اصل جینید بود بشیر از آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را  
 که اختیاری کند من اختیار کردم هر شب قریب بشا نترده بفته بار بر میخی است یکی از شهابها  
 نشسته بودم و صبی از شب گذشت بود و چشم من کرم شد یکبار از او داد نشسته بودم  
 دیگر از او داد بر خواست و طشت پیش بردم گفت این فرزند وقتی که خدمتی مخلوق را بجز خود  
 نیگو متوائفی که خدمتی خالی را بجز بجای تو آورد و بهم وی گفته است که وقتی  
 غایب بودم از او داد که شیرازی من نشنودم دیگر باره او از داد و گفت شیرازی لعنک الله  
 من بشا فتم و طشت بوی بردم علی در این شیخ ابو عبد الله پرسید که قرآن لعنک الله

خروج من علی بن محمد بن عبد الله تعالی است  
 خروج من علی بن محمد بن عبد الله تعالی است  
 خروج من علی بن محمد بن عبد الله تعالی است

و از وی چون شنیدی گفت چون رحمت الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشند  
میرد که ذل استاد و پرنشیده باشد و قضای خود خورده باشد و لعنت الله آن بر چون الله  
برنداشته باشد و بیدر ناگامی زنده نگشته باشد و خود برست باشد لا ینفع ایستاد  
و پدید باید و مردی پدر چنان سنده و کفیف باشد که بی استاد و پیر شیبی آواز  
ترکیب است شیخ ابوطالب گفت شیرازی او را او بود عبد الله خفیف گفت من در  
شبانم روزی یک باقی خشک بخوردم و پیرم را گفتم تا اکنون با فوزه  
باقی آوردم در راهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی این بنامند اگر آنچه من افتاد آن  
افتاد که با اولیوس ترین در دعوت حاضر شدم بره بریانی بر جای آورده و من عهد  
داشتم که بریانی خورم دست خود از آن کشیده داشتم ابوطالب فرمود گفت کل بلا انت  
یعنی بخوری آنکه خود را در میان پستی من گمان بردم که حال جانت که میگوید یک نغمه  
بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون شد و من آن وقت با زهر مرد و پیر تو  
مردم شیخ الاکثرت که یعنی و پیر پوشش و استنشاد افتاد که ایمان وی معاینه بود  
ایمان تو شهادت و ایمان عارف شهادت و شیخ ابوعبد الله خفیف گفته است  
هیچ چیز نیست مریدان زبان چند ترا میباید نفس در رخصت و قبول تاویلات  
و هم شیخ ابوعبد الله خفیف گفت که اول مجلسی که ابوطالب در شیراز داشت پلاسبی  
پوشیده بود عصای در دست گرفته آمد و بر کسی نشست و من بچلوی او دیدم مردم  
نگریست و گفت غی دلم که میگویم یک کلاه کاری ام حیوان کلاه کاران و بگریست و مردم

ابوطالب

بگریانید و فریاد کرد از مجلس برخواست و بر آقبر عظیم پدید آمد که خاک قدمهای  
و ب نیت شفاء بیماریان می گرفتند بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات  
نکرد از وی که کس اعراض کردند از شیراز بنیاد رفت آنجا هم کسی بوی التفات نکرد  
از آنجا باصفهان رفت من بعضی سواد چیزی نوشتم و شرح محل و مقام وی کردم وی  
برخی سواد در نیامد و در باره وی سخنان گفت علی سواد از وی اعراض کرد از آنجا  
بگوستان عراق رفت بجهت آن در آمد ابو علی و ابی جعفر علیان بود بر سینه که حاجت  
توجهیت گفت ادای وی که در ارم کن ابوی علی آنرا داد کرد و پرسید که دیگر چه حاجت  
داری گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز ساخت با بنام آمد و آنرا  
پسپاه ساخت و پلاسی پسپاه پوشید و در آنجا بود تا نزد نیا برفت شیخ الاسلام  
گفت که جوایز است که چون و پیر اصیق دسد یا از آن چیزی فوت شود مصیبت است  
و اسازد و بجز و نداشت تدارک جوید نه انکه از مصیبت و فوت باشد و آنرا همان  
دارد و اظهار دعوی کند و بجای مغرور کرد و شیخ ابوعبد الله گفت شیخ ابوطالب  
گفت که جوایز از غیر اسپان بزیارت چند آمد چند عصا و کوه وی بخانه برورد و زیست  
و آن شب احباب الجماعی دیدند چند گفت و پیر ما خود برید و با آمد اد پیش من  
آرید چون شب چهارم خوردند بطریق فراح و طبیعت انگشترین با خلق آغاز کرد مستند  
و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی ابانمود و اینرا تغییر کرد شبی  
بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر برتخیزم و سرت از تن بگم آن جوان خاموش

گفت و هیچ نگفت و بر وقت و روز دیگر این حکایت با چند کفشد برخواست و بخانه  
فت تا عاصا در که را با بنویسد نیافت بیرون آمد با صاحب کف چند وقت شد که شمر او را  
حیت میلکم که چون غریبی آید خواهد آید سوگند بخدا که عمار و رکه را از خانه برداشته است  
بی آنکه من بوی دهم و رفته است **و ابو علی در پی رحمة الله تعالی است** شیخ ابو  
عبد الله خفیف قدس الله تعالی سره گفته است که ابو علی و ارجی بشیر از آمدن عمل و مکرمت و از برای  
صا در وارد فقر امایه نهاد بعد از آن هر نماز شام می آمد و با عیالی نشسته و با یکدیگر سخنان  
حکیمتیم یک از شبها که آیام ادادت در میان آمد برهن خود را با لاداشت و بر کردن  
وی نشانی بود بعد از طریقی کفتم این چیست گفت در کوه کاکم بودم و یک لای پی پوشیده  
بودم کردن ملخورد چون از اینجا باز گشتم گوشت بر آورده و این آن نشانیست که باقی مانده پس  
کفتم سبب تو در آمدن تو درین چه عمل بود گفت حاضر من پر و ضعیف شد بر من بسیار رخ  
آمد محتاج شدم با نیک می بیند **یا افضل و بعد از آن رحمة الله تعالی است** شیخ  
ابو عبد الله گفته است که جعفر جعدی در سانسند که ابو عمر و اصطرپی گفته است که غیب  
میکردم از امر من گشاده دیدم که دزد است از پس پشت من پدا شد و از امر محکم بر میان  
پس جعفر جعدی برخواست و با اصطرپی رفت و بخانه ابو عمر و در آمد و پای وی بگرفت  
اصطرپی ابو عمر و بر جسته اند گفت بکن آید که غضب وی لله است و در داده فرسنگ  
راه بیاده آمده است پس ابو عمر و بجماعت اعتد از در آمد و گفت چنانکه نکتة ام بلکه چنین  
و چنین گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که بر این خدمت کایهای نیکو کردند

این حدیث در کتب معتبره  
نقل شده است  
در کتاب  
اصطخری  
و در کتاب  
اصطخری  
و در کتاب  
اصطخری

ابو القاسم  
مؤلف

**ابو القاسم القصری رحمة الله تعالی است** وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد  
الله خفیف گفته است که روزی مرا کفتم مرا بجا آورد و بر اصحاب آوردن بروم بوضع بیایم  
که مصطبر بود و جماعتی با منی میکردند با ایشان میبازید کردن بنشینت من اذان  
متغیر شدم و بخیر گشتم که وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج میباز  
اذان متغیر شد و پیش رفت و مرتبه ایشان را میفشانند آن جماعت کارها را بر کشیدند  
وی گفت کارها را بر دید تا بخیرم من اذین در حال وی عجب ماندم و از وی پرسوا  
کردم گفت وقتی که چشمم لدنی نگریم چنان باشد و وقتی که چشم غیر لدنی چنان و این  
سخن بیشتر گذشت اما آن شیخ الاسلام ابو بکر قسری گفته در مقامات شیخ  
ابو عبد الله ابو القاسم قسریست و می شناید که بر او روایت کرده باشد با یکی بر سپهر  
سهر و وقوع یافته باشد و الله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبد الله فرموده که شیخ ابو القاسم  
قسری کثیر الاطلاق بود یعنی بسیار سردر پیشی الله اخذ از وی سبب آنرا پرسیدم  
گفت پیش ازین در قدیم الا ایام در هفت شبانه روز یکبار چیزی بخوردم هر دی از جن  
می آمد بروم من سلام میکرد اما وی را نمی دیدم یک روز وی را کفتم چه باشد که ظاهر شوی  
ناگاه دیدم شخصی در خواب برهن صورتی بر من ظاهر شد کفتم چه کسی گفت من از نوع منان  
جنیامه وقتی که امثال شما را می بینم دوست میدارم که در بر آید و کنیم و سپلام کنم  
پس گفت بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر شود مراد و بیت گرفت و با من انس  
تمام پیدا کرد و چیزی را بر من آموخت روزی وی را کفتم بیانا مسجد در ایام و ساعتی بنشینم



گفت وقتی که بنشیند و سخن گوید و مردم توانستند و مرانه پندند قرا و پواس نسبت بخوند  
گردد گفت بیا که در آن خای مسجد بنشینیم که هر کس سانه پندد پس در آمدیم و بنشینیم گفت  
این مرد ما نوزجون ی بقی گفتیم فی چشمهای مرا بگردیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است  
و بعضی با کاهی بر سر وی آید و کاهی بالا می رود گفتیم این چیست گفت مگر بخواند قول  
الله تعالی را که ومن یعش عن ذکر الله الرحمن فقیض له شیطانا ففعله قرین اینها  
شیا طین اند که بر سر ای ایشان نشسته است و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا  
یافته اند آن جنبی باین طریق عین آید و برین ظاهر نشد تا روزی سخت کوسه شدم  
و پیش من از آن صدد بقیه بود و تا وقت از طار که عادت داشتم چهارم روزمانه بود  
پاره از آن نان گرفتم و بخوردم که پسنگی من سپاک شد ناگاه آن جنبی آمد و بر من سلام کرد  
اما ظاهر نشد گفت ما از غیر این ریاضات و صبر بر آن می خواهیم شما را چون ما ترا استخوان  
کردیم بر آن صبر و سزوی این بگفت و بر رفت و یاد دیگر باز نیامد این سر پشیمانند اخلاق  
من از آن وقت است **عبد العزیز بخاری رحمه الله تعالی سته** شیخ ابو عبد الله  
خفیف گفته است که عبد العزیز بخاری در زمستان سخت بیشتر از آمد و جامه های کهنه  
داشت و هر فتوی که در برابر می رسید صرف فقر امیکر و بر روز در شیراز بود با وی درین  
باب سخن گفتی گفت که گفت نفیس من میگزیند از جامه های شماعی مرا گفت یا اباعبد الله  
مرا این شهر پرورن کن که در نیت من نیست که درین شهر جامه های و شتم گفتم بچکار میروی  
گفت بناحیت جرمشایعه وی کردم و بدر وانه که با آن جانب بود پرورن رفتیم ناگاه

این مرد ما نوزجون ی بقی گفتیم فی چشمهای مرا بگردیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته است

دستگاه

دیدم که ابوالقیر بر آستر خود نشسته و پای وی جنبانند و مارا آوازی دهد و با خود خوردنی  
بمراه دارد بیستادم تا با ما رسید گفت تقصیر کنید تا با هم این طعام را بخوریم پس بنشینیم  
و بخوریم بخاری برخواست و سجاده برد و نش خود انداخت ابوالخیر گفت کاش از این  
طعام چیزی با خود برداری گفت مطیع من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما باین طعامها  
چکنیم بخاری گفت پیش سپکان انداز و برخت **ابوالمسبح حکیمی رحمه الله تعالی سته**  
وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند  
و من خورد و تو را نشان بودم سری پرسید که چه خبر است که خواب راهی بودی گفت که  
وی گفت که خوردن آن چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل  
نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و ما بتزویک خود بنشانند و از آن روز باز هر جا هستیم  
بر محمد قدم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ جنید پرسیدم که اقتدا را شاید  
و اگر نه او را بگذار **شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله سته** وی از اصحاب شیخ  
ابو عبد الله خفیف است و شیخ شیخ ابوالسحاق کازرونی قدس الله تعالی ارواحهم  
گویند که شیخ حسین اکار بکارزدون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ  
ابوالسحاق همروزه کورک بود و وی نیز با ایشان آمده بود و بر او گفتند که این کورک قرآن نیک  
میخواند و پرا فرمودند تا قرآن خواند و پرا خوش آمد و تولجد که چون فارغ شد و پسر  
از مشایخ طلبید و بیشتر از برد و از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف جماع  
حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز سفارت کرد و برکت صحبت وی رسید بلخ

پسنگی  
بمنه استن کما که خدا بنعم  
سطع است بر هر ذوقی با بچه  
کسند ع

رسید شیخ حسن بعد از ثلثمائة اذ نسیا برقت و قبری در مدینه و شیخ ابو عبد الله  
خفیف است در شیراز شیخ ابو المعالی ابراهیم بن شریار کازرونی رحمة الله تعالی  
وی فارسی الاصل است و مولد و نشاء اش از کازرون بوده و شهر بار به شیخ سلمان  
شد و کاتب شیخ و سایر اصحابش در زمان اسلام بوده و انتصاف و انصاف شیخ در  
تصوفا شیخ ابو یحیی بن محمد فروزی ابادی الا کا بوده و صحبت بسیار از اصحاب حدیث  
رسیده بود در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و ازمه روایت و حدیث و آثار  
داشت در مکه شیخ ابوالحسن علی بن محمد الهمدانی دابینه بود و از وی روایت کند که در الوان  
گفت علیک بالقصد فان الرضا بعین الزرق بزرگای میرا علی یعنی بر تو یاد که توسط احوال  
اختیار کنی بضرورت وقت قناعت کنی و طاعت بر نیت نباشی و بدوستی که رضا برزق  
انک عمل انک را پاک کند و بر آینه عمل شایسته قبول حفره پاک باشد یکی از وزیرا  
شیخ اوارت تمام بود هر چند محمد که شیخ از وی چیزی قبول نکند و بتمام شیخ فرستاد  
که هر چند محمد کردم از من هیچ قبول نکود ای زهر تو چندان به آداد کردم و ثواب آن ترا  
بخشیدم شیخ جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند و شکر بگوئی تو که گفتم  
لیکن آداد کردن سنده کان منزه من نیست بلکه حدیث من سنده که یادند آداد است بر فرق  
و احسان شیخ قدس الله تعالی سر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخوابید بند  
از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که یا رسول الله بالتصوف رسول صلی الله علیه و سلم  
گفت التصوف ترک الاعاوی و کتمان المعانی دیگر پرسید که یا رسول الله بالتوحید

لله

رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما بحسب سیالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه  
بخلاف ذلك التوحید ان تقر به من الشکر والشکر والتعطیل و دیگر پرسید  
که ما العقل رسول صلی الله علیه و سلم اذ ناه ترک الدنیا و اعلاه ترک الدنیا و اعلاه ترک  
التفکر فی ذات الله تعالی و فی رضى الله عنه فی شهر ذی قعدة سنه ست و عشرين و لربما یه  
شیخ روز جهان البقی قدس الله تعالی سنه کتبت او ابو محمد بن ابی نصر البقی النسری  
ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده و بران عمل بوده و قدوه عشاق در بدایت حاصل سفر  
عراق و حجاز و شام کرده است با شیخ ابوالنجیب سعید در سماع صحیح بخاری و غیره  
ابسکندریه شریک بوده است و خرقه از شیخ مسیح الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام  
اجلین سال به پرسیده است و اشتغال با اویاضات الشدیده فی اطراف الشیراز و حیا لها  
کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لا یسکن لوعته و لا یرقا و معنه و لا یطمین  
فی وقت من الاوقات و لا یسیر اسباعته من الخین و الزقوات سیاوه کلایله بالباک و الغن  
دورا و مرا سخفانت له در حال غلبه و جدا از وی صادر شده که هر کسی بفهم آن نرسید  
و از سخنان وی است نظم آنچه نید است در چشم زمان و آنچه بفش نیده در گوش  
زبان در کلها ترک خود است آن خیز و بیاد در کلها آن به بان و بر او صفات  
بسیار است چون تفسیر عرایس در شرح شطیحات عربی و فارسی و کتاب احوال فی کشف الاسرار  
و غیر آن که تعداد آن طوی دارد در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قول الهادی  
که خوب روی بود که عارفان در جمیع سماع بحیث ترویج قلوب میسر جوی محتاج اند روح طبیعه

و من یسیر فی سبیل الله صحت  
رسول صلی الله علیه و سلم  
که در او از دنیا یا بخیر است  
کنند و طاعتی بخیر است  
بکند که در راه به عقول خدا  
مخمس انسان توحید است  
معتاد است که در راه او از آنک  
حداقل از راه او در الوان  
او فخر بسیار او در الوان  
و فی صفات من اسطوار  
و فی صفات من اسطوار  
دانی عهده

شیخ سعید بن یونس  
کوشنای شیراز و کوههای وی  
وصاحبه و استغراق و استغراق  
و وجدان دائم و فی روح و وقت وی  
یکسره فی شد و اشک وی بار بار است  
از نام و فیض سعید و در سینه او  
سکوه و بار بار از فریاد  
عصر

ووجه صیبه و صورت بلیغ و بعضی گفته اند ازین قول لاجنباب بجهت راستی که این جستنین  
 کارهای عارفی را پس ایله که طهارت قلب آن بیکال رسیده باشد و چشم آن از دیدن غیر  
 حق پوشیده شده گویند که پنجاه روز در جمیع صفت در شراکت کرد و وعظ گفت اول  
 که پیش از در آمد و معرفت تلخیص کردید شنیده که رفتی حضرت خود را نصیحت میکرد که ای دختر چنین  
 خود را با کسی اظهار مکن که بخورد در اعتبار میکند و شیخ گفت این زن چنین آن را می نیت  
 که شهادت گرفته باشد آن همه آن بخوابد یا عشق قرین باشد که عشق دراز از عهدی است استند  
 که هرگز از هم جدا نباشند بر صاحب از امتیاع آن چند آن عهد و حالها عرض شد که بعضی در آن  
 برفتند شیخ ابوالحسن کرد ویه گوید که دعوت بعضی صوفیه با شیخ روز هجدهان جمع شدیم  
 و هفتاد ویرانی شناختم در خاطر آمد که من در علم حال انوی نهاده ام بر سر مطمح شد  
 گفت ای ابوالحسن ای خاطر را از خود بفری کن که امروز مجلس با روز هجدهان بر او بنیت ووی  
 یکانه دعوت خود است و با این معنی اشارت کرد درین شعر شعر درین زمانه  
 قاید مرط الله ... نه خد خاور تا ایستاده اقصی ... ورنه کان معارف مرا کجا بینند ...  
 که است منزلت جامه با و رای در ... و صاحب سماج بود و در آخر عمر از آن باز ایستاد باقی  
 درین معنی سخن گفتند انی اسمع الا من ربی عز وجل فاستعرضنا سمعت من غیرنا  
 و گویند که در آخر عمر ویران فلج دریافت بعضی از مریدی آنکه با وی بگوید بمصرفت و  
 آخرین سلطان قدری روغن بلیان حایض آورد برای مداوی وی چون پیش وی  
 آورد گفت جز آنکه الله عن نیتک از در خانه آه پیرودن روغن بلیان پاکست که گوی چسبیده آن

که استنباط از این روایت  
 این روایت که در بعضی کتب  
 آمده است که شیخ ابوالحسن  
 در روز هجدهان جمع شدیم  
 و هفتاد ویرانی شناختم  
 در خاطر آمد که من در علم  
 حال انوی نهاده ام بر سر  
 مطمح شد

توضیح

روغن را بروی عمال و بندگان روز هجدهان هیچ روغن نینک نمی شود این بنیادیت  
 از بندای عشق که خدای تعالی بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت نقای وی  
 برسد شیخ ابوبکر ظاهر که از صاحب شیخ بوده گفته است که هرگز بنیویت با شیخ قرآن  
 بخواندم یک عشر وی و یک عشر من چون وی فز شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب  
 بر خاستم و نماز گذاردم پس بر پر تبت شیخ بنسبیم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گوید من  
 افتاد که از وی تنعم مانده بودم چون عشر تمام کردم اول شیخ شنیدم که از قبر می آمد  
 و عشر دیگر بخواند تا آن زمان که صاحب جمع شدند از من قطع شد و حدیثی بدین گونه  
 بود روزی یکی از لاجنباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیدگوشیدیم صاحب فتوحات یکی  
 رحمة الله تعالی آورد که شیخ روز هجدهان در مجلسی در بود و کان کثیر الزقات  
 فی حاله و بعضی فی الله بحث آتیه کان دشوش علی الطایفین بالپلت فکان یطوف علی  
 سطح الحرم و کان صادق الخال ناکاه بحیث فی مغنیة مبتلا شد و هیچ کس نمیدانست  
 دان وجد و صحبها وی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اوله ان برای خدای تعالی  
 بوده و این فرمان از برای مغنیة دانست که مردم را جانان اعتقاد خواهد شد که وجد  
 و صحبهاست و ای این زمان نیز از برای الله تعالی است مجلس صوفیه حرم آمد و خرده سخن  
 بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و چون با ما مردم بگفت و گفت می خواهم که در حال خود  
 کاذب باشم پس خداحت مغنیة را لازم گرفت حاله عشق و محبت ویرا با مغنیة گفتند که وی  
 از اکابر الله است مغنیة قه کرد و خدمت ویرا پیش گرفت صحبت مغنیة از اوله وی نازل شد

بعضی باریک و در بسیار است  
 در حدیث و در حدیث بسیار  
 کثرتی و حقیقتی است و وی  
 خدای تعالی بدید اندکی  
 شوش با حق اهل بیوت  
 و طولانی برای صوم بوی  
 و حال وی صادق صوم بوی  
 عمل و کتب صوم بوی

عجل ضوفیه آمد و خرقه خود در پوشید و قریحه در حرم المرام پیوست  
و پستما **شیخ ابوالمحسن** کوفه **و تبرکته تعالی** **سید صاحب** کوفه بود ششپسالی  
در خانسود که در شیراز داشت منتهی شد که خبر یاد او نماز جمع و کفایت بعضی مباحث  
علی السبیل اللهدا پیوست نیامد و خضر علیه السلام لیمانان بروی ظاهر میشد و  
و صحبت میشد اشک کفیه اندک سبب وفات او آن بود که شخصی بروی در آمد و گفت اینجا  
مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که در مردم طبیعت  
نمونه میگرد و من خود غفلت از نمانده و کلمه شیخ ابوالمحسن آید کشید و گفت یارب حوامر  
دل از دلی تا نماند در باقیم که در روی مشایخ عفتان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شک روی  
بگرفت و بر همان برفت **شیخ محمد** سده است پستما چون شیخ روز بهمان بقصی  
پستما شد ابوالمحسن کوفه و شیخ ابوعلی سران که مردی بزرگ عارف بود و اولاد  
روز بهمان را نماند حبشید به سیادت و آیدند شیخ روز بهمان روی بابشان کرد  
و گفت بسیار که از قید این حیات جیبانی و زندگانی فانی بیرون آیم و بحیات ابدی  
در حافی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و توای ابو  
المحسن بعد از آنکه در زمین حیرانی و توای علی بعد از یکماه شیخ در منصف حرم برفت و شیخ  
ابوالمحسن در آنجا و شیخ در منصف صفر در حرم الله تعالی **شیخ عبد الله بلیالی**  
**الله تعالی** **سید** لقب روی او خدا اللین است و از نو ترندان شیخ ابوعلی  
دقاق است و نسبت روی تا شیخ ابوعلی بدین گونه است عبد الله بن مسعود در محمد بن علی بن

عبد

احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی امر واحتم واستاد ابوعلی بلیک  
پسر بود است و بیک دختر فاطمه بانو محمده شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی و سبیل  
خرقه روی چنین است و خرقه از پله خود دارد ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود  
بنا کوبند و روی از شیخ امیر الدین شیراز و روی از شیخ مکن الدین پنجاسی و روی از شیخ  
قطب الدین ابو رشید ابری و روی از شیخ جمال الدین عبد الصمد نرخیانی و هر دو از شیخ  
ابوالمحب محمد روی قدس الله تعالی امر واحتم و کفیه است که در او را از خلق انفراد چشم  
و یازده ساله در کوه بسر بردم و چون از کوه باز آمدم بچوب زاهد ابو بکر محمدی رحمه الله  
تعالی بسویتم و روی مرد صاحب کرامت بود و فرست صادق داشت و در ده محمد آن بود  
که هر شب بر خراسق و عصای آهنین داشت در زیر نرخیان کوفتی ساوون بر پای ایستادی  
من بواقفت روی از عقب روی ایستادم و روی و قضا روی با زبیر کوفی و غیرت کوفی  
و کلمتی بر جای نجیب من بر زمین خفتیم تاری مشغول کار خود می شد دیگر بر سخن ایستم  
و موافقت روی میکردم تا آنکه کعاد روی بمن فرود آمد نگاه تنگانی کریمم و زاهد ابو بکر  
رحمه الله از غایت انبساط که با من داشت مرا روی حیلگفت شنیدم که در روی گفته که لوی آمد  
و از ما چیزی گرفت و پر غنیمتم که یکجا رفت بعد از چند نگاه پش روی دتم فرمود که کجا بودی  
و چه آوردهی تو اضع نمودم و هیچ نگفتم بساعتی بنشستم زاهد رحمه الله از من پرسید که  
که من غیر بخدا ایستم زاهد گفت سخن منفرود آوردهی من کمترم که بیک آه که بر دم صد هزار جویون  
منصور پیدا کنم چون این بلغتم زاهد عصا بر گرفت و بر من انداخت من از جای میجستم و آن

عصا ان خود بردم زاهد مراد شنام غلیظ داد و گفت منصور را بردار کرد ندانگر عیفت و  
و از نیک عصا میگوئی جواب دادم و آن از تا قاعی مشهور بود و اگر دیگر بختی که نزد حق تعالی  
و نقل من به بلیست چون این بلفتم زاهد گفت مگر گویاه خورده گفت آری خورده ام اما از مرغزای  
حقیقت زاهد فرمود نشاد خوردی و نیک خوردی بسیار بر سجاده بنشین و از نگاه دار  
بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی از ناسم ای منصور بود که نکر عیفت و آنرا بردار کردند بچه  
دلیل گفتی گفتم دلیل آنست که سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه  
عنان از دست وی نرود و اگر برود تواند که سراسر با کبره راست گفته است که وی  
سواری چنانکه است و اگر اسب بماند نماند کوفت در سواری تمام است حیوان  
این بلفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من تو دیده و مرتوندیدم و هم وی  
گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین مشهور در قدس الله تعالی  
سره که دیوانه شیخ نجیب الدین بزغش میگویند شیراز آمده است بسیار خرم شد از آن  
جهت که از مقامات و احوال قیام آنجا دیدم آنرا بعد از آنکه داد و آنچه بر من بمقدار  
در هیچ کس ندان بروی برخواستم و بشیر از و بخدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم  
و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود با وی بگفتم و رانیک استماع  
کرد و هیچ جواب نکفت پس ساعتی بنشینم و آنجا بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت ضرورت  
عزیم مراجعت شد بلخ بگفتم بروم و شیخ نجیب الدین را دیدم متوجه میگویند بدین خانه  
دی رسیدم گفتند وی در آن روز و شب بر در آن خانه بیرون که گفتی نشیند بنشین

بگفتند

تا بسپارید بگفتند و در پیش وی جزوی دیدم که کتباوی گفته بودم که در آنجا نشین بود  
با خود بگفتم شیخ باید محتاج بوده است که نوشته است حال وی را بداند که تا بیکجا است بنشینم  
و بیرون آمدم چون بکار رفت رسیدم با یکی از بزرگان غیری بنام از ملک در خود پیدا کردم و در  
خلوت نشینم و هر چه از خدا بخواهم بسیار روز در این خلوت بمن داد و در شیراز  
بود روزی بخانه شیخ سعدی در آمد شیخ سعدی بیک مشت فلز بسیار در دست نظر  
و بی نهاد و گفت بفرمای تا در ویشان این بزرگ بفرود دهند وی گفت ای سعدی فلز برین  
ی آری بود و آن فلز بسیار شب در و عدد آنجا در آن خانه بسیار و متاد در ویشان  
بفرود دهند در حال شیخ سعدی برت و آن ظروف بسیار در و عیبتان که وی فرموده بود  
آنرا بفرستادند و از برای در ویشان سفره تمام آورده اند شیخ را امریدی و و طباطبائی که در  
بار از آن بختی هرگاه که شیخ بپاره کان وی رسیدی کاسه آتش بسندی و عیبتان است  
بجود وی روز کاسه آتش در دست داشت که دروشی رسید خرقه سفید همراه شیخ به کلف  
پوشیده و سگام کرد و گفت که عیبتان که بخدا تعالی دلالت کنی در کوفی که قایده در چیست تا چنان  
کم شیخ فرمود که شاید کاسه آتش که در دست داشت بوی داد و گفت از بنیاد این کارستان بخورد  
در ویشرا بستاند و بخورد چون از طعام فایز سلکین این دست بطعام آورد هم باین خرقه  
که پوشیده پاک کن و هرگاه چیزی بخورد چنین میکن گفت این شیخ این متونم که در چیزی دیگر  
اشکاف کن شیخ فرمود چون این قدر ستونی کرد برو که تو در این کارستی یکی از عزیزان  
سبح عزت کوفته یاره پیش وی رسید خواست که در کوفته بگریزد و اعصابی وی آساید

کرد خبر شیخ رسید جمعی با فرستاد تا آوردند گفت آن عمار را چون رفتی تا آنرا زخم زد گفت  
 شیخ او کفنه اغیر سفد ای نیست من آن عمار را غیر خدای ندیدم ازین جهت دیرری کردم  
 و در برابر کوفتم و شیخ فرمود که حرکت حق تعالی در لباس قهر بر پنی بگریز و باز دیگر وی مرد  
 و اگر نه چنین کند که این ساعت در آنی افتاده پس دست بر زیر سر روی کرد و در برابر اسباز  
 نشانده گفت من بعد کستانخ چنین ممکن تا وقت که در اینک شستاسی انکاد عاگرد و یاد  
 بروی دعید اما پس از مشیت و شفا یافت وی کفنه است در رویشی غار و روزه است  
 و در لعیای بنیت این جمله اسباب بندگیست در رویشی نه بخیدن است اگر این جا رفتی و اگر  
 کردی و هم وی کفنه است خدای دان باشید و اگر خدای دان نه اید خود دان نیز باشید  
 از برای آنکه چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرمود که ازین بهتر مگویم خدای  
 باشید و اگر خدای نباشید خود مباشد که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزبانت  
 شیخ روز همان بر سر تربت بلاد نشیب بخون شیخ عبد الله در برابر قبر ایستاد و بنشست و باز  
 برخاست و حدت دیگر ایستاد و شیخ عبد الله بوی التفات نگر چون از بارت فادع شد  
 گفت شیخ ادر کاهست کبر پای ایستاده ام و شما هیچ التفات نفرمودید گفت شیخ ادر  
 همان اناری با دست من داده بود و بخور دن آن مشغول بودم و از عهد اشعار وی است  
**نظم** ما چه خدای پاک پاکیم • خدا نشوید و آب و خاکیم • از پیستی و نیستی بخیزد  
 عریاشه ایم و جامه پاکیم • بحقیقت جز خدا دلیل تو نیست • که بدشک خود و عالم خود را  
 نیست • نمکوم که عالم او شده • که این نسبت بدو کردن در اینست • نه ان عالم شد و

تغافل و طرا

تسلط ارشد • هم او چنین دیدت خطانیت **بانی** تاقی بد و چشم سر نه چشم مردم  
 از پای طلب و نشین مردم • کوشیدند بچشم بر نتوان دید • آن ایشانند من چنینم مردم  
 وفات وی در روز عاشورا سنست و ثمانین و ستمایه بوده است قدس الله تعالی روحه  
**شیخ جمال الدین محمد باکینار رحمه الله** کان شیخا و جیهما جی المتفرقی الجزایر الجاهلات  
 و خلاقه و او را در کثرت من العبادات و الطاعات و اله کلمات روحانیه و اشارات  
 روحانیه شیخ عبد الله بلیانی قدس الله روح فرموده است که در آن زمان که خود بسیار  
 بودم شیخ جمال الدین با کینار رحمه الله تعالی رحمت بدم خویله و صیبا و الدین مسعود رحمه  
 الله بودم پیوسته بذكر مشغول میشدم و از او خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود و تقوا  
 در انشای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترجم میخواندم شیخ جمال الدین گوش با و از من میکرد و  
 از آن وقت وی خوشی شد و من از حال وی خبر نداشتم که گوش من دارد و از آنجمله خواندم  
 خاموشی شدم و دیگر بذكر مشغولی شدم در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزد یک من  
 آمد و گفت این شیخ عبد الله چه چیز این میکند که در انشای ذکر گفتن چیزی خوش بخوانی  
 و ما گوش بتود ابریم و خواهی شنیدی و ما را ایم بسد میکند اری • دیگر چنین ممکن خاطرهای در میان ترا  
 بن چون از تو این اول بخیرند و پدرم صیبا و الدین مسعود نیز بچنان فرمود سخن ایشانرا  
 قبول کردم وی گفته است ای در قوله تعالی و عبد ربك حتى یاتیک الیقین •  
 یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم و صورت محمد عبادت  
 و عینی که بجز ان عبادت نیست و صورت محمد بنی بیت عیان عین قدیم عبادت

بیضا بیضا بیضا  
 و از لید و حجاب کبیری صاحب  
 و از کبر و حکایت و صاحب  
 از جنس عبادت و طاعت و بر  
 سخن روح ابابلیع و از انوار  
 روحانیه یعنی اشارت متعلق  
 بجهت جفانی  
 ع

انان بمرحمت الخ  
 خبری از حضرت خاتم  
 نبوت از شادی  
 ع

بنوید بگره سم و عادت بود طالب آنست که مطلوب وی جز **عیان عین قدیم**  
نیست و هر چه عیان عین قدیم است پیش وی محال باطل است توفی رحمة الله سنة  
نیف و خمین و سبعمایه و قبری در شیراز است **موسی بن عمران بن محمد بن علی**  
بر ذک بود و بچهرت بر شیخ ابو عبد الله طائی است شیخ الاسلام کفیه  
که ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران نقاری افتاد بوی نامه فرستاد که من  
در شیراز هزار خریدم دارم که اگر از هر یکی بر آید بنا خواهم شد رضامان نخواهند موسی  
عمران جواب باز فرستاد که من در چهرت خریدم دارم که هر گاه بر من دست یابند  
مرات اشت در نک بد بند و زنند بلکه از نده صوفی و با شیخ **یامین خلیفه علی بن موسی**  
**حافظ رحمة الله تعالی است** شیخ کوفان بود و متاخر ترین مشایخ آنجا دارد  
خانه داشت و کار وی بنظام و حریدی بسیار و معاملات نیکو و عوفی و مریدی شیخ  
عمو کردی تا شیخ عواز دنیا نرفت و بی پشت باز نکند است یعنی در پسند  
ارشد تشبیه شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و حیوان خلیل  
خازن تقار افتاد و خلیل خواجه علی نامه فرستاد و در آن نامه نوشت که تو از ما جدا  
تا چاشت گاه دانه شربت و گویش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد و اگر شرم و مرا  
از ما جدا تا چاشت گاه کرد بر باید گشت تا بیزی یا یک بخورم صوفی تویی یا من  
مشایخ طهر میزند و توفی بستند و قبول جستن و قبول داشتن خلق از من میگرد  
که در آفت ایشان حایه و خورند و نفس در عنان و حج میکنند تا از خود درگذرد الله

بنویسند و بنویسند  
بنویسند و بنویسند  
بنویسند و بنویسند

کتاب من  
کتاب من  
کتاب من

خداوند

نگاه دارد این عقبه عظیم است این قوم را **امیر و شایخی رحمة الله تعالی**  
پری بود بن مرک از صوفیان و علامتی بوده بنسارت بزیارت یا بکاری دیگر یک  
خادم با وی و بن آنجا قبول عظیم خواست و مریدان بسیار پدید آمدند و از آن  
برخی بود و شغل دولتی آفرید و چون باز گشت خلق بسیار با او پیرون آمدند  
و با وی در رفتن ایستادند از خادم پرسید که ایسان که اند که خدمت تو می آید  
هر که در هیچ نلقت تا بر بالای رسید با وی سخت صحبت پیدا شلوار یکشاد و بول افکار  
کرد چنانکه جاهای خود و جاهای ایشان از آن پدید آورد آن قوم گفتند احسن نزی  
شیخ و زوی معاملات نیکو همه از وی متکویان گشتند و آن خادم که با وی بود با وی رفت  
دو بر آنکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان بارادقهای تازه و نظریای نیکو با وی  
آیند به این که وی چه کرده میرفت که تا باب رسید با مرتع و جامه بلب در آمد و جامها  
و تن خود پاک بشبخت و پیرون آمد در رفتن ایستاد در وی باز پرس کرد و خادم را  
گفت باید که انکار کنی که آفت بآن عقیقی و فتنه و شعر عینان بزرگ باین مقدار بولا از خود  
یا تروان که در جهراست آن باید کشید ایشان بچکار آیت خراکه مرد مراد عناد  
حج بکنند و از مراد مردم خورند و شغل دولتی آفرینند و این قبول پذیرند دید عیب باشد  
چون اندک عیبی پدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان برود بر منکر کرده شد شیخ  
الاسلام گفت دان که او چرا کرد انرجعت آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود  
و آن بران و واجب بود **الحمد لله و قد مر رحمة الله تعالی** از طبق

بنویسند و بنویسند  
بنویسند و بنویسند  
بنویسند و بنویسند

امیر کبیر  
خداوند

امیر کبیر

خاصه است نام وی محمد بن محمد بن الحسين است از لقب مشايخ طوس بود با ابن  
 عثمان جعری صحبت دانشت و با ابن مشايخ که از طبقه وی بودند و بکار مشايخ  
 بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ تمت پس  
 از سنه پنجاه و نولتایه برفته از دنیا وی گفته طوی لمن لم یکن له وسیله الیه  
 غیره . و هم وی گفته ترک الدنيا لانها من جمع الدنيا . و هم وی گفته که الله  
 تعالی سبده خود را از معرفت خود چیزی بد بد و با آن عقد کرده و بر معرفت داده بود  
 بلا بروی کار آمد بالقوت معرفت آن بکار او برده دارد . و هم وی گفته که در سخن  
 از تعین در خدمت نریز که کسبانی که ایشان را در خدمت ممتاز کرده اند ظاهر نمائند استند  
 پس به خدمت کن تا امر احکام شود و مقصودت فوت نشود **ابو عبد الله مروی**  
**دیباچه رحمه الله تعالی علیه السلام** از طبقه خاصست نام وی محمد بن عطاءست شیخ شامست  
 بصورت شیبتی و صورت برکنار در ریاست و قبر وی بصورت دیده اکنون در ریاست  
 خواهر زاده او علی مرود ریاست بزرگ بوده و صورتی در صورت قریبان حاضر  
 فاطمه خواهر شیخ ابو علی مرود ریاست پسر کفای بنده قراءه خالکان صوفیا عالم بود  
 بتمام قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و در الخلاق و شماسی  
 نیکو بوده و موصوف ببعظیم فقر و وسعتی در دنیا و رفیق کردن با ایشان در ما  
 ذوالجسد تسع و ستین و نولتایه برفته از دنیا و برکت است در آمد آب فسق  
 شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مرود ریاست که شتر و برادر هادی بای برین فرود

کتاب مشايخ طوس  
 جلد اول  
 صفحه ۱۰۰  
 در بیان مشايخ طوس

تلافت

کتاب مشايخ طوس  
 جلد اول  
 صفحه ۱۰۰  
 در بیان مشايخ طوس

تلافت شیخ الله شتر با وی بزبان فصیح گفت جلاله شیخ الاسلام گفت من در سنه دینیه ام  
 که برادریده اند شیخ ابو عبد الله باکو و شیخ ابو القاسم اوسله باوردی و شیخ ابو عبد الله  
 باکو گفت که ابو عبد الله مرود ریاست گفت القرف ترک الکلف و استعمال القرف و حذف  
 اکثر شیخ ابو القاسم اوسله باوردی گفت که شیخ ابو عبد الله مرود ریاست  
 گفت که خدیث نوشته جمل از هر چه بود در رویشی و کمر از هر چه بود فاذا جعنا  
 فتاهیک بیدنا . شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مرود ریاست گفت که با شیخ ابو عبد الله  
 مرود ریاست باقی بخوردیم باقی بستاندیم نیامد بجای نهادیم شیخ گفت با جای من چیزی  
 که خود را بستاندی در ده در رویشی شیخ ابو عبد الله مرود ریاست گفت که در  
 کلی خلالهم التصاف است **ابو عبد الله مائتة لله تعالی علیه السلام** شیخ الاسلام  
 گفت که ابو عبد الله مائت بارغان فارس بود . نام وی احمد بن ابراهیم مائت است  
 شاگرد بنده او مائت شیبلی زاده بود عمر وی صد و نولتایه بوده . و چون سخن  
 گفتی دو کس بودند بر وی دست وی که آب دهن وی ری پاکت میکردند که دندان  
 نداشت که آب از دهان وی افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قباذی پسر نیست  
 ابو عبد الله مائت زاده بود و حدیث داشت و من بروی خوانده اند و گفت  
 مرا که شیخ ابو عبد الله مائت گفت که شیخ علی روزی بر من گفت که حق بعبید حاضر  
 بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خردی بمصر آمد و میگفتند ای  
 سید قوم چرا سخن گوئی گفت ایسان از حق غایب اند ذکر خود با غایبان غیب است

کتاب مشايخ طوس  
 جلد اول  
 صفحه ۱۰۰  
 در بیان مشايخ طوس

**ابو عبد الله دوی رحمه الله تعالی** دوی از متاخراخت بدوشی بود  
 دوی شوروی داشته شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاکر ابو عبد الله  
 دوی با من گفت که شیخ ما پست بنیت و مبت عمده شیخ الاسلام گفت که راست گفت  
 شاکر دوی خرقانی گفت که من گفتم که آن ابو کبشبی بود که پست بنیت و مبت عمده من  
 شبلی دادیم پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر می گفت شیخ الاسلام گفت  
 که ابو عبد الله دوی را پرسیدند که فقیر چیست گفت اسم واقع فاذ انظر فهو الله گفت  
 نای است افتاده چون تمام شود اوست شیخ الاسلام گفت که دوی خرقانی فرزند  
 خواندنی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت زکاة با صدقه رسیدی خوشتردی  
 چیزی از خود بیرون کردی ای کفتری بیرون برو و بز و باز کرد تا بر که پرسد بر کسیر  
**ابو عبد الله موی رحمه الله تعالی** دوی در راه بود در ایام پیر ابو سعید دوی  
 نهاید مردن در مسجد جامع بسوز پیر ابو سعید نیامده بود و در سخن آمد  
 دلخستی سخن بگفت بر گفت که تو حید صرفی باید اینک بگفتم و اگر عمل کنی و کدی  
 باید فرد ابو سعید بیاید و شمارا بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار سمه  
 گویند یک سخن نمیگویند یکی با نام تو میگویند می دهد و یکی بی اندام تو میگویند  
 می آرزید آن چیست که ابو عبد الله موی گفت این دوست عبد الله بگذارد موی  
 میگوید شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله موی این کار را در یک سخن آورده و آن  
 است که وقتی کوبند و در میان آن روی آن شد که در آن کوم بود و در شب که بخورد

این حدیث در کتاب  
 جامع السعادات  
 ج ۱ ص ۶  
 ۶

در آن کوسنی در مسجد جامع نجف یکی از فریدان دوی با بخار رسید  
 و بواسفقه دید بر سجاده دوست دیگر کرده با خود گفت شاید که دوی کوسنه  
 بود بیاز رفت و در آن کوم بستند و پاره و شتاب در آن میان کرد و بیاز  
 و در فری سجاده دوی کوی نون کوم بود رسید پیدار شد از اید که از نزد کرده  
 بود و در دوی با آسمان کرد و گفت ای کار که ترا باید بتو پناخت یعنی اگر عتایت  
 بود کار که دوستان خود بی سبب بی جهت بی ساری شیخ الاسلام گفت  
 که از عهد ما و طلب صاحب چیزی نیاید هیچ چیز میسیم مگر آنکه او عتایت باشد  
 یکی **ابو عبد الله القرظی رحمه الله تعالی** از طبقه مخایب است نام دوی  
 محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته با یوسف بن السین و عبد الله الخزاز  
 راضی و مظفر که مان شای و دروم و جری و ابن عطاری از جوانان آن مشایخ  
 بود و سخن توین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بود رسید درای ضیاع و عقا  
 از بر بیرون و بر فقر افقده کوه و بر وجدیت و تجرید حرام حج بست با آنکه در حرارت  
 سن و در سنه ست و سستین و نقره برفته از دنیا و گفته الفقیر الصادق العقیلی  
 یلک کل شیء و یلک شیء و هم دوی گفته من فقر من خدمت لغوازه او رفته است  
 ذل لا انفاک من له ابدا یعنی هر که او خدمت از بار او برادران در بر دار او را  
 نری دهد که هر که از آن نریده و هم دوی گفته که ما قبل امتی احد شیئا الا ارب  
 له حینة علی عین القیامه بر جسمه ابدا و هم دوی گفته که فتوت نیکو خویست

فقیر صادق در قرآن که مالک  
 به چیزی بود مالک دوی  
 سینه خالی شیخ بر چه چیزی بود  
 سخن و سقا خود سباز  
 ع

کسی که در کتاب  
 جامع السعادات  
 ج ۱ ص ۶  
 ۶

بالانك ویراد شین طری ویدله برای الكلد واذوی كواست دارد وحن صحبت وحن  
 بالانك طبع تراذوی نقرت باشد. **وهم** ورفه كجوت صحبت عبد الله خزانید  
 كقم ایضا الشیخ مراد فرماید كفت بر جبر خص بود ای فرایض به تمام ترین جهدی و  
 طاقی و حوت داشتن جماعت مسلمانان و منهم داشتن خاطر ای خود را ملكی خواتی  
**خوبانند ابوالقاسم القاسمی رحمه الله تعالی** است. از طبقه خامسه است نام وی  
 جعفر بن محمد بن محمد بن القری است برادر ابو عبد الله عقی از بنی كاشان شیخ  
 خراسان بود و میكان در وقت خود و طریقت خود و عالی نادر بیف حمت بود شیخ  
 سلی وید در نلق حد من الشایخ فی سمة و در قاره و جیبه صحبت داشته بود  
 بابن عطا و جری و ابوبكر بن ابی سعید آن و ابوبكر مشاد و ابوعبد و د باروی  
 در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة از دنیا بوفه در نیشابور وی كذره كعادف  
 است كویا معروف وی مشغول كسند از الله بخلق نكوت و جیم هر و یا قبول و هم  
 و كفاة او ایل بركة اللؤلؤ فی التصول آن تصدی الصادقین فی الاخذ عن  
 انفسهم و عن شایخهم **ابو محمد الراسی رحمه الله تعالی** است. از طبقه خامسه  
 نام وی عبد الله بن محمد الراسی البغدای است صحبت دانسه بابن عطا و  
 جویری بشام رحلت كوده و بازن بعد از آمدن و لجا بوفه در پس بیع و ستاین  
 و نلقا و وی كفته كظلم حجاب پندك و بین خلق سبب افتعالك بتدبار خزان  
 او اعتماد آن علی عاقر مثلك و اسپایك. **وهم** ورفه كجوت عقوبات الذنوب

این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است  
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است  
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است  
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است

و هم وی كفته لا يكون الصوفي صوفيا حتى لا ينقله ارض ولا تظلم السماء ولا  
 يكون له قبول عند الخلق و مرجعه في كل الاحوال الى الخالق تعالى. روزی بزرگوار  
 وی ذكر صحبت معرفت كفت الخیة اذا ظهرت افتخر فیها الخب و اذا كتمت  
 قتل الخب و كذا كشد و لقد افارقه باظهار العوی عماد الیسوی رحمه الله و اولیا  
 كتم العوی اظهاره. **وهم** ورفه كجوت كتمانه. **عجیب** الی الخیب بلائه. **وهم** ورفه كجوت  
 قتل البلیغ لیسانه. **كم** قدر انبیا قاهر اسطانه. **الناس** و الخیبه بسطامنه.  
**ابو مدینه الیسوی رحمه الله تعالی** است. از طبقه خامسه است نام وی محمد بن  
 عبد الخالق دینوری و هو من جلیه الشایخ و الكبریم حالا و افضهم علوم هذه الطایفة  
 و باز كشت و در وقت فقر و الترام ادب آن و صحبت اهل آن بود و سلمه ادرادی القری  
 اقامت كود پس بدینور باز كشت و لجا و قات كود و جنبین است در طبقات پستی و  
 شیخ الاسلام كفته است كوی باجم غمزد و ادرادی القری مسجد در آمد مردمان برفتند  
 و ویرا ایمان نداشتند و جری خوردنی ندادند آن شب كز كسكی برود و ذامدند  
 و ویراد فن كودند و روزی دیگر در مسجد كودند كفن و دیدند در حجاب خواد و كعادف  
 در میان و در آن نوشته كد و بستی از دو بیتان مابین آمد و برامیه همان نداشتند  
 و طعام ندادید و از كویستك بكنشید كفن نشد و كویستك شیخ الاسلام كفته كرسو  
 عبد الله دینوری كفته كالله تعالی خود بر فقر اسلام میكد و میكوید در قرآن نقل  
 سلام علیكم كویند كوی سلمی در كشتی میاند كبادی نیت مرتع بان میكوید

این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است  
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است  
 این مدینه الیسوی رحمه الله تعالی است

قابک لای آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول کند وی گفت ای محبت  
 خورشیدان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مرغوردان را از بزرگی ایشان است  
 در رغبت بزرگان بحجت خورشیدان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بی خبری ایشان است  
 و هم وی گفته مر بعضی اصحاب خود را لا یحببتک ما تری من بذه البسته الظاهره علیهم فاریزو  
 انظروا له الاعدان خبر بوالوطن شیخ الاسلام گفت که من اصحاب خود را غارت باطن  
 آموختم نه خورده ظاهر و آرایش جامه خدای خشن و مباد از آنکه این کار کردند اما  
 همان آرایش جامه و مرتع و صیان بند و سجاده کف و جانندان کردند و معانی و صفای  
 باطن در تامل که بدید پسند آرد که این کار همه آنست و بس و آن کسان که خدای تعالی و باطن  
 نیکو و نیکو گانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن بسیارند که در وی و بخبری دیگر  
 مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرهای خود نشی دیدم که یک پای بر وی حجت  
 گفتم تو اسب فرج ضرورت کرامت آن نداری گفت تو مسلما ای گفتم آری گفت آن است  
 بخوان که حملنا هم فی البر و البحر چون حال و بود از زده و بیستی شاید که فالت بود آرد بر وی  
 در آمد و گفت کیف است این بت بخواند **بیت** اذ اللیل السنی توبه قلب فیه فقی حوج  
**ابو السین سیر وای صغیر** **جزله** **تقا** ان طیب ساد پیر است نام وی علی بن جعفر بن  
 داود است از سیر و آن مغرب بوده شاکر و سیر و ای کبر است صاحب خاص عمر بوده  
 و یکجا درت کرده و آنجا برفته اند نیا شاکر و معاذ معریت و ابوبکر مولد زنی و جنید  
 و شبلی و ابوالخیر بنیاتی و ابوعلی کاتب ابوبکر و معری و غیر ایشان از مشایخ وقت

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یکجا مشایخ مرد در کار خود شیخ سستی و سیر  
 در هارنج صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد و پست و چهار ساله بشید و با خر عمر  
 شد هرگاه که مؤذن قد قامت کردی بر جای خواستی وجود نماز بکردی بسیار  
 مقعد شدی در حال و در وقت سماع بنی عجمان بود و شیخ عمر و شیخ عباس نخری  
 کردند بدید اروی و جگر کردند که نخری نکرد ندی که لاف ایشان فرسر بود بان پیر  
 از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد یکاذا داشتند است  
 و یکاذا نریستن از خلقی وی گفته تصوفیه مع الیه دارد است مع الیه و از شیخ الاسلام  
 گفت که شیخ حاکم گفت که وی گفت که تصوف از مقامات و الحول بر گذارده است آن همه  
 نریزدم وی است در سجد و شیخ الاسلام گفت که شیخ عمر گفت که شیخ  
 سیر و ای گفت لغز ما خرچ من روس الصدیقین حب الزیاده و عباس گفت  
 که وی گفت که شمارا و صبیق میکنم بکسانی که شمارا دوستی دارند و عمو گفت  
 که وی از من پای داشتی بخوابان آمدی زیارت کسی که شمارا دوست میدارد و فتح  
 حاجی گفت که سیر و ای گفت که کبر بود که بزرگان در وی نکرند و مقام وی بیستند  
 و او خود نداند که هیچ چیز در آرد شیخ سیر و ای گفته من طلب غم بسیار دارم الله  
 ذاکم **و هم** و گفته تصوف ترک الحلق و الافراد الی و در عقب آن گفته الحلق  
 همه ما دخل فی شیئی الا فسد **و هم** وی گفته الفقرا هم یلوك الدنيا و اخرع  
 استقبلوا الرحمه **و هم** وی گفته الفقیرین و قسه فاذا تطلع الی وقت فان نقه

خرج من الفقر وهم وی گفته که از جنید شنیدند که گفت اگر که وی فاجر پرسد و  
 بروی جلد بود از وی که آنرا بسر شود آن از میخی وی رسیده بود. و هم وی گفته  
 خزنه علی الظلیم هو لا یخفی بالظلمة و هم وی گفته که هر کس گفته که او عیال الفقیر  
 عشرین سنه صدق بیاعه لیس... پس میرانی گفت صاحب من اللعاب انما زاده قبله  
 الیقین و هم میرانی گفته که از ابوالمخنف زیدانی شنیدم که گفت مرا اشراف دادند  
 بود و زنج پیش از آن اصحاب کرده و مرصع بودند پس شیخ سیرانی گفت که چنانچه  
 آن نشندند مگر از آنکه یقین **ابوالمخنف زیدانی** رحمه الله تعالی علیه السلام از طبقه  
 پیساد پیست نام وی علی بن عبد الله بن الحسن بن جعفر محمد بن احمد بن ابی بکر  
 وجه شاکر و گوئی و جعفر خلدیش شیخ حرم بوده و برکت است معتبر صبی بجمعه الا سرا  
 در ذکر حکایات و مقامات او طایفه و تاریخ مابقی از وفات پسند اربع عشره و اربعم  
 شیخ محمد کوفانی و برادر بوده شیخ الاسلام گفت که من کسی شنیدم که زیارت  
 ابوالمخنف جعفر شد بگذر و چون زیارت وی خواندم از بزرگی وی هیچ بیان  
 نیافت و آن نوح اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان  
 بدین طایفه فرض است شیخ الاسلام گفت که عقیل سنجی از پیست شیخ میرفت گفت زیارت  
 شیخ الاسلام ابو العباس نوم و از روی شلواری خواهد که شلواری داشت چون بودند  
 شیخ شلواری وی بود داد گفت در پوش و باز گوید ننگ داشت که بنشیند وی در  
 منزل شلواری یافت ننگ داشت که شیخ شلواری ابوالمخنف جعفر را چسبی بود بجزایر  
 دی بر روی

سیر الکعبانیه کتبه  
 تیسر بی بیات صادق  
 شواخیان یا المصرا  
 علام یقین است جابا کفر  
 حاشا لکتم اللعاب  
 که باره کنند را و یعیال  
 یقین است بر روی  
 جعفری که از قریه  
 و شایخ این شاهه  
 که در آن وقت عالم  
 چیزی در ایام امام  
 وی از روی

دی بر روی

و پدر از وی برنج پیسود. روزی بمیدان مسجد حرام میگذشت یکی با شیخ سروانی  
 گفت ای شیخ این پر شیخ ابوالمخنف است چه علامت و ریح که بر او است پر است از آن  
 پر شیخ سیرانی گفت ریح از پر است بر پر نه از پر بر پر که بزرگی پذیر وی بودی  
 که ایاد پر بردی از بزرگی پذیر است که پر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای  
 گشت **ابوالمخنف زیدانی** رحمه الله تعالی علیه السلام شیخ الاسلام گفت طریقی است  
 بفارس وی بزرگ بود و برکت میداشت در ویشا از اصحاب وی باب و میا  
 بودند و شیخ الاسلام گفت او نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابوالمخنف طریقی داد دید  
 که پای ناب و برش بود انسته بود و در پر روی خودی مالیش شیخ الاسلام گفت که  
 بودند بگو اشان با من می بودند خد او ندان دل روشن از من در خواستند که مساجد شیخ  
 عبد الله طالی بر از وی دستوری خواستم و ایشان را وی بر دم و گفتندی خواهند  
 که ایشان را وصتی کنی متا بلانند کفتم امری گفت مکتبایند کفتم امری گفت سخت سبکو  
 باشد کار کی کنند و از خود را نیگوید دارند و با هم طعام میخوردند و سیاحتی میباشند  
 و انگار برکنده می شوند و ایشان را داد عاگرد برخواستیم من از شیخ عمود کفتم  
 شیخ عمود گفت که اصحاب ابو عبد الله دوف و ابوالمخنف طریقی چنین میگردند  
 تا بر جای بودند **ابوالمخنف زیدانی** رحمه الله تعالی علیه السلام وی بکجا بودند  
 بشایخ هم سیرانی و ابو العباس پهر روی و شیخ او اسپاد و ابوالمخنف حینی و بو  
 سعید شیرازی و شیخ محمد باخری همسارن یکدیگر بودند و مشایخ را انظم

طریقی ظاهر بود  
 ریح و کسرا کله  
 علم

میداشتند شیخ الاسلام گفت که اولی الخیرین هر که در یادیه شده بود و با یادان شیخ بود  
شیرازی و شیخ ابواسامه از حرا و شیخ بن سبازری و جمیع دیگر که ستم برخواست او را  
گفت متر سید که این کار مرا فزاده است و من بروم و شما را هم برهید و سیراب  
شوید چنان بود وی برفت و منبع آمد و بان در ایستاد ایشان هم میراب شدند  
و سیراب درآمد و ویرا بر گرفت و برود شیخ الاسلام گفت نه نه و بران شربت آب نداد  
و نشسته و بران آب داد او باد و پستان خود چینه کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ  
ابوالجسین قرظین بافتی روزی در مسجد حرام با صوفیان از روی برود و بران  
یک انعام آن گذرد و هر کس میگوید در ویشیم قوم بشویدند گفتند این چیست که  
انگونی حانه در ویشایم جای آمده و ما از روی برودن میکنند آنچه مشایخ بودند  
گفتند چنانست که وی میگوید جنگ و تقاریر خواست و وی عمر آمد و او بر  
مرکی بجه شد و با زآمد و غاذا کرد و جماعت هم حاضر بودند برخواست و فراسر  
هر یک ای شد و بوسه بر روی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ ویرا برادری  
بود گفت سخن حق گفتی و مهنیایه مشایخ با و یاد بودند اکنون آمدی و از آن برکنی  
بقره اسقیبی چند سخن از آن برنگشتم اما من هرگاه بجه شدی در راه جند آیت  
قرآن بخواندی و در و بسیار از مر و ز در راه با خود گفتی که او چنین گفت من چنین  
گویم اکنون آمد خود را و خود را با ذرا نسیدم ایشان خواه بگو باشند و خواه برآید  
من دل خود را و اگر دم یعنی فارغ بساختم فراغت مخصوصت بنموده در و نشود

۱۰۹

کسی را کرد باشد **شیخ سبازری** **رحمة الله تعالی علیه** شیخ الاسلام گفت  
که شیخ محمد سبازری آنست که بسبب قهر منور حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
آمد و گفت مسمان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قتلایم  
در هم شکم کنی بوی آمد و وی را خواند و خرما و خورد و در نیاساخته بود و بر  
پسایخت و گفت چگونه و چگونه بودی رسول خدا یا صلی الله علیه و سلم و غلبه  
و گفت آنچه گفت بود گفت تو از جای که می گفت خفته بودم مصطفی صلی الله علیه و سلم  
خواب دیدی که مرا مسمانیت بدخوری و بر آن خانه بود سیر کن و بگو و ویرا که جای  
بد کن آنجا جای آرزو نیست **سبازری** **رحمة الله تعالی علیه** **۱۰۸**  
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یادان ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از غوغایه  
بود و در رحم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عملی گفت که وقتی بگفتی افتاده بود  
از صوفیای قوی مثال شدند و زن خواب شدند و لیمها میدادند تا حال فرخ گشت  
و بر معلوم افتاد شیخ جوالی که هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت  
با صوفیان گفت تجلید از جانب این کار چنان خوش نبود و چندین کاسها با من  
نکفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ لرحم جوالی که تنهاتان خوردی گفت مولی آنکه روزی با باری  
همکاه بودم پاره گوشت برداشتم پسندنیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد  
و گفت چیزی که خود را پسندی چرا دیگری پسندی در دهن از آن وقت تنه  
طعامی خوردم تا با آب نوشید شیخ عی گفت که پس آن هم ویرا بخوابان دیدم شما بخورد

**ابو الحسن محمد ادریس رحمه الله تعالى** شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده  
 در پیش مجرد ظریف از نظرای صوفیان وی هم علم غایب بوده و از آنکه بشیخ  
 او عباس قنابعد و پرسید که جو فرقی چیست وی جواب داد که بگویم گفت این  
 ابوالحسن جو فرقی آن بود که هر چند بر بالین و شراکتی و همانا که شیخ ابوالحسن بحیثه  
 اسعالم بعضی کارهای خود یاد از انتظار داده است و هر چه بر ایشان برسد کرده  
 الشیخ الاسلام گفت که در جعبه من از شیخ کوفانی یک حکایت است که چیزی از درون  
 ای ابوالحسن در لخر عمر را ستر بادی بود یکی با وی میگفت که آن شب که تریزانی بود  
 ای گفت این خود گاه گاهی بود آن خود مر برای خودی میباید و هم لحسد گفته است که  
 ابوالحسن در لخر عمر از بعضی احوال صوفیان رحی الطهارت ملالت کرد و گفت هر بزرگ  
 آن نمیبود از آنکه اسباب است **ابو المنظر محمدی رحمه الله تعالى**  
 از طبقه پیادسه است نام وی حال بن محمد است امام بوده و زاهدی و خلیفه مذهب  
 مذکور بودی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام در مجلسی وی بودی که وی  
 سخن میگفتی شاکر محمد حامد و اشکر بیت و وی شاکر دایو بکر و راق و پیر پیر شیخ  
 الاسلام است و وی سخن بسیار است و حکایات بنکودر معامله و زهد  
 و در ع و تقوی شیخ الاسلام گفت که **ابو المنظر محمدی** و استاد و محمد  
 حامد و استاد وی ابوبکر و راق محمدی مسکن از خوبان بودند ابوبکر و راق کوید  
 نامیانی تشبه است مسکن از خود باز مسکن که از بر خیزد و بعد یکی نشیند معلوم

که از آن

که آن وقت مسکن با نمیکودند که کسی بودی و کونید کاسه آبکشیدندی هیچ مکن نذید  
 که بروی نشسته الله تعالی شغل ایشان کفایت کرده بود بآن بیت نیکو **امیر جرجه**  
**فرزند زین العابدین** شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیر جرجه  
 فرو شو کردم از دکان برداشتی و بسیار بروی و لجاجت داشتی شیخ الاسلام گفت  
 که پدر من عجیبین هیچ جا فری نگشتی این مذهب ابد الی است و ایشان ابد الی بودند  
 و اهل کراهات مردی را وقت خوش گشت فرشته خود را دید و بر گفت جیاید گفت  
 که تا مرد شمار اینند گفت هیچ جا فری نباید از زده آن مرد هیچ جا فری از زده فرشته  
 میدید روزی مورچه و بر لباید چیزی بودی رد حورجه بیفتاد پس از آن هرگز فرشته  
 ندید شیخ الاسلام گفت وقتی میر جرجه پیغلا فروش برد دکان بود یک پیش نشیند  
 آمد و گفت ای این رزاقی فلان کس برفت جباری ای و برفت و امیر جرجه به ایشان  
 دکان رفت پس ساعت گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان در رفت و بیرون آمد  
 بعد از آن امیر جرجه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در نشان دکان گفتم من در آنم  
 تواند بدم گفت آن مجوزه را دیدی گفت که لجاجت آمد و گفت فلان کس برفت بهمین کسی بود  
 بود برفتم و بروی عنان کردم و باز آمدم پارچه جریعیانی داشت گفت این در راه افتاده  
 و میخواهی که امیر جرجه پیغلا فروش گفته که در قق به بلج میلانستم در مو اقبه بسته و برقیه  
 خینا گوی میزد و این بیت بخواند **شعر** تجوعم شهیر بر کرده زیاد . گفتی  
 عشقم و سیم نتواند داد . من تو ایاد گرفتم وقتی کی بوی رسید این تن لجاجت میرد

میدانی که می کنند و می گفت تو آن بوده بدین که می کنند شیخ الاسلام گفت پس بر تو  
 دیده بودم **شیخ محمد عقیل رحمه الله تعالی است** هر وی بوده به پنج مقیم کشته صاحب  
 کرامات و مقامات و صحبت دار خضر علیه السلام و مستجاب الدعوه و سپر پدیر  
 شیخ الاسلام است و یاد آن داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون سپر  
 فارسی و عبد الملک اسکافی و ابوالقاسم ضافه و حسن طبری و عارف عیار و سپهر  
 شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابوالغفر ترمذی گفت هر کجا می تونی بروی کرد  
 تو ایستاده خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا بسته خود بسته به از بسته شیخ الاسلام  
 گفت که در آسمان و زمین این هر که رسیده باشی سود کنی پیری حکایت کرد و من از  
 پیروی دیگر محمد عبد الله که در باب ابتدای ارادت بایست پیفر خواست  
 بنشاید روزی در مسجد بود پیروی در آمد گفت حکام بروی گفت بفر گفت معلوم  
 داری گفت بل گفت پس چرا که کنی گفت ضرورت شد بخوابم گفت کرد و ستر در آید  
 که ترا چیزی دید بخودی خواندی یعنی دل تو پوی میگرداند و آنکه ترا چیزی نداده ترا بانی  
 فرستد پس این آنک دو ستر باید داشت که ترا از خود مان راهی نماید گفت باز  
 کردم تلخ در میان راست کم پای افرازد جای کرد و آمد جبری و پس آنک بود تلخ  
 بود و هم آن پر حکایت که پیری گفت بنشاید که پر معتر فهمند و زنی اینجا آمد گفت کرد  
 جهان بگشتم در بسته دیدم و نه خود برستم **عاری میا رحمه الله تعالی است**  
 بسیار دیده از اصحاب شریف عظیم است نام وی منصور است وی روزی گفت که

کلام

که میگوید امیر المؤمنین علیه السلام در خیر برکت اگر بیاوری الله تعالی بخند  
 و مشاهده مصطفی صلی علیه و آله و سلم و ذوالفقار کون کوه قاف بکم برین تا اول تابان  
 شیخ الاسلام گفت این نه نقص است در علی که این کواحبت علی کرم الله وجهه  
 بان سپهر **ابوالمسین سبک بن ابراهیم رحمه الله تعالی است** و بر شیخ الشیوخ  
 می خواندند شیراز بود بزرگ و بیکان و زکات خود بود به عباس هر ویست و مشایخ  
 خانقاه وی آمدندی از اصحاب سبک او مسم فوسی است در شیراز خانقاه داشت  
 سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و طعام میداد و جمع کثیر از علمای و صلحا و تجاور  
 خانقاه وی گشته بودند تو فی سنه ثلث و سبعین و ادب عیار و دقن فی خانقاه  
 چون شیخ محشر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب کعبه بکند  
 بسیار رفت و در کعبه خرید و بخرید و وصیت کرد چون باز آمد شیخ رفت بود شیخ را در بر  
 گرفت و الله گفت و جان بداد و برادر پهلوی شیخ دقن کردند و گفته است که هر یک را  
 حکم گوید بودن هر یک را بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که صحبت با غایب از برای خدای بود  
 و صحبت با خود از برای بروردن **هو شیخ علی بن تلمی رحمه الله تعالی است** ثلث  
 دهی است نزدیک عمروی آنجای بود شیخ الاسلام گفت که طریق ابراهیم علیه السلام  
 بود که همان چیزی خنزدی خانه او را ابوالضیفان می خواندند و شیخ عموی گفت  
 که فادندی دیکر بخنختی تا عثمان بنودی و شیخ عباس فقیر حروی گفت که عمر آن  
 ثلثی چیزی خنزدی بر روزی عثمان چون میمان رسیدی با وی بخنزدی و چون

تلاقی است که  
 لام و کسیر است  
 کلام

نرسیدی مروزه داشتی مروزی بگاک کسی بر سید بود نیت مروزه کرده بود مروزی  
تردیک عنان شام رسیده بود ناکاه و بر اعمالی در رسید و معماران عبادت میداشت  
تا مروزه وی تمام شود که شب تردیک بود آن سخنها را بخوابید که گفت یا عمر ان تو با ما عاتقی  
داشتی نیکو و ما با تو سستی داشتیم نیکو و عادت خود بدله کردی مایه سستی خود بدله کردی  
پس از شد رخبره و اندیشه مندر بر بر نیامد که اول مهر بده نلت که عمر ان بود عاتق  
فرستاد و قاجاری وی بگند آن غالی نرسا بود و بروی مروزه کرد و بر از انجا ایست  
که بخت شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا بشیر بودم پیش شیخ ابوالمسبب  
دروغی نکردیست و گفت عمر ان تو بی گفتی سبج برخواست و بر او استقبالی کرد و در بر کرد  
و عیالی بزید و بنشاند بخندادید که چشم وی میرفت شیخ گفت این چیست که چشم تو میرود  
گفت وقتی بینی شیخی در چشمم خیزد است از آن بخیز بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هر روز از  
و بر او بگو عباد بر بگو داد بر دهم شیخ جامه تن خویش پشرون کرد و بگوید با فرستاد چون بر  
آمد جامه شیخ در روی پوشیدم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوی سپاسخند بشکوه شیخ  
ابوالمسبب بخانه وی بسیار بود که هر سال هر مشایخ بکسای بخانه وی آمدندی و بجهان  
ده نلالت و وی دعوت کردی شیخ گفت با پی کجی زیزدیک من باشد تا بعضی از ان  
خدمتگاه وی کرد قیام غایم دیگر مروزه باشد ادعرا ن بای افزا خواست شیخ گفت بروی  
گفت آری شیخ رنجبه شد گفت روز چند اینجانباش تا بسیار گفت بروم که من مرد  
معانی مبادا که در تنعم بستند و زبندند بروم سر بخت با زخم نسا خود ج شوی شیخ

بهر سید هم خدایت  
6  
کلیه شیخ را که بسیار است  
بسیار است که بسیار است

عبدالکریم

عباس گفت که پس آنرا و برادر هر صرافت شد در بر آن مرد و هر شریک گوش وی بخورد  
**ابوالمسبب الرومی رحمة الله تعالی علیه** وی شبی را دیده بود که کتبی کشید  
را بر سیدند که اکرام الاکرامین بود گفت آن بود که وقتی کتاه کسی دلخشیده هر که کسی  
دکرو امان کتاه عذاب کند که این کتاه است لمن کام ن دوست و بنده را بسیار فریدم شیخ  
الاسلام گفت که فرادشاد روان کرم باز کتاه کتاه اولین و آخرین کم کرد **ابوالمسبب**  
**دوستان رحمة الله تعالی علیه** وی هم دیده بود شیخ الاسلام گفت که من یکت  
ن دیده ام که برادرید ملامد جشی و وقتی دیگر گفت که لجر جشی گفت که ابو سعید  
حالیتی گفت و این درست تو است که بو سعید ساکینی ابو حامد را دیده بود از روی پر  
سیدند که حتی تسقط الظلمه قال انما قدمت الصحبة سقط الخشمت شیخ الاسلام گفت  
که خدمت چیزیست میان حیت و وحشت چون صحبت قدیم شود و وحشت  
برخیزد و صحبت با او و شیخ الاسلام گفت که احمد جشی گفت که ابو حامد و ستان  
دروغی بود در دکان نقیبه سقا آب وی داد ساعتی نادر دست نگاه داشت  
سقا گفت ای شیخ چرا آب نخوری گفت مکس آب و صبر میکنم تا وی آب بخورد که دو  
ستان او بزحمت چیزی نخورند که شیخ الاسلام گفت که زحمت خوردن آن بود که  
ک چیزی نخوری و بر دیگرهای ایشار می کنی ایشار ظاهر تا وی نری بود و ازانکه ا  
اذن پیش خوری آن خود شوده بود و با ایشار پنجان کن یا حیا نه خود شرح  
تعریف مذکور است که تعظیم حق سبحانه بر ابو حامد و ستان جنان غالی نشیده

5  
بسیار است که بسیار است  
وزحمت تو است خبا که شیخ  
و از سید هم قاسم است میان کرده  
بیشتر از آنکه بسیار است  
انظروا انما کورن و حقیقی  
خاطره فری کرد و واقعا عادی  
از طعم خودی و در آن زمان  
در کلام ابو حامد قسم افکند  
چشمه آنکه از او مطالبه  
صورت نمیدند  
ع

و در این کتاب  
در بیان  
و در این کتاب  
در بیان

بود که چون نماز استادی و گفتی الله پیش آنکه اگر گفتی بهوش شدی و بختادی پاهای  
عمر دی برین کاشت و هم برین وفات کرد گویند که وی هرگز نخورد جامه بنوشیدای  
بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی بداند حاجت بودی فرصت  
نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی برکشیدی و پوشانندی و گنجه  
نکفتی چو لجنی اینی کنی ابو حامد دوستان بارش میرفت راه رفتی گفت مراد  
اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صلوات بر جای آرم و در شده ابو حامد  
آن زمان شب پروان نیامد و بر فطیم آمد که روز آن مرد بزور آمد دید که ابو  
حامد در میان برف مجسید و برف از وی میریخت فرمود گفت تو هنوز اینجا می گفتی  
نکفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان بجای آرند

**باب در بیان رحمتی که خداوند تعالی بر او فرمود**

فام وی عواست بفرغانه  
بود و در ویشان آن بسیار مشایخ بزرگواران باب خوانند مردی حسی  
کوامسات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی از اولاد الارض  
بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو و برادیده بود وی گوید که روز پیش وی  
نشسته بودم یکی دانه و گفت دعا بکن که سزگب باز آمد و سزگب امیری بود  
جینک آمدی و باب در کسارانش و آن نشسته بود و جواب در بیای  
او و افتابه اینجا نهاد بود برافتابه مرد و گفت افکندش سزگب فضل  
بود شهر سزگب از اسب پشته و کردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکی

در این کتاب

در آمد و گفت این باب دعا کن تا با باران دعا کرد باران در ایستاد دیگر حضرت عثمان مرد آمد  
و گفت دعا کن تا با باران دعا کرد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را بخون و در فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم نزد یک  
رسیدم گفت بخ آمدی گفتم تا شیخ مرا بدین صورت و وی بنظر می کند بشفقت  
گفت ای سهرمن خود از وقتان مروزی می بینم و تا از من غایب کرده شدی خواست دید  
روز در حساب کردم آن روز استادی تو بر من وید پس گفت ای سهرمن بدین سپانت  
کار کرد کافیت پس ازین کار زیارت بجهت کن که شخص گماری آن نکند که زیارت وی  
کنند و الله حضور و شایخ هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه آنچه داری بسیار است  
این در ویش بخور و طبق الگو رتاره بسیار در وقت آن بنود و بر آن ره بچند

و بفرغانه ره بکن بود **ابو منصور محمد بن احمد بن اصفهانی رحمه الله تعالی علیه**  
شیخ الاسلام گفت که وی شیخ اصفهانی بود بزرگ و امام و عالم معلوم ظاهر و معلوم  
حقایق یکا مشایخ در وقت خود و جلی مذهب بود شیخ احمد کوفی و برادیده  
و بر گفتیم که از وی هیچ یاد داری گفت روز در میان سخن می گفت که الفقیر عسری

و بر گفتیم تمام بود از پربلی سخن **ابو نصر سراج رحمه الله تعالی علیه**  
و بر اطلس الفقیر گویند در فتون علم کامل بود در ریاضات و معامله شای غنیمت داشت  
صاحب کتاب ملع است و در این تصانیف بسیار است و برای آن در علم طریقت و حقیقت  
و ممکن وی طوبی بوده است و قبر وی اینجا است مریدان او چند مرتبه است و در

و سهل قشری را دیده بود که گویند که ماه رمضان بخنداد رسید در مسجد شریف و بر آن خلوقه  
 داد بد و اعات در ویشان وی تقوی بخود نداشت عید امامت کرد و در تراویح پنج  
 کرد و در شب خادم قرهی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم و نگاه کرد  
 که قرهی خادم بر جای بود او نصر سراج قدس سره گوید که الناس حفظه است الامام  
 علی ثلث طبقات الطبقة الاولى و طه الله دنیا و ادم فی الکافه و الفصاحة و حفظ  
 العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب و الشانیه آل الدین و ادم فی ریاضه النفس  
 و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک السموات و الثالث اهل الضرصیه و ادم  
 فی طهارت القلب و مراعات الاسرار و الوفا و بالعهد و حفظ الاوقات و قلت لا الفاة  
 بالخاطر و استواء السر و العلانیه و حسن الادب فی موافق الطلوع و اوقات الحضور و حقلما  
 القرب و قتی شب زمستان بود و در آن آتش میسخت و در معارف سخنی بر رفت  
 شیخ رحالقی پدید آمد روی با آتش در میان آتش خدایا سجده مسیده  
 و روی و بر آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه  
 آداب رو میخندد باشد آتش روی و عشا اند بسوخت از روی آرند گفت هر چنانکه  
 پیش خاک من بگذارند مغفور بودیم این بشارت اهل طوس چنانکه آوردندی و بگذا شننده  
 انگاه میردندی **شیخ ابوالفضل بن الحسن** **رحمته الله** **اشاطه سوره** نام وی  
 محمد بن الحسن است و می رید او بنصر سراج است و بر شیخ ابوسعید ابوالخیر است  
 هرگاه شیخ ابوسعید با قبضی ویدی قصه خاک او الفضل کردی خوب او ظاهر فرزند

شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخی ماد لقبی رسید در میان مجلس کویان شد  
 و همه جمع کویان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی بروی پوی خاک بر او الفضل  
 کردی به سبب بد شدی ستودن بن کشید در حال زین کردند و در بیاعت بر شست  
 و جدا صاحبی وی بر فتنه چون بجز رسیدند شیخ گفت و وقت را صفت بد باشد  
 در ویشان نبره و فریاد بر آمدند و شیخ از هر معنی سخنی میرفت چون بر سر رسید  
 از راه بر خاک پیر شد و از قول این بیت در خواست **نقطه** معدن شاد بیت  
 این معدن جود و کرم **قلع** ماروی یار و قبا هر کرم **م** و شیخ را دست گرفته  
 بودند که در آن خاک طواف میکرد و غره میزد و در ویشان بی سرو پای در خاک می  
 غلطیدند چون آری شیخ گفت این روز و تاریخی بسیار بزرگ است ازین روز بدینید  
 بعد از آن هر مریدی که اندیش **شیخ** بودی شیخ و بر بر خاک بر او الفضل فرستادی  
 و کفقی آن خاک زیارت کن و هفت بار که در آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود  
 کتاب کشف المحجوب گوید که بر سر رخ از وی شنیدم که گوید که و دم و حلقی رفتی و دم بسطلب  
 برکت قوت از برای کرم فیله و بر درختی شده بودم که کاجی و شاخ آن درخت میزد  
 شیخ ابوالفضل بر آن کوهی که داشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود و بگویم  
 این ساطع سر بر آورد و گفت با خدا یا یکسال پیش است که مراد یکی نداده که مراد خود  
 بر او شاد باد و ستاجین کنند گفت در حاله او راق و اعضان و امور ال درختان  
 زمین دیدم انگاه گفت عجب جالی که گشایش کرد با تو سخنی نتوان گفت و جم صاحب کشف

و سهل قشری را دیده بود که گویند که ماه رمضان بخنداد رسید در مسجد شریف و بر آن خلوقه  
 داد بد و اعات در ویشان وی تقوی بخود نداشت عید امامت کرد و در تراویح پنج  
 کرد و در شب خادم قرهی بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم و نگاه کرد  
 که قرهی خادم بر جای بود او نصر سراج قدس سره گوید که الناس حفظه است الامام  
 علی ثلث طبقات الطبقة الاولى و طه الله دنیا و ادم فی الکافه و الفصاحة و حفظ  
 العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب و الشانیه آل الدین و ادم فی ریاضه النفس  
 و تادیب الجوارح و حفظ الحدود و ترک السموات و الثالث اهل الضرصیه و ادم  
 فی طهارت القلب و مراعات الاسرار و الوفا و بالعهد و حفظ الاوقات و قلت لا الفاة  
 بالخاطر و استواء السر و العلانیه و حسن الادب فی موافق الطلوع و اوقات الحضور و حقلما  
 القرب و قتی شب زمستان بود و در آن آتش میسخت و در معارف سخنی بر رفت  
 شیخ رحالقی پدید آمد روی با آتش در میان آتش خدایا سجده مسیده  
 و روی و بر آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سوال کردند گفت کسی که بر درگاه  
 آداب رو میخندد باشد آتش روی و عشا اند بسوخت از روی آرند گفت هر چنانکه  
 پیش خاک من بگذارند مغفور بودیم این بشارت اهل طوس چنانکه آوردندی و بگذا شننده  
 انگاه میردندی **شیخ ابوالفضل بن الحسن** **رحمته الله** **اشاطه سوره** نام وی  
 محمد بن الحسن است و می رید او بنصر سراج است و بر شیخ ابوسعید ابوالخیر است  
 هرگاه شیخ ابوسعید با قبضی ویدی قصه خاک او الفضل کردی خوب او ظاهر فرزند

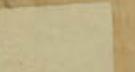
شیخ ابوسعید گوید که روزی شیخی ماد لقبی رسید در میان مجلس کویان شد  
 و همه جمع کویان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی بروی پوی خاک بر او الفضل  
 کردی به سبب بد شدی ستودن بن کشید در حال زین کردند و در بیاعت بر شست  
 و جدا صاحبی وی بر فتنه چون بجز رسیدند شیخ گفت و وقت را صفت بد باشد  
 در ویشان نبره و فریاد بر آمدند و شیخ از هر معنی سخنی میرفت چون بر سر رسید  
 از راه بر خاک پیر شد و از قول این بیت در خواست **نقطه** معدن شاد بیت  
 این معدن جود و کرم **قلع** ماروی یار و قبا هر کرم **م** و شیخ را دست گرفته  
 بودند که در آن خاک طواف میکرد و غره میزد و در ویشان بی سرو پای در خاک می  
 غلطیدند چون آری شیخ گفت این روز و تاریخی بسیار بزرگ است ازین روز بدینید  
 بعد از آن هر مریدی که اندیش **شیخ** بودی شیخ و بر بر خاک بر او الفضل فرستادی  
 و کفقی آن خاک زیارت کن و هفت بار که در آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود  
 کتاب کشف المحجوب گوید که بر سر رخ از وی شنیدم که گوید که و دم و حلقی رفتی و دم بسطلب  
 برکت قوت از برای کرم فیله و بر درختی شده بودم که کاجی و شاخ آن درخت میزد  
 شیخ ابوالفضل بر آن کوهی که داشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود و بگویم  
 این ساطع سر بر آورد و گفت با خدا یا یکسال پیش است که مراد یکی نداده که مراد خود  
 بر او شاد باد و ستاجین کنند گفت در حاله او راق و اعضان و امور ال درختان  
 زمین دیدم انگاه گفت عجب جالی که گشایش کرد با تو سخنی نتوان گفت و جم صاحب کشف

که روزی گفت ای زید یک ابو الفضل حسن آمد و برآمد جزوی اندر دست گفت یا ابو الفضل  
اندرین جزو وجه شیخی گفت عثمان که تو اندر ترک آن بر گفت این خلایق جزات گفت خلایق  
توی بر پستی که چو جوانی که مستی هشتاد و نه و از بسیاری سپید او شو تا خلایق جزو و بدانی که  
من و تو هم می طلبیم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از حواد آمد و برود خستی ششپس یک  
بدید سحر ابو الفضل حسن میگری این توی باید گفت آن غی با پای کی باید یعنی که من طلب کرده ام  
شیخ ابو سعید گوید قدس الله تعالی که بر ابی الفضل در مکه داشت گفتند ایها الشيخ تو یکجا دفن  
کنیم جواب نداد گفتند بختان که درستان دفن کنیم گفت الله الله مراد بجزا میزد گفتند چرا  
گفت ترا ای اندر خواجه کان اندر او اما مانند ما یا هر کنیم گفت پس یکجا دفن کنیم گفت بر سر  
مراد را که کند که آنجا مقام راستند و کینه کار کنند و خرابی استند و در اما از آمد مراد بجزا کرد  
کشید که در خورد ما ایشانند و طاقت اینها آن دیگران نداریم ما این کناه کاران خود بیم  
که ایشان رجعت او نبرد بگردد باشد و هم شیخ ابو سعید فرموده سمعت الشيخ ابا الفضل  
محمد بن الحسن شیخ وقتاً بر خرس بقوله لما ضی کید کوو للمستقبل لا شیخه ما فی  
الوقت يعتبر وهذا هفنة العبودية و چون قدوة برسول الله صلی الله علیه و سلم  
وهو الذي ليس المنقر فيه نصيب الراحة • بون شیخ ابو الفضل از دنیا رفت یاران و هم مرقع  
یکانه وی پوشیدند دیگر روز در مسجد نشسته بود نلکس در مسجد بود و مرقع  
در مسجد انداخت گفت این مرقع یکانه شما را بخوام و برقت خالو و بنتا و بری قدس  
الله تعالی و بری قدس نام وی ایست بر خرس بوده و بر خرس برین

این کتاب در کتابخانه  
مکتب اهل بیت است  
تاریخ آن در کتابخانه  
مکتب اهل بیت است  
تاریخ آن در کتابخانه  
مکتب اهل بیت است

ازین کتاب

ازین کتاب که در باواعت طاهر و کرامات بسیار و برآمد و در محمد بن حسن نام خود نیای  
خود بود با ششیده بود شیخ الاسلام گفت بر بر یک مرید تمام بود و سخن دایک کو شت نام  
بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی بنشاید و فراوان با محمد بن گفتی  
انچه فرعون مید بیند تازه فراتر مید هم شیخ الاسلام گفت که محقق آن بود که سخن تازه  
فرادی مید بیند و وی تازه فرامردان مید بد و قتی که خواوند نیامیرفت کار پانزی  
گفتن وی میکردند گفت من کفنی شما را شیخ ایچ که او خود مراد کت رعایت کو رفت و جان داد  
شیخ ابی العباس قصاص ابی محمد الله تعالی نام و محمد بن محمد بن عبد الله  
شیخ آل و طبرستان بود مرید محمد بن عبد الله الطبرست و وی مرید ابو محمد جری  
که صاحب کرامات عظیم و فراتر تیز بود و قد و قوتش همان خورشید نمانند و در رحلت بود  
بود و ها گفته این با ذارک مالم باخر قانی افتد پیر از وی جز قانی افتاد و بر گفتند  
که شیخ سکی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن میان نیامورده که گفتند خاکت  
وی هیچ نگرد و وی آن کرده بوده اما در کلام وی نکتتهای عالی داشته یکی از او طبرستان  
گفت که افضل خدای تعالی کی است که کسی باقی تعلیم و تعلم جنتان کرد اند که چون حار و در صول  
دین و دقایق قویه چیز می مشکرا شود از وی بر سریم و آن ابو العباس قصاص است  
شیخ الاسلام گفت که وی در آیام من بوده است همواره باشی عمو می گفتم می خواهم بر شما  
زیادت کنم شیخ ابی العباس آن شیخ احمد نصر بنشاید و شیخ ابو علی سیاه نامبر وی  
گفت من چهار بخوام رفت تو با خود بریم او خود نبرد و روزی بنوید لیکن پس بسته



کسی آمد از نزد یک وی سخا فقه شیخ عمو مولد وی و سخن وی پرسیدم بجزگرا  
احوال سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وی کویا این است شیخ لاجوردی گفت  
که وی هم شب فریادی کردی و سخن میگفتی تلخه مالکی شیخ لیس گفتا شیخی معنی باقی شیخ  
الاسلام گفت دو تن دیده ام که از وی سخن بتمام باز توانستند گفت یکی شیخ ابو علی کاگرد  
حکایت آن جوان و سگ که دید که گفت کار بنمایند است نه بپسند و وی گفته که از وی بگو شیخ محمد  
آملی شاکر و وی شیخ الاسلام گفت که ابوالقاسم که ما نشانی کس فرستاد شیخ ابوالعباس که  
ما بر آن نیامد و لیاقت افتاد است دعا کن شیخ از بغاسی فرستاد باران آمد و خط  
بخواست شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از درویشان در می میگردد  
و جامه میدوخت و نماز آنکه میدوخت هر زمانی که شیخ سلام نماز باد ای او دادید که در می  
که است نیامده بودی یا نمیکرد شیخ گفت آن همی قضی یعنی آن بت است که آنرا می پرستی شیخ ابوسعید  
ابولخیر گوید رحمة الله علیه که شخصی بنزد یک ابوالعباس درآمد از وی طلب کرد که شیخ  
ابوالعباس گفت غی بلی چیست که آن نماز که ما است بر قصاب و دران پد قصاب و خوش چیز  
پان نوه ند و آن بر جود ند و میگردد تا خشنند پیش شیخ و از هیزد که تاخت و از شک عبدیه تاخت  
و از مدینه به بیت المقدس و در بیت المقدس خیزد با و نمودند و در بدی حضرت علیه السلام افکنند  
تا دیوار قبول کرد و محبت افتاد و از لیا با آورد و عالی با روی وی نهاد ما از خرابای استهای آید  
و از طلبها قهار بزار می شوند و توبه می کنند و بعتت خلد ای کنند و از اطراف عالم سوختگان  
می آیند و انما وی جیند از لغات پیش از این بود آن مرد گفت ای شیخ که ما می باید که بدیم شیخ

خیزد

گفت یک بین آن کم او است که پسر زکشی در صدر بنرکان نشینند و زمین فرو نشود و این  
دیوار روی نینتند و این خانه بروی فرود نیاید بی ملک و ملک کایت در هر بی آن کسب  
روزی خورد و خلق بخوردند این مذکر که ما است و هم شیخ ابوسعید گفته که ماده آل و بیم  
که می از هر بیامد و عده شیخ ابوالعباس شنیدند و وی سخای نالغی بود از هر حال  
آسده بود تا هو می کند و هیچ را از جوی بره چون سگ تلگت و باغی فراز بیرون نکود و در طهارة  
جای شد که می بود که بان در وی ششند و می کنند و شیخ گفت شیخ خود را  
بگویند تا کلا آورده و ایشان که زهر کلا و نید با شیخ گفتند که در کلا برید هر چه بخواهی و در هر کشت  
از بازاریا و هرید بری آورند آن غالی از طهارت جای بیرون و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا ندراید  
شیخ را بگو سید تا بیاید و هر شیخ خود را فراس بد تا بدان استخاکم شیخ این سخن بشنید از جای  
حیست و محابن دراز داشت و سفید بود و پست خود نهاد و میرفت و گفت که کار بر قصاب  
بد بخار رسید که پسر او استخار شاید آن صوفی در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو بیایم  
روزی که کی اشتر بوزن تمام گرفته بود با بار کوان و در میان آل ای کشید که بود پای اشتر  
از جای بنید و میقتاد و خورد شکست مرده مان قصد آن کردند آن لبر او می خورد که نید شیخ  
میگذاشت گفت اینجا چه بوده است حال با بگفتند زعام شتر بگرفت و روی پوها آسمان  
کرد و گفت این شتر با در پست کردن و اگر در پست خواهی که در جراد قصابی را بگریب آن این  
کودک پوختی در حال شتر بر خواست و مرد فق آمد و هم وی گفته که عالم اگر خواهند  
و اگر تلخند و اند خوی بلید کرد و لا در می باشند زیرا که چون خوی با وی کنی و در بیای بی نهد

اگر از هر کس که عمل صحت  
با این صحت بگو کوشی

برق نیاید و برنج دلنگردی که خداوند تعالی برضاد مخطما نقل بر خود استغیر نکند پس رضا  
 بکرم بچای حست حرکه با وی خوی کند لشر بر است شود و هر که از وی اعراض بود و در قضا بر  
 دل کرد **شیخ محمد بن نصر رحمه الله تعالی است** و ای از کبار مشایخ بوده و معاصر  
 شیخ ابو العباس قضا است و حمیرا دیده بود در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو طخیر از مفسر  
 عربیت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ محمد بن نصر در آن وقت در خانقاه که در بالای  
 شهر است بر کنار کوستان که خاک مساجد و تربت بر دکان نجف است و استاد ابو محمد دقان  
 نجف خانقاهی بنا کرده است با شارت معطف صلی الله علیه و آله چون شیخ ابو سعید نزد یک شهر  
 نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر بر روی یک کشت و روی بسمی کرد که در کجاست و قبر  
 محمد علیان نجف است محمد بن نصر از صومعه که در آن خانقاه داشت سرپوشی کرد و با شیخ  
 صوفیان گفت و گفت هر که خواهد که شاهان طریقت باشند اینک میگذرد بسم باید شد تا ویرا  
 بخادم باید محمد بن نصر است کج گزیده بود و پیشتر لرام از خراسان هجرت بکرد در حرم از اسپزار  
 حقیقی بر طایفه چیزی در عبارت اصحاب طاعت با او گفت و ویرت و هشتاد و پنجاه بر آن دردم  
 بود نذ گفتند تا بر سخن چرا گفتی ویرا انصرم بیرون کردند در همان ساعت حضور در بغداد  
 از خانقاه بیرون آمد و خادم را گفت که جان خرابانی که در حال غم چون بیاید را خوشتردی  
 چون لحظه میگذرد آمد بدری خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت  
 ویرا باد نذی محمد چون آن نشیند بهمون بقتاد و آن حبه شبان روز بر داشت خوردی  
 حصری بیرون آمدن و گفت ترک ادب که بر تو گذشت عولت آن اید که بروم شوی و یک

بالمذنب

ساله خود کویانی کنی و در شب در آن جلی طریوس که کارن از سلا فان گرفتارند  
 و ویران کرده تا بر وزغان کنی در نهضت که یک ساعت نخستی شاید که دلهای پرین ترا  
 قبول کنند محمد بن صادق بود فی الحال ای شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بیست  
 خانقاه شیخ آمد خادم گفت که نزدیک آمد و زینت با شیخ بطلب تو بیرون آمد است  
 تا گاه شیخ بیرون آمد و گفت ای لیلایات ولادی و قوت عیبی و ای از شادی لیک بر در  
 حرم نهاد برین حرم استغیال و ای که در نذ و گفتند یا ولاده یا قره عیناه **شیخ ابوبکر**  
**سیاه قدس الله تعالی است** و ای از کبار مشایخ مرو بوده و بسیار ابوالعباس  
 قضا بود و محمد بن نصر و غیره از آن طایفه معاصر بوده با استاد ابو محمد دقان صحبت داشت بود  
 و در ابتدا در خانقاه کردی که نیندی بیاد هر روز داشت که نذ است هر روز بیامداد  
 از خانقاه بیرون آمد و در آن روز شیخ و گفتی با شریک خود شیخ بن محمد و در راه بد  
 و ایشان دادی و از در حرم اشرفان گفتندی چیزی خودی گفتی بخانه خود راه و ای  
 گفت در حرم اشرفی که بر زمین فرو بردی دیگر آنرا خاک بری آمد و مرا نذ بری آمد  
 شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت که همگیس بود که عیب خلق دانند گفت بود پس  
 گفت الله تعالی شاعر العیوب بنویسند شیخ ابو علی گفت خوشی من را و من بیوش فی الحال آن  
 مرد بیاماسد و جایه بروی باره شد و وی برین گشت بنی نضر و ذاری کرد  
 تا عا کرد آن مرد بجای خود باز آمد و وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست داشت  
 آن حبیب گفت فتویست که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت آنرا

عینی که بر شیخ بنویسند  
 منصف العیوب بنویسند  
 و آنرا نیکو بنویسند  
 که خواهد هر روزی  
 بخواند

اعمام یازده که در جواب خطا کرده است آن حضرتن را پیش امام بود چون احام تا که کرد دست  
که خطا کرده است آن شخص پرسید که فتون ندانده بودی و وی آنرا بجای آن گفت شیخ غیثی  
خوانده اما وی بی بیضا است و پیش وی آمد و گفت اگر آن بی بی بودی این بی بی باشد و هیچ  
وی بی و وقایع وی جز نبوده در شعبان سنه اربع و عشرين و اربع مائه **ابو**  
**دقاق قدس الله تعالی ستره** نام وی حسن بن محمد بن الذاقست زبانی و  
بود در نشاط و اما از فتوه بود و در زمان خود فی نظیر سریع و بسبب آن فصیح داشت و شیخ  
بسیار دیده بود و مریدان زیادی بود و ملکوتی کرده در دنیا بود برفته از دست  
در ماه ذوالقعدة سنه خمس و اربع مائه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال اجازت رفتی  
و شبها به کوی مقام کردی و پلنجر با آمدی اسب ارباب القاسم قشیری و داماد وی بودند و اگر  
وی حکایتی از وی جمع کرده بود دقاق شوری داشت و گرم بود وی می گفت باید  
که خیاران هر ی که گفتیم یعنی بآنک ننم که وی در کار هر یکان و در وفارفته بود گفتند  
بهری شوری ترا نبوده بگشند نیز اگر هر که در مجلس وی غوغا زد وی در بر آن معروفه وی  
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بود کسی ویران زود پرسید  
این دو بیت جواب داد **شعر** خلیفه البرعمام او سمعنا ه باکم من ربه منشی  
ان عید انی ترا بر این نمیزی عهد و قاله امو نك من تعلق قلبك بالوعده وی  
که چون حدیثی شنید دامن او محکم گیرد که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتب  
المحبی که دید که از این پرسیدیم که گفت روزی مجلس وی آید آمدیم بنیت آنکه از تو گل پریم

وی عید انی ترا بر این نمیزی عهد و قاله امو نك من تعلق قلبك بالوعده  
که چون حدیثی شنید دامن او محکم گیرد که معنی داران و محققان برفتند صاحب کتب  
المحبی که دید که از این پرسیدیم که گفت روزی مجلس وی آید آمدیم بنیت آنکه از تو گل پریم

وی دستار بنویس طبری بود داشت دم بآن میس کرد گفتیم ایها الاستاد و کلجه باشند گفت آنکه امع  
از دستار مردم کوه کنی این گفت و دستار را پیش من انگفت و بی دقاق گفته هر که رو کنند  
باز نیاید حیدرانی خالی همان شیخ الاسلام گفت نه ز دست تا راست بازی که قصد در ذات هم او غل  
گفته که درخت خود روی کسی او پیرودده باشد برون بار آرد و میوه بار نیارند و اگر آرد بی میوه آرد به  
گفت من این طریقی از نضر یاد کی گرفتم و آن از شیخی و آن از حیدر که پیش نضر یاد کی گرفتم تا غیب  
نگرم روزی بروی مر رسید یکی در برایشان نشست گفت آنکه او بی عباد قانت بنرکان آمدند  
و دستهای در پس کردند قبول آنکه در الحاح بسیار کردند و میفرمودند تا وعظی که بی غیر یک  
رفت و اشاره بر است کرد و گفت الله اکبر هر وی بقبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر  
و بیایب جی شارت کرد و گفت و الله خیر و بقی خلق بیکیا هیچ برآمدند و غریب خواست و بنجد  
کس بر جای نمردند استاد در همان آن مشغول افتاد و فرمود آمد و برفت بعد از آن و بر طلب  
کردند نیافته بودی داشت باز بکان پیمان شد شیخ بصیادت و هی آمد پرسید که ترا چه شد  
گفت برخواستیم که وضو سازم قلبی بر پشت من افتاد و روی سخت بدید آمد و سب بر پشت  
استاد گفت ترا با این وضو چه کار که نماز نشستی قلم در راه یا از خویش دوری باید که کسی را که در  
گنجه کردی هفت روز که سوید کنند و بفرستد و چون دست بجز نبود آستین شوی هرگز پاک نشود  
و هم استاد او بی کوبید در عساجات سویش خداوند از امر او ممکن که کسی از قولا فها زده ام بر سر  
بسیار که رسول خلی کو در بر پیش خلیب نام رسول کند از امر بیخیزد در هر قح صوفیان را که در کوه  
بیک دستم ده و عصا بود که دست من می شود صوفیاد دستم درم نگاهار ایضا

وقت غنی آنوقت غنی  
خف کجا بر آنکست غنی  
و با قیمت نوات از بیخیا اگر  
بهر اینصفت بود  
ع  
رضمن خدای بخیر است  
و باقی فر خوشی کجا تمنع  
القدم است بخفا و سبر  
اسمیا عود

بودهای در رخ درده قامن ابدال بدین خوانه خراف مجزوم و در آن وادی نوحی کتم  
 و بر سکو ساری خوش میگویم و عاتم بازماندگی خوش میدارم ناباری اگر بخواهم بنویسم  
 عوی سائر و زکا رسیده که سوئیترک استاد ابوالقاسم قشیر بر عیان و فضا و بر اجواب  
 دید که بسیار سقر را هم میگویم و میگویند که گفت این استاد هم بوجه است مگر باز گفتن بدنیای باید  
 گفت آری برای مصحن و دنیا و توبه الله مجمل گویم لذا از هر کلامیان میان در مردم و عصا  
 بر کرم و عمر و زینب یک به هر جنوم و حلقه و عصا بود بر زمین میگویم که غنید استید  
 که اگر بماند ما شنید گویند که در آخر عمر چند در بر استاد دیدم که بود که آخر روز بر بام بود  
 و مرد بافتاب بودی و گفت ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جا نماندی  
 کین این حدیث نافع هیچ جای از بر روز شد کمان این واقعه خبر با نخی هم ازین میگویند  
 ما آفتاب فرو شدی و گویند که سخن و همدار آخر حیات جنان شد که کن فم میگرد و طاعت  
 عبادت مردی اندک بغمه یا بشده کس عجلای وی آمدی شیخ الاسلام گفته است که چون ابو  
 علی دقاق و سخن بلند شد مجمل بر آن از خلق خالی شد **ابو علی الشیخ ابو زریح رحمة الله**

**تالیست** نام وی محمد بن محمد بن محمد بن شمس است کان لسان الیقین  
 شایسته و عدیم النظر بها از ابوالعباس سیاریست و فی تاریخ المشایخ القصر فی  
 القاسم بن القاسم ابوالعباس ابن بنت الایمام محمد بن سیار علی مروزی له لسان فی علوم  
 الحقائق و احیای یقین جلته من صحبت محمد بن محمد بن شمس و فی التلیف السعای  
 ابو علی الشیخ ابو زریح ابو محمد بن محمد بن سیار مروزی شیخ ابو سعید ابو الخیر گویند

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۰  
 شماره قفسه  
 ۱۳۰۰

و بر زبان هم در علم تصوف  
 از جمله مشایخ است  
 که در این کتاب  
 مذکور است  
 و در این کتاب  
 مذکور است  
 و در این کتاب  
 مذکور است

قدس که استاد ابو علی دقاق بنزد یک بهر شیوه آمد و معا بودیم و پریشوری صحیح بخاری  
 یاد داشت و معا صحیح بخاری از وی سماع داریم و بعد ازین معنی آگاهی تمام بوده است  
 و استاد ابو علی دقاق را این سخن او آورد بهر شیوه استاد ابو علی گفت که ما ازین معنی  
 نفسی وزن استاد ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است کشاده نیست گفت و او در میان  
 سخن حاضر کنیم تا بر این تیار ما سخن بکشاید آن معنی آتش و نیار سوخته استاد ابو علی اجابت کرد  
 عجلای نهاد و در بر سر منبری می کشاد که مردم آلا آن بودند بهر شیوه او در مسجد در آمد استاد  
 چشم بروی افتاد سخن کشاد چون مجمل با خود سید بهر شیوه گفت قلی که بودی ازین ما بودیم  
 شان با ایلیج رحمی بخداوند ازینا از نزد یک ترست او ترکتنا خاره افتد چشمه آب کشاید روزی  
 در نهابستان گویم که روز که خاک و خود بود ابو علی شنبه دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا  
 میروی گفت بفلان خانقا میروم که بخدا و ایشانند و من بنشینم ام که در روزی صد گز  
 باد رحمت بود رویشا باره بنحیصی در وقت قبلوا که کن میروم که بخدا قبول کنم باشد که آن  
 سیزده سوره بر زبان گفتند خوشی در میان ایشان در خویشتن و خوششان از دستان  
 ایشان فرغانی اگر چه دان که گویند رسولی **مصلح** عاشقهای خویشان از در نجیبین تاز و اگر  
 تو کسی کوین من اند و بیستان اینام و چون سخن ایشان شنود اگر چه معنی ندانی سره در جیب  
 تافرو گویند که نه چنانکه این ایشان گویند که بیان از حقیقت مکرانان بسبب بره **بیت** جاعلان  
 نشین و عو عاشق گویند با هر که نیست عاشق با او شرفین **شیخ ابو القاسم شمس**  
**سید محمد الله تالیست** از جمله مشایخ علمای عصر بود و کبار مشایخ عصر

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است  
 شماره ثبت کتاب  
 ۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۰  
 شماره قفسه  
 ۱۳۰۰

بوده است و نسبت وی در مصنف بوده است و آنجا از دنیا رفته در همان و ثلثه را بشیخ ابو  
 سعید ابو الخیر قدس الله تعالی مره گفته است که در کودکی در وقت قرآن بخواندم پدرم با من  
 الخیر را با غان آدینه می برد در راه بر لبو القام بنی یاسین پیش آمد گفت ای ابو الخیر این کودک  
 آن کیست پدرم گفت آن عا ست منم یک ما آمد و بر سر پای نشست در روزی بروی ما باز  
 نهاد و چشمها و چشمه ها و چشمه کشت و گفت یا ابوالخیر ما متوانیم رفت ازین جهان که خالی می  
 دور و ایشان صنایع می مانند اکنون که فرزند ترا دیدیم این گشتم که در این زمان ازین کودک نصیب  
 خواهد بود پدرم گفت بخواند زبان بیرون آید از آن بزرگوار چون از خوار فارغ شدیم و پیش  
 وی بنشینم طاقی و در نیک بلند و در آن صومعه بر او القاسم پدرم و گفت یوسف را برود و تو کبر  
 ناقصی بر آن نواقص فرو گیر و پدرم ما را بر گرفت دست مرا از گردیم و آن فرصت انقطاع فرود کوفتم  
 فرص بود چون گفتم چنانکه دست ما را از کوه خبری و بد شیخ ابوالقاسم آن فرص را از ما بیستند  
 و چشمه بر آب کرد و آن فرص بدو تنیم ساخت و یک نیم عباداد و گفت بخورد یک نیم خود خورد  
 و پدرم با هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ این جز سبب بود که ما را ازین بزرگ نصیب  
 ندادی شیخ ابوالقاسم گفت این ابو الخیر سی سالیت تا این فرص برین طاق نهادیم و مسارا  
 و عده کرده اند که این فرص در دست هر کس که خواهد شد چنان وی نرند خواهد شد و ختم  
 این حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا قام باشد که کسی این سیر نخواهد بود شیخ  
 ابو سعید قدس سره گفته که روزی پیش ابوالقاسم بنی یاسین بودیم ما را گفت این پس  
 خواهد که یا خدا سخن کنی کفتم خواهد چو این خاتم گفت هر وقت که در خلوت باشی این کوهی

بگردد

و بیژان بن مکهوی **رباعی** من بودی و تو را در ستانم کردی احسان قول شما و ستانم کردی کرب  
 نما من زبان خود هر صی **ه** لیک شکر و از خرد ستانم کرد **سلیح لقمان شخصی روحی**  
**رحمة الله تعالی مستر** وی در ابتدا ای بخایه بسیار داشته است و معاملاً با احتیاط  
 فاکاه کتبی افتاد شکر عقلش بر وقت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست هر چند بنده کی پیش  
 کردم پیش می ایست در ما ندیم گفته ای بنده شادان چون بنده بر سر و آزادش کنند و با شاه بنده  
 در بندگی تو بر کشته از ادم کن گفت ندانم و شنیدم که این لقمان از ادب تو بود و نشان از ادب آن  
 بود که عقل از وی بر کوفتد بعد از وی عقلا می جایان بوده است شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است  
 که لقمان آزاد کرده خدا ایست سبحان الله از امر و نبی **ه** و جم شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته  
 که شیخ جماعتی خفته بودند و درین خانقاه بسته بود و ما بر او القاصم کمره مشبه  
 بودیم و شیخ مریت در معارف بلند شکل شد لقمان زد پدرم که از ما خانقاه در پر سید  
 و در پیش ما نشست و آن مشرک گفت و خبلا لا شکل بدخواست باز بر پرید و سیاه پروت  
 شد بر او القاصم گفت ای ابو سعید در شهر ما این شیخ کفتم و بیگم گفتند لا نشاء کفتم چرا  
 گفت از آن که علم نداد او شیخ ابو سعید پرسیدند در سرخیز کطرفی کست گفت در شهر شما  
 لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خود هیچ کس را و می شولیده تر سوختگی است شیخ گفت  
 نشاء از غلط افتاد طرفی بگیره بود و یا کینه آن باشد که با هیچ چیزش پیوند نباشد  
 و هیچ چیز را از وی پیوند تر و در کتبی تر و پاکیزه تر بیگم که در همه عالم با هیچ پیوند ندارد  
 و زباد بسیار رو به با خیرت و در با نفس **ه** و جم شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخیز بودیم

بنا بر افاضه چنانکه در عهد و کفایت آن جناب از امامی پدید آمده است و فرموده اند  
و گفته اند که آن را بر او برید و سپهر روز است آنجا است و حج منی نکرده است و زکات  
بر او افاضه و بگویند که آن زمان می رود و بر او افاضه چون آن سخن بشنید گفت آنجا برویم  
با جماعت آنجا شد و چون آن زمان آنرا پدید بینی که در پی او افاضه بر ما این روز نیست  
و در هر روز گویند و نفسی که میزد و حج را بجز این نیکو از حج گفت لا اله الا الله  
تسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خرچ داده ایم و بر او سنده و باقی بر تو حید دار سید  
در روزی گفت آن سخن پیش از ما می باید داد لکن ما گفت ما را بدهی خود ما می بریم که حق  
سپهر او افاضه را خوش آمد و گفت همچنین است بیاعتی بود منقطع شد و عجب آن  
در هر روز گویند و هیچ تغییر در نظرش پیدا نیامد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند  
هنوز نظرش راست و در سلامت بر او افاضه گفت تمام شده است و لیکن شما  
نشسته ام و چشم فرزند نکند چون بر او افاضه بر خواست آن زمان چشم بر هم گذاشت  
**شیخ محمد باقر نقاشی**  
بلای او معانی می بوده است  
سبحان اسلام گفت که شیخ محمد قطب شاگرد ابو العباس و میر از مجتهدین است  
باز دانستند و در آن زمان سخن نگویند سخن وی بلند شده بود و بزرگ مردمان حریف  
بود و وی روح آن شیخ اسلام است اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودی شما را  
وی فرستاد از خرقانی که وی شما را سود مندتر بودی از خرقانی یعنی خرقانی  
منتی بود مردمان از وی که مافقی سبحان اسلام گفت که محمد قصاب با من گفت

نقاشی بود در کتب از شیخ ابو العباس

که در کتاب

که در بیان صفاتی داشته یعنی بر حمت و عنو که می گویند پیش صفاتی از پند و معامله  
صوفی از آن است با معطی است نبطا و هر چه جز است تجالیات از **شیخ ابو العباس**  
**خرقانی قدس الله تعالی** نام وی علی بن جعفر است یکبار در خوش رویی  
خود بود و قبله وقت که روزگاری رحلت بودی و شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که با نامت ما  
با خرقانی افتاد یعنی رحلت و زیارت بیله و نامت وی با خرقانی گشت چنانکه گفته بود و القاب  
شیخ ابو العباس تصوف سلطان العارفین بودید بسطای قدس الله تعالی و فرزند بزرگان در سلوک  
افزون و حالت شیخ ابو العباس است و دلالت شیخ ابو العباس بعد از وفات شیخ ابو العباس بودید نیست  
و سبحان او پس سینه عاشق و اسد سخن و عزمین و از بعد از آن دنیا بر نرفته و زنی با شما  
خود گفت بر خیز بهتر بود گفتند شیخ هم تو بگویی گفت و در روزی می یاد کرد او بود از وی  
که صورتی است گفت صوفی برقع و سجاده صوفی بود و عادت صوفی بود صوفی آن بود که بر  
و هم وی گفته که صوفی روزی بود که با ذرات حاجت و شبی بود که ماه و ستاره اش  
حاجت بود و نیستی است که عجز است بگوید از وی پرسیدند که در چه چیز بودید که سید است  
گفت با الهی یاد کند از خرقانی تا در معنی از یاد و خیر داشته باشد از وی پرسیدند که علقه  
گفت صدق است که در سخن گوید معنی بگویند که در دانش بود و از وی پرسیدند که اخلاص است  
گفت هر چه بر او حق کنی خالص است و هر چه بر او خلق کنی ریاست از وی پرسیدند که اگر رسد  
در دنیا و عاقبت سخن گفتی کسی را که بیست تا بر شوم از آسمان در آید نیت باشد و با وی  
بسیار که بر درختها و بناها بگذرانند و هر چه را کنند و در با آنها نشسته کند و در آنجا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نقوانند چنانستید و در کفایت که هرگز با کسی صحبت مبادید که شما را به خدا و آن گوید  
و چیز دیگر و در کفایت که اندوه طلبین تا آب جنت پدید آید که حق گویند که نژاد و نسبت  
میلارد و در کفایت که اگر کسی سرودی بگوید و آن حق را خواهد خواند که قرآن خواند و از حق  
نخاید و در کفایت که وارث رسول صلی الله علیه و آله است که بفعل رسوله الله کند آن بود  
که روی کاغذ سیاه کند شبیه کفایت است که آن خاتم که بخوانم و در کفایت است که این هم خواستی است  
و در کفایت است که امروز جعل سالت نامی یک وقت و در کفایت است که هر که بخورد به پند مسابقی  
فی غرامه شوی و حق صلی الله علیه و آله خواند و در کفایت است که چهل باب است که شاقبیم یک شربت آب  
سرد و با شربت دیگر و در کفایت است که هر که بخورد روزی نذام و در کفایت است که علمای و عباد در جهان بسیارند  
ترازان باید بود که روزی یک چنانکه پسته و در کفایت است که هر که بخورد که گویند پندد و در کفایت  
کفایت که روشن برین دهان بود که خلق میزد و در کفایت است که هر که در آن اندیشه بخورد میزد  
و حالا برین غمتهان بود که بجهت بود و در کفایت است که هر که در آن کفایت مسابقی بود  
**شیخ ابو عبد الله الاستاذ حجة الله تعالی** نام و در کفایت است که هر که بخورد که  
بستانا است و لقب و در کفایت است که هر که بخورد که علمای و در کفایت است که هر که بخورد که  
و در کفایت است که هر که بخورد که لطیف از قرآن شیخ ابو جعفر و در کفایت است که هر که بخورد که  
و در کفایت است که هر که بخورد که سلطان العارفین و در کفایت است که هر که بخورد که هر ماه و در کفایت  
سند شیخ عشر در کفایت است که هر که بخورد که از نیا عمر و در کفایت است که هر که بخورد که صاحب کفایت بود  
که من از شیخ سحلی که از صاحب بود شنیدم که گفت وقتی اندر بطام پانصد و در کفایت است که هر که بخورد

تسلی

او بسیار بی آن سیاه شده بود و مردم دست خیزش بر او نهادند شیخ مرگفت این تبت شغل  
کفایت پانصد است و مردم مان بدان شیخ را با شرف شیخ بوخواست و بیام بر آمد و روی  
با پستان کرد در حال هر پنجما شیخ استند و ضایع دیگر یکی مانده بود و در کفایت است که هر که بخورد  
نشده بود **شیخ ابو عبد الله الاستاذ حجة الله تعالی** نام و در کفایت است که هر که بخورد  
او بطی است سلطان وقت بود و جمال او لطیف مشرف القلوب بود و در کفایت است که هر که بخورد  
شهر بود و در کفایت است که هر که بخورد که او افضل بن حسن شیخ است و در کفایت است که هر که بخورد  
و آمدن بود و در کفایت است که هر که بخورد که او در آن سخن سر بر آن نشسته قصد و در کفایت  
و بر آن بالا شد و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
بود است که بسیار بر آن و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
با این باره بدین پیوسته و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
او افضل و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
حالات بگرفت و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
چنان سعادت داشتند و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
با سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که خلق فرستادند گفتند که با خلق بگویند که الله  
ایشان آمدند و کسبانی که این کفایت در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
در خواب بگذاشت بجهت پیش از کتاب بر آمدن از هر چه پیغمبر و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت  
و علی فقیه علم بود و در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت است که هر که بخورد که او در کفایت

در آن ساعت دری در سینه ها کشادند سبحان این کلمه و ما را از مافرا پسته خود  
و بجز آن تغییر در ما پیدا کند و دشمنان بدیده گفته باز بر او افضل است بخیزد باز  
باز بخیزد که حرام بود تر آن معنی باین آمدن ما بیزد می آید افضل شدیم و الله و سبحان  
و این کلمه است چون بر او افضل ما را بدید گفت یا ابوسعید ~~سبحان الله~~ سبحان الله  
فی بر پیش ~~تا~~ آن که کفی قوی باین سر رشته خویش گفته ای شیخ جری فرمای گفت در باری  
و نشین این کلمه را باش که این کلمه یا تو ما دار و چون بر او افضل بر هر چه  
تعالی سوست و ما را در مدت حیات پر بر اشکال که بودی بوی روح  
افتاد و حال اشکال ما را هیچ متعین نبود الا شیخ ابوالعباس با کفر فتم به نزد شیخ  
ابوالعباس و یک سال پیش وی بودی که شیخ ابوالعباس با در جماعت آن صوفیان فرمود که  
چمن و یک سال در آنجا نشسته در میان شیخ که اگر شب در پیش نماز فرود می کردی گفتی  
اهم چه خوبه این پر چه می کند برای شما می کند که و بر لب این هیچ کار نیست  
و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یک سال شیخ ابوسعید را گفت که تو خجسته یا نه  
چنانکه دیگران را و بر لب بر او بر خود خاندن کرده بودی که شیخ ابوالعباس از صوفیان  
آمد و به حکم قصد کرده بود در آن کشاده شده بود شیخ ابوسعید از آن حال خبر داشت بر سر  
و زود از زاد می خود به پیرن آمد و پیش شیخ آمد دست و کفایت به دست جمله از وی  
باز کرد و جامه خوبی پیش وی داشت شیخ بستند و در پوشید پس جمله شیخ را پیش خود  
کرد و در رسماً افکند و هم در ششک شد بمالید و در فرود دید و پیش شیخ آورد

عاشق

شیخ اشارت کرد که ترا باید پوشید شیخ ابوسعید در پوشید و بزلفه خود رفت و با ما آمد  
جماعت برخواستند و حاضر شدند در شیخ ابوالعباس که بستند جامه ابوسعید دیدند  
و در شیخ ابوالعباس جامه شیخ ابوسعید در پیش آمدند شیخ ابوالعباس گفت آری دو شمشیر با  
رفت و چه نصیب این جوان مهنکی آمد مبارکش بود شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کفش  
شیخ ابوالعباس در آمدند و بنشینند و گفتند ما را باید یک کفش و فتمت یکی میگوید اندوه  
از لبه داید تمامه و یکی میگوید شادی از لبه داید تمامه شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود  
آمده و گفت الحمد لله که مرا نگاه پر تصاب نه اندوه است و شادی نیست عند یک صبح  
و تصاب نه اندوه و شادی و صفت تست و هر چه صفت تست است و محبت با نقدیم  
و صفت پس گفت پر تصاب سنده خدا است در هر وقتی و چه مصطفی در متابعت منت  
اگر کسی دعوی را بخواهد ان میکند که او پیش نیست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم  
که آن دو کس که بودند گفتند یکی او پیش خرقاتی است و یکی ابوعبدالله پایستانی و هم شیخ  
ابوسعید گفته است که چون بیک سال بیزد یک شیخ ابوالعباس مقام کردیم گفت باز کرد و با ما  
شومار و نه چند این علم بود در سرای قوزمند و ما حکم اشارت او با آمدیم با بزرگوار  
قصص ~~پرو~~ پر بوده است ببرد از شایخ ما و را انتم نام وی حشده او بفرجی و هرگز  
شیخ را ندیده بود و قتی خواب او با بوی خطیب که ای می مرد بود و در دس قفا شیخ را ندیده بود  
بجهت شغلی قصد نشا و بر کرد محمد جسی بیزد یک وی آمد که شنیدیم که غم نیشا بود  
ما را است شیخ ابوسعید در سرس و جواب بازاری و لیکن باید که اولی الله که این

سوال جیت گفت از بر این که آن را بر روی او گفت من این کفتم که یاد شما هم داشت بر کافرا  
بویس بنویشت و بوی داد خوبه او یک خطی گفت چون بشنوی آمدم در کاروان سراغ فرود آمد  
دو صق در آمدند و از دادند که خوله او یک خطی در کاروان کلام است و از دادم من گفتند  
سخن او سخن است که میری پانده و میگوید که کلام است که ای که بود در کاروان سراغ فرود آمد  
باید که بنویسد ما این کفتم که بر ما دستور که کلمه آنگاه بیام و بدان سلام و پیام حال عظیم برین آمد  
که یقین داشتیم که کسی در بر خبر ندهد او است که بر عباد شدیم و کرم چون بر آمدم آن در و در  
دیدم ایستاده با غریب و کلان گفتند که ما را بخت فرستاده است چون پیش آمدیم سخن بر آمد  
گفت ای ابا سعیدی و از سوالی چون در جواب جواب و جواب سلام کرم جواب داد و گفت  
اگر در رساند تا بر روی او میباری سخن آن بنویزد که ما عرض کردیم و تا از بر میبرون آمده ما است  
عین در شعاری و بیست استاده دارد آن بر چه گفت است از حیت شیخ سوال از خاطر دم دفعه بود که غذا  
پزیر آوردیم و شیخ ما را می گفت که جوابی که گفتیم که بر تو لازم شود که با او کوی منفع  
گردای بکن از چون بر روی جوابی که نام را بنویس و در هر شب شیخ میسودم و قبل از کشتن  
جواب سوال بر طلبیدم گفت آن بر با کوه باقی و کاند را معنی می ماند اثری که احسانه بر زمین  
آگندم و کفتم معنی شد گفت در پیمان دانستمندی نیاید این پیتها یاد کرد باوی یکی  
باین چشم می کشد که چشم میگوید که در عشق تو چشم می باید زیت  
ازین اثر نهادن این عشق از حیت و چون من هم محشوق شدم عاشق کیت که گفت شیخ بفرم  
تا در جای ثبت کنند حسن بود فب بود تا بنویست چون بر آمدیم در وقت بر حمله جی بداند

تقریر

این کلام را در کتاب کلام است  
در کتاب کلام است

که در آنجا بود و سبب کفتم و آن بیتها بر خواندم چون پیشینده فرمود و بپشتند از آنجا دور کن  
او بر روی بودند و هفتاد و شصت و شصت که در آنجا است بر سر است و در کباب شد  
و بر سر است که از آن علوم تعلی بنقر بر این دارد می تحبک آن طایفه **اَنَا وَجَدْتُمَا لَنَا وَعَسَى**  
**اَسْمَاءُ** است و بپست تلحیات عاریتی بر بنام آن بجز یک حددی کند در میان غرورش بر او  
عاید چون ناصیه ملک الموت پیدا آمد بر این عایت از سر بیان بر دارند و هر سوار و هر ظاهر  
شود و از آن تعلی بدله دارد بر سر است و از او قطع غرات بسیار درین و دنیا روی  
قوی در پیش شیخ اینست بخواند **انذرتلحیوشمجان خاتم کشتن** تا بر روی سرزمین  
بخلاف **شیخ گفت اینست که گفته است که گفته است**  
بر بیاریت و رفتند این بر آن حضرت تا شیخ گذاشت **و باقی** در روی یکا که گفته است و درین  
یک کلام زرقه برین نه و راه بیان **ای جان** چه طوری که ایسک بر بیان **باما** رسیدن  
با خوش مشین **و هم** حضرت شیخ فرمودند که این ایات را در پیش جنبانزه ما بر بختند  
خوب تر اندر چه ازین چه بود **و دست** بر روی ستمت یا بر یار **دین** همه الله بود و بر همه  
شادی **و ان** گفتار بود و این کرد **و شیخ** بر روی رسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعت  
خیر من عبادت بسنت شیخ گفت اندیشه یک ساعت در نیستی خود بجز از عبادت یکساله  
در اندیشه حق خود بعد از آن گفت **و باقی** تا بر روی ترابید این شمع طالع **که** که از نزد  
دارم نه نهاد **و چون** باق و در مجاز من جمله نهاد **و چون** بی بود نماز من جمله مجاز **و استاد** این  
صلح که مقرب شیخ بود چهار شد حضرت شیخ مراد بر روی بود که او در شیخ بدان شیخ بود بخواند

من می خواهم از شیخ  
تفاهر از نظر من  
مراقب سید که بسیار  
در وقت معاشرت از نظر  
شود و سبب معاشرت  
است

بقوم که در وقت و قلم و پاره کاغذ یا از تابلوی صالح چیزی بنویسم و در وقت و قلم و پاره  
بیاورد شیخ گفت بنویس **بابی** و در بنظر آنکارم صفره **بابی** رضوان تجدد  
بکنند **بابی** آن خالسیه بر لب رخسار طرف زده **بابی** ابدال زیم چنگ در صحیفه زده **بابی** خلیفه  
او بگوید با آن سوزش و بزدیگ و صلح برود بروی بشند در حال صحت یا وقت و نماز  
پروا آمد **بابی** شیخ پروا آمد در زیر و ختی نشست که برگ نرود شده بود این بیت خواند  
**بابی** و از عمر زده و من از عمر زده **بابی** و از عمر ماه **بابی** شیخ و گفتند  
فکاک بر روی آب می رود گفت سگلاب بزنی و صغوه بر روی آب می رود گفتند  
فکاک بر روی آب می رود گفت غشی و کوی نیز در هوای پرده گفتند **بابی** فکاک بر روی آب  
از عمر و **بابی** می رود گفت شیطان در یک نفس مشرق مغرب می رود این چنین چیز را  
پروا نیست مرده آن بود که در میان خلق نشیند و داده دست کند و زن خواهد و با خلق  
در امر و در یک لحظه از خدای خود غافل باشد **بابی** شیخ پرسیدند که تعجیبیت گفت  
نخ در پرداری بنهی آنچه در کف ندهی و آنچه بر تو آید چیزی **بابی** و هم شیخ گفته که الله  
و بر و عا سوی الله و هوس و انقطع النفس و هم شیخ گفته حجاب میان بنده  
و الله زمین و آسمان است عرش و کرسی نیست بنده است محضی تو حجاب از میان  
برگیرد بخند او ندر سیکه شیخ فرموده اند که در پی فرود می بدی پرسیدیم گفتیم اینجا  
از بران **بابی** است گفتند پرسیدیم که ویران دادی که الله گفتیم چنانچه **بابی**  
دیده باشد گفتند اینجا پرسیدیم که ویران دیده است فرستادیم تا آن پرسیدیم بدیدمش که

بدرستی

پرسیدیم که قوداد دیده گفت کردک بودم که ویران دیدم گفتیم که از وی خبر شنیدیم  
گفت مراقبت آن بود که سخن و عیاد نبستی لیکن یک سخن یاد دارم از آن مردن مرتجع  
دارم از آن رهسپد و بنزدیک وی در آمد و سگام کرد و گفت پای افرازانگم ایضا  
الشیخ که بتو بیایم که کردیم عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پرگفت  
چرا از خویش دست نداشتی تا بیایم و عیاد خلق هم تو بیایم پس ندی ما گفتیم این سخن  
تمام است که آن پرگفت است بر تو ازین سخن بنا شد **بابی** و هم شیخ فرموده اند **بابی** این  
حدیث آن باشد که مردی بان بان نکند از ندر رسول صلوات الله علیه و هم می گفتی اللهم لا  
تکلی فی نفسی طرفه عیاد **بابی** اول من ذلک مراد بگشتم زده خود بان نکند از دم از آن  
مادر بودیم پرگفتند بدیدیم گفت ای شیخ در هر عالم سگام نکند از ندر تا شربت آب  
عین د بدیای برین سگام کند و هم خلق می آید تا ساعتی از خود برهند و من می آید **بابی**  
که کسب است کجا استاده ام با هم آتش هر و عیاد استاد و بسخت **بابی** و هم شیخ فرموده اند و لذت الله  
اگره که خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی او تو را یاد کند ذکر خداوند منم که بود  
فرموده اند **بابی** اول من ذلک مراد بگشتم زده خود بان نکند از دم از آن  
بان میردن خدا بر یکبار **بابی** گفت در تمام کجا نشیستی که نیافتی هر کجا نشیستی بلوی طلب  
و چنانکه هر که جیت یافت و هر که جوید باید **بابی** و هم شیخ فرموده است که جوئی بر یک  
پرهارد نشد و گفتای پر بر ختی کوی پر ساعتی بر فرو برد و تفکر کرد و پرهارد  
و گفت ای جوان انظار جواب طبری گفت او هر که برکت هر چه در حق است **بابی**

پروا

کوی سخن نکند و هر چه سخن حقیقت عز و علا عبارت در دنیا آید آن الله تعالی آید  
من آن وصف بوصف او بدگوید که یکی ازین طایفه گفته است که مدق پیش شیخ ابو سعید  
بودم خواستم که ببخندم مردم مرا گفت چون ببخندم روزی ترا بر سر بند که بدیدی  
و چه فایده کو فقیه خواهی گفت گفت تا شیخ چه فرمود گفت هر که تا زنی داند این پند را بروی  
خواند **قالوا ابراهیم ان اخرجت شیئا لیس له في جماله قلبي** فقلت لا تنکر شیئا  
**فطلع الشمس من خلفی** و هر که تازی نداند این ربای بودی **خوان و بای**  
**لقی که بخند یاد کار از تو برود** سینه جفت فی صبر از تو برود **در جنت تیان**  
**نقش و نگار از تو برود** ایوان هم فال روزگار از تو برود **حکمت شیخ از ابو علی**  
دقایق پرسید که این حدیث بر دوام بود استاد گفت که شیخ سهره پیش انداخت  
بسیاعتی که بر سر برآورد و گفت این استاد این حدیث بود و آنچه گفت الا بود باورد  
و بد شیخ دست بر جگر زد و گفت این از آن ناد بود **سخن شیخ شب جمعه وقت**  
غنا و خفتن شعبان بسنه اربعین و اربعین از دنیا بر فرود **شیخ از ابو علی**  
بوده است **شیخ ابو القاسم که کانی تالیس الاصله**  
نام وی علامت و در وقت خود بی نظیر بود در زمان خود بی بدیل نسبت روی پی  
واسطه که بشیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو جعفر رودباری  
باشند بسید الطایفه جنبه میرسد و بر احوالی قوی بوده است چنانکه همه  
مروی بدگاه وی بوده است در کشف واقعه خریدان آیتی بوده است ظاهر

کتاب کشف الخبايا  
تأليف الشيخ ابو القاسم  
کافی

شیخ ابو القاسم کانی تالیس الاصله  
تأليف الشيخ ابو القاسم  
کافی

صلوات

صاحب کشف الخبايا کوی که در وقت مرادقه افتاد بطریق حق آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم  
که کانی کردم و برادر سعیدی یا قدم که بر در سرای وی بود شهادت و واقعه را بعینها باستونی  
میگفت من ناپرسیده و با وجود یافتم ایضا الشیخ این واقعه بزرگت ای پسر ایستون  
خدا و تعالی درین ساعت نا طای که دانید تا از من پرسد که در روزی شیخ ابو سعید و  
شیخ ابو القاسم قدس الله تعالی و لخصم در طریقی با هم نشستند بر یک تخت و جمعی  
در پیشان پیشانی ایستاده بودند در پیش گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ  
ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت هر که خواهد و پادشاه هم بپند در یک وقت و در  
یک جای بر یک تخت که در مکان درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نکرست حق تعالی بجا  
از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بر روی کشف گشت و نیز کوا را ایشان بدید  
پس بدین بگذشت که آیا خداوند تبارک و تعالی را امر و هیچ بندگ است بزرگتر ازین هر دو  
شخص شیخ ابو سعید روی با درویش کرد و گفت محتضر میگی بود که روزی در آن ملک چون  
بو سعید و ابو القاسم هفتاد هزار فرانس سد و هفتاد هزار برسد خلیفه مظفر بن محمد بن محمد  
رحمه الله تعالی سره . . . کینت وی و لعل است خدا تعالی در باش  
رباست در زلفه بروی کشادتی کرامت بر روی فضا و و بیان نیکی بود و عبارتی  
عالی در افتاد بقاشیخ ابو سعید ابو لثیف قدس الله سره فرموده است که ما را با این درگاه از  
راه بندگی آورده اند و خلیفه مظفر از راه خدا وندی یعنی علیجایدت مشایرت می یافتیم  
و وی از مشایرت بی ادبیت آمد **صاحب کشف الخبايا کوی که از روی شنیدم که گفت**

تجربندگان از قطع بودی و معاودت نیلانی روی نمود من در این و صدر بیانتم  
و احباب بخت این قول از آن بر بد عوی بردارند و آن از فقر این است و هیچ حاله  
از صدق حاله عوی نباشد خاصه که با آن روی و خیره منظر در فغان میکند که کار  
باشیخ و سعید بچنانست که از پناه آن از این یک دار شیخ ابو سعید است و باقی من یکی  
از مردان شیخ ابو سعید اینجا حاضر بود از سرگرمی برخواست و پای افراز کرد و پیش  
شیخ آمد و آنچه از خیره منظر شنیده بود بگفت شیخ گفت خیره منظر را بگوئی که او یک  
م توبی ما هیچ چیز نیست محمد معشوق طوسی قدس الله تعالی سوره  
نام وی محمد است از عقلا و مجابین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتی  
بکمال رسد طوس مجابیده است و قبر وی اینجا است در آن وقتی که شیخ ابو سعید  
ابولخیر از سمرقند غریب نشا و رکود یکی از دیها که در فواج طوس بود رسید در روز  
گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خیره محمد معشوق و بوی و بکوی دستوری  
بست که بشهر و کجیت تو در ایام چون آن در و پیش رفت شیخ بفرمود تا است زین کوه  
و بر اثر وی پدید شدند و هم صوفی در خدمت شیخ بیکر بستند رسیدند بعضی  
که از آن شهر را بتوان دید است شیخ با استاد و هم جمع با استاد ند چون آن در و پیش  
پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذار معشوق تبسم کرد و گفت برو بکوی  
تایب ای چون معشوق این سخن بگفت شیخ از اینجا بسبب بلند و جمع روان شدند  
در راه آن در و پیش شیخ رسید و بعضی معشوق باز گفت شیخ هم از راه پیش معشوق

تجربندگان

آمد و وی شیخ را استغفال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این فوبت که این است  
روزی چند را بود نگاه تو خواست نزد عین القضاة محمد بن علی در بعضی از رساله خود  
داشته است که محمد معشوق نماز نکرده از خیره محمد حویه و از خیره امام احمد غزالی قدس  
الله تعالی سره شنیدم که روز قیامت صد نفر از این فغانی که کاشکی خالی بودندی که  
روزی محمد معشوق قدم بدان خاک نهاده بودی از غم و کینه بسته بودید و در جمیع  
طوس آمد شیخ ابو سعید ابولخیر رحمه الله تعالی بچسپ داشت این محمد بن علی بر قبا و شیخ  
ابو سعید گفت که این سلطان عمر و این پسر و وجود مستقیما که کشید برفت آسمان  
زمین بخاری امیر علی بن عباس قدس تعالی سوره عین القضاة در بعضی  
مکتوبات خود در بیان آن شیخ کون خضوه و غیبت یکسان بنویسد با وجود قریب القلوب فیضا  
قرب الابدان هم کند میگوید که لیر علی بن عباس بزرگ و مریده داشت آنرا محمد شاعر آبادی  
نام ملک رو در میدان بفرستاد یا از بازار بخارا در این مرید برفت و همانا چیزی و حاضر  
بنمود و در وقت خود را و لخبیر که خواست بود بخیزد بفرستاد چون چند روز برآمد  
ازین واقعه آن که آن مرید بخرید بود و اتفاق شد بر حقیقت کار او را کسبیل کرد تا پیش  
پیر آمد امیر علی گفت با وی این جز چندین هزار سال جان صادر غیبی عشق از پیش  
و عین سخت این بس بخه فراق ظاهر نیز در باب است بکفته قوب ظاهر هم بیاید و هم  
کوید در بسیار حال جماعتی که راه بری راه نامسلوک رفتند بعضی ایشان مغلوبی در پناه  
خود نگاه داشت و از جمله مغلوبان آن دو تو کمان بودند که حسین قصاب از ایشان

در بیان محمد معشوق قریب القلوب

حکایت کرد که با کاروان عظیم در راه میرفتیم ناگاه دو ترکمان از راه کاروان بیرون شدند  
صراحتاً ناسپو کردار پیش گرفتیم با خود گفتیم این دو ترکمان حکما را می بیند از نزد ما بیرون  
راه معهود در پیش این افساد می برنم و کاروان را از ایشان بگذرانیم شب در آمد چون پاره راه  
بوفتنه ناگاه هر دو ماه پوشیده شده با بوس سیاه من در راه گریه و بیکس چاره نمیدانستیم  
جز رفتن چون نیم شب شد بیکباره ماه از زیر پر پر آمد آن وقت قدم آن دو جوان در راه بازماندیم  
و بر رفتیم چون صبح رسید که پدید آمد آن دو ترکمان مرد و در پای بران که هفتاد و یک  
ساعت بران بالا شدند من نیز جانی میکندم ساعتی بقیست ادو ساعتی برفتنی خیز بر  
آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد و لشکر کاهی عظیم دیدم خیمه های بختضایت زده و  
در آن میان خیمه دیدم عظیم بر رسیدیم که آن خیمه از آن کجاست گفتند از آن سلطانت پای  
راست از کباب بیرون آوردم او را نیز بگو شمر رسید که سلطان در خیمه نیست برفتند  
و بشکار رفتند مرا عقل نایل شد پای چیده در کباب بماند و پای راست با زان آورده حسود  
در انتظار ام که سلطان با ذکودود عین القضاة کوید ادد و ترکمان یکجای عشق  
بوده و یکی از علی بن عبد الله بن علی اسرار هم سید ابو عبد الله بن علی بن علی الشافعی  
رحمة الله تعالی نام و محمد بن حسین بن موسی البلی است صاحب  
تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن صفات بسیار دارد در حدیث شیخ ابوالقاسم  
نصر آبادی و خرقه اردست و هی دارد و نصر آبادی مراد شایع است شیخ ابویوسف  
ابوالخیر بعد از آن وفات شیخ ابوالفضل بصیرت و بی رسید و اردست و هی

کفری

خرقه پوشیده سید ابو سعید گفت است که نزد یک شیخ ابو عبد الله بن علی در شدیم  
اول گریه کرد و یاد دیدم مرا گفت ترا ندانم تو هم بخط کفتم بنویس بنویس بخط خویش بیعت  
جده اباعرب بن عبد الله بن علی بقوله سمعت ابوالقاسم جنید بن البغدادی يقول انصف  
هو الخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالانصاف واجتنب في تعبير الخلق ما قاله الشيخ  
الامام ابو سهل الصغری الخلی هو الاعراض من الاعراض صاحب کتاب فتوح الکلی فی مدنی الله تعالی  
سراف الیایطاد و السنین و عیادت فی المقام الذی بین الصدیقین و البتة میگویند که در محرم  
سنه ۳۰۰ و شصت و پنجاه و پنج در آمدیم و چون در سفر بودیم در یک مغرب صبر  
برین غالب شدیم بجهت شقایق و انفراد و وحشتی عظیم هر دو نمود و نمیدانستیم که او مقام  
جست با وجود انکار مدح گوید بر بیان جبر و وحشت از آن منزله که بودیم رحلت کردیم  
و بعد از غار دگر بخانه شخصی که میمان و اوها خوانست تمام بود فرود آمدیم و از آن خبر  
و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که شخص ظاهر شد از جای خود بجهت گفتند  
که کسی باش که نزد یک وی مرا فریاد حال آمد مرا معانقه کرد چون تال کردیم دیدیم که شیخ  
ابو عبد الله بن علی بن علی است که روح وی در صورت جنید افتی متمثل شده است و سخن  
بجهت رحمت من فرستاده با وی گفت که ترا در این مقام می بینم گفت که در این مقام قبضه روح  
من کرده اند و در این مقام از دینی بعقبی رفتم و همیشه در این مقام بودم که ذکر وحشت  
و عدم موافقت خود در این مقام کردم گفت الغریب مستوحش است بر آن سیفت لك العنایت  
الاصیة المحضولة فی حد للقام فاحمد الله یا ایها المصطفى یا ابا عبد الله یا خیر علیه السلام درین

مقام مشارکت باشی ویر گفته یا ابا عبد الرحمن بر مقام راهیج نای نمیدانم که با آن  
 نامش خوانم گفت هذ الیهی مقام الفریة فتحقق بشیخ ابا الرحمن که او است الذي لا بد لله في  
 سنة شينا الصدق في جمع العولا والارباب والعلماء وفي التاريخ يافتی الله توفی  
 السلی ورحمة الله تعالی سده اثنی عشره وادبعیاه حساس بن محمد بن موسی  
 السلی ورحمة الله تعالی ووی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلی است از کذا  
 مشایخ است با عبد الله منازله و ابو علی ثقیف صاحب اشعار شیخ سید زاده بود و مجاهده  
 دایم داشت و در مقام کمال بود چون شرح ابا الحسن استوار شد که گفت که انت بفرخت  
 و بصدقه داد و او که شد بفریاد بوی و هیچ باز نگوئی گفت که اصل او در حوثیون  
 الصالحین و کریمید و بدین آلت فساد ندهایم توفی و رحمة الله تعالی سنه  
 و ادبعین و ثلثایر شیخ ابو سهل الصعلوکی رحمة الله تعالی نام  
 و صاحب دین سلیمان الصعلوکی الفقیر کان اما و قد فی علوم الشریعه  
 و واحد زمان و للفق علی نقله علی السبانی الوطی و الحد و الشیخ و المحدث و آبا  
 علی الثقفی و رافق ابی الخیر فوشی و ابانصر الصفار و برای و کان جری الماع الطیب  
 الوقت شیخ ابو عبد الرحمن سلی که بود که ابو سهل صعلوکی و از بیع او پسیدند گفت  
 بخت لاهل حقانی و بیاج لاهل العلم دیکر و لاهل الذوق و الفجر و هکفته که هر کز در  
 جیل بود ام و که بر چیزی نروده ام و مرا فضل و کلیدی بنوده است و هم و هکفته  
 ق توفی توفی ان يكون من توفی ابو عبد الله که که خواج مشرف است بمن شیخ جرجانین گفت

ابو محمد بن محمد بن موسی  
 سلی ورحمة الله تعالی

ابو عبد الله منازله

ابو الخیر فوشی

ابانصر الصفار

ابو الخیر فوشی

ابو عبد الله منازله  
 ابو الخیر فوشی  
 ابانصر الصفار

بزرگوار

شیخ ابو القاسم قشیری  
 رحمة الله تعالی

که این است قد تجتبی من توفی ان يكون من توفی شیخ الاسلام گفت که این است و سبکین  
 حیثان نلکته کن او را بطلب نیاید اما طالب باید و توفی او سهل الصعلوکی بنیاد  
 لوی در عهد سینه سم و سنین و ثلثایه و توفی این ابو العباس سهل بن سلیمان الصعلوکی که الامام فی  
 رجب سنه اربع و اربعه شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من قصد قبله اینه زنده توفی  
 خوانم و دوزی سهل صعلوکی بر درین گفت که همه بعضی اهل و ی گفت که در قرآن مر او بن شدت تر  
 می آید که الله تعالی با موسی میگوید و احط غفلت شخصی شیخ الاسلام گفت مرا حدست برین سخن و  
 شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله تعالی نام وی عبد الکرم بن یوزان القشیری است  
 صاحب رساله و تفسیر لطایف الاشراف و عیزان و برادره فنی لطایف بسیار است و تصنیف  
 لطیف مرید ابو علی و قائم است و استاد ابو علی فارسی توفی مرید الله تعالی تفریح الاخره خمس  
 و سنین و ادبعیاه صاحب کشف المحجوب که او که امام قشیری را از ابتدا و حاشی بر سیدم گفت مرا و  
 سبکی می است از هر روز در خانها هر سبکی که بر می گزینم که هر می میشد ما ندانم و این ازان بود  
 که هر روز در خانها و ی بسکان بود بلکه از هر روز خراب تر بود که و بر ارادت ان شود و ارادت سنک دان  
 و هم صاحب کشف المحجوب که او که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کمال الوسام اوله مرزبان  
 و لغز سکون فاذا نلکت حمریت و هم قشیری گفت است التوحید سقوط الارحم عند ظهور ام الفنا  
 الاغیار عند طلوع الانوار کلاشی الخلابون عند ظهور الحقیق نقد رویه لاغیار عند و حید قریه در  
 حیدر که و ما شد لنفسه سقی الله و قنات و اخلو ابو جهم و شغرا موی غم و رضه الایض  
 و احاد انظار بلایه و العیون قریه و اصعبت و مباد الخفون سوانک شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله

عبد الصمد بن محمد بن موسی  
 صاحب کشف المحجوب  
 رحمة الله تعالی

ابو عبد الله منازله  
 ابو الخیر فوشی  
 ابانصر الصفار

ابو القاسم قشیری  
 رحمة الله تعالی

نام وی محمد بن محمد است در فنون علوم هر اصول و هر فروع امام بود و مشایخ بسیار در یافته بود و از  
 کبراه اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مراد وی انسی عظیم بود و در بیان من شفقت صادق  
 و در بعضی علوم استاوس بود و هرگز هیچ صنف کسی ندیدم که شرح را بنویسد و وی تعظیم بیشتر بود  
 از آنکه بنویسد و او بوسته از دنیا و عقوبت تصور بودی و می گفتی اشتی عدم لاعلمه له بسیار می گفتی  
 که هر آدمی با باریست خالی نه و مراد نیز باریست محالیت که بقاین نخواهد بود و آن است که می پند که خداوند  
 مرا بعدی بود که هرگز آنخدم را وجود نباشد زیرا که هر چه است از مقامات و کلمات حمد و تحسین و بلا  
 و ادق عاشق حجاب خود شده نیستی به بیدار بهتر از آنم با حجاب و چون حق تعالی هستی است که عدم بود  
 روانی باشد چه زبان دارد در ملک و کس من نیستی کردم که هرگز مراد نیستی با هستی نباشد و هر  
 صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش از ابوالعباس در آمدم و یاد دیدم که میخوانند ضرب الله مثلا  
 عبداً مملوكاً لا یقدر علی شیءٍ و می گویت و نفر میزد پس شنیدم که از دنیا بخواند زنت گفت ایها الشيخ  
 این چه حالت گفت یا زده سالست که تا دردم ایضا رسیده است و از دنیا در بنوعی ام گذشت شیخ ابو سعید  
 ابوالخیر روزی در بنیابور در خانقاه حنفی نشسته بود و سید احمد که از کاتبان بنیابور و اسلام  
 شیخ آمد بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابوالعباس شقانی در آمد شیخ از بالای سید لیل بنان رسید  
 اجل از آن بخت شده و دامری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی سید کرد و گفت شمارا که دوست دارم  
 برای مصطفی صلی الله علیه و آله دوست و اینها را که دوست دارند برای خدای عزوجل دوست شیخ  
 ابوالعباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم سگلی نزد گیدم که بجای خفته بنداشتم که از علم در آمده  
 و قصد زدن وی حکم کردم بزیر دامن بی دوند و ناپدیدند ابوالفضل محمد بن علی محمد الله تعالی

کشف المحجوب  
 در بیان صفات  
 و مناقب  
 و کرامات  
 و غیره  
 از شیخ  
 ابوالعباس  
 شقانی  
 نقل شده  
 است  
 و در  
 بعضی  
 موارد  
 از  
 کتب  
 دیگر  
 نیز  
 نقل  
 شده  
 است  
 6

بود غرض شیخ ابوالفضل چنین سرشوی است و در بدت سخن و فاقان گوید که در حقیقت بر سر عقرب تیر بود  
 بدمش صاحب کشف المحجوب گوید که اقتضای من در طریق با دینت عالم بود و بعد بقصر و رعایت و  
 مرید صریح بودی و صاحب صروف و از اقران او عمر و قزوحی و ابوالسرا لیه و شصت بسیار  
 حکم عزت گوید که با هم میخفت و نام خود اندر میان خلق کم کرده بود و بیشتر بجمل کلام بودی عمری سنی  
 و آیات و کلمات و در بسیار است امالی با سر در سر م تصوف نداشتی و با آدم سوم شدید بودی  
 هرگز از روح مهربان کسی ندیدم از وی شنیدم که گفت اللہ یا لہنا فیما صومیم دنیا لیکر و ذرات  
 و ما در دنیا وظیفه روزی است وقتی بودیست و ای آجیم بیشتر بر خاک من گذاشت که چون کار با بقیه  
 و قیمت است چرا از آن سبک پیران کنند امید کرامت را گفت این سیرده انتم لجه اندیشید  
 هر کس را سبب است چون حق تعالی خواهد که عیان سخن را تاج و عملکی در بیخیت و بر او بد و بخت  
 و خوشی مشغول کند تا این خدمت کرامت و بر اسب بگرد و خوشی دیگر از بدت صفت داشت  
 بالکن آمد بود و ما در کل بدشواروی میرفتم نگاه کردم بغلین شیخ شمشاد بود ما و حکمت گفت از  
 نامن قسمت از را که برداشتم و باجن خود را از راه و خست نگاه داشت خداوند تعالی قدم من  
 از وصل نگاه داشته است و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی که اولیای خدای تعالی  
 و اجتماعی بود در ما بدیمن حصری هر با خود میرد که خود را میلم که هر یکی بر خوشی می آمدند با ایشان  
 التفات نکند و قالی از خود آمد با بغلین کبسته و عصای شکسته و با او از کاه که بر سر  
 و اندام بسوخت خف و نواز گشته حصری بوجت پیش وی باز رفت و در بر او بدیمن بنیابان  
 من بخت شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آنقدر گفت و دست از او بیا خدای تعالی شایع و

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
الطاهر المنيّر  
آل بيته الطيبين  
طاهرين

ثبت بلاد وایت متاج وایت وکرامات الثقات سنخاید علی ابن عثمان بن علی الجبلد  
الضر فوی رحمة الله تعالی کینت وی اولی الخین المک عالم و عارف و نبوده مرید شیخ  
ابوالفضل بن عین الملقب است و صحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده است صاحب  
کتاب کشف المحجوب که از کتاب معتبره مشهوره درین فن است و لطایف حقایق بسیار در آن  
کتاب جمیع کرده و گفته که از شیخ للمشایخ ابوالقاسم که کانی قدس الله تعالی بر پیوستیدم  
که در وقت کتبه بر بن خیر ج باید تا اسم فقیر را ذکر کرد و گفت چیزی باید و که از شیخ فرشتاید یکی  
باید که بپاره راست بلورید و دو کدر سخن راست بدین وقت و شیخ بود در یک باره دست بر سر ما این  
قولند که کرمی از روی تان با من حاضر بود ندانم سخن بیکت چون من از شیخ باز آمدیم کلام پایه  
تا هر کس در این سخن چیزی بگوید هر یک چیزی گفتند چون فی تب میزند کتبه باره راست و وضعت  
آویز یک فقره و زند نه نیتت چون رقص فقره و رقص اگر تار است و زنی راست باشد و سخن راست  
آن باشد که اعمال شوند ز نیت و سخن وجه هر آن تصرف کتبه نیز بل و بر نکافی مرا ترا فرم کند نه بقل  
و باور است بر زمین آن بود که وجد بر زمین زند و بگو و این سخن بالبعین هم تان بزرگ نقل کردند  
گفت اصحاب علی حمید الله تعالی وهم وحی گفته که وی عجز بر میر قمر شیخ ابو سعید بن سید و جدم  
شما کس تره پیدا که سعید بیامد و در زین آن غوطه شد که بر کوه آن گفته بودم چون بیخو اسقم  
و نگاه کردم نذیر غوطه شیخ بود و روز دوم همان بدیدم در روز سوم باز در تعجب او فرمودند  
باشی خوب دیدم و او واقعه پرسیدم گفت او کسوت صفای معاملت منبت که هر روز بنیاد  
در کوه من آمد و خود لعل حمان در شیخی رحمة الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی

۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲

خلاصه حدیث است و در  
کتاب اربعه احوال است  
خردی از او نقل شده  
بسیار است در این کتاب  
بسیار است در این کتاب

سازن آباد

سابقه العباد وقت بود و مطلق رفیق من بود و از روزگار و عجایب ایدم مروزی از وی  
پرسیدیم که ابتدا حق کون بود کت و قتی ما از شیخ پرسیدیم و بدیدید با ما در آمدیم بر اثر  
و بعد از آن خودم پیوسته دوست داشتم که اگر رسد بودی و نصیب شیخش بدی کوی دادی  
و خود خدای تعالی در پیش در من تازه می بودی که تو نور من علی انفسهم و بدین طایفه که نقاد  
مروزی شیخ را از بیابان در آمد مشهور اشکست و بر سر بالای شد و آنکست که هر چه از بدان  
پیشتر سیاه بودند از افواه بانکت و عینتیدند بر وجه شدند و بیابان را از نیم بلایه  
حسی خود با از بر سر بالا شد سیاه عجز از کوهک و شغل در راه و احتال نشان هر فتاده و بسیار  
خوردند و وحی خود تا می ناگشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که شیخ خود را در ای از وی  
پدید آمد شتر باز کشت و بالای شد تا آن دو با جبر چید آن که با بابت خود و بر خت شیر  
فوق آمد و شیخ خود در منعم از و در زنده میگردند و وقت ذوق بریان فصیح که در ایام  
با قدر کار بیکان باشند و ایشان در دین و جان باشد و شیخ منع این برنا از وی بدیدیم دست  
از من شغلها بدیدم و استدا قبل این بود اذیب کلندی و رحمة الله تعالی  
وی از معارف آن با صاحب کشف المحجوب گویند که بیست سال بر یاد ایستاده بود که جز پیشتر  
نماز بشستی از وی پرسیدند که نمی نشستی گفت مرا هفتاد در این نیت لاندن هستا هفت حق  
بنشینیم ابو جیح سنخی و رحمة الله تعالی نام وی علی ابن عثمان است شیخ ابو سعید  
ابو کبیر گوید که من جوان بودم با ستر ای و نیز نیک ابو الحسن مشی در آمدم و آن بر با فضل  
و شکوه بود و با شیخ صحبت داشته بود و میان ایشان نظارها رفت روی و در پیشی بن نشسته

کنهها بصر کان عجیبه و فیه  
سیم بسکون نون و کسیر ال  
موجد

بود و در وقت مرگت از پیر اولی بر من تا حدیث از شیخ علی بن ابی حمزه نقل کرد  
 از شیخ علی بن ابی حمزه گفت چرا شیخ زید رسول صلی الله علیه و سلم نکریمی که بگویم من کفتم از  
 هر دو بگویم او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر مراست من هیچ سوخته فرو  
 نیامده ام که سوخته الکرم خود تمام بودی و هم شیخ ابی سعید مجلس شنبه بایستادم شخصی  
 از بخار سید در کسوت این بر سید که ایها شیخ با او وصل شایه روی بودی کرد و از ایها لیل  
 عن الاصل اسقط العظمتین وقد وصلت سلاکت یا ابابکر و ما العظمتان شنبه گفت  
 تمام در رویه بین بد بیکم محبت کم من الله پس سلاکت یا ابابکر ما لکت اللہ و لکت الدینا  
 والعقبی کذا قال بنا عنکم من برید الدینا و من کم من برید الدینا فان من برید الله  
 بعد انان شیخی گفت اذ قلت الله فوالله اذ استسکت فوالله یا الله یا الله یا من  
 هو لا یعمل احد ما هو الا هو سبحانه و جلته لا شریک له بعد از آن غش کرد و بخود شد  
 و بر او داشته بخانه خود بودند شیخ احمد بخار استر ابادی رحمة الله تعالی شیخ  
 الاسلام گفت که وی شیخ خراسانی است و با شیخی و مرتضی محبت داشته شنبه وقتی شارب  
 وی بان کرده بودی که هرگز بسو آن باز نیاید کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله تعالی  
 نام و اولی بن محمد است شیخ الاسلام گفت من سیزده تن دیده ام که بر او دیده اند شکر و بر علی است  
 و بر کشته هم روز طلیت میگفتی گفت من هیچ عیار ندادم بغیر این که در ایشان از چنین من  
 بخندند شیخ الاسلام گفت که بر آن ترک و بر این عیار به بدام کفشد حال چون شد که مرا پیش  
 خواند و گفت قوی کذره پوشید در بین من با خلق من کفتم آری هلا و کلت خلقی لانی و لکلت

شیخ ابو زرعه رازی  
 در حدیثی که از شیخ علی بن ابی حمزه  
 نقل کرده است که رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که اگر مراست من هیچ سوخته فرو  
 نیامده ام که سوخته الکرم خود تمام بودی  
 و هم شیخ ابی سعید مجلس شنبه بایستادم  
 شخصی از بخار سید در کسوت این بر سید که  
 ایها شیخ با او وصل شایه روی بودی کرد  
 و از ایها لیل عن الاصل اسقط العظمتین  
 وقد وصلت سلاکت یا ابابکر و ما العظمتان  
 شنبه گفت تمام در رویه بین بد بیکم  
 محبت کم من الله پس سلاکت یا ابابکر ما  
 لکت اللہ و لکت الدینا والعقبی کذا قال  
 بنا عنکم من برید الدینا و من کم من برید  
 الدینا فان من برید الله بعد انان شیخی  
 گفت اذ قلت الله فوالله اذ استسکت فوالله  
 یا الله یا الله یا من هو لا یعمل احد ما  
 هو الا هو سبحانه و جلته لا شریک له بعد  
 از آن غش کرد و بخود شد و بر او داشته  
 بخانه خود بودند شیخ احمد بخار استر  
 ابادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت  
 که وی شیخ خراسانی است و با شیخی و  
 مرتضی محبت داشته شنبه وقتی شارب  
 وی بان کرده بودی که هرگز بسو آن باز  
 نیاید کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله  
 تعالی نام و اولی بن محمد است شیخ الاسلام  
 گفت من سیزده تن دیده ام که بر او دیده  
 اند شکر و بر علی است و بر کشته هم روز  
 طلیت میگفتی گفت من هیچ عیار ندادم  
 بغیر این که در ایشان از چنین من بخندند  
 شیخ الاسلام گفت که بر آن ترک و بر این  
 عیار به بدام کفشد حال چون شد که مرا  
 پیش خواند و گفت قوی کذره پوشید در  
 بین من با خلق من کفتم آری هلا و کلت  
 خلقی لانی و لکلت

عقل

بقولک علی بن حفص ما را با من نذاشتی در وی دل بسوی من نذاشتی شیخ ابو زرعه رازی  
 در پیشی صدقه الله تعالی نام و عبد الله الوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی است  
 عالم بود و در خلافت بسیار کرده بود و در عیاری با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا  
 مدینه همراه بوده که نیکو که شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت فرمود بود بیشتر بود زنده آمد ابو  
 در نه مقلد گوشت بخند و وی کوفته آورد شیخ خود چون بفریون رفت در میان بان  
 راه را کردند و چهار روز که مسند مانند که شیخ خود نیکو که شیخ اصحاب گفت طلب کند شاید  
 که صید بسیار تا که مسک دیدند صیف بسیار کردند تا بر او بگرفتند و کشتند بر من حیله  
 ملاک و قیمت کردند سر و در نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخود شیخ در خود رفت  
 آن احوال و تفکر میکرد تا شب گذشت چون وقت بچشد بر آن مسک سخن آمد و گفت  
 این سزای کسی باشد که بوی گوشت کوفته آشفه ابو زرعه شیخ در شیخ بوی است و اصحاب او  
 میداد کرد و گفت بسیار سید که پیش ابو زرعه رویم داروی آسجلا این شیر از باز  
 کشت و عذبه خواست انگاه بفریون و گویند که ابو زرعه در آن عمر بر صوفیه بیرون  
 دور ایشان افتاد و شاید که این نسبت بیعصر بوده باشد که سستی آن بوده باشد  
 قوی ستمش عشره و له یجاد ابو عبد الله المستنیر سیاه و فی رحمة الله تعالی  
 قبری از فرزندان مشهوره شیراز است گفته اند که وی بود که گفت لمست کردیا  
 و اصحت عربیا و قصد وی آن بود که وی بی از کرد آن بود روزی از اندام پس  
 شیراز آمد دید که طلب بدید پس و مباحثه مشغولند از ایشان سوال کرد و همچنین

شیخ ابو زرعه رازی  
 در حدیثی که از شیخ علی بن ابی حمزه  
 نقل کرده است که رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که اگر مراست من هیچ سوخته فرو  
 نیامده ام که سوخته الکرم خود تمام بودی  
 و هم شیخ ابی سعید مجلس شنبه بایستادم  
 شخصی از بخار سید در کسوت این بر سید که  
 ایها شیخ با او وصل شایه روی بودی کرد  
 و از ایها لیل عن الاصل اسقط العظمتین  
 وقد وصلت سلاکت یا ابابکر و ما العظمتان  
 شنبه گفت تمام در رویه بین بد بیکم  
 محبت کم من الله پس سلاکت یا ابابکر ما  
 لکت اللہ و لکت الدینا والعقبی کذا قال  
 بنا عنکم من برید الدینا و من کم من برید  
 الدینا فان من برید الله بعد انان شیخی  
 گفت اذ قلت الله فوالله اذ استسکت فوالله  
 یا الله یا الله یا من هو لا یعمل احد ما  
 هو الا هو سبحانه و جلته لا شریک له بعد  
 از آن غش کرد و بخود شد و بر او داشته  
 بخانه خود بودند شیخ احمد بخار استر  
 ابادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت  
 که وی شیخ خراسانی است و با شیخی و  
 مرتضی محبت داشته شنبه وقتی شارب  
 وی بان کرده بودی که هرگز بسو آن باز  
 نیاید کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمة الله  
 تعالی نام و اولی بن محمد است شیخ الاسلام  
 گفت من سیزده تن دیده ام که بر او دیده  
 اند شکر و بر علی است و بر کشته هم روز  
 طلیت میگفتی گفت من هیچ عیار ندادم  
 بغیر این که در ایشان از چنین من بخندند  
 شیخ الاسلام گفت که بر آن ترک و بر این  
 عیار به بدام کفشد حال چون شد که مرا  
 پیش خواند و گفت قوی کذره پوشید در  
 بین من با خلق من کفتم آری هلا و کلت  
 خلقی لانی و لکلت

کتاب  
 غایت حکام پسین  
 بکره و دوم و ششم هر بنکام  
 سبب بفریب

و گفت من میخواهم که در علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی اینست  
 ریسمان از سقف خانه بیاویزی و خود را در آنجا محکم کنی چند آنکه تو را بگویم که بگو  
 عصفور که او با بکم بر تو بکشد و بداند است که با وی سخن بگو و استر زاری کنی برفت همچنان  
 کرد و سخن بدت و صدق بقاین آنچه تلقین کرده بودند هر شب تکرار کرد و در وقت سجده  
 حق سبحان و تعالی را در وی ابی بکم لایک بشاد و سینه تا او را در قدس منشرح گشت و در نزد  
 عالم که از هر مسئله که پرسیدند وی جواب گفتی معاند و معارض غلبه کردی ابو عبد الله  
 باکی از شیرازی رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن کویه  
 تجرد بوده در علوم و در جلال شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده است بعد از آن از شیراز سفر  
 کرده بود در نیشابوری و با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید مکاتفان کرده بود و با شیخ ابو العباس  
 نهادندی مدق مصاحب بوده در میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذاشته بود  
 و شیخ ابو العباس بفضل و سبق و الاعتراف نموده و بعد از آن نیز از مصلحت کرد و در سفره  
 که می کرد یک است با شریعت مزوره شد و شیخ صوفیه و علمای فخر امارت صحب وی  
 میکردند و قوی سنه اثنی عشرین و در همین زمان بعد از آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشابور  
 بوده استاد امام ابو العباس قشیری از ایشان است دعا نموده اند که در هر هفته یک روز در خلقت  
 ایشان مجلسی که بنام منبر فضا بودند و جامه بران پوشید و مردم می آمدند و می نشستند شیخ  
 ابو عبد الله باکی پس سیدان استاد امام آمده بود و چون بنشیند یک دیگر را در بر گرفته  
 و پرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد ام گفت شیخ ابو سعید مجلسی خواهد گذاشتین

این سخن از شیخ ابو سعید  
 نقل شده است

در نیشابور

تا نزد شیخ ابو عبد الله گفت من آنرا مستحق میباشم تا معتمد شیخ ابو عبد الله بنشست ایستاد  
 امام گفت گوشه ای که از هر مسرت بر خوار باشی حرکت نکنی و هیچ نیندیشی که او حال باز غایب پس  
 شیخ ابو سعید آمد و بر منبر شد حقربان بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون شیخ در آمد ابو عبد  
 باکی فریاد کرد بهمان در ایستاده با خود گفت پس با او که در در و بار است همچو این سخن موم نیندیشید  
 بود شیخ ابو سعید روی بسوی او کرد و گفت آری در و بار معدن با در حدیث با دست این کلمه بگفت  
 و با شیخ شیخ در سخن کرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف و در  
 خاطر مشاهده نمود اندیشه کرد که چنین من قف بکنم بد با استاد و چنین شیخ را دیدم از او که  
 با خدمت این آن کردم سبب چیست که این همه بر من برده ظاهر میشود و بر ما شیخ ظاهر نمیشود ابو سعید  
 در حال روی بوی کرد و گفت آنچه خواهد بپشت تو چنان کن که تو بجز عبادت خدایان و منجیدم که  
 مرتجعین است چنین و وصی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر وی خود آورد و از  
 منبر فرود پیش استاد امام و ابو عبد الله با گوشه چون بنشیند شیخ ابو سعید استاد امام او گفت  
 این تو را بگو که با من دل خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش آن وقت که هر پنجشنبه سلام  
 منی ابو سعید ازین نیایشی که گفت بسیار از شیخ بر کان و لجنه بر آفتاده اما بدان نظر ای ای  
 نه برای تو چون شیخ ابو سعید بگفت که ایستادن و خوش از جمع بر آمد شیخ ابو عبد الله نیز پار  
 بگریست و آن انکار و دوری از روی بر قیامت و صاف شده و جمله جمع شیخ را بخواند  
 چون شیخ ابو عبد الله آن انکار نماید سلام شیخ ابو سعید میرفت و اما هنوز بر رقص و سما  
 ایشان انکار عظیم داشت و گاه که اظهار آن میکرد و شیخ در خواب دید که با شیخ آوری گفت

این سخن از شیخ ابو سعید  
 نقل شده است که در مجلسی که  
 شیخ ابو سعید در آنجا  
 بود

قوه الله بید او شد و گفت و لاوله و لاوقت الا بالله ابن خباب شیطان است و کبر با بخت مجتبیان  
 خباب بد که تا فی هیکل بد قوه لافق الله و بید او شد و کجی کرد و ذکر چند بخت و سوره  
 قرآن خواندیم باین خفت همان دید داشت که لقب شیطانیت و سبب آن انکار است که بر شیخ  
 ابو سعید دارد با مداد بر خوات و به خایه شیخ ابو سعید آمد چون بدید خفا هم رسید شیخ ابو سعید  
 در آمد و خدا میگفت تو خود را قصه الله شیخ ابو عبد الله را در خوش شد و انکار وی تمام بر  
 شیخ حرمون شمراندی رحمة الله تعالی شیخ الاسلامت که اسمی میسوزد یا گرفت که نیت شیخ  
 کردم بشیر اندر رسیدم بعبده را سلم شیخ حرمون یاد بدم نشسته در نیت میگرد و سلام کردم بشیر  
 مرا گفت چه نیت داری گفته نیت شیخ دارم گفت با در بداری گفته داده گفت با کور پیش ما و شش  
 ملاحظه شرفی آمد گفت جوی پی من بچاهج کرده سرو و حینه و پای بر حینه بی زاد همراه هر ترادام  
 و شادی دل معاد فراموش ده شیخ ابوالسحاق شله رحمة الله تعالی بسیار بزرگ بود است  
 و جردی در عکاست از بلا و نام از اهل بیت علیهم السلام میزند است و وی از اهل بیت شیخ  
 بجهت و وی از اهل بیت خلیفه مرغش است و وی از اهل بیت ابیهم او هم قدس الله تعالی  
 اسرار هم این شیخ ابوالسحاق شای بقمبه رسید و خلیفه ابوالحسن ابدا که مقدم شیخ بچست  
 محبت و برادر با خست و از وی تربیت یافت شیخ ابوالحسن ابدا که چستی رحمة الله تعالی  
 سلطان فریبنا است که از شرفا احب شیخ است و امیر آن ولایت بوده و بر خواهری بود  
 بغایت صلح شیخ ابوالسحاق شای بخانه وی آمدی و طعام و وی خوردی روزی دیگر گفتی  
 که برادر ترافزنده خواهد بود که بر او عظیم شای باشدی باید که اخلافت حرم برادر خود بکنی تا از

شیخ ابوالسحاق شای  
 رحمة الله تعالی  
 در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

ایام حدیثی که در آن حرمت و شنبه باشد نخورد آن ضعیفه صلح بموجب فرموده  
 سید ابوالسحاق بدست خود رسید آن رشتی و بعضی وقتی و ما محتاج شیخ حرم بود او مصیبا  
 ساختی در تاریخ سینه سستین و ما این که زمان خلافت معتصم بالله بود خلیفه ابوالحسن استوار  
 شد و همان صلح در خانه خودش از وجه حلال بود در شرف داد و گاه که شیخ ابوالسحاق  
 بخانه وی درآمدی و در آن صبحی خلیفه ابوالحسن را دیدی گفتی که ازین گوید که بوی آن صبحی از  
 وی خاندان بزرگ ظاهر کرده و احوال عجیب و آثار غریبه مشاهده افتد و که شیخ حرم ابوالسحاق  
 احمد بن بیت بسالی رسیدی بود همراه پدر خود سلطان فرسناذ بقصد شکار بجانب کوه  
 رفت و در انشا شکار از پیر و ابتاع و وی جدا افتاد بمیان کوه رسیدند که جلاش از  
 جلاله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابوالسحاق شای در میان ایشانست حال بر وی بخت  
 از آب فرود آمد و در پای شیخ افتاد است و بیلاح و هر چه داشت بگذاشت و بشیر  
 در پی شد و با ایشان سروان شله هر چند پدر و ابتاع و وی او را طلب کردند نیت داشتند بعد از  
 چند کلمه خبر آمد که وی با شیخ ابوالسحاق مرفلان موضع آنان کوه می آورده پدر شیخ بجهت  
 تا بر او بسیار هنده هر چند بنده دادند و بنده نهاده اند و بر از شیخ در آن بود باز تو اسند او را  
 گویند که پدرش شیخ از خود روزی فرصت یافت در پنجاه درآمد و در آن وقت که دست و خفا  
 شکستن گرفت پدرش را گاه که در تله بام بر آمد در رعایت غضب سنگی بزرگ داشت که از  
 روزن بالا بام بر روی زمین آن در تله بام آمد و سنگ بگرفت و سنگ در هو اعلق با ایستاد  
 و در راهی آفتی نورسید چون پدرش را آن حال مشاهده کرد بر دست وی کرد و از وی امثال

ایام حدیثی که در آن حرمت و شنبه باشد نخورد آن ضعیفه صلح بموجب فرموده  
 سید ابوالسحاق بدست خود رسید آن رشتی و بعضی وقتی و ما محتاج شیخ حرم بود او مصیبا  
 ساختی در تاریخ سینه سستین و ما این که زمان خلافت معتصم بالله بود خلیفه ابوالحسن استوار  
 شد و همان صلح در خانه خودش از وجه حلال بود در شرف داد و گاه که شیخ ابوالسحاق  
 بخانه وی درآمدی و در آن صبحی خلیفه ابوالحسن را دیدی گفتی که ازین گوید که بوی آن صبحی از  
 وی خاندان بزرگ ظاهر کرده و احوال عجیب و آثار غریبه مشاهده افتد و که شیخ حرم ابوالسحاق  
 احمد بن بیت بسالی رسیدی بود همراه پدر خود سلطان فرسناذ بقصد شکار بجانب کوه  
 رفت و در انشا شکار از پیر و ابتاع و وی جدا افتاد بمیان کوه رسیدند که جلاش از  
 جلاله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابوالسحاق شای در میان ایشانست حال بر وی بخت  
 از آب فرود آمد و در پای شیخ افتاد است و بیلاح و هر چه داشت بگذاشت و بشیر  
 در پی شد و با ایشان سروان شله هر چند پدر و ابتاع و وی او را طلب کردند نیت داشتند بعد از  
 چند کلمه خبر آمد که وی با شیخ ابوالسحاق مرفلان موضع آنان کوه می آورده پدر شیخ بجهت  
 تا بر او بسیار هنده هر چند بنده دادند و بنده نهاده اند و بر از شیخ در آن بود باز تو اسند او را  
 گویند که پدرش شیخ از خود روزی فرصت یافت در پنجاه درآمد و در آن وقت که دست و خفا  
 شکستن گرفت پدرش را گاه که در تله بام بر آمد در رعایت غضب سنگی بزرگ داشت که از  
 روزن بالا بام بر روی زمین آن در تله بام آمد و سنگ بگرفت و سنگ در هو اعلق با ایستاد  
 و در راهی آفتی نورسید چون پدرش را آن حال مشاهده کرد بر دست وی کرد و از وی امثال

شیخ ابوالسحاق شای  
 رحمة الله تعالی  
 در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره  
 و در کتب معتبره

این کرامات و خادق عادات بخند ان ظاهر است که تفصیل داری آن کرد تو فرجه الله  
سنخسرت نام خواجه محمد بن ابوالحسن ایلانی حجتی رحمة الله تعالی و بی بی از  
انوات بلد قای مقام و بی بی حجتی معروده بلد با آنکه بیست و چهار سال پیش بنو تحصیل علوم  
دینی و معارف تقوی کرده بود و زهد و روح غام داشت و از دنیا و اهل باطن بجنبش بود و در  
بزه و بزرگ دنیا تعویض نمودی گفت چون اول و آخر ما تو کن دنیا خود را از غرور و  
و عیال گاه می باید داشت و حق سبکترین بود و مؤمنان رفتند و به خواجه در واقع خود که بعد  
کاری و بی بی رفت در هفتاد سالگی با در و پیش چند قومی شدند چون آنجا رسید بنفیس بیاید  
خود با مرگان و عیال اصنام چه کرد مردی شکران غلبه کرد و در لشکر اسلام پناه پیشه  
آوردند و تا نزدیک بود که شکست برایشان آید که خواجه را در چنت عمر پدید بود آسیایان  
محمد کاکی نام خواجه آوردند که کار در دیار رحال کار دادند که اضطراب کرد و محاربه میکرد و تا  
لشکر اسلام نصرت یافت کافران جزیت کرده تا در همان وقت که او در چنت دیده بودند  
که لک لکه آسیایان بر داشته و بر روی او آسیایان از او پرسید بود تا همین قصه را گفت و به  
استاد مردان رحمة الله تعالی از قصه سخنان خواست از آنجا که خواست و سالها کلنجار استخوان  
و آب وضون و بر لرزید اشتهای و زجر که او بر بخت و بطن لرزید و گفت من مطاقت مفارقت  
کجا دارم خواجه نمود و گفت هر وقت که تو آرزوی دیدار ما باشی چاهها چاهها فی و مسافرت با شرع  
کرد و دعا دارم از آنجا بی بی و همچنان بود که استاد میگفتی که من از سخنان چنت دلی بستم قوی  
رحمة الله تعالی پسند ایامی عشره را در بعضی از خواجه بودی سابقین چنین من معارف رحمة الله

تو فرجه الله  
تو فرجه الله  
تو فرجه الله  
تو فرجه الله

دی خواهر زاده خواجه محمد بن احمد است و مرید و تربیت یافته خواجه محمد تا شصت سالگی متولد  
نشده بود همیشه داشت که خدمت وی میکرد و چنانکه او شنید که اندک رشت همیشه وی  
بودی و سن وی بیست و سه بود و سبب خدمت مرید استغال بطاعت خدای جل جلاله ترویج  
شوی خواجه محمد مرید بن مرگوار خواجه ابوالحسن داد در خواب دید که گفت در حکایت شافلان  
مرید است محمد اسماعیل تحصیل علوم کرد و روزگار بصلاح گذرانید خواجه خود را با وی عقد  
کن خواجه ابوی طلب داشت و همیشه را با وی عقد کرد و وی هم در چنت متوطن شد و در  
یوسف از ایشان متولد شد خواجه بعد از شصت و پنج سالگی متولد شده بود اما و پنج سال بر سر  
نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزندی داشت و تربیت میکرد و تحصیل و سلوک راه خدای  
تعالی و کایت می نمود و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از چاه پناه  
انزو و انقطاع شد خوابت که نزدیک عمر خواجه حاجی یکی بسیار بزرگ بوده و شیخ ابوالحسن  
شاهی زیارت وی بسیار میکرد و جلد خانه و بیت اختیار کرد چون بل و کلنگ سپا آوردند  
زین بن نهایت حکم بود چنانکه چنگیز از آنجا که خواجه کلنگ را برداشت و بدست مبارک خود  
از چاه شکارگاه نام از زمین آنرا با تمام سپانیه حلت داد و از ده سال آنجا پسر بود و چندان مکر و  
و دلاوری و حیرت بر وی داشت که در کاه بودی که چون خادم آب و حضور دستوی ریختی شاه  
و صلواتی از خود نالید و در یک ساعت کما پیش در آن غیب مماندی و باز حاضر شدی و وضو را  
با تمام برپا میداد و آن وقت که شیخ الاسلام ابوالحسن محمد بن علی الله قدس الله تعالی بره غزرت رسید  
بود و در ملاقات کرده است و بعد از نمازات هجرت در مجالس و مجالس استخوان میگردد تو فرجه الله

تعالی سینه تسع و خمیسین و اربع مایه عمودی هشتاد و چهار سال بوده است وقت رفتن بر  
مسین خود خواجه قطب الدین سود در انجمن علی م اشارت کرد و قائم مقام خود کرد ایند خواجه  
مود و وحیستی رحمة الله تعالی و در سن هفت بساکی تمام قرآن را با وضع آن حفظ  
کرده و تحمیر و اشتغال عمید است چون بیت شش بساکی رسیده و الا بزرگوار خواجه ناصر الدین  
بوسخار دینا برخت و در بلجای خود بنشاند و بی شخصه الحمیده و موصوف بود و بافعال پند  
و معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد محبت و التقاد و ارادت وی بودند و در  
شرف محبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد التاجی الحلی قدس الله تعالی برزایان بود  
در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام به راه تشریف آورده بود خاص و عام مشاهده  
کرمانت و خوارق عادت که از ایشان ظاهر میشدند و میفرمودند و معتقد وی شدند  
و این قصه در اطراف و کائنات کایت مشاهده یافت و از تواجی هراته متوجه خزلات معتبره گشت  
شد خبر آمد که خواجه مود و وحیستی مریدان بسیار جمع کرده و آید تا شیخ از ولایت بیرون کند  
شیخ الاسلام آنرا شنیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون دوزید بیکر با ملا و پیره  
در آورده نداشت پسانتی جماعتی در سلان در راهند چون پسانتی برآمد خادم در آمد که آن جماعت  
رسیده اند ایشان را در آورده و سلاوه گفتند و جوی نشیندند و طعام خوردند و پیره بر او نشاند  
شیخ الاسلام گفت که شما کو بیاید یا ما کینیم که شما چه کار آمده ایند ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند  
فرمود که خواهی ناپدید شود و شما را فرستاده است که احمد را بگویند که بیاید که بیاید که بیاید  
بازگردد و اگر نپسندان که با با بیاید که دانید ترا باز گردانم بسوی آن تصدیق کرده ناپس فرمود که اگر مراد

الطبر

از ولایت ابن دیگاست ملکن مردمانش از آن اوست و نه از آن من و اگر ولایت این را بمانند  
اینکه اینها بیخبرند شیخ الشیخ میباید باشد و اگر مراد از ولایت که من میدانم و اولیای خود را  
غریب میداند فرداد با ایشان بنمایم که کار ولایت چیست و چوفا است چون این سخن بگفت ابر عظیم  
بر آمد و بسیار و زهی بسیارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر با داد و شیخ الاسلام فرمود که سزای  
حقه کنید تا بروم و صاحب گفتند امکان دارد که دین دو سه روز بعد از آن که دیگر نیاز و هیچ مصلحتی  
از آب و آند گذشت شیخ فرمود که سهوا باشد امروز مصلحتی کنیم پس روان شد ند چون به بلجای  
آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد و بد که چیزی ایمنه علاحه آید و او هم را ایشانند بر سید که ایشان  
کیا شد گفتند بر بدان و محبتان شما ایند شنیدند که جماعتی بعد از آن شمای آید فرمود که اینها را  
بازگردد ایند که بیایم و بیکار بچراست و سلاح این کرده و دیگر است شیخ الاسلام باقی چند روز  
براه نشاند چون بکنار آب رسیدند اب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار است که ما ملا  
کیم سخن از معارف آغاز کرد چند روز بد لها رسید که هم وال و حیران شدند پس فرمود که هم  
چشم ما بر هم نهید و بکن بیاید **الله الرحمن الرحیم** نامه با رنگوار کرد هم کین چشم  
رود با نگردد پای افزاز تو کرد و هر که در بر تو بکشد خود را بران طرف اب آید پای افزاز خشک  
چون رسوا آن مشاهده کردند آن بخیل پیش خواجه مود و در رفتند و آن حال با نگفتند که بیاید  
نداشت خواجه مود و در بهار از مرد پهلای بسته متوجه شدند و در راه شیخ رسیدند چون  
شیخ را نظر بروی افتاد از آب بیارده شد و پوپه بر پای شیخ در او شیخ دست بر پشت وی  
میزد و میگفت کار ولایت چون بیانی ندانسته که ولایت مردم چشم و سپاد پرو و سواد شو

که در کتب معتدله که میگویند چون آمدند شیخ الاسلام صاحب در حمله فرود آمدند و خواجه  
مورد با مریدان در حمله دیگر مریدان خواجه مورد در کشتند که ما آمده بودیم و شیخ احمد را  
از ولایت بیرون کشیدند اما در روید بنشیند درین معنی بخت ازین اندیشه باید خواجه مورد و  
مراصول چنان می نماید که باید از بر خیزیم و بخلعت و در پی و آنست که چایس بی بر بخارید که چون  
باز و ماست مریدان کشتند ما با هم مشورت کرده این صواب آنست که چایس بی بر بخارید که چون  
دقت خلوت شود و پیش روی کسی نباشد تنفی چند در خلعت تو بر روی و پیمان کنی که  
و حالتی بر ایستد و در آن میان چیزی بر روی تو خواجه مورد و کشت این صواب است که وی  
صاحب ولایت و کرامات اشافا لایه نداشت چون وقت قبوله شده صاحب شیخ متفرق شدند  
خادم خوات که جامه بکسرت و تا شیخ قبوله کند فرمود که یک ساعت توقف کن که گاو در پیش  
ناگاه در بگرفت خادم چون در یک شاد خواجه مورد و در آید که بلجی اینزه در آمدند و سلام گفتند  
تغاریسای مینمادند و نغزه زدن گرفتند شیخ الاسلام سر بر آورد و گفت شیخ بی طلبی که در سلا  
مردی بود شیخ از عقلای مجابین و صاحب کرامات و پوسیده در خلعت شیخ الاسلام  
بوی در خطه حاضر شد و بآنک بر ایشان نزد و کشتش و دستار کد اشتند و وی که کشتند  
همین خواجه مورد و مانند و عظیم بخیل و بیای خوات و گفت بر چه شمار و شنید که این فریب  
من باین رضاند استم شیخ الاسلام گفت راست گفتی اما چرا در آمدن بایشان مواظقت  
کردی خواجه مورد و کشت بد کرده ام عضو فرمایند شیخ الاسلام گفت عضو کردم بر و این قوم را  
با ذکران و در خطه کار نگاه دارد و پس هر روز توقف کن چنان کرد که پیش شیخ الاسلام آمدند

خاندان

چنانکه گفته بودید که در یکو جی فرما پید تا چنان کنیم شیخ الاسلام گفت اوله صبح بر طاقه  
و بدو علم آموز که نالایع علم سخره شطن است گفت قبوله کردم دیگر جی فرما پید تو مرد چون تحصیل  
فادیه شوی اما بخاندان خود کنی که آیا و لجا و تو بزک بوده اند صاحب کرامات خواجه مورد  
گفت چون مرا احبابی خاندان می فرمایید هم شما بروجه بترک و نیمه مرا اجلاس فرمایید شیخ  
الاسلام گفت که بیشتر ای شیخ آمد دست وی بگرفت و بر کتاف چهار با نش خود بنشانند و سپه  
باز گفت که بشرط علم بر سپه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فراید کت و نوازشها  
یافت و باز کشت بعد از آن بآنک فرصت بجهت تحصیل علوم و تکلیف عارفی بچنان شیخ و بجا  
روان شد و خلعت چهار ساله بقره و سه واسکان در آن باب لجهت خود و در آن دیار  
هر جا اندی آیات غریبه و کرامات عجیب که تفصیل آن بطول سیرای لجام ملاحظه شد و از  
اطراف طالبان روی ارادت بجهت و خلعت وی آوردند شاه سیحان که لقب و نام  
وی رکن الدین محمود است و از ده خوانی است بجهت خواجه را در یافته بود و چند وقت  
در پشت اقامت نموده و میگویند که در خلعت اقامت هرگز در پشت فقر طهارت نگردید  
چون خواستی که طهاره کند سوار شوی و از پشت بیرون آمدی و در رفتی طهارت  
ساختی و بر لبعت نمودی و میگفتی که مراد بجهت خاندان مبارک و مقام مبارک است مراد ایشانند  
که بخانی ادا میکنند و میگویند که و بر آشته خواجه سیحان میگفتند خواجه مورد و شاه لقب  
شاهه اند و وی همیشه بان می بازیید و مفاخرت میکرد و فاق خواجه در سینه سب و عشرین  
و خمیس مایه بوده است و در وقت شاه سیحان در پسته سب و پسته عین خمیس ایستاد خواجه مورد

چستی و حمد لله تعالى و بسیار بزرگ بوده بعد از بقیع مقام وی منسبت و عقید  
 هم طوایف بوده و بر کافرانام شفقت عام و مروت عام داشته است که نیکو گشتی حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله در واقع دید که فرمود که این حمد که مشتاقان ما بنستی ما مشتاقان تو ای چون بامداد  
 شد بر باد و لغو اختیار کرد و مجبور در اینجا کسی و بر اشتنا پس بزیادت حریمین شریفین زاده  
 عالم الله تشریفاً و تکریماً متوجه شد چون اقامت ارکان و شراب طبع تمام بجای آورد و در حرم  
 مدینه و در ضیعه شریفه مصطفوی علی زواد آنحضرت الحیان تبعه نمود و مدت شش ماه حجاز  
 کرد و گویند که مدت و مولدیت در حجاز آن حرم خادمان را کوان آمدن استند که در اینجا  
 از در ضیعه شریفه آواز آمد چنانچه هم حاضران شنیدند که مریختند که از چند مستانان مات  
 و بعد از مراجعت از مدینه بیغداد رسید و در آنجا شایع شد که ابی بن محمد در مدینه فرود  
 شد و بزرگوار و احترام بسیار کرد و خلیفه بعد از بنا بر خوابی که کرده که دیده بود و بر طلب  
 و طایف اکرام و احترام بجای آورده و خلیفه را مضاج جای کبر و مواعظ و پذیرا گشت همه در  
 عتق قبول افتاد و تقوی آوردند جهت استمالت خوطر خلیفه محقری بودند چون پیران  
 آمد بر فقر اجمعت کرد و بجز اینان فحله نمود و ولایت وی در سنه سبع و شصت مبارک بوده و وفات  
 وی در سنه سبع و صد و بیست و پنج مایه ابوالولید محمد بن ابی انوشیروان خدای الله تعالی  
 از قریه آزاد است که متصلیت حجاز عالم بوده معلوم ظاهری و باطنی و از شکر دان امام احمد  
 حنیف است رضی الله عنه و بخاندان و در هیچ خود از وی حلیت روایت کرده است که در او  
 حال بسیار داشت و در طلب حلیت و حج و عمره فرموده است از نهاده بفرماید و در کمال

در این کتاب

دی پرسیدی بمجره مر لجت کدی و بعضی از ملائک خود بفرستی و بار بار فرستی تا بحال  
 خود بدین طریقه فتنه کرد که بپند که از دستان وی بجوار خرد درم محتاج شد بشود  
 اظهار کرد چون بخانه رفت ابوالولید بجوار خرد در پیش در صرع کرد و وی فرستاد چون آو  
 دوست هم خود کفایت کرده مدتی بر آمد آن مبلغ را غدا بساخته و صرع کرد و بود وی باز فرستاد  
 ابوالولید قبول نکرد و آن دوست تازه یک وی آمد و سلام ندادی لخر چهار درم دلج ندادی  
 که در با فرستی قتی رحمة الله سنة الثمانین و ثلثین و سمانین و قریه از آزاد است برادر  
 و بزرگ ابوالولید محمد بن عبد الله بن ابی منصور بن محمد بن الانصاری الهی و قدس  
 تعالی سره لقب وی شیخ الاسلام است چرا که درین کتاب مطلق واقع شده است و بخت چنانچه  
 در صد کتاب بان اشارت رفته است و در این نزدان او تصویرت الانصاریت که صاحب برادر  
 صلی الله علیه و آله در آن وقت که بکلین عجزت کردند و در زمان خلافت امیر المؤمنین  
 عقیان رضی الله عنه با الحنفین قیس بخامیان آمده بود و در حجاز ساکن شده شیخ الاسلام گفته  
 که درین ابی منصور با بزرگ در هر دو سخن عقیده بوده است و قتی زنی با شریفی گفته که او منصور  
 بگوید که ما بر تو کند بدین گفته است که من هرگز زن نخواهم آورد که زده گفته است که  
 زن نخواهی اول بسیار بد و بجز این گفته است و زن خواست و من نیز بر سینه ام  
 شریف در هیچ گفته است که او منصور حار اهری پس آمد حیدر بن جامع مقامه شیخ الاسلام  
 میگویند این است که هر یک که در ضمنی است یعنی چنانچه صفت شوان از نایب بگوید شیخ الاسلام  
 گفت که بفرماید زاده ام و بجز بزرگ شده ام و ولادت من زجر بوده و زده در وقت زده

خبر از این کتاب است  
 در این کتاب  
 است نقل می نماید  
 مصافح با الانصاریت که صاحب  
 رسول است صلی الله علیه و آله  
 حضرت رسول علیه السلام  
 عجزت از بزرگ بزرگ و در این کتاب  
 فرود آورده است  
 بی زنی گفته است  
 سق حله که در شیخ  
 خوانند  
 عجزت

آفتاب انسانی من شعبان سنه ست و تسعين و ثمانم و هم وى گفته که ربیع ام در وقت بجهاد زاده ام  
و بجهاد رفت دوست آفتاب به خدمت من و در وقت که من زاده ام هرگاه آفتاب با بخار سبک  
منعام گردد و آن میانته چهار بود وقت که در حین و هم گفته بودم ببرد خویشاوندیست من  
دردی وی شادی و حق وی شدم نان و اسکره کاه پیش من نهادم و مرا قوی کرد و جزیری بود  
خون و ی که بجزیه بود و منختم و خداوند کایت گفت بر من خصم علیه السلام عبد الله را دید گفت  
وی گیس گفتم فلاک است گفت از شرق یا غرب با هم چه جان از وی پر شد یعنی آوازه وی شیخ  
لا شیخ بیلام گفت که این بوسیدنت من و پست خود اندام بوسیده با و عالی ذی بود باشکوه به  
پوشید چون شیخ الاسلام بر میان آمد خضر علیه السلام و بر گفت آن کرد که داد بدی که از  
تسویب وی بوسیده و هم با و عالی گفت که بر من حق خضر علیه السلام گفت که در شعر شما با نازی  
زاده ایست هفله بهالده بیدر اندام او گیس و دروی و چنان شود که در هر دو رو بین کسان است  
هر بنویز با گفت که از شرق تا غرب انوی بر شود و اول این با و عالی آن بود که دختر که دان  
یک و نیم ساله او را خواست یعنی خنی سبجانده دختر با کلاشت و بیخ شد او با ساه که شیخ صوم  
بود بیدر وی آمد که هم وی بود و این با و عالی بجزیه دانسته که فرایرانی شد که مرچیزی  
از آن معنی خنی بجزی کاغذ بوسید شیخ الاسلام گفت که از ل مراد در بهرستان عالی بی کردند  
چون در سباله شدم املا و شتم از قاضی با تصور و از جارد وی و ججهاده بسا که بودند  
که بچسب نشاندند و من در در بهرستان خورد و هم که شعر می گفتم چنانکه دیکلتر از من جلدی آمد  
و هم وی گفته که بر یکی از خویشان خویشی عماد را من در بهرستان و هم در بهرستان

و در هر دو رو بین کسان است

نورانی

شعرهای نازی می گفتم و هر چه نیا بود کان از من خواستی که در کان معنی شعری بگوی گفتی زبانی  
از آنکه اگر خواسته بودی وقتی آن برسد بخود را گفته بود که در هر معنی که خواج وی شعر  
گوید بدوی فاضل بود گفت چون بهرستان شوی از وی انخواه این بیت را نازی کند نظم  
روزه که بشادی گذرد روزگت و آن روز که روز بد اندیشانت و من در وقت گفتم شعر  
و بوم الفی ما عاشره بمره و وسایره ووم الشفاء عیب ورم الاصل صارت السعادة و  
فا الذی یلک بتفصیح عیش الاکی من دقīb و این مصرع الاذوی خواستند که نازی مصرع اب آید  
باجوی که روزی بوده که گفت شعر عهد نالانی بهر فرجوه که ما ذی رجوع الما فیه و هم وی  
گفته که کردی بود در در بهرستان بیکوی و وی آمد نام بگفت برای وی چیز بگویی من این بگفتم  
بیت ابی یحیی و جده الفخر ابی غلامه و لاله لفظ شرق الفلب بهام و هم وی گفته که مراد  
هر از نازی پیش است بود زن راست در دست مرد مان و بر پیش است لحوا بی من کا و هم وی  
گفته است که وقتی تیا سو کرده ام که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب بهشتاداد هزار بیت یاد دارم  
و در وقت دیگر گفته است که من صد هزار بیت بنامی از شعرا عرب بهشتاداد هزار بیت یاد دارم  
بیطایفه یاد دارم و هم وی گفته که با مداد و بجا به عرقی شدی برای قرآن خواندن و چون  
باز آمدی بهر شدی شش روی و رق بنویسی و از بر کردی و چون از درین فایع کشتی  
چاشتگاه با بپشندی و هم روز بنویستی روزگار خود را بجز که بودم چنانکه هیچ فریفت  
بودی از روزگار هیچ بر نیامدی بلکه هنر ز در با بستی و بیشتر روز و بودی که ناپس از غنا از  
خفتن بر رفتار بودی و هم وی گفته که بشبیه رجوع حدیث مینویستی فرشتگان نور درون

بسی خصم کن و هم را مادام که سعادت  
و نواحی از برای آنکه ظلمت فراق  
شش طر و مترقی لب با حقضی سلطن  
آنانی که بیکون منند  
عمر  
بسی خصم کن و هم را مادام که سعادت  
و نواحی از برای آنکه ظلمت فراق  
شش طر و مترقی لب با حقضی سلطن  
آنانی که بیکون منند  
عمر

بودی مادر من نان باره زخم کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان خنیش و دهمی  
 گفتدست که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی کرده بود که هر چه زیر قدم من بگذشت مرا حفظی شدی  
 و هم وی گفته که آنچه من کشیدم در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله هرگز کسی کشیده بک  
 مثله از من نباشد تا زود یاد که امانی آمد من در رکوع خیرم و جزوی حدیث بشکم باز فداه بودم  
 تا نوشتند و هم وی گفته که مر آن نیت بس که با اول علم تو سخت بوده از وی و طلب دنیا که الله تعالی  
 بود و نصرت منت مصطفی را و صلی الله علیه و آله و هم وی گفته که برونگار من محکس از بکره  
 که من اگر دوست برانده خود بخادی کشیدم که این چیست آنرا حدیثی داشتی و هم وی گفته که من  
 از سیصد تن حدیث نوشته ام هر سستی بوده اند و صاحب حدیث دستبند و صاحب رای و محکم  
 این عزیز نشده و هم وی گفته که بسی اسنادها عالی که بگذشتند و نوشته اند که مرد صاحب رای  
 یا از کلام که محمد سیر می گفته این هذاهم در مانتزه اعجاز اخذ دارند که نباشد بود او بیک جری را در  
 یافتن و از حدیث تنبیهم که مکمل بود و اشعری مذهب اگر چه اسنادها و عالی است و هم وی گفته  
 که من در تذکره و تفسیر قرآن شاکر در خواجه امام علی لادم اگر من و برادرانم بدان استی که بعضی در  
 در تفسیر و تذکره من چه داده ساله بودم چیزی فهمند و زبان را گفت که عبد الله را زبان را بید که از وی  
 بر او ما می آمد می خیم چیزی عماد الشافعی رحمه الله تعالی و شیخ عبد الله خفیه داد به بود  
 در شیراز و بر مجلس فداه بود شیخ الاسلام گفت که رسوم علم به راه خواجه می آورده و مجلس ایشان  
 و این لحظه باستان با موافق کردن بسبب وی تازه گفت قاضی ابو عمر و بسطاک به راه آمد مجلس خواجه می آمد  
 چون مجلس تمام گشت فرود آمد و چندی وی وقت ریخوات و گفت از مشرق تا غرب در هر چه بگشتم

کلامی که در این کتاب است  
 از شیخ محمد باقر  
 در بیان فضیلت  
 و کرامت  
 ائمه اطهار  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 حقایق  
 دینی  
 و اخلاقی  
 است

علامه و امام  
 شیخ محمد باقر  
 صاحب کتاب  
 است

در حدیث

در وقت نماز همراه یافتم و در میانه بودم و در دهان من می نهادی در میان خنیش و دهمی  
 غضباً به راه و قاضی ابو عمر بزرگ بود و بکجا در جبهان و فی الساجد الامام یا قاضی رحمه الله تعالی آن فی سید  
 خان و ارج مایه و قاضی ابو عمر و البساطی محمد بن طبرستان قاضی الشافعی شیخ الشافعی به راه حل و هم  
 اکثر در رس المذهب و علی علی الطرانی و طبیقه و شرح الاسلام گفت که وقتی خواجه می عماد  
 بهاد شده بود چون بهتر شد مجلس کرد بر سر خود و غلام است و وی گفته بود نزد بر من بر بردند گفت  
 بیخی ما هم می خورد از این سر خوب یاخته بعضی سبزه در کاست و لیکن اکنون غنیتم از هر که گفت شنیدم  
 گفته بیخی عماد را با بی در کشیدند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با بی در کشیدند او بیکر وی نوشت  
 او بیکر را با بی در کشیدند و عمر را با بی در کشیدند عثمان بجای وی نوشت  
 و عماد را با بی در کشیدند علی بجای وی نوشت رضوان الله علیه و لعلین مرا با بی در کشیدند  
 عبد الله سباید و بنشینند و بر لجا و بر فرغانه بخندان و مسجود و مستبدان سبزه شیخ الاسلام  
 گفت که من آن روز بسیار کسی نشسته بودم خوابم اشارت بمن کردند و گفتند عبد الله آن کو در کت  
 بس از آن شیخ عمری گفت که او عبد الله قوی و بوی و عمری که جنان بود و فی الساجد امام الشافعی رحمه الله  
 ان فی سنة اثنتین و اربعین قاضی الامام ابو اعظم عیسی بن عمار الشیبانی و الشیبانی و تزیل شیخ الاسلام  
 گفت که دیدار من با شیخ نیز نسبت است ابرطایفه را بنشین مرتبه که آن قوم را گویند آنست که گویند که  
 قلان به راه بده و با بی در کشیدند و کت دیدار من با شیخ را غنیمت باید که کت که دیدار پیران  
 اگر از دست بشود آنرا در مشران یافت آن نموده من در عفات همیشه بود دیدار ایشان بنده غایت آنرا  
 تدارک بنود در مشران یافت و گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شمع بسیارند اما

کلامی که در این کتاب است  
 از شیخ محمد باقر  
 در بیان فضیلت  
 و کرامت  
 ائمه اطهار  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 حقایق  
 دینی  
 و اخلاقی  
 است

کلامی که در این کتاب است  
 از شیخ محمد باقر  
 در بیان فضیلت  
 و کرامت  
 ائمه اطهار  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 حقایق  
 دینی  
 و اخلاقی  
 است

په آرد من درین کار یعنی تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی که در کتاب خود در حق تعالی گفته که من  
خرقانی را بادی حقیقت ندانستی همواره این بان در حق آموخت یعنی نفس حقیقت و گفت قدس سره  
که وی به من است بیک سخن که گفت ای که شیخ بر وی خبیبید چیزی دیگر است مرا وی بس این شیخ  
چیز نماند که علم و حقیقت مراد بود اندر نشد و گفت قدس سره که عقیقت این اسلام کردن نماند و بر حق  
و در آن بیاد قاندر را بار بند در بار گذشتن صحبت خرقانی رسیدم مرا بید گفت در حق من ما شکر تو جوی  
معشوقه و از در آمدی خزانة الله متکلم بدان که آن خبر بود که وی گفت از عقب و گفت قدس سره  
که مرا از کوهان وی آن تمام که مرا گفت از در آمدی و از علم وی اگر شیخ وی در حق حقیقت چیزی بگو  
و گفت قدس سره که چون از وی این سخن شنیدم خرقانی من بودم و در اعظمی میدانم در میان  
سخن بیک گفت با من منظره میکنی من جاهلم و تو عالم و چه کسی ندیده ام و نشنیده ام ازین دوست  
خرقانی خرقان و طایفه بر او چه بگویم شنیده و ندیده که در حق و در اعظمی در اشرفی که مریدان او  
مرا گفتند که پس سالت تابا در صحبت میدادم هرگز ندیده ام که در حجاب عظیم بود که ترا و جهان بگو  
داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا وی فرستاده بوده اند و گفت قدس سره که با وی گفتیم ای سرور  
دارم که گفت بر من این همه ما شکر که تو از وی بیخ سواد کردم پس در زبان و در بداهت راجع بیک گفت و  
دوست من در آن خود گرفته بود و از آن بجز نغمه میزد و آب جود جوی از چشم من میرفت و با من  
سخن بیک گفت ابو عبد الله الطایفی التمیمی فی الودی رحمة الله تعالی سره نام وی  
مخرب بر نفس من محمد الطایفی است التمیمی الودی است مرید من سی بن علی بن حیرتی است عالم بود  
جلوه ظاهر و جلوه باطن شیخ الاسلام گفت که وی بر من است و ایستادن در اعتقاد جلیلان

بسیار از این سخن  
در حق تعالی  
بسیار از این سخن  
در حق تعالی

بسیار از این سخن  
در حق تعالی  
بسیار از این سخن  
در حق تعالی

که در آن بود

که اگر من او را ندیدم جلیلان را ندانستی و هرگز هیچ حضرت ندیده ام با حقیقت و طایفه و من و تو را ندیده ام  
و مشایخ و بر اعظمی میدانم و وی خداوند کرامات و کرامات بود و خواست نبرد داشت و ندیده ام که وی  
در کار و سخن حجاب و در حق بوده باشد که در کامن از عظیم نیکو داشت من در گفته بود که عبد الله با من صد  
سخن الله ابرو و راست که الله تعالی دهد و فداهه آنچه اسلام گفت جوی میبایست آمد تا من بدانستم  
که آن از وجهی که وی میگفت و فی الشیخ ابو عبد الله الطایفی قدس الله تعالی سره فی نغمه بسیار  
سندت و عشره و در ایام شیخ الاسلام گفت که مرا چشم و در کجور قصاص بزرگ فرمودند اما  
اما خرقانی را شناخت گفت و حجر قصاص مرا تعظیم تمام داشت و با من بیاد آمد که یاد من برای او  
خونم در سنا سخنی با من موافقت کرد و گفت سی سال تا انجام درین بازار نویسد شیخ الاسلام گفت  
که شیخ ابو عبد الله بن باکی بسیار از بغیر ما نیکو کرده و ده و شش جبهان مروده و حکایت میدادند  
ازین آفرینان من خود از آن ما شغاب میجر از حکایت و نشسته اند و سر هر از حدیث شیخ الاسلام گفت  
که کجی بود جهان تصوف و از علوم همه با نصیب و وی را تعظیمی داشت که کسی را نمیدانست حرکت  
میرفت و در آمدی بر بای خواستی و مشایخ نیشا بود چون ابوالخیر و غیر او بر بای خواست  
دو سخن عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون انوی باز گشتم جافاه شیخ ابو عبد الله با گذر آمد  
سه دوست بود مرا در خافاه و یکی یکی شیرازی و یکی ابوالفرج و دیگری نصر را تشریح شیخ  
آزاده ابوالفرج و ابوالخیر بیرون دید و گفت لیک شیخ گفت چون دانستمند از خافاه  
بر حق شد من چه گفتم تو گفت گفتید وی میفرمیشود وی به بفرز است و سفر بایست و پ  
دی اندواست که حلقه کرد و نشنید و وی از آن میگو بدین گفتم کاش بادی این سخن آن وقت  
بگفتی تا این سخن و سفر بود آمدی لیک خرقانی را میبایست دیدی سفر بر آن بود شیخ ابو

بسیار از این سخن  
در حق تعالی

بیشتر سجده رحمة الله تعالى شیخ الاسلام و هی ان پیران بنیست این مشایخ که من دیده ام  
سه تن بوده اند خرقانی و طاقی هر دو و جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بصری و وی نقش بود در  
زیارات صوفی بود و مساجح بیاد دیده بود خندانکه میبایست دید و سخن و سماع ایشان باز آید  
گفت مشایخ هم را دیده بود چون شیخ سیرفانی و سرک و ابی الحسن بحر خرم و ابی بکر طوسی و  
ابو محمد نجید و دیگر مشایخ وقت و شاکره ابو عبد الله خفیف بود و حمزه و قوری و ابو ذر  
طبرستان بود که کالی القهر سنی رحمة الله تعالى شیخ الاسلام گفت وی مردی بزرگ بوده  
در ایام من بوده اما نه بایت پدر من بود پدید مراد بنبره و من خود بوده ام و مرد زاده بنه بلاد  
پیش پیران بودی نادست با سرفه فرود آورده اند و پیش ابو القهر برده وی هم از مسجد بود  
زیرا که وی مردی ملامتی بوده پدر من قوام شیخ ابی الحسن نیشه ساد و برادر وی و ابو محمد  
خادمان و مریدان کا کالی القهر بودند و پیران رکن و با نعره عظیم بودند و هم مریدان ابو القهر  
چنان بودند که ایشانرا نعره عظیم بود و مرد و از وی حکایت کردی **کا کالی** که پند و پروردگار  
خویش را خیر هم رحمة الله تعالى شیخ الاسلام گفت که کا کالی که پند و پروردگار خود بود چون بود  
و باطن نیکن بود داشت و برادر وی بالست بود در ظاهر و باطن با تان تر و وی در پیش بود بنایت  
و خداوند کرامات و ولایت و در کاسه در فرابود او منصوص و محمد الانصاری رحمة الله  
تعالى وی پدر شیخ الاسلام است در پدر شیخ حمزه عقیلی و خلعت او لاطفر تر مذکور بود  
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفی مرا گفت که این بگوید و گوئی چون بدو بدید شیخ الاسلام  
گفت که من هفتاد و اند به اسم ام ختم و نوشته بودم و اعتقاد اول از هم اندید خود  
آموخته بودم لیکن فرابود صادق و متقی و با ویر که کسی استخوان شواشی در زبانه و وی هم

کالی  
کا کالی  
کا کالی  
کا کالی  
کا کالی

باید

شیخ الاسلام گفت پدر من در من سر می داشت عظیم مرا کفتم و در عبد الله جندگاری  
فضیله عیاض و ابراهیم او هم مکران فاضل تراند و ابراهیم او هم را خوب دیده و در با  
میگفت اما حکایت هر دو را تغییر میکنم راستی آید شیخ الاسلام گفت پدر من در هر دو  
دست صافی داشته بود و فراغت دل در دهن و فرزند نداشتاده بود و آن از دست وی بنده  
همواره اظهار ملائت میکرد و شکر می نمود و ما وقتی در آن تنگدلی گفت میان من و شما  
درهای آتش با دما که گناه کرده بودیم وی زان خویش فرزند آمد روزی در آن تنگدلی  
از دکان برخاست و سبحانک اللهم بکفت دوست از دکان شبا داشت و شیخ بنی بر خود  
رفت شرف حمزه عقیلی شعبان سنه ثلثین و اربع طایه از دنیا برفت و در پنج دین کرده اند  
تو می کن شرف حمزه عقیلی او منصوص و خسته رحمة الله تعالى شیخ الاسلام گفت که  
با منصور سوخته بری بود قهقند قوی قهقند در افرا و بس خشنود ز بهران بنیخت  
آرا سوخته نام کرم مرصاد قبود و با صلابت لحمه چستی و برادر وی **احمد**  
چستی رحمة الله تعالى شیخ لحمه چستی غیر ابو احمد بد البت ذیرا که وی منقلب است  
و شیخ اسپد از دیده و غیر خولیم ابو احمد بن مود و ابست ذیرا که وی متاخر بن قویتر  
در هر چه ملامت و تعلیم از لحمه چستی و چشتیان و چشتیان هم چشمن بودند از خلق  
پروا که در باطن پیدا است جهان سه بار سیر با زده افتاده بود بارگشته که از خود در آن خلاص  
ندیده بود هم لاهول ایشان با خلاص و ترک راه بود هیچ گونه پستی و انداشندی و شرع تا  
بمستان خبر رسید شیخ لحمه چست را دیده بود و غیر از آن شیخ الاسلام گفت قدس سره که چستی

تجلیت از بطن عجب  
کجا زک اللهم و کون لالا  
الا انت استغفر و اقول البک  
عمر

بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچ کس انداختی و پیش کسی که من خود را در برابر  
 مالید و بود و وی بزیر این شیخ ابو نصر طحا فاش شده بود باین پت شنیده بود از وی  
 درین حالت ندانستم می پنداشتم دادم اوین بند او کون تا کون درین دانش بنام شیخ الاسلام  
 گفت من هیچ کس ندیده ام بدید از فرست داشتم چون برادر لجمی حنتی و وحی حدت من کردی  
 و مرا تعظیم تمام داشتی من در وقتند مجلس می کرده و از مجلسیان من کسی که با او صحبت داشتی  
 و سخنان من و برابری گفت وی میگفت که این دانشمند را گوی ماست خدای دین  
 که از آن سخن وی در سینه جیب یعنی از طبع و آن سخنان وی ما مایه است پس از آن  
 مراد خوفی که همه دنیا می خوف بر من باشید و پس از آن در سینه و برف به نیازان شدم و میرا  
 برد در کار ما از آنجا بود و بفرست و آنکاران بدان چینی تری صاحب فرست عظیم بود آن  
 که وقت که بنایان رفتم زمستان بود و شصت و دو تن از شاخ قزاقی همه آنجا جمع  
 آمده بودند و چهل و اندر و زمین سخن می گفتیم ایشانرا و بطواف و افتخاری علم حقیقت  
 اول از آنجا بود و همگس از بنان با من برابر فرست هم خداوندان و کلمات و کلمات و فرما  
 بودند تا ایشان زنده بودند هیچ تو کمان بخراسان نیامد چون با حفض بنا آورد آنرا چشم  
 و گوش بسین من داشتم بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود پیش اسلام گفت که اگر حرفی  
 بغاورد آن زنده بودی شما جاه خود ادوی در کشیدی در روز شکرستی من و برپا  
 ستید و بزرگت میدیدم با کرامات ظاهر و فرست عظیم دوستی از دوستان آن بود  
 و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا او پستی زد و پستان او نبود و دوستان

بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی

در برابر

و چون شریک و کسانان که کبوتر خان بسبب وی فرود آمد و چون لحظه نهر جامه واحد گاه  
 دستاف که بر شاخ وقت رقص میکردند و جمیع الله در آنجا بودم سرد و زمستانی میکردند  
 و هزار دویست جامه فنج رسیده بود از آن جناب نه سجاده سجاده نیاوریم روزی در آن  
 آیام سماع میکردند و در آن شود میکردم و جامه باره میکردم چون از سماع بیرون آمدم  
 سجده جامع آمدم در شمار سماع بودم که یکی ازین شان فراد آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو  
 در سماع حکمت گفتیم که بودی گفت تو شیخی شاخ ترکس در از بادست باقی گفت در سماع  
 هر گاه که آن ترکس را فریبی تو داشتی تو در ششور بندی و بطاقت ترشدی در سماع گفتیم که در  
 مگوی دیگر پس از آن هم نزد سیدیم مگر با حفض که بوداع من و دوستان آمده بود که کجرات  
 رفت از دنیا بر آن هفتت بر رفت و بوی شکر کسان بچشم لملاء اسحاق حافظ مرا گفت داشتند  
 از آنجا آمدی بنشین که من نیز آنجا با تو ام و در سخن با من بسته نشه حرفی گفته نیامد با خود  
 می گفتم آن چه بود هرگز در حبان باشد تاورد باین آیت رسید که *وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَخُفُّ*  
*دُونََ اللَّهِ مِمَّنْ دُونِهِ* پس سید شیخ احمد حاجی قدس الله تعالی شیخ الاسلام گفت  
 که شیخ احمد حاجی از پیران نیست شیخ حصر بر آمده بود و ابوالحسن طرزی و غیر ایشانرا  
 حکایت میکرد و میرا گفتیم از حصری هیچ چیزی یاد داری گفت با یکی از شاخ با حصری  
 در آمدم چیزی سببه از خود رفتی شیخ میگفت سخن دو ایک با سیدی اغلف دو ایک سید  
 و دست بر هم میزد شیخ الاسلام گفت در آن متکرکه بعطف حاجت داشت در آن نگو که شیخ  
 هیچ حاجت نداشت شیخ ابو سلمه یاد داری رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ

بعضی زمان بسینه که از غیبتش بگذرند متدایان از برای خدا

بعضی صاحبان با آن تویم این خواب من عقده صاحبان خود این خوبین عقده

بعضی بعضی بسینه محققان و امام معصوم

و بسیار دیده و صوفی استیاج از پیران سنت بر سن بود و مشایخ بسیار دیده چون ابن  
 عبد الله رده بای و عباس شاعر و مجید و ابی یاقوب نخری و رحیم الله ابو علی کمال  
 قدس الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من بوی علی کمال را دیده ام اما خود ندیده ام و شاخته  
 برکت و دیده شیخ سیناست طریقت ملامت داشته و بر یک کرامات ستایش نتوان کرد که خود در  
 از کرامات بود و وی شیخ احمد نهر و ابوسعید مالینی هر سه در هجرت سرای صوفیان  
 بودند و من آنجا حاضر شیخ ابو علی از ذکر رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که بوی علی را از پیران  
 نیست از پیران همین صوفی بود شاکر ابو العباس قصاب آنرا از وی حکایت کردی ابو علی  
 فو که رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت و وی نیز از پیران نیست مرد جواد بود و شیخ حریری  
 دیده بود از وی حکایت کردی ابو نصر قیامی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی قرا  
 نیلو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابو عمر اکاف را دیده بود باره مردن و ابو عمر و مجید را  
 و مجید را دیده بود و شیخ ابو نصر ابو عبد الله مالک را نیز دیده بود با مرغان فارس شاکر و شیخ  
 و حکایت کرده مر از ایشان شیخ ابو اسمعیل نهر آبادی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت  
 که وی همینه شیخ ابو القاسم نهر آبادی است از وی صحبت دارم و حکایت از پیران و  
 شیخ ابو منصور کازر رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی در وین بشکوه بود  
 مشایخ بسیار دیده بود و من از عموی بود شیخ احمد نجاشی را دیده بود و ابو نصر را  
 ضایح را دیده بود شیخ ابو اسمعیل و یاس جرفتی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که  
 فی سمرقند با سوز پیران سنت پهلوانی بود و حدیث شیخ موسی شیرازی را دیده بود

شیخ ابو نصر  
 ابو عبد الله مالک

انوی

و ابی یاقوب نخری  
 شیخ ابوسعید مالینی  
 رحمة الله تعالی

از وی حکایت می کرد **شیخ ابوسعید مالینی رحمة الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که بوسعید معلم  
 پرهوشن و یکنون دل و صادق و مرقع سبدهای و شیدای شیخ ابراهیم کبیر را دیده بود  
**شیخ محمد ابو حفص کوفی رحمة الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که محمد ابو حفص کوفی بزرگ بوده  
 خداوند و وقت عظیم و از پیران سنت و فقی و براباری افتاد بزرگ بود و می شنیدند  
 سخن برکت کبیر دعوی کرد و طاعت آن نیاورد و غیرت بوی در آمد بر حجت و گفت  
 حق حق چون ساعی گذشت یا خود گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعيف  
 شده ام عذر خواست **شیخ ابی قدامس رحمة الله تعالی** کینت و ای ابو اسدی را است و نام  
 وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عموی خادم شیخ ابراهیم بود و  
 پرفر شاد منت یعنی آداب در رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمر مرید  
 حقایق مزین بود با مریدی من و بر او من هم کاتبه وی بودم و چون وی بود من عیاشی  
 و وی و چون سفر بودی نامها بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس  
 نهادندی و بر او لقب فحاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر قراد دیده بود بنشاید و شیخ  
 ادراج اسلام باشی احمد نهر طاقانی کرده بود و شیخ ابو بکر فالز با زاده دیده بود بخارا و وی  
 جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را و باشی سیرانی صحبت داشته  
 و با هم مشایخ چون ابو الجین جهم ملافی و ابو الطیر حبشی و محمد سباحی و شیخ جواکری و شیخ  
 و اباسامه و ابو الطین و ابو الجین سرکی و ابو العباس بنیانی و ابو العباس قصاب آنی و غیر  
 ایشان مشایخ وقت را دیده بود و بر او واخت بودند و وی خدمت های بزرگ کرده بود

شیخ ابوسعید مالینی  
 رحمة الله تعالی  
 شیخ محمد ابو حفص کوفی  
 شیخ ابی قدامس  
 شیخ احمد بن محمد بن حمزة  
 شیخ ابو نصر  
 شیخ ابو عبد الله مالک

این کتاب در کتابخانه  
مجلس است

و ایشان را در اجتهاد رسانیده و شیخ ابو الفرج طبرسی را دیده بود در مجلس حلقات  
و در بعین و از جمعی ما را از دنیا رفته و عمر وی بود و در سال بود **شیخ محمد کوخانی رحمة الله**  
**نقاشی است** شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوخانی بهر بسیار دیده بود و سفر نیکو کرده بود  
مرا گفت که از تو بدانی منم که ما کوخانی ایم یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت **شیخ ابوالحسن**  
**بخاری رحمة الله** شیخ الاسلام گفت که وی درود گری بود در قمند در مدینه بشکوه بود و  
بزرگ و کسی و برای شناخت وقتی در مکه دیده اند و بر اینجه راه رفته در باوی از مردان  
دی مرا حکایت کرد از جهلان خادم و حصری آنکه گفت لا تطلع الشمس الا باذن شیخ الاسلام  
که قاضی ابولیم باختری مرا گفت که الله تعالی یجواب دیدم گفتم خداوند انبیا کی میورد کند  
انگاه که او را هیچ نفی نماند که از من باز دارد شیخ الاسلام گفت که مراد از شیخ ابوعیسیا به روزی بود  
اما چون از خرقان باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته مرا حکایت میکند از وی و من از  
خرقانی و ابوعیسیا به مرد بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات عظیم بود شیخ الاسلام گفت  
که بهر محمد کشور تالی بود و صادق و بر این صفات بسیار است و همتها کردی وقتی در وصال  
بود من با وی بودم تا بعد از مرگ مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام و گفتند که صد روز  
والله اعلم مرا گفتند بود که درین بیابان در شرق و غرب چون قوی بود شیخ الاسلام گفت که  
محمد شکر فیه بشکوه بود و یاد عوی وقت و ملامت و مرا حکایت کرد شیخ الاسلام  
گفت که من ده بار به سعیده ابوالخیر بودم و وی دستار خود از سر خود گرفته و کلیم  
مصری خود بمن داده و شلم بخوشید در در دهن من نهاد چون بنزد یک وی شدم برآ

نیز در کتابخانه  
مجلس است  
نیز در کتابخانه  
مجلس است

در حدیث

بر پای چون خواسته عاود مرا تعظیم داشت که آنک کسی را داشتی ولیکن مرا با وی نقاری  
از بهر لغتقاد دست و دیگر در طریقت مشایخ و زیدی بعضی از مشایخ وقت  
با وی نزدیک بود تا شیخ الاسلام گفت که بعد از حضور به روزی پیش ما این بدگفت یارب امید  
ما از خویش بریده مکن باین بدگفت یارب امید ما از خویش بریده کن شیخ الاسلام گفت که بخیر  
گفت عام است و بخیر باین بدگفت خاص است که امید غلست امید بر نام خود بر یافت  
کجا بود ابو بکر قی کوید العاقبة والصفوة یكون شیخ الاسلام گفت اگر صوفی خواله  
خویش را مستحکم کنی معنی مست خو از مدی در با دیه مضطرب شد گفت اگر مرا سلامت بر  
آوی همان تو را یاد کنم چون از با دیه بیرون آمد کسی دیگر خواهد بود و طعام داد بر سر بخیر  
و بر شیخ الاسلام گفت که اگر وی بر نیستی و یاد نکوردی شریعت تباہ شدی و اگر  
کردی عهد کرده تباہ شد صادق بود شغل و بر کفایت کردی نه از بهر استخوان خوار  
ره گفت که یاد کنم از ننگ یاد خود اید جناب گفت شیخ ابوعیسیا بهر گفت که از خویش  
چیزی نبود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی بشود هیچ نماند شیخ الاسلام گفت  
سخت نیگو گفته است و آن جناب است شریعت همه خواهد یافت در شریعت نقصان است  
شریعت چون آب است آب بگذارد باید اگر بفریاد و بر این کند و اگر یکاید تاسیر آب نکند  
کو بد که هرگز خوشی بیاین خواست ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم معنی که حقیقت  
من در است نیامد تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ الاسلام جناب بود که هر چه شنید  
بودی انحصار حمیده و افعال بسند بنا جدر حدیث و چه در حکایت البیرونی خواستی که او را

۳  
ظاهر از آن متکلف در  
طعام بود و بمالتم در  
ساعت عصر  
۴  
بسیار هم بهر رفقون  
مقام فی شیخ  
۵  
جناب البیرونی است  
مجلس

که آنرا بگردید و وی گفته است که چون من بشمارسد از بیغمی علی الله علیه السلام اگر شتابید  
که آنرا ورده کنید و دایم بوزید بایکبار بکنید تا نام شما در زمره سنیان کنند و همچنین  
از مخالفت نیکون و حواله بیکو مشایخ که ما را با آن فرموده اند که بی برید ایشان بروید و سیرت  
ایشان گیرید اگر چه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در مدعی میرفتی در روز پیش سوگند بمن  
داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام با آمد که سواری آمد در پیش سوگند داد  
بخدا و شیخ که مرا شلواری می آن امام مرا از اسب فرون آمد و شلواری بوی داد مردمان  
گفتند که این چرا کردی که این که ایان همه در رخ کوی و زرافند گفت من دایم امام را  
بشود گوی شو کند بخدای برین دعد و من از وی برکندم و مراد وی نه هم شیخ اسلام  
گفت من نیز آن کاردم شلواری آن درویش دادم و در شلواری مجلس داشتم شیخ اسلام گفت  
که من بسیار با جامه عاریتین مجلس کرده ام و یکسایه خورده ام و بسیار خشت زیر پاهایم  
و آن وقت یا آن داشتم و دوستان و ساگردان همه سیم در آن وقت که بودند هر چه خواستی  
بدا دندی اما من نمی خواستی و بر ایشان پدا انگردی و من گفته چه چیزی ایشان مندانند که  
هیچ ندانم و از کسی چیزی نخواهم من خورده بودم هنوز که بده من دست از دنیا برداشتم  
و دنیا هم بیاشید و عاراد در بیخ افکنند و ابتدای درویشی و عیبت ما از آن وقتی بود  
شیخ الاسلام گفت که زستان حبیبه نداشتم و سرمای عظیم بود در همه خانه بود با یکی  
بود چند آنکه از آن محضتی و نمده باره که بر خود پوشیدگی اگر پای پوشیدگی سر بجهت شد  
و اگر مردار پوشیدگی پای برهنه شدی و خشت که زیر پاهایم و می که جامه مجلس

بر آن کردی و با او سختی مروزی عزیز می در آمد مرا جان دید اگشت در دزدان  
گرفت و در کرباساندا پیاپی بود و دستار او بر فر و گرفت و بنجا و برفت شیخ اسلام  
گفت مراد دست رس آن بنود که فارغان مجلس چیزی دادی و از کسی نمی خواستی و بر دل  
آن با بر میبود شخصی و ایاله بیغیر علیه السلام بخواب دید فکای دکا ترا بعید الله که از نا سیم  
آنرا بقاریان دهد دانیا آن شغور ا کفایت کردن و آن مرد سیم آن دکا ترا بقاریان میداد  
شیخ الاسلام گفت شش نام بطسوی بود و من سقا ناخ سخن مردم شیخ اسلام گفت  
که هر که در همه عمر خود مراد الله تعالی بنم روز در طلب دنیا ندیده اکنون برین میکشاید  
اسام آن همه اگر بنیدم کافر باشم و اگر آنرا برد من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بان  
وقت که از آن برنستم و با سنی آن از من بر نند آنرا بر دل کشادند و اگر ملک سبتما باشد  
مرا از آن همه چیزی که من دیده بودم و خوش آمده بود و با بسته و بزرگار چشم و دل  
من گذشت آن مرا نقد میکند که میگویم این که فلان وقت بودم و بر دل من گذشت بود  
و مر آن وقت که بایست آن بود ندا کسین میدهد نری بود ملازمت مجلس شیخ اسلام  
میکرد و بر پس سر شیخ اسلام مقدار سری فرمید بد روزی با شیخ احمد کوفانی  
گفت آن فزعی پنی بر بر خواجگفت می بنم شیخ الاسلام گفت نمیدید اما بر شافت  
آنرا که آن ترک چیزی و او گوید که من نمیدنیم آن ترک شیخ رفت و با نامد بر از آن  
فرماندید شیخ اسلام که آن ترک گفت که اکنون آن فزعی بنم سبب چیست گفت  
اکنون خود را بسیار مدیده و خود را بزرگ در چشم می آری که هیچ کرده ام و حاجی آن وقت

خداوند انبیا را نشسته مار بودی شیخ الاسلام گفت که هر کسی را بقی است یعنی مشغول وقت  
 بجا برت نیست که بهالادوست میدارم وقتی هوا گرم شده بود و کلهایم برسیده و مرا میباید  
 که کلیم پنجم تا چشم من برآساید بکارزد کا و میرفتم در باغچه لالادیدم مقدار سکه بر سخت  
 نیکون ممکن بود که پیش آنان لال بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تکدی در نزد سرای خود نشسته  
 بودم اندیشه نال لب امری با وی جیت و کاغذی هفت سوزن زیر فرو انداخت بخیط  
 شیخ بران نشسته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ اولیخزرتینا قی هفت ساله در که  
 وید شیخ سوله نکرد و این سب بود که کسی چیزی ندارد و در هر که سوله نکند و وقتی  
 هفت شب از و چیزی نخورده و در نماز با کرسی پست بچید خود در مقام ابراهیم  
 افکند کرد و رکعت نماز گذارده در نستی در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی  
 چه گفت فرج گفت اشرف بر ملک گفت بر ملک گفت دیگر چه خواهی گفت ملک گفت  
 میدادم بعد از شد شیخ الاسلام گفت که از اشرف وی بر ملک بچیان و بد که که گفتی بر  
 بر سرای پنجم بخیط سفید که سعید بر سرای پنجم که شقی دیگر گفتی هر که از اقلیم روی میزند  
 و برای پنجم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که بد آنم که شقی کیست که در آن جگر است  
 باشد که غم هر کسی باید میزد و من در هد که بجای آنم اما در خیزد و در پنجم که بجای  
 و پنجم و مقام هر دو یک بود که مقام وی نیز یک حوضه تا کجا است یکت بکر سبقت  
 اما شقاوت بد آنم و نخواهم که بد آنم یعنی اگر خواهی بد آنم شیخ الاسلام گفت مرا بگذارد  
 که بعد از آن احدی ولایت را از دیگران وقتی گفتیم جدا کنیم مرا بگذارد اشرف شیخ الاسلام گفت

گویی

گویی بود که بگوید فرست و دادند که بگوید آنچه میگوید سپید و این دیار فرست و برادرم  
 باشد و کس باشد که این دیدار وقتی باشد و وقتی بنایا باشد و در وقتی غلبه و صحت بگوید  
 و بود که آن سخن بر زبان وی برود و آن حقیقت باشد و فرست راست و وی از آن گاه  
 فی نیزه یک شما که ام حد است بگفت این ششده که آن فرست و برادرم است اهل ولایت آن  
 و آن بیشتر ابدال و ابرو زار و او بود و آن پیشنده شصت که وقت باشد که بروی پیشنده و  
 و گاه بود که اشکارا باشد و او که که بگوید آن حقیقت باشد و اگر در غنظت گوید چون او را  
 بپس دارند همچنان باشد که وی گفته جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام چنین  
 شیخ الاسلام گفت که اولیخزرتینا در آج بار زوی و یوسف بن الحسین مری آمد از حرکه احوال وی  
 پرسید گفت که بان زندیق چکار داری چون بعد از ماهی بروی در آمد و بر آن گفت هیچ پت  
 یاد داری گفت یاد دارم بیت تازی یاد داشت بخواند و یوسف بن الحسین در سماع بشنودید  
 و یوسف بن الحسین و سر وانه شد گفت این اولیخزرتینا عجب مذاکره ماچی است دردی میگردی  
 و حال منی برسی میگویند ما و زندیق چه کاره امی از وقت صبح باز قرآن خواندند  
 اشک از چشم من نیاید باین بیت که خواندی به پی که در حال ظاهر شیخ الاسلام گفت ندانم که از  
 اول و بر ایشان خت رنگ زدی میگردی یعنی تپس و کلف نا نگاه که در غلبه باقت با خود در آن  
 حال غلبه بجای آورده و این است از آن پیشتر تفصیل حکمتها و نکتهها که بر زبان شیخ الاسلام گفت  
 گذاریده اند شیخ بیک حسنه و بسیاری از آن گذشته است و شاید که بعضی دیگر بایندا نشاء الله  
 تقالی و آنچه بدین مقدار اقتصار افتاد و وفای وی روزی آید و بدیده است بست و بدیم

در حداد عفر  
 حقیقت است و آنچه را در  
 حیا و لذت این خال

بنا که بدان مقام فرزند است و حکم  
 بران و متقیان تقاضا نکند و هم  
 در همه امری خلاف اینست و در آن  
 مقام بقید است و حکم و وقت  
 و خود را از آن خلاصه است و در وقت  
 نور

۶  
و باری  
است

ماه ذی الحجه سده و نمانین و اربع ما بر و در هشتاد چار سال و **شیخ ابولیت**  
**فی شیخ زین العابدین** شیخ الاسلام گفت که اولیت و شیخی بزرگ بوده و عاشر  
و باری بر همدی رفیق و قتی گفته که از و شنکت جبراه آملم بان سبب اینجا باندیم که نجیابان  
هری سیکل شتم بر کورستان زنی بر سر کوهی باز نشسته بود و میگفت جان مادر و بچا  
مادر از آن مرا حال پیدا شد شیخ الاسلام گفت که بود اهل بر شقیق بن سلمه الکوئی از بزرگان تابعین  
است چون فخر بنسبها بگویی یکی از بن طایفه گفته است القلته و بالیکافن البکا و شیخ  
الاسلام گفت که باز ما مانده از صحبت تو اشک حیرت لذتی باید یا لذت تو چه باید قریبت و شیخ  
نجیابانست چون وی برفت آزا باران بود نزد بر سری قسبوی طاکلی ساخته بود ندودان  
میوه ند تا بیکایک میرفتند و بچگونگی یکدیگر دین میگردند رحمهم الله تعالی شیخ عنی میگوید  
که این قبر فلان نافرودشت و این فلان و عین و عوفی قبر باران و بر شیخ الاسلام خوش  
ی آمد وی پسندید موافقت و استنحامت ایشانرا و گفت که عمر عبد الله کار ز گفت که همه  
یکویی که خود را بیستم سبب آن دام که لیت و شیخ باین رازی بود مره آن در خانی من فرزند  
لیت و شیخ و قتی در رود هرات غرق شد و عیطیید گفت مرا لکی مرا بگرفتی بروت آمدن  
آمدم ند ارم اگر من سلامت بیرون سربار تر اسیرم قوهو الله لکد بخاتم گفت از آن  
برستم و نه سالیست نادانم که بخاتم خرم که گویم احدی موئی بد آنم که تو میگوید دانی که لحد  
کیست ما را با بر بود **محمد بن عبد الله الکازر** **للمروی رحمه الله** نقل بزرگ بوده است  
ازین قوم در هراته و صاحب کرامان و برادر تاریخ او بر لید و هو محمد بن عبد الله لقصار

للمروی

۹  
و باری  
است

للمروی من فنیان مشایخ الغزاة من آذنی المشایخ فی وقته و احسنهم بدیا و خلفا طریقه  
و خواجه بو عبد الله بود هل وی ارادنی داشت و باری وی کار کرده بود و قتی و باری  
گفت خواجه این همه میگوید آخر دین محمد بن عبد الله الکازر عن سیکو گفتی در معاند  
و ترک دنیا و سخن او در دلها اثر میکرد و مردمان دینت دنیا بداشتند و از املاک خود  
بیرون آمدند خواجه بو عبد الله و بر از شرف کس کرد و گفت بیاید از شرف بچو لای شرفی  
که خواهی که میر و ک سخن تو مردمان زمان میداد یعنی چون مرده است از دنیا داشتیم سلطان  
بریند شود حولیم بو عبد الله چهار سال خدمت تسبیح کرده بود بی سوال و مال اعظم بر  
وی نفقه کرده بود شیخی و بر او خواجه باریان گفتی و خود وی حافظ بود و فقیر و مسکین  
**شیخ قتی قدس الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که وی پیری بوده در دینش و  
بزرگ خداوند و کجیت و فراست و هم بکار نگاه مادر قبر است روزی خواجه بو عبد الله  
ویدیل وی رسید گفت پسر و ذهل کی بود که ترا فرود نشاند و مرا بر نشاند خواجه چندی  
بود داشت که مر و بزگیت گفت این شیخ نتواند و بد که ترا بر نشاند و مرا فرود نشاند گفت  
پسری و ذهل پسر مره داشته باشد که مرا بر نشاند و بر او فرود نشاند بگره خفته بر آمد که امر خرابان  
و بر بگرفت و بقطع در طلقی کود و در بر آورد تللیجا برفت **خواجه** **رحمه الله تعالی**  
شیخ الاسلام گفت که خیر چه علی بود بکار نگاه در فراست و خواجه وی از وی خیرا امیدید  
و کرامت عظیم مشاهده میکرد و بر او آزاد کرد بکار نگاه آمد و اینجا تا لکی ساخت و مقام  
کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه و بر ایدیه ام ما از وی حکایت کرده وی گفته که قتی

که وقتی سبیل آمده بود وی بر سر نرسک شده بود و حکمت خداوند ابرو را سبیل باید نسیم  
 و هر که از آن بگذرد و هر که غلام در زمان و هر چه باید بدو خیر چه را همین تو سبیل الام  
 گفته که حال این کواعلی غیرت اما الفتاحی سبیل است که از سبب و علت است بول  
 ما اگر غلای بود و حشبی بخواند و بوجهل و غتبه و تشبیه که سادات مکه بودند بر آنده وی  
 چه کرد و اینان چه کردند هیچ هم بغایت و قسمت باز بسته است و کس را در آن شخص بود  
 شیخ الاسلام گفت که چون کسی بخار بودی یا دردی داشتی خیر چه شدی یا وی الحمدلی بخواندی  
 و در سبب وی بر شدی و وقتی در اشتمت بر او رود ندان بودی شد الحمدلی بخواند و در سبب  
 به شد آن را اشتمت که گفت خیر چه شد فرست بخوانی من آنرا بر تو راست گفتم که نه تو را خود  
 راست کن شیخ الاسلام گفت من از خرقای الحمد لله شنیده ام که وی آتی بود و الحمد لله  
 و غبتو است گفت و وی سید و غوث روزگار خود بود **ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن**  
**بن نصر الله بن محمد بن نصر الله** وی از مصلحان مشایخ بزرگه از قرآن شیخ عمو با وی  
 حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده بود و صحبت داشته عالم بوده معلوم ظاهر  
 و باطن و نماز و دروغ روزگار خود بود و در هر چه بود و ترک سخن کردی سخن و برادر  
 دلها انوی تمام بود و صاحب کرامات و ولایت بود یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد  
 عبد الوحید بود و گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد مهر و زنی مرا گفت برو یک  
 و فک کس را بگوئی محمد بن و حنین کن من کلام بر داشتم خود را یکبار با فتم آن بجام  
 بگذاردم بدان کسی گفته بود و پیش از غار سبیل شیخ باز آمد آن وقت که بخار رسیدم

کلامی

خواستم کج بگذارم گفت سر و سخن خورشید پیش شیخ خندان مکتوبی گوید باز خوانی  
 و سه ماه در راه باقی و غیر وی در مابین چهار است شیخ الاسلام قدر الله تعالی  
 روحه در او بسیار زیادت وی رفی **ابن نصر بن ابی علی المروری الحنفی**  
**باری رحمة الله تعالی** و قبل از نصر محمد بن محمد بن ابی جعفر عالم بوده معلوم ظاهر  
 و باطن فقه روزگار باصل از کربان بود سبب قید وی آن بود که روزی شخصی فتوی  
 آورد که چه فرمایند ایم دین درین سبب که شیخ در جوانی خوب از وی غصب بر  
 دراز گوشه وی باز پس کرد و گفت این خلیفه این ختم بر این مظلوم را نه کس  
 اما فرد از عهد این ختم را ندان چون بیرون خواهی آمد کون پست بیالست  
 که آن سخن میگوید و حال آبا ختم و سخن بد شده است حکم نما و طهارت  
 وی چون با شد چون او نصر این فتوی بخواند از هیت این سخن میگویند چون  
 هوش آمد لحرم صحبت آن شخصی پست چون بمنزل وی رسید در آن کوبه و اندو  
 اندنیارفته بوسه برید باروی او را وی و موی سفید و خون از دیده وی بر روی  
 خشک شده اما میخندید او نصر از خنده او و محب آمد کفین و خیمه وی کردند  
 و غار گذاردند چون او نصر از آنجا بازگشت کوبان پیری بوی رسید گفت ای جوان  
 چرا میجویی مگر آیت از کتاب الله تعالی بقه رسیده است که بآن کار نکرده اما  
 اکثر سبب بگو سبب و امن سوختگان می مانده ندان سوختگان چون آن پیر این  
 سخن بگفت شیخ او نصر در دردد و سوختن بر سوختن فرود و از هر چه در آن بود

یعنی سخن گفته اند او نصرت  
 از بیت و نام و غیر محلات  
 بر احمد بن ابی جعفر  
 عود

پهرون آمد و سفر و سیاحت بپوشید و گویند که سبب صدها خدمت کرده بود  
عزت خضر علیه السلام در بایست در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آن بارها زیارت  
و عبادات کرده و در آخر عمر آنست و عمر وی هجده و بیست چهار سال رسیده در سنه خمس  
از دیار رفت و فریاد در خانه باد است نیز آنک و نیز آنک **بسیار است محمد آلین**  
**محمد الله تعالی** گویند که و آنرا هر یک کرده در ترک و تجرد و بیگانه بود در  
چرا که یکی از ابدال بود و در جمیع ممالک سیبری روزی در مسجدی خفته بود که  
وی در سجده بود خادم مسجد آنجا رسید ندانست که وی بود که است و بر اجتنان  
بزد اعضا و جگر و کشت جگر آبی بزد و بر رفت مسجد از خوب بود آتش پیدا شد و مسجد  
سوخ و از آنجا بیازدی که آنرا آنجا فروشان کشیدی در آمد سلطان محمد آلین  
طالب را از آن خبر کردند در عقب جگر گرفت وی رسید کشت جگر چنانچه بسیار  
سوزی جگر باز کشت و آنرا حینم خود با آتش افکند آتش فرورد و این را با یکصفت  
**رباعی** این آتش و شوی که بر او خفته بود آن سپوشان از دل من آموخته بود  
کوبد و حینم من نگردی ای آری **جه محمد** در و نشان که هر سوخته بود گویند که  
شبه آمده بود و نزد یک شد که شهر را برده خیر سلطان محمد آلین بر بد کشت خرقه  
مراد را پیش سید سعید حیان کردند فی الحال سید با کشت امام محمد آلین را زنی رحمة الله  
تعالی در وقت وی وی بوده است و صحبت وی فقرب برک حینی چون وی را وقت  
رسید در اندرون شهر هرات میان در پیشک فروز آباد دفن کردند **شیخ محمد اشرفی**

بسیار است محمد آلین

محمد الله تعالی

محمد الله تعالی

محمد الله تعالی

**محمد الله تعالی** که صاحب رسالت غالب الا میکان فی معرفت الزمان و مکان است  
و کذب معجزه وی در وقت و این شیخ محمد آلین صاحب و تلامذه مولانا نصر الدین محمد بن  
عبد الملک و علی است رحمة الله تعالی از کار مشایخ و محققان است و شیخ در حقیقت زنی  
و حقیق آن جناب در مصنفات و حرکات در محققان دیگران که یافت میشود  
**ابو عبد الله بن المختار بن محمد بن محمد بن محمد** وی از بزرگان مشایخ حرات است علاج  
بوده میان علم ظاهر و علم باطن صاحب کرامات و کتیا بوده است گویند که بر لوحی  
چنین بافته که سند سبع و ستین و چنانچه برین از دنیا و کشفه که طاعام خود که  
نویز بخورد باشی به آن آتش که اگر تو از او بخورد باشی بر او فرود شود و اگر آن ترا خورد بر او  
گردد و جامه جنان و تن که رعوت در نهاد تو بسوزد و اگر آتش که آن علیه را بسوزد نیم  
وی گفته که در هر کار که باشی حیان باشی که اگر غرض را بر تو در باید از آن کار تر بجار دیگر  
شد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل سیاحت باید که در باطن خالصا لوجه الله بود و نیت تو  
در آن فصل رضای حق بود سجانه و نکاح داشت شرع و هم وی گفته که اصول عبودیت  
آن است که حیان باشی نظاره که آن تو شرع ظاهر وی که حیان باشی بیا که در تو غیر  
کجایی بنویسد و بر اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب و کرامت که چون او بعضی از  
اعلیٰ الحسب فی حقول الله عنه و از وی که امان بسیار و خواری عادات و بی شکران  
وی بسیار نام مشهور است و قبری وی در پایان بای محمد الله مختار است و چون عقبه  
ای عثمان مرغزی رحمة الله تعالی که از غایت شوق و بیخستگی و بر اشتیاق بسوزد سبکفته

و وزیر او فایز غیبی عجیب ویده آن کند که او روز که سید ما را و قات رسید و بعد از  
 و از رود بود و بر آنجا در باطن مصیبتی افتاد عظیم بطاعت شد و بمرات آمد که گفتند که  
 همان وقت سید امام وفات یافت و دیده است اصطلح کرد بر باطن وی پیدا شده بود  
 بسبب آن بوده و چون شوق پیوسته رحمت الله وفات یافت و برادر کورستان خلایج داد  
 بای عبد الواحد بن سید محمد بن محمد بن الله تقی در خان کردند **شیخ ابو ذری و نجاشی رحمت الله**  
**اعتقاد است** شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده که بر ذری و نجاشی آمده بود بسیار  
 کور که گفت در ذری و نجاشی مرا گفت شیخ عظیم رسید و طلب بسیار کردیم تا فتم و دیدم بود  
 خدانند که امرات ظاهر بود که بر ذری و نجاشی حدیثی بود که شیخ ابو ذری با کسان از  
 او بسیار می اندیکه و زبرد را و بعد بسبب چینیانید و در خادم مدینه بیرون آمد گفت اولیا  
 در چه کارند خادم گفت امر و زور منی نیافتم اند در آن حدیثی در حق قوت بود خادم  
 مرا گفت برو آن درخت را پیشان خادم او را درخت را پیشانند هرگز که کینیا  
 نزد خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو و برای ایشان طعام بخورد و زنی بسیار کین  
 بدو سلطان محمود که وفات وی در سن سبع و شصتین و تلمتای دیده است بدیدند  
 وی آمده بود و بر انصیحه های درشت کرد سلطان محمود هفتاد کودک بود و بر زمین  
 شیخ آوردند بسیار لطف نمود و بر کینا خود نشانند و از اشعار و بیت **شعر**  
 بعرفت من کان من جنیننا و سایر اشعار نشانکرونه و من از اشعار و بیت  
**نظم** تو بسع از در آید می دیدی و اندک بیب بخردی تو بجم آن من بیب جان

انصاری

رد من آنچه خود پیستید **شیخ الاسلام محمد بن اسحاق الحارثی قدس الله تعالی عنه**  
 کینت وی ابو ذری محمد بن ابی الجین است از فرزندان جریر بن عبد الله الحارثی که در بهال و قات  
 رسول الله علیه و آله سلمت و الی الارائی الانتم فی وجه بسیار بلند قامت و  
 با جمال بوده **آ** امیر المؤمنین محمد بن علی علیه السلام و پسر یوسف ابن است نام نهادند حضرت شیخ را  
 حق سبحانه و تعالی چه بود و فرزند داده بود **آ** و سی و نه سپهر و بیست و دو دختر و بعد از وفات  
 وی چهارده سپهر و بیست و دو دختر باقی مانده اند درین چهارده سپهر عالم و عال و کما و کما  
 تعریف و صاحب کرامات و ولایت و مقتدی خلق بوده اند و وی بیست و سه در زمین  
 بست و در مساکین نوبه فنی باخته و در مدینه رفته و بعد از هفتاد سال برضات حج و زیارت  
 در ایمان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی بر وی گشاده اند زبانه از سببید  
 کاغذ در علم تو حید و معرفت و علم و سر و حکمت در دینش طریقت و اسرار حقیقت  
 که تصنیف کرده است که هیچ عالم حکیم بر آن اعتراف نکرده است و نتوانسته اند و این  
 تصنیفات جدا بآیات قرآنی و اخبار رسول صلی الله علیه و سلم سفید و جواید است  
 حضرت شیخ قدس الله تعالی عنه در کتاب مسیاج السامی بن آورده است که بیست و سه  
 و دم که حق عز و شان بلطف و کرم خود ملاقبه کرامت کرده و چه بسیار عالم بودم که مرا بیا  
 خلق فرستاد و اکنون شب و در سواد که این کتاب بفرمان جمع میکنم تا این غایت  
 صد و هشتاد و چهارم بود دست حافظه یافته اند و بعد از آن بسیار سواد دیگر بر سر  
 شیخ نظیر القرون عسی که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است

که تا آخر عمر دست بدهم شیخ الاسلام احمد قلاوس الله <sup>تعالی</sup> سره ششصد هزار کبر  
توبه کرده اند از راه معصیت بطریق طاعت با آمدند شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره  
تغایره خرقه بود که طاعت کردی و کینه بد چنین گوید که این خرقه از ابوبکر صدیق  
رضی الله علیه میراث مانده بود مشایخ را تا وقت شیخ ابوسعید رسید و برانمودند  
که آن خرقه را با احمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابوطاهر را و عیت کرد که بعد از وفات  
من بخیزدین بسال جوانی تو خط بلند بالا بچشم اسلام لایم احمد از در خاندان  
در آمد در میان یاران نشسته باشی بخار من ز غبار که آن خرقه را بوی تو بدم کن چون کار  
شیخ با خبر رسید شیخ ابوطاهر را آردی آنی بود که ولایت حضرت شیخ را بود بوی بیاید  
شیخ بچشم باز داد و کفایت ولایت که شما طبع میدارد دید بیکر سپردند و هم شیخی مسا  
بود بر خانه بخاری زردند و کار که کار بود بدان تسلیم کردند پس نه آفت که حال حبیب  
تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شریف شیخ ابوطاهر به جواب دهد که شیخ ابوسعید  
یا جمعی از یاران تعجیل میرفت پرسید که با شیخ و نجیب است شیخ گفت تو نیز برو که نقل  
الاولیا بر سپید شیخ ابوطاهر خواست که بروید بیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خلفا  
نشسته بود بان صفا که شیخ گفته در آمد شیخ ابوطاهر در حال ایستاد و بران  
بسیار کردند اگر چنانچه مقتضای بشریت است اندیشه ناکند که خرقه بپوشد را از دست  
چون دهم آن جوان گفت خرقه در امانت خدایات رو با تو خوی او طاهر داشت  
خوش شد برخواست و آن خرقه را که شیخ بدست داد بر سر حق نهاد و بجهه تا از روز بقا

بوی بیاید و میران جوان فرود آورد گوید که او خرقه را بپوشد و در آن از مشایخ پوشیده  
بودند و در آخر شیخ الاسلام احمد را بلند بعد از آن هیچکس ندانست که آن خرقه کجا شد بن مکان  
گفته اند که چه مرده و پوشیده اند که ارادت ایشان شیخ بود قدس الله تعالی روحه اولی که  
شیخ اسلام بود و یکی خواجه بود علی و سمانا که مراد بود علی فارمدی و هر دو معروف و مشهور شدند  
در عالم و یکی ازین طایفه گفته که خواجه بود علی را بر خاطر واقف کرد و با اظهار آن مادی و نبویه  
و شیخ الاسلام احمد با هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهرها حاکم و با ظاهرها مادی و نبویه  
حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامان مشایخ را شنیده ایم و کتب ایشان دیده از هیچ  
از وسیع کس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که مادر وقت  
را با صفت بر ریاضت که دانستم که اولیای خدای تعالی کرده بودند بجای آوردم و بر آن خرقه کردیم  
خوب بجان و بخت و بفضول و کرم خود بد هر چه برکنده با ایشان داده بود یکبار ما جلد داد و در هر چه پاد  
صد ساله چون احمد <sup>بشخصی</sup> بدید آید و آثار عنایت ایزد تعالی در با یاد آید که هر چه خوبینند بدان فضل  
رشد حاج مقامات حضرت شیخ گوید که از ابتدایت حال ایشان سوال کردند فرمودند که نسبت و دل  
بودم که حرف حق سبحان را مرقبه کور است و سبب تو بر من آید که چون توین لعل سق و نسیب است  
شخصه نای غایب بود و حریفان و در طلب دانستم من کفتم شخصه غایب است خوب با آید و به هر دو هم  
حریفان گفتند که ما تو قضا کنیم شاید که آن دیرتر آید کفتم سکت خوب بان آید اگر مضایقه کند و  
و کردیم چون شخصه باز آمد مضایقه کرد و در هر دو طلب داشت چون بیفتاق من آمدند طهای  
یکبار بود که کسی بخیر از رفت تا آخر آید و خبرهای یافت و در آن سخنان خیر و بد عجب با کردم تا این

چه تواند و آن حال از حریفان بنشان دانستم و انجای که گرفتار بودم و در پیش ایشان نهادم و در  
تجسس نام دراز گوش در پیش کردم بجای آن ندانم که آنجا خردم نامزد من ببارم بر فدا  
و دراز گوش را بار کردم و دراز گوش در رفتن گفتند میگوید و من و بر آن سخت میخوابیدم تا نزد من  
بمانیم که در حریفان معلق دانستم ناگاه آواز سخت بگوش من رسید که این احمد این چنین آنجا  
میدارد ما او را فرمان می دهیم تا برود از تختة عدل بخجای و قبول میکند از ما جاعله بخجای  
تا قبول کنیم روی بر زمین نهادم و کفتم ای قهر کرم که بعد از این هرگز خردم فرمان ده این دراز گوش  
را تا من بر دم و در روی آن قهر خود نگردم در حال دراز گوش روان چون خردش ایشان بر دم قهری  
پشیم دانستم کفتم من قهر کرم که دیگر خردم ایشان گفتند لعله بر مای خندی یا برین بیچاره  
گردد ناگاه آوازی بگوش من رسید که با اهل سندان خجش ازین قهر همه را بخشان بسندم <sup>خشم</sup> و  
شهد و با بر حق سبحان و تعالی و همه حاضران بچشایم در حال قهر کرم و انجم بر آنکند و هر کس  
بجز من فساد من فاله و در روی بکوه آوردم و بعبادت در ریاضت و عبادت مشغول شدم  
چون یکجای دعا در کوه بودم در خاطر من دادند که لعله در سخن چنین میروند که تو بروی تو صاحب  
فرمان تو را کرده که حق ایشان بر تو واجبست و ایشان ضایع گشته بعد از آن دیگر بخاطر آورد  
که در خانه بیرون از چیزهای دیگر بجهل فرست که در آن خردیده است که برین خرج کیند چون دا  
سوق که چیزی دیگر نماند انگاه بیخواری ایشان مشغول شوی چون ساق بر آمد بخاطر من  
دادند که با لعله بگویند که با شکی و نکیه و توکل بجز خرد خنده غلت کرده چرا که بر کس حق ندارد  
کفی ناصح تا اقصای تا از خزانه فضل خود روزی برسد که در آن بر حقیقت او است

مهری

برخیم خرمی بگو باشد صفای عظیم بر سر من زبند از کوه در آمدم و در سخن خان رفیق  
و عصاره که میزند و در هر بار شکر است که رفیق شکر را خرد کردند که لعل از کوه در آمده است و چون  
روی غالی بنده گشتند و هر روز سخن کس فرستاد و از آن خانه بر می آورد و در پایگاه ایسا  
باز داشت من بر سر آن اسبان نشستم و دست بر دم خردم و این میگویم <sup>و</sup> آنرا خردم میگوید  
صد کرد <sup>و</sup> قهر خردم دست کردی بر کرد اسبان بر از علف بره اشتم و سر بر دیو در زمین  
گرفتند آب از چشمهای ایشان روان شد سقور بان پدید و بر رفت سخن را کفایت دیوانه را  
آورده اند <sup>و</sup> در پایگاه اسبان باز داشتند اند تا اسبان جمله دیوانه شدند و بان از علف  
برد این سخن و سر بر دیو بر میزند شسته آمد و بر آمدن آورده او نوزده خواست بچای که را بد  
که اشتم و چند سال بیرون بلامد و حق سبحان از خزانه فضل خود برین بریاید او بر یکی از صاحب  
را کین کند بلادی که برین بر این ایشان پیدا آمدی چنانکه بر کفایت کرده اگر موافقی نیز  
رسیدی بر فرا رسیدی بلکن چیزی بر سر آمدی خیره او با هم کور بود و به سلا در این خرد  
گفت حادثه افتاد که هر چه در اشتم بکلی از دست بر رفت و حال من با اضطراب رسید عمدا بسیار <sup>شده</sup>  
و بچگونگی بدت بر من سختت علم شایخ و مرزا میر تقی و اسپند او بهت میگردم که کفایت  
بجای سخن ندانستم روزی در سجده نشسته بودم عظیم تنگد پری در آمد و در کفایت فان  
بلکن از پس بینه بکس آمد و سلام کرد و سبب عظیم از آن برین مستولی شد که در آن می سپ  
بس بر سید که چرا تنگد قصه خود با وی بگفتم گفت که این بی الحس بگردد برین که همت مستی است  
گفتم آری مراد است در برین است گفت بر خیزند بینه بیک وی هر که صاحب کرامت است

کردید خود را از آن در میان یابی روز دیگر بخواستم و بین وی رفتم و سلام کردم  
جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم و قصه با وی بگفتم فرمود که چند روز است که حال  
باقی میکند که ترا کاری افتاده است و خاطر مشغول مدار حق تعالی کرد اند قبول کردیم  
که استب در وقت سناجان بر حضرت حق تعالی عرض فرمایم تا جواب آید دیگر روز با ما آمدند  
آن رفتم چون حینم مبارک وی برین افتاد گفت بنی برای حق سبحانه و تعالی کار تراست آورد  
فرمود که هر دو زکات من حصید باید بگفتم چهار رنگ فرمود که ترا هر دو و چهار رنگ سبیل سنگ  
خواه کرد ندی ای وی بر بعضی افاضل در آن زمان ها گفته است **برای** و القاسم که در نزد جلی  
مقطر بکشاد بر آن کرمانی محمد در کرده اند که گفتند **برای** هر دو و چهار دانگ ای وی  
پیش از سنگ رفتم باره نبردیدم آن سبک برون آمد بر استم و حضرت شیخ رفتم گفتم  
من پرسش ام و الحقال خود چون نام حال چگونه فرمود تا غیبات کنند از فرزند تو هر که آید  
برود بعد از تو مدتی خورند آن وی ای آمدند و میبردند چون یک از فرزند آن غیبات کرد دیگر  
نیافتند وقتی که حضرت شیخ را عزیمت هرات شد چون بدید شکیمان رسیدند جمعی از بزرگان  
که همراه او نرسیدند که حضرت شیخ بفرمانه در خواهند آمد گفتند اگر نرسیدند که شایع صاحب  
بفرمانه را بلخ اضرابان گفته اند خبر جلی برین عبد الله رسید گفت ما برویم **شیخ الاسلام** آمد  
بر آمد و شن گرفتیم در آیم پس فرمود تا حضرت پدوی شیخ **لاسلام** عبد الله الانصار را  
قدس الله تعالی سره بپوشاند آوردند و در شهر ستادی کردند که اگر بایستند **شیخ**  
**الاسلام** محمد برون آید چون بدید شکیمان رسیدند حضرت شیخ در آمدند نظر

و غیر آن

وی بر ایشان افتاد بر جای خود نمائند و حالتهای عظیم پیدا آمد روز دیگر حضرت در آورد  
داستد عاکن دند که قرار بر آنست که شما برود و من خود بشهر بروم کرم فرمایید و در حقه  
ایشی حضرت شیخ اجابت کرد و در رخصت نشستند و با منوی شیخ حضرت را جابورین **عبد**  
و قاضی و فضل عجمی برکنشند و در یاد وی پیدا امام ظهیر الدین زباید و امام فخر الدین علی هم  
برگرفتند و در آن شده اند و هیچکس را نمیدانند حضرت شیخ خاموشی بود تا بساعتی بر نشستند  
پس فرمود که حضرت را بنید تا سخن بگویم چون حضرت را بنهادند فرمود که شما امیدانید که ارادت  
جست گفتند بفرمایید گفت ارادت فرمان بر ارباب همه گفتند بیک فرمود چون است شما اسوار  
شوی تا حضرت بر آید تا هر کس را نصیب باشد اگر بر شود شدند و دیگران حضرت را بر گرفتند  
چند آن خلقی در شهر دروستان آمده و بدند که بسیار کس بود که نوبت حضرت وی نرسید  
چون بشهر رسیدند عظامه **شیخ الاسلام** خواج عبد الله عنصاری نزد حضرت در شهر رفته  
مرد و **شیخ** عبد الله زاهد و عدت سی ساله و زره و عیال داشته معروف و شهرت  
بود و صاحب قبه و یکی از خواجگان فرزند خود از راه ارات حکم و حکم کرده و در آن راه  
بگو ما بود چون **شیخ الاسلام** همراه رسید آن زاهد ضعیف خود را گفت تمام بسیار زنده یک  
**شیخ** محمد موم که میگویند هر روز یک تانگم که حالا او جیت ضعیف گفت من زهار اگر از راه  
امتحان خواهی رفت مرا که آن مرده است که تصور کرده که او مرد را ماری که گنج فرماید  
فرمان بری و بجای آری و بر و گویند که او بگوید که زبان کنی زاید گفت هر دو و چهار  
که نماند جامه و بنسید حضرت شیخ محمد آمده و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود

که چون غم سلام کردی میدانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت خوب است  
 میکنی چنانچه فرمان نبرم فرمود که باز کرد و کند بر کوه سنگین کن بر در کافان محمد قصاب مروزی  
 و کرد آن کوشش بختی است بر فشاره او بختی بسندان و قدری نود و شتاب و روغن از نعل استدان  
 و در دست گیر و بخانه بر کس محمد سلعد و قدوسی و من الکبر و بکوی نا ازان کوشش بسیارند و از  
 روغن و د و شاحلو کنند و بان نظار کن و آنچه در برید و زنده سیال بر تو فرس و بختی  
 بجای و بجای حمام فرورد و غل بر برده در آن مساحت هر چه در بر بخندین سال در بر مال  
 آن بود و بنا فته اگر ترا حاصل و بنا بدید و دان لحد کبیر تا از غم آن بهر و بنا آید چون شیخ این گفت  
 زاهد با خود مرا گفت کار میفرماید که در دسع من است و درین سیال که در خود هیچ قوت ندیدم  
 باز با بکری قوت و خود گفتم حضرت شیخ دانست که زاهد بی اندیشند فرمود که سیال را بر سرش اگر چنان  
 افتد از لحد آمده زاهد برخواست و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیچهای پاختند و با هم  
 افطار کردند در طعام خوردند حرکت در زاهد بدید آمد خواست که بجا شربت مشغول شود زن  
 گفت حین آن توقف کن که از طعام بر دانه چون از طعام فارغ شوند زاهد خواست که بجا شربت  
 بر داند و فرمود قوت آید بد آنحضرت شیخ استعلام کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود  
 و گفت باز زاهد کا با بش و فرس که راست آمد و زاهد لقصود و حضور پرست محرم کرد  
 چون غسول نما کرد در ساعت هر چه در آن زمان چهار بار و بار شربت تمام بر وی کشف شد چون بخت  
 شیخ آمد شیخ فرمود لحد را بکنه چون بخت فریبش ازین چهار بار بود فرمود اگر عرق چهار بار بود  
 شربت چهار بار بود دنیا بودی کشف شدی روزی حضرت شیخ را از خادفاه شیخ لاسلام خواستند

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران است

انصاری

انصاری قدس سره بدعوت میرد چون خادم کفش شیخ راست بجا دیش گفت شیخ  
 توقف باید کرد که کارهای در پیش است بعد از تعالی فرکان با خاقان خود در آمده و سپر  
 دوازده سیاله در غایت مجال آمدند و چشم ناپیدا بر آوردند و گفتمند این شیخ حضرت  
 شیخ سجانه و تعالی ما را مال بسیار داده است و فرزند من ازین ندامت و حق بخانه و شتاب  
 از وی هیچ دروغ نداشت است است سکر و شتابی چشم وین در اطراف عالم کبیره ایندیم هر جا  
 میرک و صغری و طبری شنیدند ایم که ویرا بختا برده ایم هیچ قایبه ندانست ما را لجنان معلوم  
 شده است که هر چه از خدای تعالی در پیش تو است بر ما بیستد اگر نظر در کار فرزند ما کنی ناچشم  
 وی روشن شود هر چه در ایم فدای تو و ما بنده مولای تو و اگر مقصود ما حاصل نشود  
 خود را در خاقان بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب کرامت مرده زنده کرد  
 و نلبینا اینا کردن و ابروی علاج کوهن محضه عیسی اسرار الاله علیه لحد کبیره این خلدیت  
 پس بر جای خواست و روین شد مرده زنده در میان سرای خود را بر زمین زنده کردند چون  
 شیخ بمیان دالان خاقان رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت که ما کیم  
 ساکنیم چنانکه چند کس را زخمیه که حاضر بود ندان شنیدند پس حضرت شیخ باز گفت بخانه  
 و یکنا صفت بنیست و فرمود که آن کودک را پیش من آرید آورده و با بر ما لم بود و چشم کون دک  
 نهاد و یکشید و گفت انظر یا ذی الله عرقی جو گوید که برود و چشم بینا گشت بعد از آن شیخ  
 از عید سوال کردند که اول بر میان مبارک شما گشت که لعیای حقی و برای او و بر من  
 عیسی است علیه سکر و باره ویم بر دبان شما گذشت که ما کیم ما ایند و سخن چون بهر است

آید حضرت شیخ فرمود که آن سخن اول گفته شد سخن محمد بود اما چون بدان رسیدیم  
بسیار فرمودند که محمد باشد مرده باز نه عیسی میکرد و او را از آن ابروی عیسی میکرد آن  
ما کنیم بانگ برین رزند که باز کرد که ما رو شنای جیم آن گوید که در نفس و قهاده ایم این  
حدیث حیدر ان برد بر او در بر تان بیرون آمد و قول و فعل هر از حق بود اما در دست  
و نفس حمل ظاهر شد روز اکابر جماعه بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توجیه  
و معرفت سخن معرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میگویند ایستاد این سخن عظیم  
تغیر ندهد و گفتند ما هر یک را بر همتی استیانت صانع جو شان هزار دلیل حفظ باشند  
ما را معقدی خویشی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز عقل نیستید  
ایشان گفتند ما را برین سخن بر مانی باید شیخ خادم را گفت سه دانم مردانید و طشتی از  
گود شیخ بایشان گفت اصول این مرد را بیدار بوده است گفتند خطرات باران نیسان که صدف  
گرفت است و بقدرت کما حق سبحانه و تعالی است که شیخ الاسلام آن مرد را برید هارا در طشت  
انداخت و فرمود که هر که از من تحقیق روی فراغت کند و بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم**  
این هر سه مرد را برید آب گردد و در یکدیگر گفتند این عجیبی بگوید حضرت شیخ در سره فرمود  
که شما سخت بگوید بعد از آن من گویم ایشان نیز سبب بگفتند مرد را بیدار هم چنان قرار  
بوجود نوبت حضرت شیخ رسید حالش بر وی ظاهر شد و روی فراغت کرد و چون بگفت  
**بسم الله الرحمن الرحیم** هر سه مرد را برید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت  
سخت شیخ گفت اذکن یا ذی الله تعالی فی الخالیک اذ مرد را برید با سفته ما معقد شد بر تو شد

چنانچه شیخ فرمود  
حدیث نقل شده

و

و آنچه حضرت شیخ فرموده بود عنده و کلمات در حضرت شیخ در سنه لحدی و اربعین و آن  
ماده بود آ و وفات وی در سنه ست و نصد و پنجاه و هشت **شیخ ابوطاهر که در حقه الله تعالی است**  
و صحبت خضر بود آ علی بن محمد را با وی موافقت تمام بوده است و محبت وی مبرفته است  
شیخ الاسلام حمل کرده است که رودی نفس از خرد و از خواست ماوی کفتم بکیاس تمام روز در راهی  
نراند و لود هر نموده کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم و نیز بعله و فکان  
آمدم تر که از بدین رسیدم بود دیدم که شغالی زرد را بخریده و همچنان در دست افکنده بود بر دستم  
و پاک میکردم نفس فریاد بریاد آورده که لعل این پاک میکنی بر خواجی گوید کفتم تر خواجی داد با خواری  
باقی زرد او قرار ده ام این زرد الوست پیش این نیست که بر مرده جا زری کله که کله نفس گفت که آن  
عهد کردم که دیگر بعد از این از تو هیچ آنرا نخواهم آئین من کفتم راست آمد اکنون زرد را بخرید  
از درخت باز کردم و دانهای چند خوردم و تهای چند در آستین نهادم و بعد از آن شیخ او را بظهر کرد  
و بر محبت من بود رفتم و در پیش او نهادم پس اعدی در آن نکریت بس گشت لعل ما را از نزد او  
و نفس آورده کفتم این شیخ و نفس نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کردم گفت صفت زردا لوی  
و نفسی آری و ملک بجای بزنی ما را تا بنای بنیداری من آدب گوشه اشتم و خاوش است  
بیاطن باقی سجانه سناجات میگویم که خداوند فرمید اذنی که از درخت بکله خود بدست خود  
باز کرده و آن درخت از بدین میراث دارم این حال بودی کشف کرد آن پساعنی میرا بخواند و نیز  
موند که بود و کوی بقتل از زرد سپار و بکوش و بکوشی ناشوری باقی بزند که لعل را صفره کوشی  
بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میگوید و چه میکند من خاوش میبودم چون طعام آوریدند

بدلمن در درد اندک گشت و مشوید باغی که از وجه حلال است من نان بخوردم شیخ ابو  
 طاهر گفت چو گوشت می خوری کفتم این پسنده است لحال کرد که راست بگویی آنچه بلین در دهان  
 و بدند کفتم بسراطلیبید و لحوال گوشت برسد گفت همه دورفته بود از فلان قضا بگرفتم  
 قصاید طلبد گفت آن کوفندی بود که شخه بظلم گرفته بود بن آوردند که بگوشت یک بیخ  
 بر روی یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر در پیش انداخت من برقم و در آن  
 نزهت یک صومعه بود باغچه در آمدم و گویین برین زرد را آورد مناجات کردم که خداوند  
 امارا با هیچکس نشانداشتی بری داشتم که با وی محبت میداشتم چنان کردی که از تنم  
 پیشانی و بی تمام رفت سباعی بود شیخ ابوطاهر در آمد و بنیشت من بدلمن مناجات میکردم  
 که خداوند عجبی آنکه حال گوشت بر وی کشف کردی حال زرد الو نیز کشف کن من در برین بنا  
 و بدم که خضر علی السلام در آمد و فرمود که یا اباطاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت  
 شبیه را حلال این آنکه گوشت تو را بر هیچ باغی خواست نرسد که وی من پایه برین بیاید  
**شیخ ابوعلی فارمدی قدامن الله تعالی است** نام وی فضل ابن محمد است شیخ الشیخ خراسانی  
 بوده در وقت خود سفید بود در هر طریقت خاصه خود در نذکیر و موغلت شاکر و امام  
 ابوالقاسم قشربیت و اشباب وی در تصوف بود طریقت یکی از بزرگان ابی الحسین خرقانی  
 شیخ من بزرگوار که کانی بلوی که بشوای مشایخ و خطیبان خویش بوده است شیخ ابوعلی فارمدی  
 گفته است که در ابتدای جوانی که در نیشابوی بد طلب علم جنس بودم شنیدم که شیخ ابوسعدید  
 ابولخیر از نیشابور آمده است و مجلس میکند من برقم قاضی را بدینم چون چشم من بر جمال او

قاضی بیاضیون  
 راه محمد و شیخ ابوعلی  
 علم بزرگان  
 قاضی

افتاد عاشق

افتاد عاشق وی کشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر شد بیکر و زدر مد رسه  
 در مقامه خود نشسته بودم از روی دیدار شیخ در دل بدید آمد و وقت آن  
 نبود که شیخ بیرون آید برخواستیم و بیرون آمدیم چون بسراجار من رسیدم شیخ را دیدم  
 باجی ایستاده میرفت من هم بر اثر ایشان برستم و خنیشین شیخ بجای در رفت و جمع نیز در رفتند  
 من نیز در رفتم و در کوشه شدم چنانکه مرا دیدید چون بیام مشغول شدم شیخ را در وقت خوش  
 و وحید و بی غلبه شد و جامه شوق که در جیب فارغ شده اند از شماع شیخ ظاهر بیرون کرد و بین  
 وی جامه باریه میگردد نشیمن یک استین با تریزه هم جدا کرده و بنجان آورده اند که ابوعلی حاکمی  
 من جواب باز نماند آدم صبح بار آورده ارجح گفت مکن شیخ ترا بخواهند برخواستیم و شیخ آمدن تریزه  
 استین من داد و گفت چون ما را چون این استین و تریزه آن جامه بستیم و خدمت کردیم و جای  
 عزیز میباید و بس بسته عجب شیخ آمدیم و مرا در خدمت شیخ قایم و در دستای بدیدی آمد و جای  
 روی می نمود چون شیخ از نیشابور رفت پیش استاد ابوالقاسم قشربیت آدم و حاکمی که سپای آمد روی  
 شیخ گفت در آن کیفیت بر وی بیرون علم آموختن مشغول باش و هزار روز آن روی شنای نرمانت میشد  
 تا سیر ساله بیکر خمیر مشغول بودم تا بیکر و فقم الرحمن بر کشیدم رسید بر آمد برخواستیم و پیش استاد امام فقم  
 و حال ما را بگفتیم اسنام امام گفت چون بخدمت از نیشابور رفت از روی بدیدار و کار ما را باش و بعد  
 مشغول باش بر فقم و در حضرتش از نیشابور آمدیم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روی استاد  
 امام در کربلا رفت منها موافقت و در روی حیدر آب در کربلا بر بزم خوب استاد بر آمد و نماز بگذارد و گفت این  
 وجه که آب در کربلا بر ریخت من بلخ و کفتم بچندی کرده ام خاصش بودم باز بیکر گفت جواب ندادم چون

چون بار بگفت گفت من بودم ای استاد گفت این ابو علی هر چه ابو القاسم بر بغداد بسیار بافت و بیکاد تو آب  
 یافتی پس بدی بجایده پیش استاد امام بنسبتم بگو و نه حالتی بمن در آمد که در آن حالت کم شلم و آن را  
 بنوا استاد امام بگفتم گفت این ابو علی مروی من از پنجاه فرزند هر چه ازین جعفر از تو بود مرا فرواندند  
 من با خود اندیشه کردم که ما بری با یستی که ازین مقام فراتر بر وی و آن حالت زیادت میشدی و من  
 نام شیخ ابو القاسم کوکافی شنیده بودم مروی بخوس زیادم و جای کار وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم  
 جای آن پرسیدم نشان دادند مردم با جماعتی از مردان خویش در مسجد نشسته بود من در آنجا نشین  
 شدیم بگذردم و پیش وی در آمدیم وی سر بر پیش من است بر سر آمد و گفت و میباید و میباید آری  
 سلام گفتم و بنسبتم و واقعه های خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری استاد است مبارک است  
 هنوز بهر چه من سیده اما کوثریت بلنی بدی چه بر بزرگ بر می من با خود گفتم برین است پیش او مقام  
 کردم و بعد از آن که ما با نواح می یافت و می یادند فرمودند برین اقبال کرد و عقد مجلس فرمود  
 فرمود خویش را حکم من کردم و هم غایب بودی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابو القاسم عقد مجلس  
 فرماید شیخ ابو سعید از نه نه نظری است و می رسد گفت و می رسد که چون  
 طوطک در سخن آرد بسی بر نیاید که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن برین کشادگیست  
**شیخ ابو سعید بن عبد الله الطوسی رحمه الله صانی تیراندختی شیخ ابو القاسم که کابیت و با**  
 ابو بکر بود یوسف است حج دانش است از وی پرسیدند که دیدار عطلوب بلجی توان دید گفت دیدار  
 صلح در آینه طلب و غیر فرموده که تصور آینه شکی نشاند و فکریت آتش گری نه بخند و دعوی  
 طلب عطلوب نه بسیارند و هم و گفته که تا حقیق موهم سوخته نشود و دیده بسوزند عزت آن

دوخته نشود خلقی بخا نه جان فبمع حلال بخلیات جان افروخته نگردد درین کاشته نگارند  
 و نقش بر کاغذ بنوشته نگاهند گویند که در بدایت طلب جفا به بسیار کشید و مجاهده وی مبتدا به بجایسد  
 بدگاه خدای تعالی بنالید بر سرش مذکورند که مشاج با دره فضاغت خود کن ترا با یافت چکار و هم  
 گفته که تو کز آنست که منع و عطا جز از خدا ای عقی ز بیتی عین القضاة همه انی در مصنفات خود آورده  
 که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی معنی ابو بکر مشاج در مناجات گفتی لکی ملک المکره فی خلقی خداوند در  
 آفریدن من حکمت جواب آمد ملک المکره فی خلقک مرویه فی مرتب روحک و تحقیقی فی قلبک گفت چک  
 است که عمل خود در آینه روح تو بینم و محبت خود در دل تو انکم **حجة الاسلام محمد بن علی الغزالی**  
**الطوسی رحمه الله نظام** کبیت وی ابو حامد است و لقب وی بنین الذین انساب وی در تصرف  
 شیخ ابو علی فارمدی است و گفته لقد سمعت الشیخ ابو علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه  
 عن شیخه ابو القاسم الکرکاتی قدس الله تعالی روحه انه قال لا سماع السعة والسعین لیسوا و  
 للعبد السالک و هو عبد السلوک غیر واصل و هو متخلل در طوس و شش بود و تحقیق علوم و تکلیف آن  
 استعمار نمود بعد از آن با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل  
 که در محبت نظام الملک بودند در مجلس متعه و مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد  
 ندر پس نظام بعد از دایره قضیض که در سنه اربع و ثمانین و اربع ساله پیغمبر ادرفت همه  
 اهل عراق مشفق و می شدند قدری بلند و ثقات از جمله یافت بعد از آن همه را با اختیار ترک  
 کرده طریق زهد و انقطاع پیش گرفت قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربع ساله حج کرد و در بند  
 و بنام مراجعت نمود و بعد از آن با وطن بازگشت و مجال خود مشغول شد

حین توبت کتب الفقهیه  
 تالیف بنسبند از آن که در کتب  
 از دیباچه طوسی که آنست  
 که در آن باقی است  
 بعد شنیدم شیخ ابو علی فارمدی  
 مروی خبر از آن شیخ ابو القاسم  
 که گوی که گفت نامهای خود که  
 خوشبخت و وصف بنده سبالت  
 سیکه و سبالت حفظ خود آن  
 سیکه و سبالت انوی حفظ بنده  
 در سبالت است و باقی است  
 زیرا که بقضا سیر الاله شهنوی  
 کرد و سیر فی الله را باقی است  
 عقیده

وارخلق خلقت گرفت و کتب معینه تصنیف خوب کتاب لایحه العلم و جواهر القرآن و غیره  
یاقت الناب و علی و مشکوٰۃ اوفاد و غیره آنرا کتب مشهوره و بعد از آن هم بنشاند کرد و در  
نظامیه درس گفت و بعد از چند کاه ترک کرد بطن بارگشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی  
کرد و از برای طلب علم بنای مدرسه کرد و اوقات خود بر وضو ایضا خیر توزیع کرد از خود  
قرآن و صحبت ارباب قویب و نذرین علوم و آثار آنرا که بجا رحمت پیوست و در رباع عشر جمادی  
آخر سن پنجم خویش مایه سفت یکی از کتاب بر علم گفته است که روزی میان نماز پیشین و نماز  
دیگر مسجد حرام در آمدم و چیزی از احوال فقرا را فریاد می شنیدم که بایستم یا مستم حای  
مطلبم که ساعتی اسیر خنق گفتم بجا سخنان بعضی را با ما که در هم داشت در آمدم و پهلوی رات  
در بر رخداد بپندارم دست خود را بر روی ستون سپاهتم تا مرا خواب نگیرد و اظهار مقصود  
نشود تا کاه یکی از اهل بدعت که با آن مشهور بود و مصلا بود آن جماعتان بنده اخت و از جب  
خویش بپوشد آنرا که آن بزم که از سنگ بود و در آنجا چیزی افروخته بودند آنرا میوسید و  
روی خود نهاد و نماز کرد و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تفرغ بسیار کرد بعد از آن  
سرخود بالا کرد آنرا میوسید و بر چینه خود مالید و با میوسید و در چینه خود نهاد جویند  
آنرا بپایدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول الله علیه و سلم  
رندگی بودی تا این سبتد عاثر اخیر کردی از شناعت لایحه می کنند و با تفکر این خواب را  
ان خود در بر میگردم تا اظهار من فاسد نشود تا کاه از حسی غایب شدم و در میان خواب  
و بیداری که عرصه است بسیار کشاده و مردم بسیار اسپانده اند و در دست هر یک کتاب

دوم

و هم پیش شخصی در آمدند در حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب است یعنی اینها که عقاید و مذاهب خود را از کتب  
خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خوانند و تسبیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد  
گفتند شافعی است رهبری الله عنه و در دست وی کتابی بمیان خلق در آمد و بر پیوست  
صلی الله علیه و سلم سلام گفت رسول صلی الله علیه و سلم جواب داد در میان گفت  
شافعی پیش وی نشسته و از کتاب که داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از آن  
انروی شخصی دیگر در آمد و گفتند او حنفیه است رهبری الله عنه و بدست وی کتابی  
بپهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود همچنان بلیک از اصحاب  
مذهب می خواند تا باقی نماز گذرانید و هر کس مذهب خود منکر و بر پهلوی دیگری  
می نشاندند چون هر فارغ شدند تا کاه یکی از افاضی آمد در دست وی چیزی و چیزی  
خند جلده ناکرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که بمیان خلق در آید  
و آنرا بر رسول صلی الله علیه و سلم بخواند یکی از آنکه پیش رسول صلی الله علیه و سلم  
آمدند و در برابر رخ و منع کردند چیزی از دست وی گرفت و بیداخت و بر او بودند  
و اهانت کرد و من و عرض خود دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش  
آمدم و در دست من کتابی جلده آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد است  
معتقد احد اسلام است اگر از آن فرمای بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کتاب  
گفتم کتاب قواعد العقاید است که غرضی تصنیف کرده است مرا بقرائت آن آن را در پیشتم

واز آن کتاب خواندن گرفتیم تا با مبارک سید که غزالی میگوید و الله تفت بعث النبی الامی القزنی  
 محمد صلی الله علیه وسلم الحاکم العزیز الخیر الطین والاشرفین بلخار سیدم از پیشانی  
 و بستم در روی مبارک صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون شجعت و صفت وی رسیدم بمن القان  
 کرد و گفت ابن القزالی شفا استاد و بدگفت غزالی مغم با رسول الله و بپند آمد و سلام گفت  
 رسول صلی الله علیه وسلم و او دست مبارک فری و او غزالی دست رسول صلی الله علیه  
 و رسید و روی خود با بخاری مالید بعد از آن نیت رسول صلی الله علیه وسلم بقرات  
 هیکس چند آن استبشار نمود که بقرات من قاعد العقاب علی جون از خواب در آمدیم در چشم  
 من اثر کرد و بعد از آن کرامات و لحوال که شاهراه کرده بودم شیخ اولیوس شادنی قلس الله  
 تعالی که در کتب قطب زمان خود بوده است از آن وقت که دیده بود چنین خبر داده که حضرت مبارک  
 صلی الله علیه وسلم با من با عیسی علیه السلام چنین مفاخرت و مبارهان نگردیده است که بقرات  
 حقه الله و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتغیر بعضی منکران غزالی امر نمود و در  
 سوط زمان تا وقت مرگ من بر من و ظاهر بود و من کلامه روحی الله عینه میگویند کتب الی  
 بعض اصلا قایل روح همت نایب که کسر لیل و راه بود و سلطان قاهر و مقرب و عابد  
 و قال اسیر و بچاره و این هر چه بیند از غالی بیند و قال از آن شیخ کل عالم را با قیوم عالم بعین  
 مشابک که قیوم عالم هست نیت نایب هیچ ذره از ذرات عالم بخود قوام و وجود ندارد بلا قیوم  
 است و قیوم هر چیزی جزو من با وی هم با و حقیقت وجود و بر او بود و وجود مقوم از وی بسبب  
 عاریت بود و هر حکم اینها که این بود و این کسی که نیت ندارد الا نیت جیم با جیم باعث

این کتاب در کتابخانه  
 جامع مسجد جامع  
 کربلا کربلا  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه  
 جامع مسجد جامع  
 کربلا کربلا  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

مؤلف: ...

عرض با عرض ما بحیث عرض با جیم و این هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این نیت فرم شفا  
 کرد و نیت قیوم نیت قیوم باعث کله نیت بحقیقت اریات و این نیز نیت نیت نیت نیت نیت  
 که این نیت نشناختن قیوم را بچنیند و با نیت  
 بر خیزد و بر صورت شماره مستطیل بر خیزد و نیت  
 وی بیاید و نیت نیت که هر باره از آن هوات که حرکت و نیت  
 دید پس خاک در حرکت نیت  
 در نیت هوا و سلطنت هوا راست و سلطنت هوا نیت  
 و نیت  
 سواد صفا نیت  
 و بر میان نیت  
 حال خود محشوق است پس استغنا صنعت او است و عاشق هر چه جلا خود عاشقات افتقار  
 اوست اوست و عاشق همیشه محشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و محشوق  
 را هیچ چیزی در نمی یابد که خود را در لاجیم صفت او استغنا باشد **ربیع** همواره در برود  
 حدیثی **غنی** میازموده معذری **من** فی قهر از شب بخون در بودم **قوی** قوی میبندد  
 معذوری **رادی** در مجلس وی قاری این آیت را بخواند که یا عباد الله الذین اسرفوا الایه  
 و یا کنت شرفکم بیا الاضافة الخفیة یعرفون یا عباد الله انشرها و نزل علی اللهم فی حبیبها  
 و قول الامعاد الیه الخلیج اقم اذا نوبت الیه و ان فی اذا قیل ما عبدنا بسیمج از وی کمال

این کتاب در کتابخانه  
 جامع مسجد جامع  
 کربلا کربلا  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه  
 جامع مسجد جامع  
 کربلا کربلا  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰  
 تاریخ ثبت کتابخانه  
 ۱۳۰۰/۱۳۰۰

برادر شیخ الاسلام بر سید کجک است گفت وی در وقت سبیل و بر طلب کرد در مسجد یافت  
 انقدر شیخ لعل تجب بود و قصه را با شیخ الاسلام بگفت گفت راست است من در سبیل از سبیل  
 سخاوت فکر میکردم بیک از صوفیان قرظین طلب رسید بخت الاسلام در آمد و بر از حال برادر خود  
 احد بر سید لعل میدانت بگفت گفت باقر از کلام وی هیچ گفت آنجا چیزی داشت بنیاد آورد  
 و در آن تا نزد سیدان الله ساطلب کردیم لعل یافت که سید که وقتی بخت فرود چار پایان وی  
 کشاده شدند درم کرد پیش وی گفتند یا فرات دانست گفت سافر بود آمدیم هر که خواهد  
 در سنه سیع عشر خمس مائه اند بارفته و قرظی در قرظیت **خواجه ابو سعید اسی رحله**  
**فانی** کنیت وی ابو یحیی است امام عالم عارف ربانی صاحب العوال و المواب  
 الجلیله و الکرامات و المقامات الجلیله در ابتدای بغداد رفت و ملازمت سیدین شیخ ابی اسحاق و شیخ اری  
 کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیره و خصوصاً در علم نقل فایز آمد و شیخ اسی  
 و بر با همسرین بر سبیل از اسی بخت تقدیم میکرد و از هیچ کس در بغداد و اصفهان و سمرقند  
 حدیث سماع کرد و بعد از آن ترک وطن عبادت و ریاضت و عبادت پیش و مشهور است  
 که انتساب وی در تصوف شیخ ابی قاسم است و گفته اند با شیخ عبد الله جینی و شیخ حسین سمانی  
 نیز صحبت داشته است در هر دو سال که شده از آنجا هجرت آمد و چندگاه اقامت کرد و بعد از آن  
 عریضت مرصحت بر کرد و در راه فوت شده در سنه خمس و <sup>تسعمائ</sup> و خمس مائه و هجرت کرد و در  
 دین کردند و بعد از آن عریضت کرده شد و مراد وی در هر و ظاهر و مشهور است شیخ شیخ الدین  
 عربی قدس الله تعالی سره العزیز در بعضی مصنفات خود سیکو بد که در سنه اثنین و ست مائه شیخ

احمد بن علی

احمد الدین جامع که مافی در شهر مین در همدان بود وی گفت که در بلاد ماخولیه و یوسف سمانی  
 رحمة الله تعالی که تریاوت از شصت سال بر سجاده شیخ و ارشاد نشستند و بود روزی  
 در زاد بید خود بود که خواهر بزرگوارین رفتن در دل وی خطوبه کرد و عادت وی آن بود که در غیر  
 حجه به یون آید و آن بر وی کوران آمد و عید است که کجای باید رفت بر مرکب سوار شد و سر و پا  
 بگذشت تا هر جا که خدای تعالی خواهد و بر سیره آن مرکب و بر از شهر به یون برود و در بادیه  
 در آمد دید که شخصی در کشیده بعد از زمانی سبیل را که در جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف سبیل  
 مشکو شده است و ذکر که شیخ آنرا بسیار فرمود بعد از آن گفت این فرزند هرگاه ترا مشکو شود  
 بشه و راهی و ازین به پیرس و مراد شیخ سبیل که گفته است که آن جوان بر تکویت و گفت  
 هر کار مشکو شود هر سکنی مرا میسقی است مشوق شیخ غیب الدین و غش نیز نری قدس سره  
 فرمود که وقتی جز وی از سخنانشان مشتاق بدست من افتاد و مطالعه کردم مرا بغایت خوش  
 آمد طالب آن میبودم که تا بدانم آن تصنیف کیت و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شیخ  
 بچوب دیدم که بر سر باشکوه و وقار صاحب شیخ سفید بغایت فولانی با بند و رخسار فاه در آمد  
 و عین صرافت تا وضو ساز جامه سفید سیکو پیو تیدک بود و بر آن جامه درست با آب زهر  
 آسبه الکرمی پوشیده چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود و من در عقب وی رفتم جامه  
 به رویا کرد و بمن داد و در زیر آن جامه سبز پوشیده از آن سیکوتر و بجهان طریق آسبه  
 الکرمی بر آن پوشیده آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو بپازم چون وضو بپاخت  
 ازین دو جامه کجی را بشوی و هم کلام شیخ ای من لخصی تا نکردم گفتیم هر چه تو خواهی سبیل آید

یعنی خدای تعالی بنویسد  
 که مشکو شود کجک کند  
 و اسبیل شود

جامه سبز با من پوشانید و سفید با خود پیسید پس گفت مرا میشناسی من مصطفی آن جزوی  
 پیام که طالب وی بودی او یوسف علی و آنرا مشبه الحیوان نام است و مراد بکرم مصنفات از آن  
 خفته مشو منازد السابین و منازد الساکین خوب از خواب در آمدم عظیم حرم شلم جین  
 گویند که وقتی که در نظامیه بغداد و عظام کف فقیهی معروف باین مقام در مجلس بیخوات می نشست  
 پرسید و گفت بنشین که در کلام قرآنی که می بینم و شاید که حرکت ببردین اسلام باشد از آن  
 بدقی نغزی با اسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد این سقلی جانب وی رفت و از  
 وی التفاسر مساجد کرد و با وی گفت بخواجه که در بدین تو آیم نگران قبول و با وی بقطعه  
 و پادشاه روم پوست و نغزی شد و بر پهنایت عهد گویند این سقا قرآن حفظ داشت در  
 مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است گفت هیچ باقی مانده است الا این  
 آیت که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَفَرًا وَاكْفَارًا و بعضی قصه این سفار بر غیر این وجه  
 روایت کرده اند چنانکه در ذکر شیخ محمد بن عبد القادر کیلانی قدس سره بیاید انشاء الله تعالی  
 خلفا سواج و یوسف محمد بنی قدس سره چهارمند خواججه عبد الله برقی و خواججه حبیب الله و خواججه  
محمد بنی و خواججه عبد الله بنی محمد و بنی قدس سره و بعد از هر یک از این چهار در مقام  
 بوده اند و خلفا دیگر بطریق ادب و خنث و می بوده اند و چون خواججه محمد بنی بطن ترکستان  
 عقیق کرد و جمیع یاران را متابعت خواججه عبد الحانی و حدت که سجستان هم در رساله بعضی از  
 ستارگان مشایخ این خوانند خواججه عبد الحانی بن محمد بنی رحمة الله تعالی بر و نرانیان  
 در طایفه حجت است و مقبول هم فرقه اند علی الام در راه صدق و صفات متابعت شریع

خواججه محمد بنی  
 و نرانیان  
 در طایفه حجت  
 است

منقول

و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و محاببت و مخالفت بدعت و هو اکتوبه الله و روش  
 بکن خود را از نظر لغت پوشیده ایشان سابق ذکر در دیوانی از حضرت خواججه خضر علیه السلام  
 بوده و بدان موصوفت نموده اند خواججه خضر علیه السلام ایشان از بعضی زندی قبول کردند و زوی دند  
 کرد خواججه آید درای و قطر خود و بدل بکوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این  
 گرفتند و بکار مشغول شدند و کتبا داشتند و از اول احوال تامل کردند و کار ایشان بزرگت  
 بخون مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیخ عارف را خواججه امام ابو یعقوب یوسف  
محمد بنی قدس الله تعالی سره بیچار آمدند خواججه عبد الحانی حجت ایشان از ادب یافتند و معلوم  
 کردند که ایشان هم در کور بوده در حجت ایشان میبودند تا مدتی که در آنجا بودند گفتار  
 که خضر علیه السلام بر سبب ایشانند و خواججه یوسف بر حجت و رحمة و بعد از خواججه محمد  
 ریاضت مشغول شدند و اول خود را پوشانیدند و میباشند و ولایت ایشان چنان شد  
 که در یک وقتی غان بکعبه می رفتند و می آمدند و در شام ایشان را بر زمین بسیار بدید آمد و خدا  
 و ایشان سید شدند در ایام عاشورا رحمة خواججه نشسته بودند و ایشان در هر وقت  
 سخن می گفتند نا جوانی در آمد بصورت زاهد آن خرقه درب و سجاده بر کف د و د کوشده  
 نشست حضرت خواججه و بی نظر کردند بعد از بیاعتنی آن جوان بر خوات و گفت حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و آله فرموده است انقر فراسیة المؤمن فانه یفکر بنور الله عز وجل بر این حدیث  
 جیت خواججه رحمة الله تعالی فرمودند سر این حدیث است که نار بری و ایمان آوردی  
 آن جوان گفت نور با الله که مرزبان باشند خواججه مخادم اشارت کرد که مخادم بر خواججه

خواججه محمد بنی  
 و نرانیان  
 در طایفه حجت  
 است

اندر بر آن جوان بر کشید در بر خرقه زناری سپید اشک آن جوان در خطه زینار بر برید و آنجا  
آمد حضرت خواجه فرمودند ای نادان بیاید تا ما تیرت بر او افتد این تیر خدا در زنا را قطع کنیم  
و ایمان آریم چنانکه زنا ظاهر بر بد ما نیز زنا را باطن که عبارت از عیب است بریم تلخ آنکه  
آمدیده شد ما تیر آمدیده شویم حالش عجب بر باطن ظاهر شد در تمام و خواجگه افتادم و  
خجندید قهر میکردند فرمودند در وقتی پیش خواجه میگفت که ای خداوند منمرا تشریح کرد اندامیان  
جنت و دوزخ من و دوزخ لختی از کم جرم من بر من بر من بر من رفتند و در آن حال جنت  
مراد نفس بود و دوزخ مراد خویشتن خواجه این سخن را در کردند و فرمودند که بنده را با این  
چکار هر یکا که بد بر روی و هر یکا که بد باشم با اینم بنده ایست نه آنکه تو میکوی آن در پیش  
گفت سلطان از سر برنده کان را در دست به خواجه فرمودند هر روز که سر جسد فنا رفتند  
باشد او را لخت من بزند عجزت بود و هر یکا عجزت بود شیطان گیرند و این چنین صفت  
او کرد استم شنید که روی بل سحر دارد کتاب خدا بر او و جلالت است که دست بر  
صلی الله علیه و سلم بدست جیب کرده و در میان این دور و شنای راه را سلوک کند و روی  
سپازی از راه دور حضرت خواجه آمد بود تا که خواجه خوب صورت مجتهد خواجه آمد  
و طلب دعای کرد خواجه دعای فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان  
چه کسی بود خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام بود در آسمان چهارم بود و بسبب تقصیری  
از مقام خود دور افتاده بود با آسمان دنیا آمده بود با فرشتگان دیگر گفت که کار کنم که  
سجده و شکر را با آن مقام رساند فرشتگان ویرانگیانشان دادند و دعا و درخواست

این حدیث در کتاب  
تفسیر قرآن  
در آیه ۱۰۱  
سوره بقره  
در آیه ۱۰۱  
موجود است

علاء کاتب

روا کردیم اجابت شد و بقیام خود باز رسید آن سبب فرمودند خواجه را بدعای ایامند کند باشد که ما  
از نزد امکاه شیطان میلعت بریم خواجه فرمودند و عدله آشت کرد بعد از ادای فرایض هر کس  
دعا کند مستجاب شود و بر کار باش و ما را بدعای خفیه یاد کند بعد از فرایض دعا نیز یاد کنیم باشد  
که درین هیجان اثر اجابت پیدا شود هم در حق تو هر در حق ما **خواجه عارف ربی کوی رحمة الله**  
**علاء کاتب** خواجه عبدالمطلب را در سخطیفه بوده است خواجه محمد مدین و خواجه عارف ربی کوی خواجه  
اولیای کلان و سپید سینه ارادت حضرت خواجه جماد اللین نقشبند قدس الله تعالی علیه ازین جماعت  
خواجه عارف میرید **خواجه محمود لشکر عشق ربی رحمة الله** وی از خلفا و خواجه عارف است و  
**خواجه علی راضی قدس الله تعالی علیه** وی از خلفا و خواجه محمود است و لقب ایشان درین  
سلسله حضرت عزیزان است و ایشان از مقامات عالی و کورسان ظاهر و بسیار بود و بصفت با  
که مشغول بود اند و این اشعار از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت با ایشان است که مولانا  
جلال الدین رومی قدس الله تعالی علیه در غزلیان خود فرموده است **شعر** که در علم حال فرق  
قال بودی که شدی **بنده ایمان سچا** خواجه سناج راه و قبر وی ایشان در بخوانند **باز**  
نیرا و تیر که **از ایشان پرسیدند که ایما چیست فرمودند که گفتم و پیوستن و نیز از ایشان**  
پرسیدند که مستوفی بقضای مسبقه کی برخیزد فرمودند که **بپوشد** و از ایشان متعلق است  
که میفرمودند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالمطلبی است و فی الله تعالی علیه  
بودی منقول هرگز نبوده از بدنی **خواجه محرابا** **سماهی رحمة الله تعالی علیه** وی خلیفه  
حضرت عزیزانست و خدمت خواجه جماد اللین را نظر قبول بفرمودند ایشان بوده است و ایشان

معنی با آن فرزند مستوفی  
و فی منقول از آن مقام  
گذاشتی همه

برای کسی که بگوید که او نشانه  
تختانی و بیگونی و او را بیگانی  
عظیم و بزرگ است  
باز در سخطیفه

منوع نفس و او بیگانی  
عینا و منع نفس  
بد

معنی او وقت بر خیزد  
تا از قضا نشود  
عصر

تا ویرا اعتماد شود بر آنکه زینت و هیجای گرفتار است و اگر خلی در کار شاکر و مطالع کند آن  
خللا را اصلاح نماید نگاه فرمودند فرزندین امیر بران حاضر است و مجلس دست تفریق بر وی  
متفاده است و تربیت معنوی نکرده تا در نظر من تربیت وی مشغول شود تا اثر آن مطالع عرفان و مرا  
وجهت شما اعتماد شود حضرت خواجه مرا قهر نشسته و در بند و متوجه خدمت امیر شده اند و از آنجا  
آدب در امتداد آن امر متوقف گشته امیر فرمودند قرض بسیار بد کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان  
کردند و متوجه باطن امیر بران شدند متصرف در باطن وی مشغول شدند در آثار آن تصرف  
در باطن و در ظاهر امیر جهان پیدا گشت و حال بن یک در وی پیدا آمده آنرا شکر حقیقی ظاهرند  
**قلم شیخ قاسم بالله تعالی ستر** و در این مشایخ ترکست از خاندان خواجه محمد بیسویت حد  
خواهر گها و الدین بر عیوب آن نفس که خدمت سید امیر کلال بایشا داشته گفتند که اکنون لحاظ  
هر جا که وی بشام شهاب میرسد از ترک و قناریک طلبید و در طلب کاری تقیر میکنید بنزد یک  
قلم شیخ رفتند در اول ملاقات خبری از خود و بیسویت جویند را بسوی ایشان انداخت ایشان  
از رغبت حرارت طلب بیسویت را همچنان بر سپید ترک تمامی خوردند پس بار در آن مجلس همچین  
واقع شد در همان مجلس خادم شیخ درآمد و گفت چه شکر چهار اسب غایب کرده ام شیخ اشارت بجفت  
خواهر کردند و بترکی که گفته اند شیخ قناریک چهار اسب را برید آن حیوان در این افتادند که کوی  
خوندر میان است حضرت خواجه را قدس سره فرمودند که هر کجا شناخت حضرت مشایخ ترکست  
سنا شده اند آنان طریقه های ایشان یکی از ایشان زعمید شود و متوجه شود خواجه در هر اقبه  
مد و زانی در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم درآمد و گفت که ستران و اسپان

فرمودند

خود آمدند خدمت خواجه در سپه ماه کجا پیش در متابعت قلم شیخ **قلم شیخ** رحمة الله تعالی بود نذر الله  
ایشا شریف داد و گفت مرا نه سپر است و هم ایشان قوی و بر همه مقدم و مسلط چون از آنجا بختب  
ببخار آمدی خواجه رعایت آن کردندی و آن گفتی این صفت ملک را می که هر توی بنم در مجلس  
ارطالیان و صادقان مطالع نکرده ام **قلم شیخ** از رغبت انقطاع و کمال و بقا و خا که داشتند  
در این حیات بیک از همه های خیال درآمد و انواع سوادها کرد و بیرون آمد و آنجا صحبت بر وی ظاهر  
بود بره کلیت نیست و اندا که با وی بود از فرزندان و متابعان بخاند و گفت زمان نقد هر مایه سینه  
کلیه توحید را با موافقت کویم بگفت و دیگران بگفتند در حال جان بقی تسلیم کرده **قلم شیخ**  
**الله تعالی** خدمت خواجه بیا و الدین قدس الله تعالی فرمودند که شکی در او ایلا این کار در خواب  
دیدم که خلیل و انا رحمة الله تعالی که از اکبر مشایخ ترکند مراد بر ویشی بسیارند می نمایند چون پدید آمدند  
آن در ویشی در خاطر می بود و مراجع بود صلح و الله بدین آن خوار بایشان بگفتم ایشان گفتند  
این فرزند و ارشاد شیخ ترک تعقی خواهد بود دائم طالب آن در ویشی بودم تا روزی در بازار  
بخارا با آن ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود و در آن وقت با او محاسبه  
و مکالمه میسر نشد چون معتدل رفتم و شب رسید قاصدی بیامد که آن در ویشی خلیل ترا طلبید و ایام  
شهر ماه بود و بجزه بر کوفتم و نزد یک او رفتم چون آنرا دیدم خواستم که خواب را با و بگویم بر زبان  
ترک گفت آنچه در حالت است پیش ما عیانت حاجت بیان نیست حالت دیگر شد میلا خاطر من  
تجرب آن بسیار شد و در صحبت آن لوال شکر و چیزهای عجیب مشاهده افتاد بعد از آن مدتی  
او را بدشاهی مملکت ماوراء النهر تسلیم شد و مرا ملازمت خدمت و بی با بایت نمودن و در او قنات

ملازمت

نیز خیزای بزرگ آذان مشاهده می افشاده باین شفقت بسیار سیکرد کاهی بلطف و کاهی بصفت  
 مرا آنگاه خدمت در محراب آمیخت و آزان جهت خواب بسیار بخت رسید و در مقام سیر و سلوک در پناه  
 قوی نگار آمد و مدتی شش سال بدین طریق در خدمت آن بودم که در ملا رعبات ادا بسلطنت آن  
 میبودم و در خلاصه هم باطن او بودم و پیش از آنکه شش سال دیگر با احصای افتاده بودم  
 وقت در محض بارگاه خود میگذرتم هر که از رحمت رضای حقیقتی خدمت کند در میان خلق  
 بزرگ شود و من معلوم میشد که مدعی او کسیت بعد از این مدت چون مملکت مجاری او بازگرد  
 شده در خطه ملک و خدم و چشم همبها منشور شد بقای کار دنیا بود که بشود شد بخوار آمدم  
 و در بیرون **که از وجهای بخار است بیکم شدم خواجه** **اللین نقشبند قدس اللین**  
**عالی است** نام ایشان محمد بن محمد الجاری است ایشان را نظر بود بفرزند انبویه محمد بابا و سوا  
 و علم آداب برکت بحسب صورت آن رسید امیر کلا رحمة الله جنانکه گذشت استلج بحقیقت  
 ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالحق بن محمد و از قدس سره ما قویند  
 چنانچه میفرموده اند که شی در عبادی الحواله و غلبا و غلبا بر برهمنان و کثرت از ان بخارا  
 رسیدیم هر روزی چنانچه دیدیم اندر خدمت و در چرخ اعدان برهنن تمام و فیلد اما فیلد انانک  
 حرکت میبایست دادنا از روعن برهون آید و بتاریک برافزود در هزار لغزین متوجه قبله چشم  
 در روی عقید در آن توجه غیبت افتاد و مشاهده کردم که دیوار قید شش شد و سختی بزرگت پیدا  
 برده سینه در پیش روی کشیده و کرد که در تخت خواجه محمد بابا در میان ایشان شناسا ختم دانستم  
 که ایشان کنشنگارند آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبدالحق بن محمد و آن جماعت خدای ایشان

بنور نور کسیر  
 در آستانه صفتان و نور داد  
 و کسیر در کسیر و علم آداب  
 در آستانه صفتان

و غیر که برتر

و هر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیای کلان و خواجه عارف بیو کری  
 و خواجه محمود لجنری فقهوی و خواجه علی را بخی قدس الله تعالی سره و چون بخواجه محمد  
 بابا رسیدند گفت ایشان را در حال صحبت خود بر یافته شیخ قوی و ترا کلا می داده اند و ترا  
 آن کرامت کرده که بلا می نازد شده از بزرگت قوی شود آنگاه لیجاعت گفتند کوش در آن  
 شرف که حضرت خواجه بن بزرگت سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حقیقتی از آن  
 چاره نباشد آزان جماعت در خواستیم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بحال مبارک آن ایشان  
 شوم بوده از پیش بر کوشند بر سر دیدم و فانی سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنان  
 که بعد از سلوک ده سطر و نهایت تعلق دارم باین در بیان آورده اند و گفتند آن چنانکه آبان  
 کیفیت با خود ندان اشارت و بیشرت است ترا با استعداد و قابلیت این آقا فیلد استعداد  
 در حرکت میباید آورد و آسرا نظر بود کند و دیگر فرموده اند و بسیار فرمودند  
 که در جمیع احوال قدم بر جاده امر و فقی داری و عمل بر عت و سنت بجای آری و از خصمها  
 و بدعتها دور باشی و ایها احادیث مصطفی صلی الله علیه و آله پیشوای خود سازی  
 و مشخص و تبیین نصیحت و آثار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محراب کرام آن رفوا الله عنهم  
 باشی بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصبح در مکان  
 جای بروی و فلان کار کنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن  
 متوجه نصف شو بخلاصت امیر سید کلا العون بموجب فرموده ایشان بشصاف رفتم و خدمت  
 امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطایفی نمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق شفقت



عیاشند امید است که لغز لا مطلق با ایشان کرده و آن سیخا و رفیع و بجات وی شود  
 شغفی در حضرت ایشان گفت فلان کسی بخیرت توجه خاطر شریف در پی زه میدارد فرمودند  
 که او که با زلفت جسته میباشد نگاه و چه خاطر شکسته از حضرت ایشان طلب کردمان کردند گفتند که  
 ما ظاهرات با وجود بارگناه هر روزی زمین میخوریم رفت و می فرمودند که از شیخ او رسید  
 ابو جعفر قدس سره پرسیدند که در پیش جناب شما کلام آیت خاتم فرمودند که آیت خوانند که  
 برکت این بیت خوانند **بیت** چیست این سخن در هم آفاق کار **دوست** سید فرود دست  
 یار بنزد یکدیگر **بیت** حضرت ایشان فرمودند که در پیش جناب ما این بیت خوانند **بیت**  
 مغرب اینم آمده در کوی تو **شوق** الله از جمال در و تو **بیت** از خدمت مولانا جلال الخالد  
 رحمه الله تشکر میدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه ابوالقاسم قدس سره از متنا  
 مشایخ بطریقه که نسبت دارد فرمود که سخن از متقدمان گوید و در بیت سال زیارت است  
 تا این فرخنده **بیت** که بر جلالت خواجه ابوالقاسم قدس سره معنای لغوی شده است  
 بهیچکس از مشایخ طریقت از متاخران نشده است **بیت** و طلب الدین نام پیری از اهل عراق است  
 شریف آورد **بیت** که در خورده سال به حضرت خواجه مراد فرمودند که بفلان کس نروان  
 رود کس بخیر چند سپا و چون کس بچکان می آوردم مرا خاطر بان میل کرد که یک کس بگویم  
 زنده نگاه داشتیم و حضرت خواجه بنیاد مردم چون کس بگویم که ندر بخشنده و بر خاطر ان  
 قسمت کردند مانند آنند و گفتند فلان کس خود زنده گرفتار است و فای ایشان در شب  
 و شب سیم ربع الاول سنه یحیی و نسیعین و سیع مایه بوده قدس سره

و فصل الدین

**جمله علماء الذين غطوا وجه الله تعالى** نام وی محمد بن محمد الخاربت از کبار اصحاب  
 خواجه نجباء الدین قدس سره و حضرت خواجه در ایام حیات خود در حواله تربیت بسیار  
 از طلبه با ایشان میگردید و فرموده اند که علاء الدین خطی ما بر ما پیشک که در آن لاجرم  
 افوا و کتبت و آثار آن علی الوجه الامم الاکل او ایشان بخط و بیوسه و همان صحبت و حسن  
 تربیت ایشان بسیار از طالبان از بابکاه بعد و فقهان به پیشگاه قرب و محال رسیدند و نیز  
 تکبیر و کمال یافته این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوس العزما و المحققین و اسوه الکرامه  
 صاحب القسایف الفائق و الخفیات الرابعه السنه الشریفه الخاربت رحمه الله تعالی که فرمودند  
 در سلسله اصحاب ایشان یافته بود و نیاز از خلاص مقام بخدا مان و ملازمان ایشان داشته بارگاه  
 گفته که من بحسب شیخ منین الدین علی کلا رحمة الله تعالی من نسلم از فرض نیستیم و تا صحبت خواجه  
 علاء الدین عطار پس مسمی خدایر ایشان از بعضی ارکانات قدسیه ایشان که در مجلس صحبت  
 میفرموده اند که خواجه محمد با بر ساق قدس سره در قید کتاب آورده بود **بیت** و جناب آنند **بیت**  
 برکت و استنشاد مذکور میگردد و سبب آن عنایت از امام علیان دید و از امید واری بان عقلا  
 بی علت و طلب آن عنایت لحظه قائل میگردید و از استغنا خود نگاه باید داشت و ملک و حقیقت  
 برکت میباید شد از مسافت باید که خالی بود و نگاه داشت خطرات و امطالع و کرد  
 که با کسی شسته باشد یا مشاهده لعل که سر به گذرد و خطرات مانع ذکر و نبود لخترا از آن  
 باشد مختیار طبعی که مدت بیست سال در قیآن بودیم نگاه نسبت خطره لذت اما قریب است  
 خطرات رافع کردن کار فرقی است و بعضی بر بتد که خطرات را اعتبار نیست اما نباید

حضرت خواجه عبد الله قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالقاسم قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالحسن قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالفضل قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالکلام قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالمنیر قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالوفا قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالعزیز قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالقاسم قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالحسن قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالفضل قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالکلام قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالمنیر قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالوفا قدس سره  
 حضرت خواجه ابوالعزیز قدس سره

دانشگاه تهران  
کتابخانه مرکزی  
کتابخانه تخصصی فلسفه و کلام اسلامی  
کتابخانه تخصصی تاریخ و ادبیات اسلامی  
کتابخانه تخصصی حقوق و علوم سیاسی  
کتابخانه تخصصی علوم اجتماعی  
کتابخانه تخصصی علوم انسانی  
کتابخانه تخصصی علوم پزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم ریاضی و فیزیک  
کتابخانه تخصصی علوم مهندسی  
کتابخانه تخصصی علوم کامپیوتر و فناوری اطلاعات  
کتابخانه تخصصی علوم ورزشی  
کتابخانه تخصصی علوم هنر و معماری  
کتابخانه تخصصی علوم باغبانی  
کتابخانه تخصصی علوم دامپزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم شیخیه  
کتابخانه تخصصی علوم اسلامی  
کتابخانه تخصصی علوم قرآنی  
کتابخانه تخصصی علوم حدیثی  
کتابخانه تخصصی علوم تفسیری  
کتابخانه تخصصی علوم فقهی  
کتابخانه تخصصی علوم اصولی  
کتابخانه تخصصی علوم کلامی  
کتابخانه تخصصی علوم عقایدی  
کتابخانه تخصصی علوم اخلاقی  
کتابخانه تخصصی علوم تربیتی  
کتابخانه تخصصی علوم روانشناسی  
کتابخانه تخصصی علوم پزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم داروسازی  
کتابخانه تخصصی علوم بهداشتی  
کتابخانه تخصصی علوم تغذیه  
کتابخانه تخصصی علوم دامپزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم دامپزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم دامپزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم دامپزشکی  
کتابخانه تخصصی علوم دامپزشکی

باید بود و خود را بنحوی که در ظاهر با ما مرشد در حضور با غیبت برین بی خط  
دنگن یافته است در باطن و نسبت که هر معنی در لباس صورت خود بر وقت خود را بنحوی که  
خطرت می افکند که نگویند یافته است می باید که در خود رفتن است و از خود رفتن واحد معنی  
در راه ایستد و علامت در خود رفتن است غیبت از خود و حضور با خود سبب از آن بقدر عشق  
و پیوسته محفظ است عشق هر که بیشتر از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت  
بر طالب پیشیده شود فراموش کرد و فنا بود و چون هسته سیالک بر سیالک پیشیده شود  
فناء فنا بود بعد از هزاره از بیخ فان بعد از مذکور علم است با کلیه استغفار از کائنات  
مست در معنی و توحیدی که ذکر کرد شد صیقل بر روح آینه باید بر پسته آینه با برینت  
و مجلول و فایده نماند که درین زمان که بگویند خصیصه مشغولند و نموده میگویند که بدل بسیار گفتن  
شرط نیست در یک نفس سمرکت کو بدل لا اله الا الله از جانب جیب بیرون آرد و بجای آه  
نمیشود پیش از صبح و بعد از شام در فراغت از خلق شیخ عطا قدس سره میگوید شمس صد  
هزار قطره خون از دل جکید تا نشان قطره زان یافتند تا در یک نفس در کت کو بدیای  
هیشتره که کت او بخت ندهد از سر که از من اوان شیخ کباب سر وجه الله تعالی اولی و احد زیاده  
کینند بهمان مقدار می توان گفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و همان صفت توحید  
نمده و در آن صفت در آمده آنچه در صورت عبادت مشاهده مقدسه آثار بسیار است  
اما در حقیقت توحید با روح مقدس را بعد صورتی مانع نیست در حقیقت توحیدی که اصل کمال است

باید بود و خود را بنحوی که در ظاهر با ما مرشد در حضور با غیبت برین بی خط  
دنگن یافته است در باطن و نسبت که هر معنی در لباس صورت خود بر وقت خود را بنحوی که  
خطرت می افکند که نگویند یافته است می باید که در خود رفتن است و از خود رفتن واحد معنی  
در راه ایستد و علامت در خود رفتن است غیبت از خود و حضور با خود سبب از آن بقدر عشق  
و پیوسته محفظ است عشق هر که بیشتر از خود و حضور با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت  
بر طالب پیشیده شود فراموش کرد و فنا بود و چون هسته سیالک بر سیالک پیشیده شود  
فناء فنا بود بعد از هزاره از بیخ فان بعد از مذکور علم است با کلیه استغفار از کائنات  
مست در معنی و توحیدی که ذکر کرد شد صیقل بر روح آینه باید بر پسته آینه با برینت  
و مجلول و فایده نماند که درین زمان که بگویند خصیصه مشغولند و نموده میگویند که بدل بسیار گفتن  
شرط نیست در یک نفس سمرکت کو بدل لا اله الا الله از جانب جیب بیرون آرد و بجای آه  
نمیشود پیش از صبح و بعد از شام در فراغت از خلق شیخ عطا قدس سره میگوید شمس صد  
هزار قطره خون از دل جکید تا نشان قطره زان یافتند تا در یک نفس در کت کو بدیای  
هیشتره که کت او بخت ندهد از سر که از من اوان شیخ کباب سر وجه الله تعالی اولی و احد زیاده  
کینند بهمان مقدار می توان گفت که صفت آن بزرگ را شناخته است و همان صفت توحید  
نمده و در آن صفت در آمده آنچه در صورت عبادت مشاهده مقدسه آثار بسیار است  
اما در حقیقت توحید با روح مقدس را بعد صورتی مانع نیست در حقیقت توحیدی که اصل کمال است

تالی

تالی

ما کتم بیان و بران این سخن است و مشاهده صور متناهی یعنی قبول که اعتبار دارد در  
جنب شناختن صفت ایشان در آن زیادت و با این همه خواهر بزرگ قدس الله سره در وجه  
میفرمودند مجاهد و حق سبحانه و بود نحت و اوطاس از اینجا و برت خلق عز و جل و این بیت  
بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی **سبب** تو ناکو مرده آنرا برستی بگرد کار مردان  
کرد برستی مقصود از زیارت مشاهده اکابر و برین ره حق الله تعالی که همین میباشد که توجه  
حق بود سجده در روح آن بزرگ بده حق را و سبب توجه و کمال توجه حق کرد ایندن چنانکه در حال  
قواصع با خلق باید که هر چند قواصع ظاهر با باطنی بود و خجرت با حق سبحانه و باز برین قواصع  
با خلق پسندیده آید که خاص مریدان باشد از جمله آن معنی که ایشان از اظهار آثار قدرت و حکمت  
عبد و الایمان صفت بود نه توفیق طریقه مراقبه از طریق تقوی و اخلاص اعلی و اقرب است  
از طریق مراقبه بر نمیه و زیارت و نفی در ملک و ملکوت می توان رسیده اشراف بر خلق نظر  
سوهیست نظر کردن و باطنی را همواره کرد ایندن از دوا مراقبه است و دوا مراقبه است  
خواطر و امان قبول و لها حاصل است و این معنی بلع و قبولی نامند از حضرت عزیزان رحمة  
سوال کردند از کوعلا نیز فرموده الله که لجام علا در نفس خیر بلند گفتن توفیق جان است  
و در پیش هر نفسی است و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی علیه از ما خفاص  
شخصا رشتنه بسیم چه باشد اشیا و زمان مایه بود ایشان در دمی و جفا بیالیست **تالی**  
**محمد باقر قدس الله تعالی است** نام ایشان محمد بن محمد بن محمود لما قاطع البخاری قدس  
تعالی سره وجه ایشان نیز از کبار شیخ اصبغ خواجه بزرگ الله قدس الله تعالی علیه

تالی

قدس الله تعالى در حق ایشان فرموده اند و بحضور صاحب خود بایشان خطاب کرده که خجسته و نا  
 که از خلفای خاندان خود که کان قدس الله تعالی اسرار هم باین ضعیف رسیده و آنچه در بیان  
 کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه بر بدین حواله شاعری سپرد قبول میباید کرد  
 و آن امانت را بختی حق سبحانه میباید رسانید ایشان قاضی فرمودند و قبول کردند و در هر چیز  
 اخیر در رغبت ایشان در حضور العجاب و احباب در حق ایشان فرمودند لا مقصود از نظم و در  
 آفریده و طریق جذب و سلوک نیست که در ام که شغل و شوق جهانی از آن منور میگردد و در حقیقت  
 دیگر صفت برنج منظر موهبت او را کرامت کردند و قصه برنج رخسار الله تعالی در کتاب  
 قریب القلوب مذکور است و در حقیقت دیگر منظر موهبت و بر نفس بخشیدند تا جایی که آن خود  
 در حقیقت دیگر فرمودند هر چه او میگوید حق است ان میگذارد حکیم حدیث صحیح ان عبد الله من  
لا افسر على الله سبحانه لا يردده میگویم بگوئی آن میگوید و در حقیقت دیگر او را تلقین دیگر  
 خفیه فرمودند و او را حاجت دادند بعد بر موجب آنچه دادند از دین و حقایق او را تلقین  
 و ادب آن را عذر داشت من الشریفات التي لا تعد ولا تحصى و چون در هر سنه اشترین و عیشین  
 و غنائی بیتی طویان بیت الله اشرف و زیارت نیمه علیه السلام انبیا برون آمدند و از زده نف  
 بضعایشان و نرم و بیخ و هر چه بقصد بر یافتند از آن سبب که روان شدند همه جای ساراده  
 و مشایخ و علماء مقصد شریف ایشان را معتقد شمرند و با کرام و با عزت تمام تلقین فرمودند و  
 چنان جوابی که چون از ولایت جام میگذاشتند و عقبا سر چنان میباید که در آن جمادی الاوّل  
 یا او را جمادی الاخره نیز از آن مذکور بدو آیین فقیر با جمیع کثیر از ایشان رساندند و مختصا

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

کسی که از این کتاب استفاده کند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند  
 در هر روز یک بار بخواند

نقل  
 نقل

بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر بنیچ سلام تمام نشده بود یکی از ایشان  
 را گفت که مرا برود و شوکر فقه بنیچ خطه محفوظ با او را ایشان داشت ایشان التفات نمودند که  
 بنات که بانی عبادت فرمودند و امر از آن متصله سلامت هنوز صفای عبادت نمود ایشان  
 در چشم نیست و لذات دیدار مبارک ایشان در دل من همانا که رابطه لخالص و اعتقاد و اراده  
 و بختی که این فقیر را نسبت بخاندان خود بجان قدس آفتاب سره و اتمعت بیعت نظر ایشان  
 بوده باشد و امیدوارم که چنین همین رابطه در زمره محبتیان و مختصان ایشان مشهور  
 گردم من وجوده و چون بنیچ او بر رسیدند بواسطه سعادت پیوسته راه میان اصحاب  
 سخن میگذشت و فی الخیال شعری بر عینت هماره یافته است و دیوان مولانا جلاد الدین  
 قدس سره شفا گشاده اند این ابیات برامه شعر سر وید این عاشقان خویا قبایل  
 ابد سخن روان باشند همچو نغمه بسوی بیچ سبوعی سیارک یاد تان این ره بقوی  
 امان الله بهر شعری و هر جای همه شش که بنمودی انبیا ابرو ملتو بجان از دستا  
 بوده اند با هم سخاوت و شسته شدن این ملکوت در دوقی که بیرون آمده شده بود از نیشاور  
 حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات و المحافات و از روز باز دهم بود از جمادی الاوّل

سده شصت و هشتاد و نمانه در حال صحت و سلامت و مفاهیم و و فوق تمام فضل و اکرام  
 حق خود کرده و قریب قلب و قوت یقین بعضی فیض نامتناهی بجزگو اشارت و بشارت  
 مولانا روی رحمة الله کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقال و لا یخبر و قال رسول  
صلی الله علیه و سلم لا یسجد علی من النبوة الا مستیثرا بر بعضی المؤمن او تری که و هذا

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

نقل  
 نقل  
 نقل  
 نقل

منقح علی صحتہ یابن الخدی حذبک خوف و اعتقاد یکم و التجاهی و چون در  
 کف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیکه محضه رسیده اند و در کالج تمام گذاردند  
 و ایشان را هر چه عارض شده است چنین که طواف فدای در عمارتی کرده اند و از کثرت سوره مدینه  
 شده اند و در راه احباب را طلبیده اند و املا فرموده و بسم الله الرحمن الرحیم  
السلامة الله جاء في سيد الطائفة الجليل فلقد سمع في حجة يوم السبت التاسع عشر  
من ذي الحجة سنة اثنين وعشرين وثمان مائة عند الصرافين من مكة المباركة زادها الله  
مناجاة كريمة و بيان و سخن نسیم مع الکریم و انما به النور و اليقظة فقال رضي الله عنه  
في زيارته و بشارته مقبوله محفوظه هذه الكلمة و سرور بها تم استيقظت من  
الواقع بين النوم و اليقظة الحمد لله على ذلك بعد از آن کلمات دیگر هم بجاری عین فرموده  
 که ترجمه آن این میشود که این کلمه واحد که از سید الطائفة جلیل گیسوی واقع شده کلمه است  
 جامع تمام و بشارت ساطع راه را و اولاد مارا و اصحاب و احباب حاضر و غایب را  
 که قصد ما درین مشاعر عظام و داعیه که کرده شده بر موقف مصالح دینی دینی است  
ان فتمه بقتضا بن بشارت مقرون بقبول الحمد لله سبحانه حمدا طيبا ساركا  
و اني تغية يكافي مزبده و در چهارشنبه سیم مدینه رسیدیم و حضرت رسالت صلوات  
 بشارت بافته اند و آن سوره املا را طلبیده اند تا بران بر نیات کنند چون مطالبه کرده اند  
 فرموده که همه حاضر پیست و زاهدان شوشه اند و در چهارشنبه چهارم رحمت حق پیوسته اند و آنرا  
 شخص الدین فتنه روحی و اهل مدینه و خائف بر ایشان تا آنکه آورده اند و آنچه جمیع در آن منزل مبارک است

این کلمه سوره الفاتحه است  
 و در کتب معتبره  
 ثبت شده است  
 و این کلمه را  
 در روزهای  
 خاص از جمله  
 روز جمعه  
 و روز عید  
 و روز ولادت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 بسیار خوانند  
 و بشارت  
 بسیار است  
 و در کتب معتبره  
 ثبت شده است  
 و این کلمه را  
 در روزهای  
 خاص از جمله  
 روز جمعه  
 و روز عید  
 و روز ولادت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 بسیار خوانند  
 و بشارت  
 بسیار است

این کلمه بسیار  
 خوانند و بشارت  
 بسیار است  
 و در کتب معتبره  
 ثبت شده است  
 و این کلمه را  
 در روزهای  
 خاص از جمله  
 روز جمعه  
 و روز عید  
 و روز ولادت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 بسیار خوانند  
 و بشارت  
 بسیار است

فرموده اند و در چهارشنبه شریف امیر المومنین عباس رضی الله عنه و خلعت شیخ مرزا الدین خوانده  
 فرموده اند که از هر سنگ سفید تراشیده آورده اند و لوح و برایشان ساخته و بان از سایر قومها است  
 یکی از نشانی که از محضو سما و لدا بر زکوار ایشان خواجه مراد الدین او بنفشه زمین فرموده اند که در آن  
 وقت که خدمت و لادین فوت میشدند بر بالین ایشان حاضر میگردیدم چون حاضر شدم روی مبارک  
 ایشان گشادم تا نگاه کنم چشمه بکشادم و تبسم نمودند خلق و اضطراب من زایل گشت شد بر پایان  
 پای ایشان آمدم و روی خود بر بخت پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و چون خیر ایشان  
 که در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم فوت شده اند بعضی از کابر عجم رسیدند این عبارات فرمودند  
 که ما بخاطر این که از آنجا رسیدیم که از نزدیکان خود میگویند که چون حضرت خواجه عزیز بجزان  
 میگذرند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتید فرمودند که رفیق و رفیق و انظار ما متبرکه ایشان  
 که بیکای انصاف نوشته بودند که خاطر این فقیر را با نکلان خوانند ظاهری و باطنی تمام میباشد و بعد  
 تمام در نسبت آن برادر مشظظ نظراتی عجت التي میبوی سید الطائفة جلیل قدس الله تعالی روحه و  
 این بشارت است من الکرم الخفق للاحقین با سابقین و با این همه اصل غنی است تمهید کبر و در آن  
 بعد از آنکه گوشش را گزینم چشمش میدار و حضرت خواجه ما را قدس الله تعالی روحه  
 بسواد کردند که طریقت چچی توان یافت فرمودند بشارت دیگر بعد از آنکه اظطره علی الامرا و بطن الطعام  
 لافوق الشیخ و شیخ لفظ در تقلیل انام طی طریق اعتدال المساجد کوشیدند و علی الخصوص  
 اعیان بین القایین و قبل الصبح محبت لا یطلع علی احد يتوجه در خود رفتن و نور خواطر  
 علی خاطر حق بنیست حال و ما فی و استغبار بیک مؤثر است فی رفع العین عن القلب و بار بکمت  
 لسان

این کلمه بسیار  
 خوانند و بشارت  
 بسیار است  
 و در کتب معتبره  
 ثبت شده است  
 و این کلمه را  
 در روزهای  
 خاص از جمله  
 روز جمعه  
 و روز عید  
 و روز ولادت  
 حضرت زین العابدین  
 علیه السلام  
 بسیار خوانند  
 و بشارت  
 بسیار است

فرموده



ولایت جفایان که مدفن والد بزرگوار ایشان بوده در قفقاز بوده اند **مولانا یعقوب**  
**جوزی قدس الله تعالی سره** در اصل از پنج بوده اند که یکی ازدهای غزنین است  
و از عجب خواجه علاء الدین عطارند بلکه از عجب خواجه بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از  
خواجه بزرگ عجب خواجه علاء الدین قدس سره میبودند و از وی آری که میفرموده که اولیای  
خدمت خواجه بزرگ رسیدم فرمودند که ملاحظی و کاری نمیکیم امشب به بنام اکثر فرمود  
میکنند ما نیز فرمودیم خدمت مولانا فرموده اند که هرگز شوی امان بر من نیست نکل  
بوده در فکر آن بودم که این در بر من بقبول بکشاید یا رد کنند خوب بآمد آدینو ایشان  
را تم فرمودند که قبول کردند اما فرمودند که عجب خواجه علاء الدین خواجی بود بعد از آن  
بوالایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بدخشان  
آمدند و موقوف بر سوسو پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در خدمت ما  
خواجی بود بشو ایشان را هم و مادام حیات ایشان در محبت ایشان بودیم و جناب خدوی  
ارشاد مای خواجه ناصر الدین عبد الله اوام الله تعالی ظللا ارشاده علی عصارق الطال  
یعنی ایشان رسیده اند فرموده اند که در هرات بودم مراد از خدمت مولانا یعقوب شد  
موجه و رحمت صفانیان ششم و هجتم و شفقت بسیار بلیغا رسیدم جناب معلوم  
میشد که آن راه را اکثر پیاده رفتند و فرمودند که چون به ایشان مشرف شدم بر  
سبارک ایشان اندک بیاضی له موجب نفرت طبیعت میباشند بود و با من در لباس  
و بیبیاست گری ظاهر شدند و جنابان بیبیاست نمودند و درشت کفشد که بزرگی بود

نوشته های دستنویس در حاشیه بالایی و راستی صفحه که شامل تفسیر و توضیح بر متن اصلی است.

کخطایون

کخطایون از ایشان منقطع شود و مرایان تمام حاصل کرد بسیار محزون و مغمووم شد باره یک  
که مجلس ایشان رسیدم برین بعفت عجیبی ظاهر شدند که هرگز هیچکس لیجان خوب ندیده  
و بر این لطفت بسیار نموده و در آن وقت که خدمت خواجه این سخن میفرمودند این نظر  
عزیز میسر آمدند که مراد از لفظ اودت در محبت تمام نسبت بود و جنگلگاه بود که از دنیا فرشته  
بودند و فیلا یخلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال میبود  
بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی که هم آنرا شباهت کرده بود و عقیده این غیر آن  
که این خلق و بس سوره شعور و اختیار ایشان بود اینات آنعتی بلکه از خدمت مولانا یعقوب  
فصل کرده اند چون استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرمودند که طالع کبیر عین  
و آید خوب خواجه عبد الله میباید آمد جراحی مهتاب ساخته و روعی و فیند آماده کرده بود که  
کرد بان میباید نمود خدمت خواجه عبد الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب یا شیخ بزرگ الدین  
خواجه احمد عبد الله تعالی شمس مولانا اشعاب الدین سبغی هم سبق بوده اند روزی از من پرسیدند  
که میگویند شیخ زین الدین نجفی و قایع و تسعیر مناسبات مشغول میمانند و در آن باب اتمام  
دارند گفته ام آری جنابانت بسیار غایب شدند و طریق را ایشان حیثان بود که ساعتی فساد  
از خود غایب شدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند **نظم** چون غلام افتادم هم از آن گام  
دشمن نه شب بر ستم که حدیث خواجه کوم **خواجه علاء الدین محمد دانی رحمه الله تعالی سره**  
خدمت خواجه عبد الله فرمودند که خواجه علاء الدین محمد دانی از عجب خواجه بزرگ بود و خدمت  
و بر عجب خواجه محمود پارسیا حواله کرده بودند و استغراق تمام داشت و عیانت شیرین  
بود

مولا عبد الله بن کاتب  
قدس الله تعالی سره که از این صوفی بکار این  
ملاحظه فرمایند این قصه در تعجب خواجه  
راجب زینالدین صورت غرض صاحب  
نظر

وگاه بودی که در میان سخن از خود غایب شدی و قوی که خدمت خواهر محمد با بریا میفرمایند میرفته  
 و بر میسر نموده اند که یکی از کار بر سر نمند گفته است که از حضرت خواهر درخواست کردم که خواهر علاء الدین  
 بسیار با بر و ضعیف شده است از روی کار می فرماید که درین زمین سفر مفروضه دارند و در نمی نمایند  
 خواهر فرمودند که با وی هیچ کاری ندانم چرا که چون بر می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید **مولانا**  
**نظام الدین خاوری رحمة الله تعالی** از اهل بروجرد خواهر علاء الدین است و خواهر بزرگوار در آن  
 تحصیل در محبت یکی از علماء فاضل بخارا دیده بوده و بعد از آن بصفت خواهر علاء الدین رسیدند  
 و بنابر رسیدن بعد ایشان با قواع رباعیات و مجاهدات مشغول میبوده است در تزکیه نفس  
 و تقیه دلچسبید بیعی میفرموده میگفته اند که اول بار که عربت محبت خواهر علاء الدین کردم یکی از صحابه  
 خواهر بزرگ قدس سره بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مراد یک گفت مولانا نظام الدین **شده**  
 که از زهد و پاکیزگی خدای خود بگذرید **ان** بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواهر علاء الدین در آمد  
 ایشان نیز همین عبارات فرمودند آنرا بر خاطر گران نیامد خدمت مولوی خلدوی مولانا سید  
 کاشغری رحمة الله تعالی میگفته که پس سینه بنی جانه ایشان چرب میبود و ما مشکل میبود که  
 نجیست آخر چندان معلوم شد که در آشنای طعام خود در نجیست غلبه حالی که داشتند **چون**  
 ایشان در افتاد شوروی پاری که پیچیده بود بر جانه ایشان ایشان بر نجیست و چرب میشد و هم  
 میگفتند که چون در خدمت خواهر علاء الدین قدس سره آثار جذب و غلغله ایشان ظاهر شد **مولانا**  
 خدمت خواهر خواهر پستاند که ایشان از آن باز آرنند فرموده اند که بقرایند و خدمت خواهر فرمایند  
 بوده اند و خود بدان اشتغال میفرموده چون وقت بقرایند احقن رسیده مولانا نظام الدین **شده**

نام وی مولانا  
 الدین بوده  
 معر

در تفریح

و شوشه بدست وی داده اند که بقرایند از چون یکبار از خدمت اند مغلوب شده اند و شوشه  
 از دست ایشان افتاده و قول فرموده اند که مولانا نظام الدین بر خیزد کسی را که حق است از  
 پیوسته مشغول کرد اینده است ما میفرمایم که درین از آن با زاریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین  
 فرمودند که روزی خدمت خواهر را عربت زیارت خواهر محمد علی حکیم فرمودند قدس سره  
 شدن همراه رفیق و سبب آنکه کتبخا بودیم سوخته شدم روحانیت ایشان حاضر شد و چون حضرت  
 خواهر بخارا رسیدند خالی یافتیم همه آنکه صحبت آنرا داشته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن  
 مشغول شوند و منی تصرف من کنم من نیز من سوخته شدم در آن توجه خود را بنماید که روزی یافتیم  
 صلوات خواهر رجوی شاه بازی هر جا که میخواستیم در دیالمن بودند تا غرض کاشتم بنیاه  
 بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در آن افزای غایت آن **شده**  
 خواهر لاجال تصرف نماند آنکه غیرت بهما شدند و محسوس سبب بهما رفت و هم ایشان  
 میگفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان از مرضی عارض شد گفتند عبادت و حسی و هم در راه  
 که برداشتند گفتند که فلان کس است و ما را بسوی خدمت می شایسته کرده است میباید که چون عیادت  
 وی کنیم نیز بیماری وی در آیم و بر او **چون** بریم خاطر من از آن سخن بسیار تر بیان شد  
 بر بالین وی نشستند و بر روی افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا  
 بسیار متوجه شدند آن شخصی با زینت و آغاز سخن گفتن کرد ایشان او را **شده** گفتند  
 با هم حال است که بسیار سخن میگوید خوب بیرون آمدیم گفتند بدیم که وی رفتنی است  
 و با روی بر داشتی نیست بار او را بوی حواله کردیم و آن شخص در همان مرض بر رفت و هم ایشان **شده**

که کتب یکی از متکبران نسبت بایشان شکی نیست و من نیز در مقام بله سستی میگفتم چنانکه از کتب  
 کشید و آنچه که ما بودیم ما نیز از ایشان ساعتی بعید بود که امکان نبود که آواز برینید چون  
 چون ما با ایشان رفتم و گفتند و من آواز تو را نشنیدم میاید باید که هر کس هر چه گوید  
 خاطر بان مشغول ندارد و در کار خود باقی چنان خلد میخوبد عبد الله اد اوام الله  
 ابقا هم فرموده اند که یک روز لحرام ملازمت ایشان بسته بودیم یکی از شنایان ملازمه  
 پیش آمد و وی خمر خورده بود و از آنجا آن روز ظاهر بود و هر اسب نگاه است چون صحبت  
 ایشان رسیدم گفتند کس تو خمر خورده گفتم فاکت پس تو چه حال است گفتم در راه هستی رسیدم  
 و با هم سخن چنانکه گفتیم گفت پس درین حال او است که در قوس سربت کرده ایم ایشان فرمودند  
 که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یک از کار بر سر رفتند که نسبت بالمظاهر و محبت و ارادت  
 بسیار داشت به ما رفتند و مشرف بر موه کشت فرزند آن و متعلقان و در میان غندی بسیار  
 کردند مشغولی کردم دیدم که درین امکان بقا و حیات نیست مگر در سخن و برادر زمین کوفتم  
 صریحاً بعد از چند نگاه نسبت با همی واقع شد که مقتضی بافت و از لاسا کشت و آن  
 شخصه و قوائست که در آن باب صحیح نباید و از آن فرغ کند اما کویستین دارو کرد خود را باطل ببرد  
 و خاطر ما از او گرفته و بر زمین خراج بودیم پشناد و مجرد و هم ایشان فرمودند که رفتی  
 خبر بر آورده که خدمت مولانا نظام الدین بسیار شده اند چون سینه ایشان رسیدم ایشان از آن  
 عظیم گرفته و چنانکه آتش کرده بودند و جامعی بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ نسکین  
 عیاضت عینه بنسبت یکی از اصحاب ایشان که گندم با بسیار برده بود و آمد جامعی و سرهای

گردد

خود که در راه اسپاد راب آفتاده و در جوب خدمت مولانا و بر آید گفت و بر کرم بسیارند  
 که این سرهای و بست که من سرایت کرده گشته چون چنان کردند تخرج ایشان نسکین بافت  
 و حال خود باز آمدند **خبر خوب عبدالله امیای اصغرانی رحمة الله** و در این زمانه با خود بخوابد  
 قدس الله تعالی سره و می گفته است که اول بار صحبت حضرت خلیفه رسیدم این بیت خوانند  
**سبت** تو خود کم نشی کمال نیست و پس قومان اصلا و صلا اینست و پس و می  
 در بعضی رسال خود ذکر کرده است که طریقه قوجان طایفه علی امین و پرورش نسبت با  
 اینها چنانست که هر که بخواهند که بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت  
 از وی یافته اند در خیال آورند تا آن زمان تا اثر حرارت و کیفیت محموده اینها بداند  
 از آن خیال رفتی نکند بلکه آنرا نگاه دارند چشم و گوش و هم قوی بان خیال متوجه نیستند که  
 ابادت است از حقیقت جامع انسانی که مجموع کاینات از علوی سبط مفصل است آنچه  
 او از حلوده در چنانست است اما چون نسبت میان آن و میان این قطعه علم صبور و واقع  
 چشم و فکر و خیال و هم قوی بر آن باید که داشتن و حاضر آن بودن و در دل داشتن  
 و عاشق نداری که درین حالت کیفیت غیبت و خود را روح نموده آغاز میکند آن را  
 فرض باید کردن و از برای آن رفتن هر فکر که در این متوجه حقیقت قیاسی آن فکر کردن  
 چیزی مشغول نشدن و بان محلی بکلی در کجاست و تا آن نفی شود البقا بصورت آن شخص باید  
 کردند و آنرا لحظه نگاه باید داشتن تا با از آن نسبت بعد از آن خود آن صورت نفی  
 میشود اما می باید که شخصی متوجه آن صورت را نفی کند و هم وی گفتند در معنی کلیه

خبر خوب عبدالله امیای اصغرانی رحمة الله

از بعضی که با اسرار است

بقی عبارت از کجی گزنت و صورتها بیان عین و لحد که مقصود و مطلوب بمسائل کائنات  
و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در هر صورت و اینها را عین او و لحد و لیدن  
بس الا الله الا الله یعنی این سخن متوجه غیرش مفضی است و دلجی بان بک اصل است و  
والا لا الهه یعنی این عین واحد است که باین صورت مینماید **سوره ناسعه الدین کاشغری**  
**بسم الله تعالی** در او این شخص علم استغفار داشته اند و کتب مستد اول کرده بود  
و جمعیت مورعی نیز داشته اند چون واعیل این طریق پیدا کرده ترک تجرد تمام کرده بجهت  
مولانا نظام الدین سو پسته اند و میگویند که بعد از چند ساله بعد از این مشرف بودیم مراد  
نیز از همین الشرفین زاد ما الله تعه شریفاً و مکرماً قوی شمس از ایشان احازت خوابیم  
فرمودند که هر چند سببکم ترا سبباً در میان فافه حایجان بی بینم و بشو ازان و آخرها دیده  
که ازان متوهم میبودم و ایشان گفته بودیم که بر مرتس چون میروی از واقعها لخدمت شیخ **الدین**  
خالف بود چه هم الله تعه که آنروز در خوابان در مقام ارشاد و شیخی خیت متعین بودند  
چون بجزایه آمدیم رفتیم چنانچه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد بعد ازان  
بسالهای بسیار میترسیدیم و چون بخدمت شیخ **زین الدین سلیم** و آنوقت ما را عرض کردیم  
ایشان فرمودند که ما ما بعت کن و در قید ارادت ساد را گفتیم عزیز می که این طریق را زنیان  
گرفته اند هنوز در قید حسبانند شما اگر میل کنید که در طریقت این جایز است چنانکه گفتم ایشان  
فرمودند که استخاره کن گفتم که ما بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند  
تا استخاره کن تا ما نیز استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طیفه خواجه

فکر کنی

قدس سره بزبان کاه هر که خدمت شیخ آن وقت آنجا میبودند در آمدند و در رختها بازی  
کنند و در فراری انگیزند و آثار فقر و غضب بر ایشان غالب بود و انشم که آن اشارت بیخ است  
آنرا که بطریق دیگر در آن خاطر من فارغ شد باید از آن کردم و با آسودگی در خواب شدند چون  
یا مدیج پس شیخ در آمد بی آنکه من واقع خود یا ایشان بگویم گفتند طریق بکیت و هم بیکه  
باز میگردیم همان طریق خود مشغول باش و اگر واقع یا شکیک پیش آید با ما بگو ای آن قلند  
که تو ایم مدد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استبداد معنی که بان مشغولی میکردند و انظار  
بود بانکه تو چندی اشارت غیبت و کبیت بی خودی روی می نمود کسی با که بر آن معنی توقف  
نمود بودیم آن میبود که مکر ایشان خوابی آید در او بیکه بجهت ایشان رسیدیم در سینه جامع  
پس ایشان نشسته بودیم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود غایبند ندامت گمان شد که مکرنا  
خوابی آید بگفتم اگر بساعتی با سینه خنی اشتغال نماید در روی نماید ایشان نیم نمودند  
که مکر اعتقادند امری که ما را و ما را خواب امری دیگر میباشند و روزی می گفتند که بعضی  
در ایشان فرق میان خواب و بیداری جز بان بی فو استند که در روی و خفتی که بعد از خواب  
بایند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری بیک طریق است بلکه در حالت خواب که بعضی مواقع  
مرتفع میشود و صافی تر و قویتر میباشند و مرا گمان چنانست که آنچه می گفتند اشارت بجای  
میگردند الله تعالی اعلم بیکه از روی ایشان که بجهت بنام رسید چنین حکایت کرد که در مجلس  
که معارف در ایشان میگذاشت تغییر بسیار میشد فریاد و غره بسیار میزد و اندان عجیب بودم  
یکروز آنرا با ایشان گفتم گفتند هر وقت که تو تفسیری افتد ما در خاطر در می آید در آن وقت

که بعضی از رفته بودند مراد را یکی از ملامتیه که لجاجت و غرور و عظمه میکفت آغاز تفسیر شدن  
 گرفت بایشان توجه کردم دیدم که از ملامتیه در آمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر  
 من نهادند من از خود غایب شدم و پیش او نشاندم این زمان که حال خود آدم بچشم عظم  
 بر شکسته و اهل مجلس رفته بودند و من رسیده و آن روز آخری بخشنده بود از ماه رمضان  
 بعد از آن تا عید دیگر بخشنده بود در خاطر گرفتم که چون از ملامتیه بگویم چون ایشان تشریف  
 نمودند بحضرت ایشان شرف شدم و هیچ پیش ایشان بودم نتوانستم آنرا بایشان بگویم روی  
 من کردند و گفتند **بخشنده** بود که بعد از آن تا عید دیگر بخشنده بود **توفی رحمة الله تعالی**  
**افتتاح صلوة الطهر من يوم الاربعاء السابع من شهر جمادى الاخرة سنة ست و ثمان مائة و ثمان و ثمان**  
**عسید الامام الله سبحانه و وجوده عن طريق الملائكة قدس امره من مظاہر آیات و معجزات کرامه**  
 و ولایات طبقه خواجگار و رابطہ النیام و سبب انتظام و سلسله شریف ایشان قدس الله تعالی  
 امر و لاجرم حضرت خواجگار و مخلصان و نیازمندان ایشانند امید واری چنانست که برکت  
 وجود شریف ایشان النیام و انتظام این سلسله الی یوم النیام امتداد دارد هر چند ازین  
 فقیر امثال این سخنان صورت کپتاجی ارده اما چندان که با خود اندیشه گوید از خود بداند  
 که خاطر بر این قرار داد که این مجموعه که مخصوص از جمیع آن ذکر معارف و مشرفنا این  
 طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناسبت و احوال این سلسله شریفه را بعضی  
 از کلمات قدسیه که برتر زده و قائم معارف انکار ایشان شده سبک الحقیام کرده اند بوی  
 و تخی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی است بر نظریات دل بر تخیل حق سبحانه و تعالی

تخلی

احدیست که نزل معارف بجای این اسما صفات با این معنی معتقد راست هر قابیت قبول عکس  
 از او تخیلیات باقی شدن از انقضا بر هر چه و هست حدود یافته میسر نیست تخی شدن دل بر موق  
 افتاده است بر تخیلات و وجه احدیت حصول این معنی را بعد از تحقیق با ایمان با الله رسول  
 اسباب و مجاز و من عند الله و من عند رسول الله علی مراد رسول الله اسباب از انقضا از باقی  
 که شریعت از انقضا منع نکرده است و دام فکر بشرط وجدان مذکور بر وصف انکسار و خضوع  
 لکمال متابعت مراد رسول ماضی الله علیه سلم لیکن هیچ بسبب و تحصیل این نسبت قوت تر از آن  
 نیست که بعد از بیان تمام محالست جماعتی لازم وقت خود کرد اندک باطن ایشان مظهر این تخیل  
 گشته باشند بسطون این تخیل حسیان وجود غیر از پیش بصورت ایشان مرده اشته شده و از تشریح غیر  
 تمامی آنرا گذشته و بعد از تحقیق از تمامت شعور وجود و غیر وجود خلاص گشته بعد از تحقیق بقضاء و کمال  
 ایشان از تزیین خود وجود موجب حقایق مشرف گشته اند از خودی افاقت یافته دیگر آنرا وسط حصول  
 سعادت حقیقت که عبارت از انقضا و قیاس شده درین مقام هیچ غیر از محکمتات ایشان از انقضا  
 سبب استجواب شواند گزیند سبب آنکه در تخیل از گرفتاری دل وجود انسان که بحقیقت حجاب عباده  
 ازین گرفتاریت باشیای که بسبب خلاصی میشود بسبب توفی خود را پیش از خود در خلاص کردن استند  
 اگر بنا استغداد آنرا دانستند که بصورت از بیاب شهود دل از گرفتاری نرود تخلص میشود خود را  
 بصورت این برگزیندگان سبب داشتند بصحت الزام کنند زمان خلاصی دل از گرفتاری غیر  
 حسیان تحقیقت زمان وصول و شهود است چون دل از تمام شعور وجود غیر حسیان یافته  
 گرفتاریت بود حسیان از هیچ نیست **مضامع** ملا و محنت حسیان که بزبان نیای سبب است بعد از آن بسطون

سید مرتضی انقضا و تخیل  
 سید مرتضی انقضا و تخیل

نظریات حسیان  
 تخیل حسیان  
 تخیل حسیان  
 تخیل حسیان  
 تخیل حسیان

فساد و نفاق در انجبار التفات بعین حق از ادکست عزیزان است **بیت** شمع لا در قیام  
 عین حق براند **ع** مانند الا الله با حق جمله رفت **ع** شاد باشی این عشق شرکت سوز رفت **ع** زمان  
 عینت از نادون حق سجاد و تمام حقیقت زمان وصول و مشهور است زبایدت از برین کج  
 انشا الاعمال سخاوتها بر باب کشف و وجود پیش از تمیز بر این معنی باب رزق را از باطنان باین  
 مقام عاشقانه ظاهر بر این معنی مقوله عنایت و مشرب است بطور تباریح سعادت و وصول  
 از مطلق حدیث که استغراقی است لا یتدرک در شهود ذات و لذت شعور وجود غیر بلکه در این  
 اگر تزیین واقع شود شعورش از ذوق تجلیان سراسر منقطع شود انوار آن سرنگ باین روش  
 که بساکن تواند بود که منصف شود با و صانع **ع** انفس بعد غیر و اصل هر از و اصل هر از و اصل هر از  
 شعور ذاتی است پیرایه شعور وجود که در مرتبه انصاف با و ضایع مرتبه تجلیان صفات  
 به کثرت از وجه معتدات اگر غایب که در مقام حضور باشی بلکه در اطلاع بر حضور و نشود بلکه  
 نفس را و قوه بر حضور و نشود بر توبه که عشق که بر هر کس که در ایشان در ذکر ذات مستغرق  
 شده باشد و ان خود بر توبه باین تعبیر این معنی بعضی بشود و بعضی بگوید که **ع** و بعضی شکر اذن  
 و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد مانند که طریقه توجه و جذب خویله کار  
 قبول کرده و یکی و نای خود را در زمین بر طریق بر پیاپی تا بپایان وقت عظمی که فانی آن تصور  
**لیس و له الله شکره** و البک ربک اللهم و لیس و له عبادان قرینه **شعر** عاشقان از اشک و  
 غم زشت **ع** زندگاری بجز مخلص هم اوست **ع** غیر از عشق از نماشایی بود **ع** عشق بود هر  
 نده سودا بی بود **ع** عشق آن شعراست کان چون بر فریخت **ع** هر چه جز عشق با حق

این شعر را در کتاب  
 کشف المحجوبین  
 در باب اول  
 در بیان عشق  
 آورده اند

در این شعر  
 در بیان عشق  
 آمده است

بیاد داشت

باید که نگاه داشت آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس در نسبت حضور مع الله توفیق  
 واقع نشود تا سرچاهی که بی تکلف نگاه داشت آن همیشه باین نسبت حاضر در آن بود و بی تکلف  
 نتواند که این صفت را از دل دور کند و گاه باشد که آنرا تمام از خود بیستاند از خود شکر بود تا از  
 و توفیق فانی مقصود باید که چون آنرا بخورده و بهند طریق مقرر در نگاه داشت نسبت آگاهی کمال است  
**ع** آره تا توفیق بر واسطه عوارض نفسانی باوره نیاید و دام الحیا و اقتاد بصفت کسب  
 بجانب حق سجاد و وصف نیاز بقای این صفت جوید اگر بوی ابد در نگاه داشت این نسبت سعی کند  
 حق او گذارده شود عظمی لا یقینی دین که با در شان این نسبت است معنی مشاهده دانست کنی  
 سجاد سجاد بصورتان دید چون لغت از او این نهایت بر روح و اشباح تا ختن آره جمله کار  
 لیکن جنبه نیست که در انداز ایشان زمان ماند در نشان بگو باین معنی است که حضور در حقیقت دیگر  
 مغز **ع** از عرف و صورت بر واسطه مطابقت بر گوید بر معنی کند که در هر یک در حقیقت در کجایی براند  
 در این حال در مشاهده که بیدار و حق مشاهده کماله فانی این مشاهده و فانی است در یک آگاهی  
 از وصف حضور بشود و حضور و وجودی بر محض شعور حضور چه مقدار شعور حضور فصلی  
 در حضور یعنی سجاد و واقع شود ذات مقدس آن اذن بر تر است که در راه بصیرت در اول تکلیف  
 که در نظر حیران انجبار است که عطش متعطفشان در لاله و ماله مشابه سرها که تسکین نیاید بلکه  
 برایشان کرده الله تعالی اعلم بحقائق الامور **ع** شوی عشق به محبت ذاتی میرفت که عبارات از آن  
 بنیاد و عشق است محبت حق سجاد بی آنکه او را بسببی داشت یا موجدی شناسند بلکه این عشق  
 که در فانی آن قدرت نباشد فووده اند که از دور سبک در فانی تا شکند این نسبت را با فانی که تمام

نکند از این  
 کینه ذاتی است  
 اگر چه جلیبوی  
 از آن است

حلقه ماسکت و آن در پیشبست و گردن کج میگرد و بگردن و زنجیر طهارت بیخاسته بجا  
 این طهارت بسیار است بخوبی فایز مذکور میگردند که سبب آمدن و این طهارت  
 و چند که این صفت میگرد و گفتند اتم این میدانم که هرگاه بپای آیم در باطن من کشت  
 حضرت حلی بیجان بازی آیم و خود را از من بایستد با خالی میدیم و از آن لذت عظیم بمن برسد  
 و چون بیرون میروم از آن نسبت نمی میشوم و آن بسبب دیگر صورتی بجایت خوب داشت  
 ای بیخنده بود و در آن فوای مردم بسیار بود و خلق خاطر داشتند و صاحب سالاران نیز بودند  
 میداشتند گفتیم او را عذیبی بود هر چند بسیار لغز کردند پس در آن وقت طهر برتر شد و طهارت  
 کرد و گفت آخر شما را در پی چه فایده که من اینجا نیام و در پی و من مردم مشورت کرد و باطن  
 در کشتن بایستد ما افتد و این نسبت جمعیت که اینجا از خود بازی بایم و در آن فوای و این معنی  
 داشتند که در هر جای رسید که مغز این نسبت شد عیبی که بار باره خاطر خود کم میکرد و هرگاه  
 که با آن می بودی از منزه بیرون آمدن باید در خانه بودی و یاد بر راه بودی و چون سقایی  
 که او را کاری فرمایم آن کار را کرده دی یا میگردی . بر ایندی مرغ لاهوتی که چوین سا  
 مضمون مابین است بی تا نیز جمله که حکم آ مقام محبوبی را که باز بسته بمشایع معصومیت عبر  
 نکره و فعلتک بابتاعه صلی الله علیه و سلم ان کنتم موثقا الحقیقت الخفا بقره التو لها حجه  
 و کلام موجود و یحقیقت الموجودات کو بسا اشارت الله للشرقی و الغربی فاقناکم وجهه الله  
 باین حقیقت اینجا بدلی و حق حکم انکانت بیت ان با ازنا بی منزه بکنتر . دانند  
 کس که خود دارد خیر . بخورد او انجیان کسی با بود که در نش از نیاسر باشد و بگذر خیر

بسیار است  
 این طهارت بسیار است  
 و این نسبت جمعیت  
 که اینجا از خود بازی  
 بایم و در آن فوای  
 و این معنی داشتند  
 که در هر جای رسید  
 که مغز این نسبت  
 شد عیبی که بار باره  
 خاطر خود کم میکرد  
 و هرگاه که با آن  
 می بودی از منزه  
 بیرون آمدن باید  
 در خانه بودی و یاد  
 بر راه بودی و چون  
 سقایی که او را کاری  
 فرمایم آن کار را  
 کرده دی یا میگردی  
 بر ایندی مرغ لاهوتی  
 که چوین سا مضمون  
 مابین است بی تا نیز  
 جمله که حکم آ مقام  
 محبوبی را که باز  
 بسته بمشایع معصومیت  
 عبر نکره و فعلتک  
 بابتاعه صلی الله  
 علیه و سلم ان کنتم  
 موثقا الحقیقت الخفا  
 بقره التو لها حجه  
 و کلام موجود و  
 یحقیقت الموجودات  
 کو بسا اشارت الله  
 للشرقی و الغربی  
 فاقناکم وجهه الله  
 باین حقیقت اینجا  
 بدلی و حق حکم  
 انکانت بیت ان با  
 ازنا بی منزه بکنتر  
 دانند کس که خود  
 دارد خیر . بخورد  
 او انجیان کسی با  
 بود که در نش از  
 نیاسر باشد و بگذر  
 خیر

بسیار است  
 این طهارت بسیار است  
 و این نسبت جمعیت  
 که اینجا از خود بازی  
 بایم و در آن فوای  
 و این معنی داشتند  
 که در هر جای رسید  
 که مغز این نسبت  
 شد عیبی که بار باره  
 خاطر خود کم میکرد  
 و هرگاه که با آن  
 می بودی از منزه  
 بیرون آمدن باید  
 در خانه بودی و یاد  
 بر راه بودی و چون  
 سقایی که او را کاری  
 فرمایم آن کار را  
 کرده دی یا میگردی  
 بر ایندی مرغ لاهوتی  
 که چوین سا مضمون  
 مابین است بی تا نیز  
 جمله که حکم آ مقام  
 محبوبی را که باز  
 بسته بمشایع معصومیت  
 عبر نکره و فعلتک  
 بابتاعه صلی الله  
 علیه و سلم ان کنتم  
 موثقا الحقیقت الخفا  
 بقره التو لها حجه  
 و کلام موجود و  
 یحقیقت الموجودات  
 کو بسا اشارت الله  
 للشرقی و الغربی  
 فاقناکم وجهه الله  
 باین حقیقت اینجا  
 بدلی و حق حکم  
 انکانت بیت ان با  
 ازنا بی منزه بکنتر  
 دانند کس که خود  
 دارد خیر . بخورد  
 او انجیان کسی با  
 بود که در نش از  
 نیاسر باشد و بگذر  
 خیر

که حرارت قلبش نگذارد که کشت و بنا کردیم در او کرد و در تلحجان کرد که اندیشه اش خیرتی  
 سجانه و حق هیچ نباشد فیض خستین را عطا هرگز است هر موجود است آن از بیخ  
 ذات نصیب که او را و بیخاست میگردند این درجه را تجزای بیخاسته و لغت بخت در  
 توجه او بنا بر اسم الهادی از تصرف اسم للضرورات باید بود و آن جزایش بدانست  
 از خود بکلی بپوشد و بمحیطی کشته غیر از حق سجانه نه بیند و نه نداند و العباد با الله اکثر  
 بنا بر اسم للضروریه مستقیم آن جذاب بذات که کند که فشا خود کشته جز خود نداند که کند  
 که ظاهر بر ظلمت افزاید همیشه بخوبی منع از شهر بود و حدت که در آن از روح در طاعت باشد  
 مگر طاعت نیز نباشد غذا های دیوی و آفر وی و صورتی معصوم است تعداد و مرتب  
 که در خلایق بینه و اسباب است از قوه بوضوح و مباشرت اعمال صلح بهترین اگر از  
 بخدمت طایفه کجبت ذاتی از خود را می یافته قیام نمایند تمامی خود را در ایشان که کند نزد  
 فشان الله و ایام که دانی که بر کسیت بهر آن کس است که کج حریفی با سوره راضی الله علیه و سلم است  
 از آن نیست شده لجه نه او است صلی الله علیه و سلم مانده بلکه او و بالبت آن از آن تمام که کشته آن  
 ان آینه شده باشد که جز خلایق و اوصاف بیوی در آن هیچ نباشد درین مقام بواسطه انفا  
 کرده و تمام از خود خالی شده و مبادی حق سجانه ایشاده شمس از بس که در کسند می کرد آن  
 بگرفت بوی بار و را کرد بوی طین . مرید آنست که بنا بر آنش ابدت بابت او سوز خیر  
 و از ندرات آن هیچ مانده باشد و بصیرت در آینه بر جلال مرادیده روی از مجموع قیام که کرد  
 و قید آن خیال بر کشته و در بندگی بر آن آزادی فارغ شده و سر نیز بر آستانه بر بندگی و لغت

بسیار است  
 این طهارت بسیار است  
 و این نسبت جمعیت  
 که اینجا از خود بازی  
 بایم و در آن فوای  
 و این معنی داشتند  
 که در هر جای رسید  
 که مغز این نسبت  
 شد عیبی که بار باره  
 خاطر خود کم میکرد  
 و هرگاه که با آن  
 می بودی از منزه  
 بیرون آمدن باید  
 در خانه بودی و یاد  
 بر راه بودی و چون  
 سقایی که او را کاری  
 فرمایم آن کار را  
 کرده دی یا میگردی  
 بر ایندی مرغ لاهوتی  
 که چوین سا مضمون  
 مابین است بی تا نیز  
 جمله که حکم آ مقام  
 محبوبی را که باز  
 بسته بمشایع معصومیت  
 عبر نکره و فعلتک  
 بابتاعه صلی الله  
 علیه و سلم ان کنتم  
 موثقا الحقیقت الخفا  
 بقره التو لها حجه  
 و کلام موجود و  
 یحقیقت الموجودات  
 کو بسا اشارت الله  
 للشرقی و الغربی  
 فاقناکم وجهه الله  
 باین حقیقت اینجا  
 بدلی و حق حکم  
 انکانت بیت ان با  
 ازنا بی منزه بکنتر  
 دانند کس که خود  
 دارد خیر . بخورد  
 او انجیان کسی با  
 بود که در نش از  
 نیاسر باشد و بگذر  
 خیر

انجمن کرده سعادت خویش در قعود آورد انجمنه و شقادت خود را در راه او بیکر فرمود  
بنامه و وجود کشیده و از نقره وجود شعور بوجود <sup>خدا</sup> <sup>عزیز</sup> <sup>بگشاید</sup> <sup>شعر</sup> آنرا که کثرت ای  
نگاربت فارغ است **ه** انبایع و بیو بیمنان و ماشای لاله زار **اگر بپسندد** که توحید حقیقت  
بکوی تخفیف از آن و شعور بوجود غیر حق سبحانه **اگر بپسندد** که اتحاد حقیقت بکوی استغراق  
در هیبت حق سبحانه **اگر بپسندد** که سعادت حقیقت بکوی خلاصی خود بدید حق سبحانه  
**اگر بپسندد** که شقادت حقیقت بکوی خود نمائیدن و حق سبحانه از سبب انانیت  
**اگر بپسندد** که وصل حقیقت بکوی بسیار خود بشعور و شعور وجود حق سبحانه  
**اگر بپسندد** که فصل حقیقت بکوی جدا کردن سپردن غیر حق سبحانه  
**اگر بپسندد** که شکر حقیقت بکوی ظاهر شدن حال بد که در استوانه که بی تردید در  
جین بر که پوشیدن آن پیش ازین حالی و لاجبت خدمت خواجه عبدالله فرمودند که مولانا  
حسبام الدین مشاشی از کجا با بر جزه فرزند می رسید کلا بود حمد الله تعالی استغراق  
تمام داشت و بر بقضای بخارا تکلیف کرده بود در کجای وی حاضر میشدند در مقابل  
وی **خجسته** بود که من و بر امیدم و وی همانند بد بگفتیم و نظاره و میسریم هر که از وی  
ذهوت و تقوی فخر نکردیم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسبام الدین حقیقت  
این کار را هیچ نیامی انرا شتغال با فاده و استفاده در صورت اهل عالم بر بنیت و بی  
فرمودند که خواب بر کز قدس لاده **شعر** در خواب دیدم که درین تقریر کردند من بخوبی بیفهم  
و چون با خود آمدم خواب از من در گذشتم و نه ند خوابیم که در عقب ایشان بروم با بهای <sup>خدا</sup>

طریقه

حکمت تمام بخواجه رسیدم فرمودند که مبارکباد هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواب محمد <sup>صلی</sup>  
قدس سره در خواب دیدم خواست که درین تقریر کند **شعر** اما میسر نشد همانا که جبر آن بوده باشد  
که خواب بزرگ تصرف کرده بود این فقیر زمانی که بخارا رسیدم و پیشتر خدمت مولانا حسبام الدین  
و مولانا حمید الدین مشاشی شرف شلم درین فقیر خطیبی و اضطراری بود ایشان فرمودند که مرتبه  
حقیقت استنظار است بعد از تحقیق باین حسین استظار که ظهر و شب از غلبه حقیقت است را هر چه  
استظار است **شعر** که ندارم از مشک خیزم **ه** اینجایی هبه که اندک م زهر ماه اسپهان <sup>بهرش</sup> نسبت  
آمد خود ماه و ربه پس مالیت پیش خاک بود که چون استظار ما فخران را از سنان سینه است کورتا  
باین چنین گفت و کوی شیرین تر نماید اگر فشاری بجز این گفت و کوی تره قنان الله و انیا که استظار  
به نسبت جرمه محمد صلی الله علیه و آله از کوی بعضی بخواهد و فو از خانقاده خوابکان و بیان روشن <sup>طریقت</sup>  
ایشان تخفیف خدمت خواجه بها و الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی و در لخصم معلوم شد که طریقه ایشان  
اعتقاد اصول است و جماعت و اطاعت احکام شریعت پسین رسید امیر علی بن طاهر علیه السلام و ام  
عبودیت که عبارت است از و ام به جنانا حقیقت بخارا جبرمت شعور بوجود غیر حق سبحانه که بخارا  
این عزیزان کنند بواسطه آن تواند بود که ظن سواد بدعت ظاهر و باطن ایشان از فر و کوفت است  
و مدح و عصبیت دینه بفرمت ایشان که در باخته لاجرم هدایت و آثار ولایت ایشان از پیشند  
و این نامی بسیار خود را بخوبی و انکار آن انوار و آثار که از مشرفا نامی بفرمت اظهار کنند **شعر**  
همینا **شعر** نقشیندیم عجبی فادسار استند که بزرگ زره پنهان بحرم فاندرا **ه** از او است  
ره حجاب **شعر** حقیقت شان **ه** میبرد و پیوسته خلوت و فکر جلدرا **ه** فاهری که نزدین طایفه <sup>مقصود</sup>

حاشا لله که برام بزبان این کلوا . همه شکران همچنان مسته این سبب است . هر چه از خیر بیاید  
 کیسلی سبب است **شیخ ابی الحسن بیستی رحمه الله تعالی** و وجه خواب و بیداری  
 از خواب او علی فارمدست و این رباعی مشهور است چون که از رسال عین القضاة بعد از سلام  
 میشد آن وقت **رباعی** دیدیم زمان کیندی و این همچنان . و رعیت عار بر کد نشیم آبان .  
 آن نویسیه ز لاف خط بر بردان . زمان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن **شیخ حسن بیگان** **بیست و بیست**  
**رحمة الله تعالی** وی از صاحب شیخ ابی الحسن بیستی است و بیگان که در سمنان است و شیخ  
 مرکز اللبیب علاء الدوله رحمه الله هم در او ایو در اینجا میبوده و از عیبات بر آورده و بیخی لایق  
 بر اینجا و فخر کرده منسوب است **عبد حمید الجبلی رحمه الله تعالی** کتبت و عیال  
 و شیخ از صاحب شیخ ابی الحسن بیستی است و در معلوم ظاهر و باطنی راسته بوده . عین القضاة  
 در یکی از مکتوبات خود میگوید که کسی از بنی طایفه علوم ظاهری دانند خیر امام ابو حامد غزالی و  
 شیخ محمد غزالی این جمله اند و خواه امام محمد صوم بگو بان بران بنی حدیث است چرا که علم اند  
 و از بنی کمان است در سلوک و عین کتابت در حقوق سنه الطالبین نام و در اینجا بیستی بن  
 و دقایق ابی یحیی درج کرده **خواهد عین القضاة بعدانی قلس الله تعالی** کتبت و نام  
 وی ابو الفضل است عبدالله بن محمد البیاضی است و عین القضاة لقب است با شیخ محمد صوم  
 صحیح داشته است و با شیخ امام محمد غزالی تصحیح داشته و نیز فضایل و کمالات صورت و مغزوی  
 از معنیات و وظاهر است جرج عربی و جرج فارسی نقد کشف حقایق و شرح دقایق که وی  
 که کسی کرده و از وی و خوارق عادات چون نصیای امانت بظهور رسیده و میانه و حضرت

جوان زبانی که در بعضی  
 کتفیات زبانی و ظاهر  
 شیخ مشرف و غیره  
 و نود کار صورتی سواد و  
 علامت تجاری و در آن  
 مدحت می نمود سلطان  
 و صورتی با پس از آنکه  
 وزارت سبب است  
 نقد

و ظاهر

شیخ محمد غزالی مکاتبات و مراسلات بسیار است و آنرا حمید رساله عینیه است که شیخ الحارث  
 نوی نوشته که در فصاحت و بلاغت در مدانی و مسلات توان گفت که ویران نظیر نیست  
 عین القضاة در کتاب زبده لطایف میگوید که بعد از آن که از کتبت و کوی علوی بر پی ملول شدم  
 و بطالع معنی تحت استغفار السلام استغفار نمودم و مدت چهار و پال در آن بودم خوب مقصود  
 خود از آن حاصل کردم بدانشم که مقصود خود واصل شدم با خود کفتم **شعر** انزل بجزاله  
 زینت و آداب . و اراج بظن اصبر الاحباب . و نزدیک بود که از طلبی از اسبتم و هیچ  
 حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نایم و مدت یکسال درین بماندم ناگاه سستی و مولای شیخ  
 الامام سلطان طریقه محمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی آمدن که موطن من بود نشرف بود  
 و در رحمت و در بیت روزی بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خودی باقی بگذشت  
 الا یا شاه الله و مرا کون شغلی نیست جز طلب در آن چیز . و اگر جنان عمر نوح با من و درین  
 طلبی با من هیچ نگردد با منم و آن چیز هم عالم را فرود گرفته است چشم بر هیچ چیزی نیفتد  
 که روی و برادران ندیدم و هر نفسی که استغراق من در آن بیفزاید برین مبارک باد و هم وی گفته  
 که درین و جماعت عربی حاضر بودند و در خان مقدم صوفی پس مارتص میگردیدم و بر سعید  
 بسکی میگفت پدرم نگریست خواه احمد غزالی را فدای الله تعالی و ختم که با ما رفت میگرد و بسیار آن  
 چنین و چنین بود و نشان میداد **ابو سعید** گفت مکرم آرزوست من کفتم میر در حال پیش  
 شده و بره مقفی حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکند مرده را زنده و زنده را زنده و زنده  
 کیست گفت فقیه محمود گفت خداوند اذقیه محمود کفتم خداوند اذقیه محمود را زنده کردن در پیش

میفرود آن در آن  
 در آن که در آن و در آن  
 از صاحب شیخ و در آن  
 مکان که او را از آن در آن  
 نقد

بنده شد و هم در کهنه این عزیز کار که بغیر بنویسند  
 فاع حقیقی خدا بر او آن لغت که گفت فرقی نمیگردد که کون  
 بر حق الا نفس همین مویها راه نمودند و صله علی الله علیه السلام جاری میدان و مگر که این پس  
 بخاری میدان یقیناً و یقیناً و یقیناً حقیقت که مگر خلق را ملاحظه میکند ابیر  
 بدین صفت که از بد مکر و مو علی السلام از بهر این میگفت این حقیقی الا نشک **نظم** هر چه  
 بلغا بر اینست که ما دام می باید کشیدند که مبادا با این از هم نیست بگویم که تو بشوئی خجسته  
 خدا با این بلا و سخت اذیت و لیکن پس نباید اندیشیدند هم آرند نگران باز بلفار  
 نه خبریده مردم در بدین لب و دندان او خوبان جو ماه بدین خوبی نیابت آفریدن  
**شیخ بزرگ همدانی رحمه الله** عین القضاة رحمة الله تعالی در مصنفات خود از روی  
 حکایت کند که میگوید بزرگ جز فاشه و چو چند از قرآن یاد نداشت و آن نیز بشرط بر تواند  
 خواند و قال یقول نداند که چه بود و اگر راست بر سپی حدیث موزون بنیان همدانی نداند  
 کردن و لیکن میدانم که قرآن او اند در دست و من فدای اند که بعضی و بعضی از آن را از راه تقبیر  
 و غیر آن دانستند از راه خدمت او دانستند ام و جای دیگر گفته اند که از خود جمله علی بن ابی طالب  
 که گفت هر که شیخ ابوالقاسم کرکاتی گفتی که ایس چون نام او بود و گفتی خواب خواب کان و شیخ  
 چون این حکایت باینکه قدس سره بگفتیم گفت سر مجبوران به است که خالی خولجان و جای دیگر گفته  
 که بزرگ قدس الله تعالی سر حکایت کرد که مرده بود فرزند خود را گفت هر که زین کار بود که  
 ریش که بود و چه بود گفت که بامداد در خانه برون آید و گوید امروز کجایم بگفت ای پدر

این حدیث در کتب معتبره  
 آمده است و در بعضی کتب  
 دیگر نیز مشاهده میشود  
 و در بعضی کتب دیگر  
 نیز مشاهده میشود

قدس سره  
 در بعضی کتب  
 دیگر نیز  
 مشاهده  
 میشود

بوده ام ریش کار بود ام **شیخ فخر قدس الله تعالی** عین القضاة  
 خود از روی حکایت میکند که میگوید که از فقه شنیدم گفته اند که گفت از خدا ای شیخ  
 و جای دیگر میفرموده اند که از بزرگ قدس سره شنیدم که وقتی گفت در عالم از من پسید کلیم  
 بود پس این سخن بگفت و جای دیگر گفته بران چون کار با شنیدند استند که هر چه  
 مقام رسید با عاقبت چنانکه از فقه بسیار شنیده بوده اند که فلان فلان خا هد بود و فلان  
 فلان **شیخ صیبا الدین ابوالخیر عبدالقادر سمرقندی** در بعضی کتب  
 و با این و کمال توجه آصفان و مؤلفان بسیار در این نسبت و در یک و از راه واسطه با یکی  
 ره می الله عند سره نسبت و با طریقت شیخ احمد قرانی است و در یک باب از ابوالریدین  
 گفته است و بعضی از الفخر افضل بر العقی اذ کان حرداً با الرضا فان **شیخ فخر**  
 علی الله علیه السلام الید العلیا غیر من الید البسط فی لید الید العلیا تنال الفضیلة باخراخ  
 ما فیها الید البسطی یجد للنقصه حصوله انشی فیها فی تفصیل الشاه العطاء دلیل علی  
 فضل الفقیر من صد العنی الاغنیاء و العطاء علی الفقیر کان کن فضل المعصیه علی العاقبة  
 الفضل انوبه در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابوالخیر سمرقندی در بعضی کتب  
 تعالی گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکانی قصابی رسیدیم که میفند  
 بود شیخ بایستاد گفت این کو میفند میگوید که من مرده ام نکشه قصاب میفند و چون  
 با خود آمد صحبت خود شیخ اقرار کرده و نایشید تو در رحمة الله تعالی فرستاده شدی  
 و سنین قریب ماب **شیخ عمار باسرحمة الله تعالی** و در بعضی کتب دیگر

عینی القضاة کرده اند  
 این حدیث در کتب معتبره  
 آمده است و در بعضی کتب  
 دیگر نیز مشاهده میشود  
 و در بعضی کتب دیگر  
 نیز مشاهده میشود



کشف میرفت پس بعد از آن در محله الله تعالی که یکی از میدان شیخ بود بخاطر گذشت  
 که آیا درین است کسی بود که صحبت وی در مسکن اش کند شیخ بنور است بدانت برخواست  
 که بر در خانه رفت و بایستاد تا گاه یکی از تجار رسید و بایستاد و دنبال صحبت با او  
 که شیخ نظر بر وی افتاد در حال گفتگو با او و شیخ میفرمود و روی او بشهر میگردید و دیگر  
 بگوستان رفت و سپهر بر زمین سما لید تا آورده که گجای کی آمد شیخ فریاد بجا میفرمود  
 گوید اگر در آن محله کردندی و دست پیشت است نهادند و آواز گریه و هیاهو میخورد ندی  
 که محبت ایستاد ندی عاشقیت با آن نزدیکی میبرد شیخ فرمود تا براد فریاد کردی بر سر  
 که عمارت پلختند شیخ در تیر تیر یکی از شاگردان شیخ که سینه ای عمارت داشت  
 کتاب شرح السنه میخواند چون با کس رسید روی مخصوص استاده جمع از همه  
 که نشسته بودند شرح بخواند در ویشی در آمد که بر این شناخت اما از شاه و شیخ غیر تمام  
 که شیخ راه یافت چنانکه محال قرائتش نماید پس پدید که این چه کس است که این باب فرج شریف  
 که از محمد و یان و تجویبان خاست سجانه شیخ آنجا فریاد بود با قیاد بخدمت ایستاد آمد آنجا  
 که بر خیزید که بنیارت بابا فرج میرویم ایستاد با صاحب موافقت کرد زدی در خانه  
 که بابا فرج خلیف بود بایستاد آن نام چون آنجا آمد در وقت رفت و لحاظت خواست بابا فرج  
 گفت اگر چنانچه بدگاه خداوند است میروند میفرمودند آمدند کوی بند شیخ گفت  
 که چون از نظر بابا فرج متلاش بودم معنی سخنش را نمیفهمیدم پویشده بودم بیرون آوردم و  
 که بر سینه نهادم استاد و صاحب موافقت کردند بدین بابا فرج در آمد و نشینم

لطفاً حال

لحظاً حال بر بابا متغیر شد و عظمی در صورت او پدید آمد و چون فرصت آفتاب در خشتان  
 و مجامع که پویشیده بود بر وی شکافنده شد چون بعد از ساعتی بحال خود با آمد برخواست  
 و آن جا آمد درین پویشیده گفت ترا وقت دفتر خواندم نیست وقت که سر دفتر جهان شی  
 و حال برین متغیر شد و باطن از هر چه عزیز حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدم  
 و ایستاد گفت از شرح السنه اندکی مانند آید و سپهر روز آنرا بخوان و دیگر تو را فرج با  
 در سپهر دفتر بابا فرج را دیدم که در آمد و گفت وی روز هژده منزل اعلام البقین بگذاشی  
 و امر و با سپهر میروی نزدیک در سر کردم و بر پشت و خلوت مشغول شدم علوم الهی  
 و در ارادت غیبی وی نمودند که گفتیم چنانچه باشد که آن فوت شود آنرا نوشتم و  
 و بابا فرج را دیدم که آمد در آمد و گفت شیطان ترا تشویق میدهد این خطا ترا دیگر میسب  
 و در ولایت و قلم بند لقمه و خاطر از همه باز ببرد اختم امیر اقبال پستیانی در کفایتی که در کجا  
 سر چنان منشی خود را شیخ مرکن الدین علام الدوله قدس سره جمع کرده از شیخ نقل میکند  
 و شیخ آنکه مرید محمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در سبک نامه حاجی  
 و بیست است بایستاد علام آنجا با سبک نامه رفت و از وی سبک نامه نقل کرد و در بارگشتن  
 و رسید راهی الله علیه السلام بخواب دید و آن حضرت در خواست کرد که مرا کنیتی خوش بر سر ام  
 و مفرود که از او بخواج رسیده و او بخواج بنامه فرمود که لا مستند چون از واقعه در آمد  
 و در حق این و بر این روی نموده که از سبک نامه با باید کرد در حال خبر بد کرد و گفت  
 و در طلب بر شدی بسیار گشت و هر کس که بر سید ارادت درست نمیکرد سبک نامه نشنید  
 که در اول اسم و در اول اسم  
 فقط از آن است بود  
 صلی الله علیه و آله  
 نقل

معنی فقط از آن است بود  
 صلی الله علیه و آله  
 نقل

و بر او هیچ کس فروغی آید چون بلك خودستان رسید و روز موبد در آمد و بخاطر شد و بچس  
او را مقام نینداده که بخاطر نزل کند عالج کشت از کسی که در بن شهر شجاع سبلاقی باشد که مردم  
عزیز بر خود را جانی دید تا من بخار و نه چند بیایم آنسرا گفت بخار خفاقی است و شیخ اگر  
بخار روی نزل خدمت کنند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل فرعی شیخ نجم الدین بخار رفت آنرا بجا  
دادند و در همه مقاصد در ویشان و بخار بکشد و بخاری وی در آن کشید و میگفت  
باین همه از بخار می چندان ریخ من فرسید که از او سماع ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم  
و فوت نقر مکان کردن ندا شتم شیخ سماع میکردند شیخ اسماعیل آنری بیام بیابان میان آمد  
و گفت بخاری که بر خیزی گفتم بی دست من بگرفت و مرا بکشد و میان سماع است و در زمان  
بیک مرا بگوید و بر روی دیوار نگه دارد من گفتم که در حال خوابم افتاد چون بخوابم خود را  
درست دیدم چنانکه هیچ بیماری نبود دیدم مرا از آن حاصل شد روز دیگر بخار دست وی  
رفتم واردت گرفتم و بسبب تو مشغول شدم و مدت بخار بودم چون مرا از آن باطن بخار شد  
و علم او را شتم شیخ در ظاهر بخاطر من آمد که از علم باطن خبر شد و علم ظاهری توان علم  
شیخ زیاد است با من و شیخ را طلب کرد و گفت بر خیز و بفرم که تا بر عمار را بپر میاید بدست  
من دانهتم که شیخ بران بر این خاطر من واقف شده اما هیچ گفتم و بر خیز خدمت شیخ عمار قدس  
فرود کشید الدین بر خیز و خدمت روز جهان که وی این حسنی را بفرستای از سر فرود  
بترتو استم و بمصافحت چون بخار خفاقی وی رفتم شیخ بخار بود و میدان همه در مراد  
بودند هیچ کس برین نزد لغت بخار کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در مراد است

دعوت

و ضویسانه مراد رخا طه که آمد که شیخ نینداده که در بن مقدر از آن آب وضو بخار نینداده  
شیخ باشد و ضو تمام ساخت و دست بر روی من رسید در من چیزی نینداده شد شیخ عفا  
در آمد من نزد آمد و شیخ نسکر وضو مشغول شدن بر بالای ایستاده بودم منتظر آنکه شیخ با آمد  
سلام کنم همچنان بر بالای ایستاده بودم از خود غایب شدم دیدم که قیامت قائم شده است و  
ظاهر گشته و مرد ما را میکشد و با کشتی اندازد و برین راه گذرانش بسته است و شغلی بر بران  
بسته نشسته است و هر که میگوید که من معلق وی دارم او را میکشند و دیگر آنرا در آتش  
ی از آنند تا که مرا میکشند و بکشیدند چون بخار رسیدم گفتم من معلق بوی دارم مراد حاکم دند  
من بر شوه بالا رفتم دیدم که شیخ روز جهان نشسته است پیش او رفتم و در بالای وی افتادم آن  
بخت و قضا میزند چنانکه از قوت آن بروی در افتادم و گفتم پیش ازین اهل بخار با انگار  
چون از غیب باز آمد شیخ سلام نماز داده بود پیش آن رفتم و در بالای افتادم در شهادت  
همچنان سینه قفا و من نزد و همان لفظ بگفت آن بخاری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد  
که باز که بخار خدمت شیخ عمار و چون باز بگشتم مکتوبی شیخ نوشت که هر چند پس در ای میفرست  
که تا در خانه میگردم و باز بنویسیدم از بخار میخدمت شیخ عمار آمدم و مدت بخار بودم چون  
سلوک تمام کرد و بر فرمود که بخار از من روی میگفت بخار در مان بخار ازین طریق و مشاهده  
نیزه رفیامت من کند گفتم برو و بیا که در بخار از من آمدم و از طریق را نشتر کرد ایستاد و میدان  
مردی حج آمدند و با مرشد مشغول شدند چون گفتار نشتر بخار از من رسیدم شیخ اصحاب را بخار  
کرد زیادت بر شصت بودند و سپهتان محمد خوارزم شاه که بخت بود و گفتار نشتر بخار از من رسید

در خواندم است بخوانم آمدند شیخ بعضی اصحاب بچون سعد الدین حمزه و شیخ رضی الدین علی بن  
وعزرا بشارت لطفی داشت و گفت بیخیزید و بیایید خود روید که آسمانی انجیل مشرق را فرود خست که تا  
عجرب سوخت این تخته است عظیم که درین است مثل این واقع نشده است بعضی اصحاب گفتند  
که حضرت دعای کند شاید که این بلا و سبل آن منقطع شود شیخ فرمود که این قضایا است مبرم  
دعا دفع این تواند که بر اصحاب التماس کرده اند اجابتا باین آمله اگر چنانچه حضرت ایشان  
بیزحمت آفت کشند تا در ملازمت ایشان چنانچه بپایان متوجه شوند و در غایت شیخ فرمود که  
انجا اشهره خواهم شد و مراد آن نیست که بر روی مردم بر سر اصحابان شد و خوب گفت بشهر  
در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت فرموا علی سید الله فقال ان فی سبیل الله  
وخرجه خود را در پیشبرد و میان حکوم است و آن حرفه که پیش کشاده بود بعضی خود را از  
همه و طرف بر بستن کرده نیزه بدست گرفته بدرون آمد چون با کفار مقابله شدند  
روایان سنک و از نخلت تا آن غایت که هیچ سنک مانند کفار و بر امیر باران کردن  
یکه نیز بر سینه مبارک وی آمد بر و ن کشید و بندخت و بر این برفت گویند که در وقت  
شهادت بر چم کافر را بگرفته بود بعد از ادای شهادت دو کس نتوانستند که بر او دست  
شیخ خلاص دهند عاقبت بر چم و بر بریدند و بعضی گفته اند مولانا جلالت الدین روی  
در غزایان خود اشارت باین قصه و آنست بخواند حضرت شیخ کرده که لطف گفته است **رباعی**  
سا از آن خشنه ایم که بساغر <sup>کرمند</sup> **باید** نه از آن مغلبگان که بر لایع کردند **بکی** دست  
ی شریک شهادت نوشند **بکی** دست دیگر بر چم کافر کردند **و** کاشت شهادت **قلین**

سید خیر متکل  
و معتدل بنام شیخ  
توجه ناقصه کلام  
در راه خدای شد  
عفت

و بعضی گفته اند مولانا جلالت الدین روی

شماره

و فی شعور بسنه ثمان عشرین و ستایه حضرت شیخ را بر بدان بسیار بوده و شیخ محمد <sup>الدین</sup>  
بنیادی **و شیخ سعد الدین حمزه و بابا کاخچندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین**  
**باخدی و شیخ عم الدین رادی و شیخ جمال الدین کبلی و بعضی گفته اند مولانا هبء الدین**  
**ولد و الامولانا جلالت الدین روی نیز ایشان بوده اند و سر الله العالی ارواحهم**  
**محمد الدین بغدادی رحمة الله تعالی** گفت وی ابو سعید است نام وی عبد الدین شرف  
بن المومنین ابو الفتح البغدادی رحمة الله تعالی وی با صبر از عبادت بخارزم شاه  
از خلیفه بغداد التماس طبعی کرد بدین و بر او استاد و بعضی گفته اند که از بغداد که کجا از  
خواندم است وی انقر بان سلطان بود و شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده که آنکه  
میگویند که امر بوده که بجهت رسیدن اخلاق واقع مرده تمام بود اما صوت لطیف  
داشته و بر شیخ او رغبت متوضا مشغول ساخت و الله وی بنشیند و آن طبعیه بود  
و شیخ نیز طبعیت بود و الله وی که پیش شیخ فرستاد که فن زنده محمد الدین مره ناکرت  
و این کار پس محاسب اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک نفرستند تا خدمت متوجه کنند  
و بر لخدمت دیگر مشغول کنند شیخ فرمود که آنرا بگویند که این سخن از تو عجب است  
که علم طبعی دانی اگر برتر از طبع صفا رخت دهد من داد و بعلام ترک و بهم سپرد و سخت  
سایه شیخ رکن الدین عم الدوله گفته است که روزی یکی از بزرگان سلطان پارسید  
که مرده و حساب بود و کار کرده بود با من گفت که چونست که تو با این خاندان ارادت  
آوردی و بیستوک جز به متابعت با این بد کردی گفت من این میندادم آتایک توبت و صفا

در اشای آن دینم که قبله کوشاد و آزان سوی فضای بید اشند و آیمان و سپاره شریف  
میلون و پرسیه که این جیت گفت نور سلطان با این است پیاغنی دیگره بدم تمام <sup>نور</sup>  
گفتم این جیت یکی گفت این نور محمد الدین بعد ادیت آن در ویش <sup>نور</sup> شیخ بعد از آن گفت  
این سخن در بیان میگویم که در مراتب ایشان بیان میکنم با آنچه <sup>نور</sup> شیخ محمد الدین را  
سلطان باید بد اما هر کس با شیخ از جمله کوه <sup>نور</sup> بشرف حویلی آن نور آن مشرب کرده  
مشایه آن طریق شدنی تمام است اشیات قدم آن در آن طریق شیخ آن در اعلی مراتب  
بر آن جوی کند و اگر در <sup>نور</sup> در قیامت پیدا شود و نشان علوم مرتب درین عالم حین  
بشایه <sup>نور</sup> حقیقی صلوات الله علیه پس بیت هر کس که مستاجر شد تبه و علی تر و ذی  
شیخ محمد الدین با جوی از درویشان نشسته و در تاملند بروی غالب شد گفت بجز <sup>نور</sup>  
و بدم بر کس نارد ریاست شیخ ما شیخ محمد الدین مرغی بود بالی تربیت پس ما فرود آورد تا  
از پهنه بر او آمدیم ما چون بجز بجز بودیم در دربار فتم و شیخ در کنار ما انداخته شیخ الدین  
بنور فراست آنرا دانست بر زبان ایشان گفت که در دربار ما شیخ محمد الدین نتر استند  
بتر سید شیخ سجد الدین حوی <sup>نور</sup> و تفریح بسیار کرده روزی که حضرت شیخ از وقت خوش با  
ماجر کنی که حضرت آیم و غله بخاییم و قوی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سجد الدین شیخ  
محمد الدین را خبر کرد شیخ محمد الدین با بی بر چند بیاید و ملتی پرانش کرد بر سر نهاد و بجای  
گفتن با این شیخ فرمود که چون بطریق درویشان <sup>نور</sup> عند سخن بر ایشان سخن آید و این و این  
سبب است بری اما سرت بود و در دربار میری و مایه در راه فرود شویم و سرای پروردگار ملک

نور

خوارزم در سر فرود شود و عالم خراب کرده شیخ محمد الدین در قدم ایشان افتاد و باید که شیخ  
سخنی شیخ بطور آمد شیخ محمد الدین در خواهرم و عظم می گفت و مادر سلطان خود  
عور بود بغایت جمیده و عظم شیخ محمد الدین آمد و کاهی بزبانت وی معرفت مدعیان  
فریب حبسند تا شیخ که سلطان <sup>نور</sup> شیخ فرموده بود که مادر تو مذهب امام حقیقه  
رحمة الله تعالی نگاه شیخ محمد الدین در آمده است سلطان بسیار بجز شد فرمود که شیخ  
را در حد <sup>نور</sup> از آن خشنود خبر شیخ محمد الدین منبر گشت و گفت انا لله و انا الیه الرجوع  
فرزندم محمد الدین در آید از خشنود به پس سیر سجده نهاد و در همان نیک در سجده بود پس  
بسران سجده بر آورد و گفت این حضرت عزت در خواستم تلفونهای فرزندم ملک از سلطان  
بازستانه لطایف فرمود سلطان را از آن خبر اند بغایت بیخیمان شد بیاید بجز شیخ آمد  
و ملتی بر سر سپاورد شمشیر و کهن بر سر آن نهاد در در سیر بجهت کرد در نصف نعال ایستاد و  
اگر ویت می باید اینک نزد اگر قصاص می کنید اینک شمشیر و کهن شیخ در جواب فرمود که گمان  
ذکر <sup>نور</sup> فی الکتاب مستطورا ویت آن خرد ملک است و سر فرود و بر سر شیخ بود و مادر رسید  
شما شوم سلطان خود فرمودید باز گشت و منقریب یکم خون خراج کرد و رفت لخم رفت روز  
قوی در مجلس شیخ محمد الدین این <sup>نور</sup> و لخواه <sup>نور</sup> خوش بافته اند در از جامه عشق  
که یک خط سبز بر کسار بودی <sup>نور</sup> شیخ عباس خود را بگرفت تیغ دست بر کوه نهاد و گفت  
<sup>نور</sup> گریک خط سبز بر کسار بودی <sup>نور</sup> و همانا کباب اشارت بشعاد خود کرده باش  
و صد اذان این رای ملک <sup>نور</sup> در میز محیط غوطه خیم خوردن باغچه



این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

و کلام بکن صفت فاسیون مذکر جمع المضافان و توفی همان در علم ظاهر و باطنی بکن  
 است معنیان بسیار دارد چون کتاب محبوب و شیخ الارواح و غیر آن در معنیان و در سخنان  
 و کلام مشکو و ارفق و اشکال و بر که نظر عقول و فکر انکشاف آن عاجز است بسیار است و بر آن  
 دیده بعیرت بن کشف صفت نشود او را که آن معتقد است و گفته است بنی فی الله سبحانه و تعالی  
 اصح کلامک بجز القبول و الاعتقاد فی ذکر و تفریق فقد اندر بحث فیه نقطه الغم و المعفر  
 و ان البین علیه فی الحال فقد ثبت له النبیه و ظهور من اطواره شیخ صدر الدین قوی فی قدس سره  
 سه بر سیده است بگوید که از وی مرشدیم که میگفت مواضع صفات و در میثاق الکت  
 و برین کلمه حضرت آنرا با شیخ خود شیخ علی الدین قدس سره باز گفتیم گفت کتابت را میگوید  
 و اگر جزو این ازان مشرف شیخ مؤید الدین الجبلدی در شرح فضیلت حکم میگوید که شیخ صله  
 در مجلس سماع با شیخ سید الدین حاضر بود بعد الدین در اشای سماع روی بصفه که در آن  
 بود و با تمام مهربانی خواست و بعد از آن چشم خود او از داد که این صله الدین چون شیخ صله  
 بنشاند چشم بر روی کشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن صفا حاضر بود تمام  
 که حضرت بمشاهده جمال حضرت شرف شده آ او جزوی فیکشایم و می گفتند که وقتی  
 ما عرض کردیم پس آمدند و از قال شیخ گفت سیزده روز چنان بود که آنکه که بقالید و قال  
 سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و چون روح بقالید و قال بیرون  
 خیزند است که چند روز افتاده آ دیگر آن حاضر بودند گفتند سیزده روز است که قابل  
 افتاده آ و انا شعار و بیت که در کت بچوب روح کرده آ این رباعی عربی

باز آن

این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

یا راحت بخجتی و نور البصر **○** است یقظ قلبی بک وقت السجده **○** فی الحزبک دانست  
 فی نظری **○** یا حبیب صغیری خاطر فی یزری **○** این رباعیات فارسی ازان **○** کافز شوی  
 زلف نکارم بچی **○** مومن شوی از علم فرایم بچی **○** در کفر میا وین و در ایمان منکن  
 تا عزت یار و افتخارم بچی **○** فی تعلم نیست مراد کاری **○** بی روی تو خوش نیایم کلاری  
 در باغ رضای چون تو نیایری **○** سید افغان روی تو دیدم **○** بی تو نیست با بدم در رضوان **○**  
 ز کوش و نجیب و بجز حیوان **○** با قهری تو در خست و در رضوان **○** با طهارت تو در رخ و روح و بحال **○**  
 این شعر ازان قبلاست **○** است قلبی و انت فی حبیب **○** و بسقم القلوب انت طیب **○**  
 لیس فی قلبی من عجبک هلا **○** غیر ذرک حاله بسطیب **○** انت شفیق و صحتی و شفای **○**  
 و اذ اما نلت فی مطلق **○** عن نوادی و عینی لا تعیب **○** لک سر و کجی و صغیری **○**  
 ساجد شاهد و مای عیب **○** عرو و شبست و سپه یاد بود آ و در روز عید می سزد خب  
 وست مایه از دنیا برفت و غیر وی در جاباد آرحمة الله تعالی  
**شیخ ابو سفا الدین باخنده رحمه الله تعالی** **○** وی از خلفای شیخ نجم الدین است  
 بعد از تحصیل علوم و کسب خدمت شیخ آمد و تربیت یافت در ارباب و بر بخلوت میباشاند و در  
 دهیوم بد خلوة و آمد و انگشت مبارک بدر خلوت وی نزد او از داد که این سفا الدین **○**  
 منم عاشق مرا غم سباز کار است **○** تو معشوقی ترا با غم چکار است **○** میخیزه بدوی آنکاه **○**  
 دست و بر آن گرفت و از خلوت بهرین آورد و بر طرف بخارا روانه کرد ایند **○** وی بر شیخ  
 نجم الدین از خلفای کبریا آمده بود شیخ ذقان با کجی گفته است که ما امت کثرت مشروعه اشتغلا

این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

این کتاب در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است  
 در بیان و تفسیر  
 لسان فی سبک است

خواهم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید و غیرت و آسوا کما پسر بید چون حضرت شیخ ابراهیم  
 شیخ سیف الدین آن شب ابروی برز کبر آید که در خلوت شیخ خود وقت هیچ شمشیر بیرون آمدن را  
 دید گفتند ما گفته بودیم که اشب لذت و حضور خود مشغول باشی و چه چیزی در این زمان  
 هیچ انداختی شما فرمودید که هر یک لذت و حضور خود مشغول باشم مرا هیچ لذت و رای آن  
 نیست که بر استراحت حضرت شیخ خدمت بانیم شیخ فرمود که شبارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو  
 نبودند و روی کی از سبب این زیارت شیخ سیف الدین آمد و وقت بازگشتن از شیخ گفت  
 که پس من بدو شیخ کرده ام العباس میسر ایم که شیخ قدم بر خیزد فرماید تا بستی خود سپوار گم  
 شیخ انباری و بر آمد و داشت بدرخا شاه آمد باو شاه مرکابش بگرفت تا سوار شد اسب  
 سگشی کرد و عدنان در دیو قریب بدخاه قدم در رکاب شیخ بدو و بد شیخ با باد شاه گفت که  
 در هر کشتی اسب این بود که شوی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد  
 که باد شاهان در رکاب تو بدی انون ابن مصدق سخن شیخ شد و من حکمات قدسیه بده  
 البر با عیاش **مباحی** هر شب بمناد با سبان گویت **•** میگردد که آستان گویت **•**  
 باشد که بر آمدن ختم روزه جباب **•** نام زجریده سگان گویت **•** هر چند کنی ز عشق بجان شوم **•**  
 با عاقبت آشنایان شوم **•** ناکاه بری رخ من بگردد **•** بر کرده ام از آن حدیث دیوان شوم  
 روزی بخباره درویشی شد گفتند شیخ لقبین فرماید پیش روی میت آمد و این را بی  
 فرمود **بذاتی** که من کنه دوی زمین بودیم **•** لطف تو ایستد آکرید دستم **•** کفتی  
 که بر تو عجز دستت کبرم **•** عاجز تر از آن بجایه که کنون هستیم **•** لوفی قدس بهره **•** فی سینه زمان

تجلی

و خسرین وست مایه و فزوی در بخارات **عین الزمان بحال الدین کلبه جهته الله**  
**تعالی تعاسته** و عی الخلفای شیخ نجم الدین است بسیار در استمعد و فاضل بود است  
 در او ای که عزیمت محبت شیخ کرد بکشت خانه خود درآمد و از لطایف علوم عقلی و فقهی  
 انتخاب کرد که در سفر موافقت و با بن خوارزم رسید شیخ در خواب دید که با او می گفت کلبیک  
 بنشینه بنده از دنیا بگذرد ارشد اندیشه که بنشینه چیست چون مترازه بنیای نادارم و اندیشه هیچ انبار  
 ندارم ده و چه چیزه همین خواب دیدم و شب بوم نیز از شیخ پرسیدم که شیخ بنشینه چیست گفت آن چیزیست  
 که حج کرده چون بد از رشد آن را در حق چون انداخت خوب حضرت شیخ رسید گفت اگر آن چیزیست  
 فانی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس ویران خرقه بی شمانند و در این بین مشتازند و بعد از اقامت  
 اربعین عین الزمان لقب شاه شیخ جمال الدین قدسین میبود **•** یکی از پیادان قزوی عزیمت  
 شیراز شد از شیخ التماس سپاه رس بیاد شاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پاره  
 کاغذ طلبید و بر آن نوشت که عیسی در از زین لوی دا چون آن سید بشیر از رسید و قصه **•** کان  
 بادشاه کرد گفتند که روی درد شک دارد و در حمام است بد حمام رفت دید که پادشاه در حمام  
 نشسته و از درد شک فتوش عظیم دارد پیش رفت و سلام کرد گفت آن کجای ای گفت از  
 من و این از روی لحوال شیخ پرسید که کاغذ را بکشاد دید که در روی بنویشته اند که عیسی دراز  
 باد گفت بفرمات و کرامت علاج ما بنشینه فرمود تا آنرا حاضر کرد و ندج خود فی الحال  
 شفا یافت و آن سید در رعایت بسیار کرد **باب کما الحندی رحمه الله تعالی**  
 چون خلعت بابا کما الحیدر در خدمت شیخ نجم الدین مرتبه تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ

بود داد و گفت در دیار تنگستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیت که در لحد مولانا سیکند  
 و خرقه مال به و سپان و تربیت از وی در پی میاد خوب با او کمالی چند رسید در هیچ کورگان  
 بازی میکرده اند و لحد مولانا چون حسن زکریا بود در میان ایشان بود اما بازی بیکدیگر و جاره  
 ایشان از نگاه میداشت خوب با او کمال براد به برخواست و استغبال و عکود و سلام گفت  
 و بعد از آن گفت چند ما جانم دیگر آن نگاه در پی و شما جانم ما نگاه دارید خدمت با او با  
 در کسار کوفت و بخاند مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند سجد و بست که شاید که خدمت نشاء  
 نتواند کرد برادر خود که نروی داشتند مولانا بغایت برتر است و عودت با او گفت و بی نیز  
 با نصیب کرده اما ما بجای از شیخ خدمت و واسطه ایم لحد مولانا در آنک فرصت نرسیدیم  
 یافتند و بر تبه کمال رسیدیم و یکی از آن جمله شیخ لجهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود  
 داشتند مولانا لاجرم نام داشته حواله بوی کرده بوده آ و همانا که خدمت مولانا لاجرم ابو  
 انقار و غیر از شیخ انشیاب با او الفی است چنانکه در میان سپید خود گفته است شعر  
 رسید فیض علی از لحد مختار • پس از علی حسین آمد خزینه اسپر • حبیب طایب و معروف و پس  
 جنید • دو بوی است دیگر مغربی بر اخبار • عشق این همه با القابیم و پس از پنج • امام  
 احمد و پس شهر و هدی و عمار • پس از کابری که شیخ نجم الدین • که بود قد و لخیار و  
 پرور و پیرا • کمال و احمد و آنکه بجاء ملت و دین • دیگر محمد و پس بو العتوق و کبار • خدمت  
 خواهر او الوفا را از شراب صافی ارباب فرجیده لحد و ذوق و مولی چند شرب تمام بوده  
 چنانکه از بسبب و اشعار ایشان بخصیص رباعیا ابرعنی ظاهرا و ایشان این دعوی

بها

رباعی چند آورده بنویسد **هذه رباعیا** این آنکه قوی حیات جانم در وصف تو کز غنچه جبرم  
 بیتا و حین من قوی بیتم • دانا و عقل من قوی میلانم • من از تو جدا بنویسم تا بوم  
 اینست دلیل طالع میبومدم • در ذات تو نایدیم از ملامدم • در تو در تو ظاهرم اگر موجودم  
 خوب بعضی ظهورات خواند مال • پس مگر مال نشود چیزی حاصل • در هر دو وجهی که چیزی بیاید  
 با زعیمت لطف این عقال • او هست همان آشکارا حیان • بی عیب بود شهود اهل عرفان  
 بد اوست در آشکارا لطفان • که اهل حق غیر یکی هیچ مدان • بکس و لذت آن یکی کس در ان  
 یکی که باشد آن یکی را شافی • خود را ز خود حق اگر بر تافی • دانستن نه از دلای برهان  
 بد کردیم و اعتماد بر بدتر گناه • خوب حیت درین عهد و عقیقه • دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل  
 لا حول و لا قوة الا بالله • وفان خواجه ابو الوفا در شهر بسنه خیر و نین و تمام مانده بوده  
**رحمة الله تعالى شيخنا الدين الزمزمي المعروف بذي رحمه الله** و غیر از صاحب  
 شیخ نجم الدین کبری که تربیت وی در حواله شیخ محمد الدین کرده آ صاحب مصاد العباد و تقصیر  
 بحال لقا قیاس ویران کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت تمام بوده آ در واقع چه کمال  
 از خواندم بیرون آمده بر بوم رفت و ویران شیخ صدر الدین و مولانا جلال الدین در حایف و ملاقات افتاد گویند  
 که وقتی که در یک مجلس بودند نماز شام قایم شده از وی التماس ایامت کردند در وقت  
 سوره قل یا ایها الکافرین خواند چون نماز تمام کرد مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین  
 توجه طبیعت گفت که ظاهر یکبار بر کلهی شما خواند و یکبار برای ما • و وفان وی در بسنه اربع  
 و خمسین و ست مایه بوده آ در شویز به بغداد بیرون مقبره شیخ پیری بسطلی و شیخ جنید فری

ملاقات افتاد گویند

و در سبقتند که قهر ویت و الله تعالی اعلم از عقول است و است این برای **رباعی** شمع از جنم  
 چون من داغ جدایی دارد **۴** با کبریه و سپهر آشنای دارد **۴** بر دشته شمع بر کبر دشته من  
 کان ریشه بری بر و شفا فی **شیخ رضی الدین علی لای غزوی رحمه الله تعالی است**  
 و هو علی بن محمد بن عبد الجلیل الالاء غزوی و این شیخ پوسه عید که بده شیخ علی الاست برده حکیم  
 سنای است بفرم حج خراسان آمده بخت ابو یعقوب یوسف رسیده در آن وقت در شیخ عم الدین کبری  
 پهلوان میرفت در طلب حدیث در یک فرسخی دهی که شیخ علی لای لای بود فرود آمده اتفاق همان شب  
 شیخ علی لای در واقع دید که نزد بان خاده بود تا آسمان و شخصی بر سر بند بان ایستاد بود و مردی  
 یک یک پنهانی آمدند و آن دست ایشان میگرفت و میبرد تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاد  
 دست ایشان بپست او میداد و ایشان را در آسمان میبرد شیخ علی لای نیز برفت و آنرا بر سر بان بالا برد  
 و دستش بر دست او انداخت و این آسمان در برده چون آن واقع را پیش ببرد گفت بدهش گفت آن  
 شخصی را حبیبی میشناسی گفت میشناسم و نام آن میدادم طلب آن میباید که که کلید تو بدمت  
 اوست پس شیخ علی لای را طلب و سپاس فرموده و چندین سال کرد عالم سفر کرد و از وی نام ایشان  
 نییافت تا آن زمان شیخ عم الدین بخود آمد و این طریق منتظر گردانید در آن وقت شیخ علی لای  
 در ترکستان بود در خانقاه شیخ محمد یسوی روزی شخصی انفرادی آمد و شیخ علی لای را در حق  
 بود میبشند که شیخ الحدیث از آن سپهر رسید که در خوارزم بود در ویشی هبت و مردمان بچه مشغولند  
 آن شخص گفت این زمان جوانی آمده و باره بهاد مشغول شده و خلقی برود و حج شده بر رسید  
 که چنانم دارد گفت عم الدین کبری شیخ علی لای چون این سخن بشنید از غفلت هبت و میبشند

در هبت شیخ الحدیث رسید که چه بود گفت سفر میکنم فرمود که هر کجا نمازستان بگذرد هبت سوا تم بخند  
 شیخ عم الدین آمد و بسبب استغول شد بعد از آن چند کاوش شیخ محمد الدین آمد و مرد شد و شیخ  
 بحر الدین میبشند که سبب آن است که بگوید که در آن جوانی بطلب استغول بود و ایشان آن وقت  
 هنوز بسبب استغول نشد و در آن تحصیل میکردند شیخ علی لای بجهت بسیار از شیخ رسیده بود و گویند  
 که از صد بپست و چهار کمان کمال حرفه و شبیه بود بعد از وفات وی صد و سیزده حرفه باقی  
 و بقیه هند و پستان کرده بود و صحبت او از ارضای منزه حق الله عزه در بافته و امانت رسول  
 صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بفرموده و گفته است  
 یعنی شیخ رضی الدین علی لای صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رکن ابن نصر رضی الله  
 تعالی عنه فاعطاه عنده مشاط من الشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن  
 در حرفه بچید و آن حرفه را در کاغذی و بخط مبارک خود بران نوشته اند مشاط من اشاط رسول  
 صلی الله علیه و سلم و وصل علی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و هذا لطفه و  
 ضلته ابا الرضا رکن لاهذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بخط خود چنین  
 نوشته که چنین گویند که امانت برای شیخ رضی الدین علی لای بوده از رسول صلی الله علیه و سلم و هذا  
 الرضا عبیه من النفا من القاسیه منقوله من خطه بیه **رباعی** هر جان جهان در گرفتار تو است  
 هر دل **۴** خوار جهان خردار تو است **۴** ان طلبت نه خوابی ایله قرار **۴** هر کس که در درازی دیدار تو است  
**سید جمال الدین محمد جعفران رحمه الله تعالی** وی از صاحب شیخ رضی الدین علی لای است شیخ  
 رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ الحدیث عیدم ذکر بوده و مرتبه عالی دارد من در مرتبه

شیخ الحدیث رسید که چه بود گفت سفر میکنم فرمود که هر کجا نمازستان بگذرد هبت سوا تم بخند  
 شیخ عم الدین آمد و بسبب استغول شد بعد از آن چند کاوش شیخ محمد الدین آمد و مرد شد و شیخ  
 بحر الدین میبشند که سبب آن است که بگوید که در آن جوانی بطلب استغول بود و ایشان آن وقت  
 هنوز بسبب استغول نشد و در آن تحصیل میکردند شیخ علی لای بجهت بسیار از شیخ رسیده بود و گویند  
 که از صد بپست و چهار کمان کمال حرفه و شبیه بود بعد از وفات وی صد و سیزده حرفه باقی  
 و بقیه هند و پستان کرده بود و صحبت او از ارضای منزه حق الله عزه در بافته و امانت رسول  
 صلی الله علیه و سلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بفرموده و گفته است  
 یعنی شیخ رضی الدین علی لای صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رکن ابن نصر رضی الله  
 تعالی عنه فاعطاه عنده مشاط من الشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن  
 در حرفه بچید و آن حرفه را در کاغذی و بخط مبارک خود بران نوشته اند مشاط من اشاط رسول  
 صلی الله علیه و سلم و وصل علی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و هذا لطفه و  
 ضلته ابا الرضا رکن لاهذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره بخط خود چنین  
 نوشته که چنین گویند که امانت برای شیخ رضی الدین علی لای بوده از رسول صلی الله علیه و سلم و هذا  
 الرضا عبیه من النفا من القاسیه منقوله من خطه بیه **رباعی** هر جان جهان در گرفتار تو است  
 هر دل **۴** خوار جهان خردار تو است **۴** ان طلبت نه خوابی ایله قرار **۴** هر کس که در درازی دیدار تو است  
**سید جمال الدین محمد جعفران رحمه الله تعالی** وی از صاحب شیخ رضی الدین علی لای است شیخ  
 رکن الدین علاء الدوله گفته است که شیخ الحدیث عیدم ذکر بوده و مرتبه عالی دارد من در مرتبه

سلوک او را مناسب با فتم باشی ابو الحسن خرقانی و از آن شیخ زحرفی الدین علی الا را با اید سلطان بایزید  
 قدس الله عالمی را و حکیم شیخ زحرفی الدین علی الا گفته است هر که با خاموشی بخرد مادرباره لایحه از چند  
 و شبی مافتند از روی بیابند روزی شیخ سعد الدین حوفا بخیزد ازین رسید کسی بن ستاد و شیخ محمد  
 را طلب کرد شیخ الحوفا ترنیت عزت کرده بود و میامد باز کس فرستاد که میاید که مرار شارقا رسید به آیت  
 که چون از جهت قوشی علی المرتضی بنده است من تر بنویم شیخ الحوفا جواب نامه فرستاد که من خدای تعالی را با جان  
 نام خلی هم پرستیدن شیخ زکریا الدین علی الا که گفته است که این سخن را بسیار خوش آمدند و شیخ  
 الحوفا که از میدان دید که مرافقه کرده بود کفش هر دو نکرده و چند گفتن حکم در برابر کردن آن بزد مرید گفت  
 مرافقه کرده شیخ چرا بخش میبخاید فرمود که مرافقه کردی را و او بد که بگفتند طعام غنیمت بهر خوبی اولیای  
 بشوند در خاطرش نیاید که کسی برای من طعام آورد **و در سیر شهر ربيع الاخر سنه تسع و ستین**  
**و ست مایه اندینا بر فتم شیخ زکریا الدین عمید الرحمن کسوف رحمة الله تعالی** و هات  
 له شیخ الحوفا را دست در تپلیک طایبان و تربیت میدان و کشف دفاع ایشان شایع عظیم دا  
 شته است شیخ زکریا الدین علی الا و الدوله گفته است که بدین من اینم پر سید که درین زمانه اولیا کلام و کلام  
 مانده اند گفته هستند **این عظیمین و شریفین در ششتر و خواجها حاجی در لهر و چند کس از شانی**  
 که بر صراط مستقیم بودند بر شمرند که گفت بنیست که این قله هبشده و ارادست شیخ زکریا الدین عمید  
 آوردی و با یما التفات نکردی گفت که مر مقصود بود که از جانبها بشاد او بیستی آمدی شیخ اسمی که سکون  
 کم و این طریق را بنیاسم در آن وقت در سمرقند استادی بنویدی و غیر آن و مرایان کاری بنویدی

9  
 عجب کسب عین اولاد و عظیم شادند  
 بگویند با روشناختن از نام  
 عفت

ببینم که در کجا که اند که کجا که این کجا که نشان ده شد جلدت آن روز چه اگر کسی با با هنر کی کاره بود  
 کم و این طریق را بنیاسم در آن وقت در سمرقند استادی بنویدی و غیر آن و مرایان کاری بنویدی  
 بگویند که در کجا که اند که کجا که این کجا که نشان ده شد جلدت آن روز چه اگر کسی با با هنر کی کاره بود

اصول اولاد بر موی عظیم  
 چون مندی بن ذکر بیات در میان  
 انبیا عظیمین و الصلوة و الصلوة  
 عصیان نمود و فصله صحبت  
 تکرار از وی پرسیدند از جماع  
 صوفیان گفت که بیایم که بیایم  
 من را اهل آن بیایم که بیایم  
 که بیایم که بیایم که بیایم  
 که بیایم که بیایم که بیایم

و بدکان مذکور روی رود عقل بر وجه خند و شیخ زکریا الدین علی الا گفته است که در آخر الزمان  
 وجود شیخ زکریا الدین عبد الرحمن قدس الله تعالی بودی سلوک بجای کشتی و نشانهای اما چون شیخ  
 این طریق نایبات باقی خواهد داشت بروی خند کرده و هر وقت گفته که روزی در جماعتخانه غائب  
 امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قدم بر میان دو انگشت گرفته و سخن از آن پرسیدم که چه  
 میشود امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر بنایم که من در دینی سمیع راسی صفت بنشینم و این  
 ساعت سیدیم بر غلط بوده این واقعه را بجز شیخ زکریا الدین عبد الرحمن گفته فرمود که عجب میماند  
 در ده شقان بودم و آن وقت در معرفت سخن گفتن مانشه قام بود در غیب بیدم که سخن از آن بگویند  
 که فرمودند که از هر چیزی که هست امام غزالی هیچ چیزیست بآن نرسد که سکوت تمام ناکرد و بجز آن  
 سید از آنکه از غیب با مردم بر زبان خود عقیده یافتیم و خاموشی پیشه کردن و کار خود مشغول  
 شدم و ولادت وی در شوال سنه تسع و نذین و ست مایه بود آ و در بغداد از دنیا رفت  
**اولیای کرام زکریا الدین علی الا و الدوله لعلین محمد البیانی** و در اصل از مملکت سمرقند  
 بعد از پانزده سالگی بخداست سلطان وقت شغل گرفته در یکی از حروف و ب که سلطان را با عید بود  
 و بر اجنبه رسید بعد از آن در شهر و پانزده سیر و نمایان و پنهان در بغداد صحبت شیخ زکریا الدین  
 کسوف رسیدن در آن وقت مرجعت انجام از در سنه تسع و نمایان ست مایه ازان ارشاد  
 یافت بعد از سنه عشرين و سبع مایه در خانقاه سکا کلبه در مدت شانزده ساله و صلح و صلح  
 از عین بر آورده و کتبید که در سایر اوقات صدوسی اربعین در کربلا بوده آ و چون عمر وی  
 هفتاد رسید در شب جمعه بیست و دویم رجب سنه ست و نذین و سبع مایه در ریح خاردهای

صوفیان گفت که بیایم که بیایم  
 من را اهل آن بیایم که بیایم  
 که بیایم که بیایم که بیایم  
 که بیایم که بیایم که بیایم  
 که بیایم که بیایم که بیایم

آباد بخیر حق پیوست و در خطیره زمان عماد الدین عبدالرحمان مد فریاد گشت روزی پادشاه  
چون پیش شیخ آهوه فرستاد و سلام رسانید و نیا رفتی بود که گوشت صید داشت بخیر بد که حلال باشد  
شیخ گوید که درین حالت حکایت امیر فرمود پاد آمد که آن وقت در خراسان بود و من نیز زیارت مشی بلطون  
رفتند و آن کشیدند و بلخاه پسران از عقب من بیامد و گفت بخیر که ما را که در خراسان باشی باقی باشم و  
چند اوج صاحبیت افتاد یک روز آمد و در خراسان آورده و گفت من زده ام بخیر که حلال باشد که گوشت خوردن شایسته  
و حکایت کرد که من بخیر خودم گفتم که گوشت بخورم ایام جعفر صادق رضی الله عنه حرام است و چون یکی  
از بزرگان آن ایام داشت ناخوردن آن هیز است بخت در روز یکبار آمد و آهوه بسیار و در وقت  
این آهوه من زده ام بر تیر که خود ترا شنیده ام و بر این سبب که شنیده بودم از پهلوانان مافوق این چهار تنم بخیر  
بیا رسیده آگفتم ای همان حکایت مولانا جلال الدین در کتبش است که یکی از امرای مغولی که در حوالی هرات  
ماویها دعوتی ارادت میکرد روزی پیش وی آمد و در مغایب بنهاد و گفت این را با من گرفته است  
مولانا شنید و فرمایند مولانا که سخن در مغایب نیست سخن در آنت که با زود و شرمع کلام برده  
خورده آ که امروز آنرا وقت گرفتن این مغایب حاصل آمده آرد آری که لایق شمرات است و تلیز و ش  
چون کلام مظلوم خورده آ که امروز آنرا وقت گرفتن و بدین حاصل آمده است تا در پشت آن گوشتوان  
زود مغایب آن روایا شد القمه هر چند که گفت آن خردم اما در ویشنا آنرا گفتم بخیر بد  
شاید که چون بینناز آورده کاری بر آید برکت نیاز مندی آن در ویشی از شیخ بسوال کرد  
که چون این بدن را بر خاک اوداک نیست و بدن منکسب با روح انز و مغایر شده و در  
ارواح حجاب نیست هم لحتیاج بر خاک رفتن فایده چیست چه در هر مقامی که تو به کنده

بزرگ

بر هر که همان باشد که بر سر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار از هر یک آنکه چون زیارت کسی میرود  
چندان که میرد و قوی آن زیاد میشود و چون بر سر خاک برسد و خیر مشاوه کند خاک او را حق  
آن نیز مشغول آن شود و یکی متوجه کرد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند ارواح حجاب نیست  
چندان آنرا یکسب اما در بدی که هفتاد سیال با آن صحبت داشته باشد و بد آن محسوس آنکه بعد از آن  
الا آباد با و خواهد بود لختا باشد با آن موضع زلف آن تعلق آن بیشتر بود که موضع دیگر بی چنگ است  
کود که یک نوبت در خلوت با چند قدس سره بودم از خلوت وی تمام بزم رسید سبب آنکه چند  
خلوت بود چون بهرون آمد و بر سر خاک آن رفتم لختا آن ذوق نیافتم این معنی بلطعت شیخ قدس سره  
یکفتم فرمود که آن ذوق سبب چند یافتیم گفتم بلطعت در موضع که در عرفیه بدست که چند  
و سبب آن بود و وقتی که ذوق حاصل میشود بدو که چند سیال با او صحبت داشته بود اول بود  
که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که شیخی حس بر سر خاک در قوی تقصیر افتاد باشد  
آخر در حقه که اصل در پی شنیده با آن ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بعد از آن حقه نزدیک تر است  
و فواید بسیار است کسی که لختا قوی کند و رحایت مصطفی صلی الله علیه و سلم فایده باید که بدین  
رود و رحایت مصطفی صلی الله علیه و سلم از ذوق او در رنج راه آن با خبر باشد و چون لختا  
خسوس پسند و روضه پاک آن حضرت را یکی متوجه شود فایده آنرا با فایده این چه نیست و آخر جمله  
این معنی تحقیق با آن فرمود که چند انبیا را با آن آمده اند لختا خلق را یکسان بدین معنی که  
و بیخورد و بقدر حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق  
و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق و بظلم خود و علی حق

و بفنای خود و بقای خود و هم برین قیاس نیز شیخ بر آن است که چشم مریدان با این معانی کشاید  
هر چند مرید در ایشان خود و کمال خود که بشد یا عی کند تا کمال آن ظاهر شود شیخ از وی بیشتر بخشد  
چون شیخ او بی رنج برای آن نکشید تا چشم کمال بر نفس او بد و زود و چشم که کمال حق بد نکشاید آن  
هر چند در کمال خود جسم دیگری میکشاید پس در حقیقت رنج شیخ میگویند که حق خویش میباید که در  
نفس باشد که تا هر چشمی که بجای خود میکشاید بدخلل او را میبندد و اگر نه چنین کند تا آنرا غیر شیخ  
از هر پسوی چیزی بدیدن کمال خود نکشاید و از بدیدن کمال حق که در کرد اند که خاصیت نفسی است  
و هم وی فرموده که مردمان کمالی عقاید و دارند البته میگویند که در ویشی میباید که کمال و محتاج  
باشد نمیدانند که حق تعالی هر چه مرشد محتاج ندانسته است و خلق و جلا باید که بنده کمال خلق  
چرخند محتاج باشند لکن این دنیا را با این همه نعمت بیکه ایشان بیای سبب آید بلکه مقصود از این  
ایشانند تا آخر شیخ عبدالدین بغدادی را و در سن ۱۰۰۰ هجری ابراهیم هر ساله خروج سبزه خاقاناه و دست  
هزار و نه سبزه و ده آن و من حساب بکنم با صد هزار دنیا در ملک و قفا کرده ام بر صورتی که بر این  
ما باشند و هر وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را بجهت آفریدن و بخواهد که حق تعالی  
و ناید میخند بر سید و گوید آنکه از عمارت دنیا که بر او قایلند و در خل میکنند نه وجه ابراهیم قدس  
هرگز ترک عمارت نکنند و گوید آنکه از ترک عمارت دنیا که او استن زمین را معلوم کنه حال میشود هرگز از  
که اسبب الخیر است و هر کس که زمین را در هر سال از آن غنم و ناز حاصل گوید اند و تقصیر و حال  
فصله من حال کند بیای صدس که از خلق خلق و در وقت نقد آن از وی بازخواست خواهد کرد و  
و اگر کسی با حال است که بدینا و عمارت آن بی موده و خوش وقت آن و اگر جنبانیم از کمال

و درین

و زمین کند و ترک و زهد نام خداست تا بعد شیطان چیزی دیگر نیست و همچون کفر آزادی  
بیکانیت آید و یاد و نیت و هم وی فرموده که ممکن نیست کسی که بر تیره ولایت برسد الا که حق  
تعالی برده بر سر وی آن بوشد و آنرا از چشم خلق پنهان دارد و معنی اولیای حق تحت قبایلی است  
و این آفتاب صفت بشریت نه بر وایت از کرباس و عبره و صفات آفت که در روی عیبی ظاهر  
کند یا هر بر آن از در چشم مردم بعبت فرماید و الا یفرم غیر آنست تا بنابر ارادت باطن کسی با  
سوق میکند آن و خدا نشناخند پس آن فردا کسی را شناخته باشد تا آنکس و هم وی فرموده است  
که در دنیا ای که بکار مشغولند میباید که بطاواره میان ایشان راه شناخته و یکپار صلا  
در کار از کار باز دارد و عدوی العبد الی اللیل شریع و لجز بوضع و الوعا و فیض  
و هم وی فرموده که در ویشان میباید که حجب نمایند تا در وقت تقوی برون نیک حاضر بودند  
که حق تعالی در زمین قال البشانی فقر است چون بفقرت خرم اندازد و ممکن نیست که هر که جمعیت  
شاملها می شود و اگر چه فقیر خدای باشد و هم وی فرموده که حکیم بر سندی و جماعتی از نظر کفر  
که بدایت اولیای و نهایت الانبیای و روزی در بنده در حدت شیخ بودند قدس  
فرمود که آن آن جماعت گفته اند که بدایه الاولیای و نهایت الانبیای فی الشریفه و نهایت الاولیای  
و نهایت الانبیای فی الطریقین زیرا که کمال بشیعت در آخر نبی تمام شده که ایوم اکت کفر ذینکم  
و در این شریعت بکمال فرموده که قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه بی نادر شرایع با اینها که  
و در با بنده باشد زیرا که اگر کسی با حق حکام کرد و حکم نازد پس سلوک کند و با حکام که در این  
عمره زمین نازد شریعت التفتان نماید هر جوابات برسد بیکه اگر انکار کند که فرموده و این است

ولایت آن است که هر چند در سبب کند و مراتب آن عالی شود در روح آن آن نوع معراج که حجت  
 نبی باری شود حاصل شود و محال بود که شود پس چون در انبیا و الیبت روح و طهارت می  
 یابد بخت نبی در طریقت خفایت الاولیاء علیه السلام از انشاء کتبه عامه او معصوم اند  
 و اولیاء آن خود را است کتبه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه و آله است انما یغفر الله لکم ففقر  
 و لیس عبدک لانا و نیز بیک این بجا هیچ کتبه بدتر از آن نیست که منزه خود را مقصود بجهنم  
 نداند **الحی می میری قلین الله تعالی بسنه** و شیخ بوده در ملک شام و روم  
 بسیار بر روی حج آمده آنگاه چون مردی منصف بود جمعی از مردان خود را که سینه بود ندایان  
 گفت که شما طاعتی را از من نیز طلب و مرشدی نیافتم که بشنم بسلوک کنم اکنون واقعه  
 دیده ام و در شهادت نیز پیشقدم که در خرابی است مرشد است مگر بر غیر بد تاب و هر و انوار در یوم و در  
 مرشدی روزی چند بسلوک کنیم و از آنچه خلق با ما گمان میرند چیزی حاصل کنیم الفقه بسیار  
 قضایه آمده بود و در حلقه مردان شیخ را که در این عمده الدوله داخل شده و با جمعی از اهل  
 بخت شیخ فرموده که ادرات ایشان بنویس بعد از این خبث و واسطه قی در میان ایشان را بسوز  
 چه نیز بیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و آله هر چند که خرقه بیشتر راه روشن تر و  
 سکون آسبان تر است بخلاف استاد حلیت که لجاج هر چه واسطه است حدیث صحیح است  
 چنانچه که خیر است هر چند واسطه بیشتر همراه روشن بود و مدد ایشان بیشتر بود  
 روزی حکایت منصف علاج در افتاد لحنی غلامی مصری از حال وی استفسار کرد که حضرت  
 شیخ بعد از آنکه در باب سخنان بسیار فرمودند گفتند که در آن وقت که مرا احکام بود زیرا  
 وی

بسیار در این کتاب است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است

الحی می میری قلین الله تعالی بسنه

مرادم چون مراقبه کردم روح و برادر علی بن ابی طالب در مقام عالی سلجوات کردم و کفتم خدا  
 این چه حالت است که فرعون انار بکم الاعلی گفت و حسین منعم را ناخاک گفت و هر دو سوی بخدا می  
 اکنون روح حسین منصوبه را علی بن ابی طالب فرمود تا در جبین در بر جگر کتبت در هر سمت ندا  
 که فرعون خود سبخی را افتاد و هر خود را دید و بار کرد که در منصور بر سر مار را دید و چون که بگوید فراف  
**شیخ الدین محمد بن ادکانی رحمه الله تعالی** و رسید شیخ را که از این علاه الدوله آمدند در  
 عمر و عیاشتا در سید بود و در نشو و سنه قتل و پس بعدین سبب عیاشتا از دنیا رفتند  
 در رسا از اعمال اصفرا بن مدفون کشته و کفتم در فرود رسوا صلی الله علیه و آله علمک بالسن  
 الاعظم ابن بالقرآن **الحی محمد حسن تقی رحمه الله تعالی است** شیخ فرموده است که در این  
 پنجاه و سی و نهم اربعین در غیب دیدم که جمعی مسافران بر سینه در میان ایشان جوانی بود که ختم  
 بر لبان نظری از عیاشتا و آنرا بنحو حالت جوشیدت آدم خادم را کفتم بر نظار که چه بسیار  
 اجازت مده تا بهر دنیا آمدن من که بود قضا را همان ساعت جماعتی ساقران رسیدند کفتم خود از روز  
 چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع لجا که و شنیدم ایشان را بسیار باقیان اولیایم بجهت روز جمعه  
 مسجد رفتند و در میان مسافران آمدند و بسلام کردند و چنانکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم در میان  
 اینل بقا کفتم که فرمودی و بگو خواهند آمد تا باز بگردم و بخلقه امیدم خادم آدمم و گفتند ایشان  
 یکدیگر که چنانچه ایشان ششواست مگر پیش رختی های ایشان بوده و مسجد تا حله در خواست میکنند  
 که شما را ببنده کفتم بیک باشید چون را آمد از او را آزاد بدم و اینست که او است بیامد و بسلام کرده  
 بنشینت و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و کفتم برو و آن جوان که بر پشت بگویی که بسیار  
 و

بسیار در این کتاب است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است

که رو چند لجا باشند و این جماعت با کرمی که یار باقی کار است چون خادم بیرون رفت آنرا  
 دید که باز گشته بود و استاد سحادم آنرا پرسید که حال چیست گفت بیچاره که با خدمت شیخ بگویی  
 که مرا قبول کند و بهم لقا عجت در رویشان مشغول شوند خادم گفت شیخ از بی قیاس این هم فرستاد  
 آنرا آورد و مسافر آن رفتند و آن خدمت مشغول که خدمت که از آرزوی همت از آن ممکن نباشد  
 بگرد بعد از سپاسی که ذکر گفت و خلق چند و حالهای نیکو آن را روی نمود روزی در سفر بودیم و  
 در حقه نشین بود آنجا که قدم نظمین سر حال وی افتاد دیدم که وار دعا بر وی نازل شد  
 و حال پس شگرف سو و کشف سبکست حال بر خواستم و آنجا رفتم که آن بود مغلوب شده بود  
 دست آن حال گشته بآنک بر وی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت میسوا گفتم گفتم ناز  
 عای بگویی بر چه کیف لقا مقام بر عالم بود اما چون دیدم که در کجای این بر پیدا میشود گفتم این  
 چیزی نیست و آنرا لقا کردم یاری در آن مقام چیزی در خود پیدا کرد و مدتی از ماغ آن بفرست تا بعد  
 چند گاه دیگر خواص صمدیت تجلی شد و آن مقام که در آنجا احتیاج بکار زبناک بر میخیزد چون در آن  
 حال خود را بدید غم روی در وی پیدا شد و با خود گفت تا خود در صفت حق است و بر صفت مر احوال  
 و در باطن وی دعوی خدا بر سر نهادن گرفت و ترکان خوردن کرد چند آنکوش میزد و در  
 آن میگردم و شربت و میز درده دانش بر میختم باز به بر بخت و خلق وی فرو چرخت بگذاشتم تا آنکه  
 جو شتی خود بخود صیغ خورد تا شنش بهال برین بر آمد و بخدمت قیام می نمود نزد و یکساعتی  
 هرگز از من بیست نداشت و اگر این بودی در آن و در هر حال که شدی و من مدعا سو بیا  
 تا با اشارت شیخ بارشاد مشغول و چندین طلبیان از دیدم همچنین مردی که خرد است که آنرا

این است که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام  
 در این مقام که در این مقام

بلوت دنیا و نفس خود هیچ می باشد ندیدم و مدتی است که در میان درویشان است  
 و برادر او خادم آدیکه خادم مان که پیش این بود هیچکس از لفظ آن نشنیده باشد که مرچیزی میباشد  
 نه از طعام و نه در انجام هرگز چیزی که بکس فغیر خلق داشته باشد کسی از زبان آن نشنیده و آن  
 برخی ریحا کشیده هرگز کسی از آن لخصه ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده و انظلمه الله  
 مقام فخره نماند تا شنش بهال بعد از آن مکه میرفتم آنرا با خود ببردند و حقه من آن بود که میباید  
 که جماعتی این حال را میسید اشند و در قدرت خدای تعالی شک و بند و این از زبان میداشت  
 تا آنرا بیستند و بی گمان پیدا شدند که چیزی بخورد و آن شبه رفیع کرد بر فتم و آن جماعت را شک  
 بریغاست و چون ندیدیم رسیدیم او را گفتم که راست رسول الله علیه السلام و مرید آن میباید  
 کرد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه بر میخورد و بر کس پیش این در صحبت مانشوایی بود  
 و عی و دست حاضر فیه و فخره در همان آن خادم به تقسیم کردم که در روز و نه بخورد تا یک بعد از آن که  
 گفتم چنانکه در میان بخورد بخورد و آن در طرطراها یافت **ابو البرکات فی الایضالی**  
**دوستی بهشتانی رحمة الله تعالی** و در آنجا که شیخ رکن الدین علاء الدین اولی در آن  
 شیخ فرمودند که مادام که بسالک در آن صورتی او را که میکنند آن بخی صورتی باشد و  
 آن صورت منزه می باید داشت اما آنرا بخی نباید داشت چنانکه موسی علیه السلام  
 از بهخت شنید که ای انسانا الله همه گوید درخت خدا بود که فرستاد و همه گوید این بخی خدا  
 گفت که فرستاد بخی صورتی را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روزی عی و پسین  
 شیخ فرمود ما بسال و فخره عی و پسین بختی خوش آمد و بخت ایشان اعتقاد درویشان

حق تعالی اسپا یکسویت در کسور حیات بخنی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تترید آن از صورت بلفظی  
که حق تعالی بر زبان میراند میگفت حق تعالی خودی خود از وی پرسید که مراد بدی گفتند خداوند  
پس خود که اینها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از هر صفت متناهی  
حق تعالی و شفا و برادرین سخن نشاکفت و این معنی با از وی پسندیده داشت **امیر رسید**  
**عزیز باب الدین محمد المروزی رحمه الله تعالی** جامع ویده آسمان علوم ظاهری و باطنی و بر  
در علوم آل باطن مصنفات مشهور است چون اسرار النقط و شرح اسماء الله و شرح فصوص  
الحکم و شرح قصیده حمزیه فارصیه و غیر آن و وی مرید شیخ شمس الدین محمود بن عبد الله المازنی  
بود اما کتب پیوسته پیش صاحب السیرتین الاوقات یعنی الدین عینی درستی کرد و چون شیخ فخر الدین  
عینی دوستی از دنیا برفت باز رجوع به شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان جیت و حق تعالی  
و گفت فرمان آنت که در اقتصاد بلاد عالم بکوی سه نوبت راجع بسکون از اسپا کرد و صحبت  
هزار چهار صد و علیا در یافت چهار صد و بیست و یک در یکت مجلس در یافت سباص بود و در  
ست و نمایر و سبعایه سر ذریک ولایت کرو سواد حقوت شد و از آنجا جیت لاش نقل کردند  
**شیخ عبد الله عجمستانی قدس الله تعالی اسمه** وی نیز از اصحاب شیخ کریم الدین علاء الله  
و از یکدیگر برای عجمستان تخرید کرده که بده وی فوت شده و مادر وی شخص دیگری را  
شوهر کرده روزی امری از وی واقع شده بود و از آن شخص متوجه گشته و کویزان  
آند دیر بیرون آمد در آن فرج درخت بود بزرگ و در بالای آرد درخت حشمتی آن باریک  
در آمد و در میان درخت و شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاق جمعی از درویشان مؤلفه

نقل شده

ترفد که آمد و در چشمه آب یکس ویرادینه اند و در ایزد رخت فرود آورده اند و همراه خود  
برده که در ایشان بجان سمنان افتاده صحبت شیخ رفته اند و همراه برده چون نظر شیخ بر وی  
افتاده بنور فراست کمال قابلیت و برادرین طریق یافته بعد از آن در ویشان سفر کرده اند  
کسان فرستاده و ویرا باز کرده اند در ویشان اضطراب بسیار کرده اند و حکام و سلطان وقت  
مجموع نموده چون حقایق شیخ بر وجه ظاهر بود هیچ سود نداشت بجز شیخ بر بیت مشغولند  
و بحسن التفات شیخ بمقامات عالییه بر سیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت لوی بوده است  
معلوم است که نسبت کسی بیکر بوده با آن جناب که از رباعیه که در مخاطبه وی گفته اند معلوم میشود  
چون بر تبه تکمیل و ارشاد طالبان رسیده حواله وی ولایت طوس شده است لاجا آمده و بارشاه  
طالبان مشغولند کشته بادشاه وقت از وی اسند عا غوره که با وی در بعضی محاربات که با علا داشته  
همراه باشند و در آنجا بیه مرتبه شهادت یافته و چند مبارک ویرا بطوس نقل کرده است و قریب آنجا است  
**بابا محی و طوسی رحمه الله تعالی** وی از مریدان شیخ عبد الله است و قریب در ویشان از آن  
نشاند و در یک چشمه مخفیانه رکعت که امنت دو در ویشان دارد قوی خواهد رسید و اقطابش که  
کنند و از خلوت بیرون و در خدمت حاضر میبود تا گاه بابا محی و نوره زنجان و فرمید که کسان از خلوت  
بیرون جیت و یک دو در ویشان دیگر که نام ایشان همدان الیاس بود نیز در عقب بابا محی بیرون  
جیت خدمت در عقب ایشان بدو میدهند و الیاس رسید ویرا گرفت و بابا محی بروی  
بکوه و صحرا و الیاس بچین و تربیت و سیاست فطریه کمال خود باز آمد و بابا محی در صحرا  
و مشغوب باند و از وی کرامات و غوارق عادات بسیار ظاهر شده است آنچه مشهور است

حدا نکر اکثر خلق انجیبات یا فریب کشند روزی خدمت مولانا رضی اللہ عنہ علی ما یاتی ان  
ذو مان یا برده بشریف آورده بودند و بنویسند و مرطوبیلا و کنت اسوز و عله حین است  
که خواهه میسبیل و در سبزه شریف محمد خاں رحمة الله تعالی در قریه اسپین قرآن ختم کنی شاید که خدای تعالی  
در حق کند انشاء نمود اما بواسطه آنکه در آن وقت خوابه عبد الرحمن که مولانا را که از جانب او و بعد از آن حضرت حق بود  
ذکره در قریه اسپین بر سر سگی که بر سر تپه شیخ محمد خاں رحمة الله تعالی است بنشیند دستمان بلند میگفت و خدمت  
رضی اللہ عنہ در غایت تشیع بود و من متفکر شدم که سواد امروا قی شود که مردم بیست و بار بار از بلندی چون بهر یک  
اسپین رسیدیم شخصی بیرون آمد و بیرون از خواجه پوسیدم گفت حال من سرسنگ نشسته بود ناگاه که قوی بود  
که خیریه کله او بنیتم از آنجا برخواست و در آن نزدیکی خراشی بود در آنجا در آمد و در مسکن بیعتان شاد چون به  
رسیدیم و در سر دربارت فرود آمدیم و مردم ده جمع شدند خیر رسید که امر علی بیگ که حکم ولایت بود  
بزرگبارت خواجه ایله مردم ده با خدمت مولانا گفتند که خواب سبب شما درین خراس در آمده که اگر از این  
علی بیگ بیاید و خواجه را بنده جای آن داره که بر ما عفت کند طاعت مولانا است و خراس شدند چون خراس را  
فرمود که همانا چنین دارند که خواجه چو با از مولانا داشتید آن مشکل که پنهان شده بود بیرون آمد و یک دیگ  
در کنار کوفتند و خواجه چو در گوش مولانا گفت مولانا در کرب شد و مدتی هم چنان ایستاده بود و شخصی مرا گفت از چو  
برای ستاده و انتظار یکشد مولانا اندام تغییر کردم مولانا فرمود که این علی بیگ مشظی است خواجه بیرون رفت و کبر  
خواجه را در بابت خواجه گفت مشغولت برو که همچنان عزیز دارم علی بیگ روان شد خواجه بفره میزه لعل و ک بگو  
دی مید وید تا فرود از نظر خواجه غایب بعد از آن خواجه و مولانا تا به نارت در آمدند من از بیم آنکه سواد که خواجه بنده  
با مولانا که گفت قرآن یک سنه از بر و ختم میخوانم کرد و من تا فرود که بر پیشانی ام از آن ختم آغاز کردم در نشانی

نادر

نکات و خواجه آغا سخنان میندود مولانا باک بروی زده دیگر تامله بیجا آن سخنان هیچ تکلف چون  
ختم نام شد و از دعا فارغ شدند بیکدیگر و داع کردند و خواجه وقت آن بیت را بجز رفت و رحمت خود  
رفع کرد **مولانا فی الدین** **و من سبانی رحمة الله تعالی** و شخص علم ظاهر کرده است  
میشد در خطه اشده که بعد از تحصیل علم بسببک راه خدای تعالی اشتغلا نماید و قوی در یکی از مبلارین  
میرخانه داشته و لاجا بمطالعه مشغول بود و بیرون از مطالعه کلامها شده ازین اشخین در خاطر بیرون  
آمده داعی بسببک بره لشر قاضی گشته با خود گفته است لخر روزی آنچه در آنم بیرون سپید آمد مرود  
آن روز است دیکه خاں خود نرفته است و همچنان خاں را با کتابها و منابعی دیگر که داشته و شیخ  
شیخ الله رحمة تعالی در آن وقت بفرموده بارشادستین رفته و بسببک مشغول گشته تا وی نزله  
در هیچ قریه و خواجه و از دنیا برفت است در طلب کمال سخن سفلیختیا کرده و در آن وقت  
شیخ محمد بن طوسی که از اولاد امام علی است رحمة الله تعالی شرف نام داشته است و در شهر طوس  
میتوده **عجبت** وی آمده و آنچه آنچه است بیافزده چون از بلغا سفر میکرده فرزندان بی علی و بر  
وی گفته که کی آرند و ایشان بفرمان فریب آورده میباشند اگر ویرای نبی در دروغی نماید با خود گفته است  
که شیخ خراسان آن و شیخ زاده تا این دیگر در بینی خواهد بود اما نصیاطا با برده رفته چون بلخ رسید  
شیخ حافظ حجت معصوم بده دیگر رفته و بلخ میز ولایت را آمدن وی خیر یافته بود با اشحاب گفته که  
مارا محمدان عزیز رسیده هم نامهاخته بایرند بارگشته و جو چشمش بر مولانا افتاده این معصوم  
خواند **معصوم** یار در خانه و ما که در جوان میگردیم و میان ایشان صحبت در گرفته و تا شایع معاصرت  
بوده آن در صحبت ده بوده است و با وها اربعین ها نشسته و مشایخ حجام لادیده و تر بتر یا یافته وید

ولایت جام نیز تشریف آورده و جوار تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام محمد بن قاسم مغال مشیخ را برین  
و شایخ جام را بچکسار نشانج وقت آن قدر خلاص و اعتقاد بوده که نسبت وی میبوده گفته است  
که شیخ الاسلام محمد بن قاسم الله هم که اولاد خود التفات بسیارست تا بغایتی که خواجهمیرزا در حق ظاهر  
پد بر ایشان التفات بسیار داشت بکمال علاء و همة بید و ورع مشهور بوده و در سبک را خدای  
جمله قام داشته بصحبت می آمده بود و نظیر طلب کرده و بر گفته همة رجوع میباید کرد و با اهل  
خود میباید و در چند طراح کرده فایده نداشته بخوا موجب امر و یادگشت و همة رسیدن عزیز  
بجوایز حق پیوسته خاطر میاید که در خرد خیر جام بسیر که تقوی بر الدین مقدر میداشت نزول فرموده بود  
و من بحبان خورد و دم که مایش را نو خود نشانده بود و با کشت مبارک خود نامهای مشهور بود چون عرق  
بر روی صورت میسوزینست و من از بچوانم و و ششم میخورد و بچشم میخورد آن شفقت و لطف در این  
شمخجبت و ارادت این طایفه شد و آن وقت ما زهره و زرشود نمایی دیگر میباید امیدوارم که بچشم  
اینان زیم و در محبت ایشان میرم و در ذمه محبتان ایشان بکنیم بشوم الله تعالی لخصی سیکینا و  
آمین سیکینا و لخصی فی زمرة الساکین بعد از سنه اشرف و من مایه از حسابان زیاده  
حرمین الشریفین ذادما الله تشریفاً و تکرماً کرده و آن مجردت و آنچه از رحمت حق  
پوست فی روی در قرقاً تری که بقیرایام شافعی رضی الله تعالی عنه و آنجا سید محمد الدین مشهور است  
**شاه علی قریح محمد الله تعالی علیه** وی مرید شیخ زکریا الدین علاء الدین و آله  
پد و حاکم فرقه بود و معمر گشته و درخواست از حکومت اینست اعتقاد کند و در آن خیریات فرمودی  
شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید بر خود شیخ علی را بجای آوردی وقت فرستاد تا سنی

مهرنگار در این کتاب  
کتابخانه  
مکتب  
مکتب

نهم

شیام خود بیستاد و دو بر او معذورانه گذردی وی بر فوای سمنان افتاد و بر ابا قطع طری بخاربه  
افتاد چنانچه مومنتعلقان وی گشته شدند و وی نیز خمرها خورد و در میان کشتگان افتاد شیخ  
علاء الدوله را در غایت بختی ند که در بخت موضع جمع کشتگان افتاده اند و در میان ایشان یکی بنده  
مانده است و قابلیت قام دارد و برادر بکش شیخ بان موضع رفت بچکسار بنده نیافت باز آن  
سامو شد تقصیر بسیار کرد در یکی از آن خانی مظلوم ارحمیت نفس کرد و بر او برشته همراه خود بود و  
کرد چنانکه اگر جلال خود باز آمد و جرحهای وی روی بر آورد شیخ و بر او گفت اکنون که بخت فانی  
بجست کفایت هم خود خواج بر پیش باد شاه ری و خواج بر پیش بد خود شوی گفت مرا خطای  
خواهد که از خدمت شیخ نام بخوانم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زیم زخم زده پیش بد رفت و آن  
وی اجازت و بخت شیخ مراجعت نمود و بجز تربت شیخ رسید بایچ رسید **شیخ علی شاه اول**  
**شیخ محمد الله تعالی علیه** معلوم ظاهر وی و باطنی ارمنه و دهه و بیگ و لبطه مرید شاه  
علی فرج است و در آن خیریات غمخج کرد و از راه هموز میخوان رسیده بچار شد و هماغه و با  
بافت و قدر و لطافت صاحب کشف و الهام بوده است که بید که در سفر حج بشهرهای که آنجا خیر یافت  
رسید که مراقبه نسبت به بود تا که صبح زدی از علای جمراه بود بسبب آن بر رسید گفت خراب است  
برین کشف شد نهادیم بعبایت جمیله که خدایند او را بمن بخشید من در داند که چرا نگویی  
که ترا بوی خشم آن نند در همان وقت توفیق قبه یافت **شیخ ابوالدین عمر قیس الدین**  
**نظامیه** و عا خواجه زاده شیخ محمد شاهه و مرید وی و از بعضی کابر اسبقان داریم که  
میگفت معلوم نیست که در سلسله اهل بیت شیخ زکریا الدین علاء الدین هم قدس سره چون اوست

بوده باشد از صغیر بس مجذوب و پندتا و آشا جنبه بروی طالع بود در اوقات ادای صلوٰه  
کسی را پیش از آنکه برکت لحداد رکعات و براننده میگردد که بعد نگاه داشت آن غیبت است وقتی در  
اول بر حال از غایت غلطی که این طایفه را میبشد با حال خود شیخ محمد شاه و از نایب است مقصود سخن  
میگفتند خال و این بسیار خواننده است اگر نالکسی نالد که باری در بفرده ارد  
قویاری از جمعی با این که باری در بفرده ارد و عادت چنین بود که چون در مسجد جامع حاضر  
شد و بلحاکم و خواص ایشان در باب کفایت معصومان سلسله انان سخن گفتی و اکثر خوال بان  
گذشتی عزیز از خیران و سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد جامع این سخن گفته  
میشود چیست گفته بود که اگر خاموش میشدیم و خود را با این گفت و گفت کوی مشغول میدادیم  
مغلوب و مستملک میکردم خواص من الا از گاه گاهی افتد که گوش میشنود و خجیم من  
می بیند روزی در روزی در وقت طلوع آفتاب پیش وی آمده بود و شیخ سر بر زانو مقابله نشسته  
سر برداشته فرموده که هیچ نمیتواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسبی حرفت بخواند  
و تعالی بچاه هزار سال طاعت و عبادت کند ازین سخن چنین معلوم میشود در آن وقت  
زنان را نسبت وی بیسبلی واقع شده بود و بچاه هزار سال نموده و آنرا طرف طاعت کرده  
و عصابم الله بود و خدمت خود وی مولا ناسعدی کاشغری قدس الله تعالی سر خرم  
حکایت میکرد که برادر بیجان مکر مرضی ماری شد هر چند لاجب سبالغم کردند انظار  
نگردد و دیگرند دیدم که جماعتی از اهل طریقیات محفرو می میرفتند چون بدر حفر  
وی رسیدند و میامدند و بگل نشنند من آن قهر را با وی گفتم گفت آری قطب بود

و نظار

وی آن وقت که بدر حفر رسیدند من بای دان کرده بودم دانستند برک نشسته من بای خود کرده اند  
با آنکه کشند و پیشین آمدند و قلعه خوانند خدمت مولانا فرموده که همان وز انرا بجهت بروی  
ظاهر شد بان شد که افطار کنند این فقیر را این است از وی برخاط است که در قوی که بعضی فقیر را  
بودم توجه بر مطول حقیقی ترغیب میکرد یعنی اند **بیت** دلاری که در اولی در آن بند و که چشم  
عالم فرزند **قوی قدس الله تعالی** سره ویم اشک شایع سریع الاول سنه سبع و خمین و ثمان ساید و چون و قل  
کرد فرزند بزرگوار و بسیار اشجاب و هی در قریه جفاره در برهان منزل که روزی بنشیند خجرت و وی اشتغال  
نمودند سلطان وقت استمدعا کرد که قریه وی در نزد یک شهر باشد قبوله کردند و چون سلطان بمبارق  
حاضر شد حیانه و بر مقدار راه برود و ترخه گرفت برود در جانب شمال عمید کاه دفن کردند و عماد  
عالیه فرمود و حال معروف و مشهور است و نیزه و نیزه **موت اشمن الدین محمد اسد**  
**رحم الله تعالی** در علوم ظاهر و باطن و طبع و جدت و شرف تمام داشته میفرمود که در آن  
تحصیل مراد علیه سلوک راه خدای شایسته قوی شد و در آن وقت خدمت شیخ زین الدین خانی رحمة الله  
بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی مجلس وی رسیم با جمعی بجهت میگردد و آنرا  
قوی میداد و تلقین میکرد و قاضیه در ویتان میباشد که وقتی که دست در ویتان میاید دست  
بجست میکرد بعضی دامن آن در ویتان میگردد و بعضی دامن آن دویم بل با با آنکه بر رسیدن نیز دامن  
بعضی از اطفال را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم در بلد رسیده در همان خانه که تحصیل میکردم  
بیکر مشغول شدم و در خود روز بروز نایت ذکر را زیارت میاید تا آنکه باطن من با کلام بیجا  
تخلیج ترک تحصیل کردم و بی خدمت شیخ برهه الدین عمر قدس الله تعالی سره محبت بسیار داشته است

در روز شنبه اول شهریور  
 در روز شنبه اول شهریور

و اربینان تشنه حبا که اعتقاد یعنی آن بود که مرید و فاسق اما وی بان اعتراف داشت و  
 مولانا نظر الدین کی ریستانی رحمه الله تیر سیدیه بود و خدمت مولانا تیر جیامه خود در وی بود  
 و در آخر بلخ خدمت مولانا سید الدین کاشغری رحمه الله تمام بسیار محبت میداشتند و خدمت  
 مولانا سید علی تقی قدیم وی میگردد یکبار در راه میرفتم بقعه بی بی سخن و وی بیچاره سید که گفت  
 خبند روز را رویش شد که هرگز بخون کان آن می برد و وقوع میداشتیم بر سبب لاجال اشارت بر آن  
 که بر آن جری که من آن آن تحقق وی بمقام حج میگردد و بالله تعالی قال بعضی العارفين ان خلق  
 الله سبحانه زيادة الاحد لا يري كل الذوات والصفات والاعمال مسلا شنية في شئعه ذاته  
 و صفاته و افعاله و تحبذ نفسه مع جميع الخلق فان كانوا مدبرة لها و هي لغضاء بالاليم  
 و بعد من عاشق الادبره مناب و يراد انه الذات الواحد و صفه صفهها فعلها بالالا  
 استصلا بالكلية في عين التوحيد وليس الايمان و راء هذه المراتبه مقام في التوحيد  
 و لما الخذب بعيره الروح الى مشاهده جمال الذات انصرف العقل الفارق بين الاشياء في  
 عليه نور الذات القديم و ارتفع التميز بين القوم و الخلق و لم يبق السائل عن الحق و  
 تسمى هذه الطالة جمعا روي برش و هر چند برینند بسیار لطیف و شریف بود و چون چشید  
 دست آزان با ن کشید بسیار بر سیدند گفت التذاد بان ان لجمه در آنم باز سیدار و بر لخالق  
 نام بود و وجد عظیم چون در جلیس بیخ حال بروی متغیر و محفاتی و تحقیقات رزی  
 آتری اثر از جلیس بان سابت کردی و همه را وقت خوش گشتی و چون خدا را لیل الطلحة  
 عه رمضان سنه اربع و هجرتین و ثمان حایه و تروی در کار کراج آدر با بیان قریح اشیا

در روز شنبه اول شهریور  
 در روز شنبه اول شهریور

فردین

قدس الله تعالی **شیخ الحیا و الدین ولد قدس الله تعالی** گفته کردی و محبت شیخ  
 کبری رسید آ و از خلفای بیت نام وی محمد بن علی بن محمد الطیبه الکبری است از فرزندان ابو بکر  
 رضی الله عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد خوارزمشاه بود حضرت رسالت  
 صلی الله علیه و برادر خواهر اشارت فرمود که دختر خود را به حسین خطیبی که کن بعد از خرمه ماه با  
 و الدین و استولد شده و چون در سبب شد و الدوی نقل کرد و چون بن نیز رسید تحصیل علوم  
 دینی و معارف یقینی شد تا کمال و بجای رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و برادر یوسف  
 سلطان الغنی لقب نهاد و چون بر او ظهور تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمع  
 از علمای ارجون امام فخر الدین رازی و غیره را بروی خود چسبید و بر یکروز سلطان وقت  
 مزمزم داشتند و بر از شهر خوارزم خواست و در آنجا پادشاه مولانا جلالت الدین خود در بسیار بود از راه  
 بنده او بگریز خود نداشتند چون بن رسیدند یعنی بر سیدند که ایشان جم طایفه آمد و از یکلی آید  
 و یکبار میر و ند مولانا شاهی و الدین فرمود که من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله استخیر  
 خدمت شیخ شهاب الدین سرور روی رسانیدند فرموده ماهد الا بهاء الدین السیاحی و خدمت  
 شیخ استغیلا که چون برابر مولانا رسید از اسامه فرود آمد تا روی مولانا را بر سید و چنان خطافا  
 اسند علک و مولانا گفت مولانا مدله به مقام آ و مناسب تر است در مستغیره نزول و خدمت  
 شیخ ایت خود مؤنه و بر این شید روز سیم غریب گمبار که نمودند و بعد از مراجعت جیان  
 مردم سحر شد چهار ساله در آن بازار بودند و هفت ساله در لارند و خدمت مولانا جلالت الله  
 را در سن هجریه بسیار که خود امپاشند در دانش و عشرت بی است رایه سلطان و لامتولد

یعنی از خدای امر و عباد  
 مردم و هیچ جنبش و قدرت  
 نیست مگر خدای قهر  
 مکنه

و چون سلطان بزرگ شد هر کس ایشان را شناختی و با مولا ناجلاد الدین بدید ببلد بر بنداشتی  
و بعد آن سلطان ایشانرا از امر برده بقویه استدعا کرد و مولانا باها، الدین لجانجا را رحمت حق بود  
**سید برهان الدین حقیر محمد الله تعالی** وی سید است حنیفی از مغان است از برادران  
ترتیب یافته کان مولانا باها، الدین ولد البشیران و جلاله در خیابان نرمن سید سروران مشهور  
بود همان روز که خدمت مولانا باها، الدین را فرود شد وی در نزد باجی منسبه بود گفت در بیجا که  
حضرت اسپهبد شیخ ابن عالم رحلت فرمود بعد از چند روز و رحمت تربت مولانا جلال الدین بقویه  
سویج شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیابتی و تربت هایان  
گفته اند که چون خدمت شیخ اشعاب الدین سرور وی بر عزم آمده بود بدیدن سید برهان الدین  
آمد سید برهان کسرت نشسته بود از جای که در جنبه شیخ از دور تعظیم کرده و نشست و سخن  
واقع نشد میدان پس سیدند که بسبب کینه بود شیخ فرمود که بسین اهل حال زبان حال با بدید قال  
از مولانا شما با الدین پرسید که و بر چه کونه یافتند گفت در ری اوست موالج ارد مرده معالی حقانی  
محمد بن بغایت اشکارا بغایت پنهان . و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله صم از خیر برادران  
سید بود سید میفرمود که عالم را شیخ صلاح الدین بخشیدم . و عالم را مولانا . و غلام بزرگ  
سید دره ارفع قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین  
**مولانا جلال الدین محمد البیوی فی حق الله تعالی** ولادت خدمت مولانا،  
شیخ بوده و ششم ربیع الاول بسید ارباب و ست مایه میگذرد که به خدمت مولانا از بیجا با حضور  
رخصه و اشکال غیری بچینی فرود ملائکه بر، جن و خلعتی بسین در آن قبا عرت شد ظاهر شد

و سخن از

و مقنن میکشید حفظ مولا بها و الدین ولد یافته اند که جلال الدین خود در شرح پیشش سهاله بود که فرمودند  
بلجند گوید که دیگر برباهای خانهای ماسیه میگردند بکا ازان که در کان باد یکی گفته باشد که بجانان  
نام بران با جهم جلال الدین تحمل گفته است این نوع حرکت از بیگ و کوبه و جانوان دیگری آید حیف باشد  
که آدمی باینها مشغول شود اگر در جهان شقاقت حسیب بسیارید تا بسوی آسمان بریم و در آن حالت  
ارتقا گوید که غایب شده و در کان فریاد بر آورده ند و بعد از نظر رنگ وی دیگر کون شده و چشمش  
گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگویم دیدم که جماعتی سز قبا یان مراد نیان شما بر گرفته  
و بگرد آبها که کرده ایندند و نجای بگوت را بن نودند و چون آواز افغان شما بر آمد بازم با این دریاگاه  
فرود آورده و گویند که در آن وقت در هر چه چهار روز یک افتار میکند و گویند که در آن وقت که بکبر  
در بنشاید و بگفت شیخ فرید الدین عطار قدس بره رسیده بود و کتایب اسپهبدانم فرود داده و در آن  
پیوسته بنویسید خدمت سوی فرود آید که من خشم نیستم که در نظر عاشقان منظم بگویند  
ذوقم و آن خوشام که در باطن مهربان از کلام بر میرند الله چون از دم را با بی و آن ذوق خوشی  
غیبت میدارم آنم در خدمت مولوی که نشینند فلان میگوید که در جهان بخداست فرمود که خوشک  
در میان مردم این دروغ که میگویند لجنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت مرده آن باشد بعد  
روی سوزی جلی جسام الدین کرد و گفت که الله الله با او نیاید حق را و برزاقو باید نشیند که آن فریاد  
اثر است عظیم یک حفظ **نظم** یکی حفظ از وی و می شناید . که از وی می خرابها فرزند  
چو حال که باشی پیش او باش . که از نزدیک بودن مرزاید . و فرموده آ که مرغی که از زمین بالا برود  
با سحر نرسد اما این فده باشد که از دم او در تر باشد و بر عهد . و هم جنین اگر کسی در پیشش شود

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

و بگذارد و بیستی فرستد اما این قدر باشد که آنقدر خفق و احوال بازرگانان و از آن صحتهای دنیا  
 برسد و سبکبار گردد که بخاک الحقیقی و حیات للقلوب یکی از اسباب دنیا پس حضرت مولوی عبد خواجه  
 میگردد که در خدمت مقوم فرمود که حاجت ما بخدمت اوست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از آن الله  
 تو منت داریم یکی از لشکرها بر غنایانک دیدن بود بر دستهای از دل خدا که برین عالم است مدعی که از ابا بشی تو بنا  
 چربا و خود را غیب دانی در هر دنیا که بنگری و هرگز که بخشی و این که بان عالی و جای دیگر و هیچ  
 و لغتت بیاشی و فرمود که از آنست که از بخا بنیدن کسی بر خند و جوان مرده آن باشد که خلق  
 ریخته اند و از بخاند مولانا سلج الدین قوی به صاحب صدر و بزرگ وقت بوده آتا باخت  
 مولوی و خشن بوده پیش روی تهریر کردی که مولانا گفته است که من با هفتاد و پند مذهب یکم ام چون  
 غریب بود خواست مولانا را بر بخاند و بچهرتی کند یکی از نزد یکان خود را که داشتند بود بفرستاد که  
 پر جمع از مولانا پذیرد که تو چیزی گفته اوقرا کند او را و دشنام بسیار آید و بر بخان انگیزد باید  
 بر ملا پول کرد که شما چنین گفته آید که من با هفتاد و پند مذهب یکم ام گفت گفته ام انگیزد بان بشارت  
 و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با اینک میگوئی حرف می آید انگیزد و با  
 گفت چیزی کن الدین غلام و الا و الا که گفت است که مرا بر سخن از و خشن آمد خدمت مولوی سواره  
 اجساد بیسول کردی که در بخانه ما چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست بنسب استی و سگرها  
 کردی که لحال الله که خانه ما از بخانه بفرستند صلی الله علیه و آله و اگر گفتی لا امد مطیع بیست  
 منفعل گشتی و گفتی از بخانه و بی فرعون بی و گویند در جلیس و بی هرگز شمع برنگردد  
 الایمان در غیر از و غنایان و گفتی هذ الملك و هذ القعودی روزی در جلیس و غنایان

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

شیخ او حد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میگردد که مرده شاهد باز بود اما پاک باز بود و کار با نشانی  
 میگردد و فرمود که کسی که روی و گذاشتی **نظر** ای مراد بر بی نهایت در کمت و بر جلیس بر  
 بروی مایست و مروری فرمود که روزی آواز بر باب صریح با بیچست که سالی شوق من منکر میگردد  
 ماینز همان آواز مشغولیم چرا چنان کنم پیشونم که مولانا خدمت مولوی فرمود که کلا و  
 حاشا آنچه ما میشنویم آواز بر نشدن آن درست و آن آنچه میشنویم آواز فرزند فرموده  
 که کسی بخوت در پیش در آمد گفت چرا نخواستی گفته اندیم بنما سلام که تو آمدی و در آن وقت ما غایب  
 آمدی جماعتی از خدمت مولوی القاسم امامت کردند خدمت شیخ صدر الدین قوی نیز در آن جماعت  
 بود و گفت با مردم ابدایم بر جای گیرسیم و نشینیم اماست از ارباب فقوف و مکنان از آن  
 خدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من صبی خلیف امام فقو ذکر از صلا خلیف  
 بنوی خدمت مولانا در جماعت بود در پیش در در خاطر گذشت که سواد کند که فقیر جیب مولانا بود  
 اثنای جماع این رباعی خواند **شعر** لجزو فقر و سوء الفقر عرض و الفقر شفاء و سوء  
 الفسور عرض و العالم کلک خراع و غرور و الفقیرم العالم سر و عرفان و از روی بر سریدند  
 کرد و بر سر گناه کند گفت مرطعام با اشته با خوری که طعام با اشته با خوری در در و سرید گناه عظیم است  
 فرموده که محبت عزیز است لا قصدا جبر اعیر الانبیاء الجلیس و گفته درین معنی خداوند عالم  
 شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافتن است که اصلا با مردم بیگانه است  
 سواد داشتند و اگر ناکاه در بر محبت میکانه افند چنان نشنید که در مسجد و کوکون سواد  
 و اسیر در زندان و در مرض لاجرم با صاحب گفته است که از رفتن من غمانا مشرب که بود

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

صلوات برجاه پال بروج شیخ فرید الدین عطار قدس سره نقل کرده و مرشد آن شد و در حاشای  
 که باشید مریا دکنید تا من شمارا یزد مدد با منم در ره بسا سکی با منم دیگر فرمود که در عالم مالا  
 دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما و چون بغایت خجسته فرمود و شوام و عالم خبر بد و فرید  
 روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود و در خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعبادت  
 وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء و عاجلا رفیع در جبارت امید است که صاحب خدمت  
 مولانا بن عالمست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد که در میان عاشق و معشوق  
 پراستی از شعر پیش مانده است شیخ ابید که فرمود ببولند **نظر** من شدم عیان زین آن  
 اخیال **نخام** در غایت اوصال **شیخ** بالصلی کویان شدند و حضرت مولانا از آن  
 فرمود **مراع** جدانی تو که در باطن جرشا می همسین دارم **و خدمت** مولانا در وصیت  
الحاج جینین فرمود که او حیکم بقوی الله فی السر والعلانیة و قبله الطعام و قتلہ المتنام  
و قلته لکلکام و حجان العاصی و الاثام و مولیة العیام و دام القیام و ترک الشر  
على الدوام و احتما الخفا من جميع الانام و ترک المجالت البفرها و العوام و مصفاة  
الصالحین و اکلام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قدر و دکت  
و الحمد لله وحده **سوال** کردند که بخلافت مولوی مناسب است فرمود که جلیب جام  
 الدین تا سیه بار این سوال و جواب مکرر شد چه بارم بار گرفتند که نسبت بسپطان  
 ولد جعفر ماید فرمود که وی هر پلوانت حاجت نوجیت نیست جلیب جام الدین  
 برسید نماز شمار که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یار کن ما ازین میکشند

شیخ ابید که فرمود ببولند نظر من شدم عیان زین آن اخیال نخام در غایت اوصال شیخ بالصلی کویان شدند و حضرت مولانا از آن فرمود مراع جدانی تو که در باطن جرشا می همسین دارم و خدمت مولانا در وصیت الحاج جینین فرمود که او حیکم بقوی الله فی السر والعلانیة و قبله الطعام و قتلہ المتنام و قلته لکلکام و حجان العاصی و الاثام و مولیة العیام و دام القیام و ترک الشر على الدوام و احتما الخفا من جميع الانام و ترک المجالت البفرها و العوام و مصفاة الصالحین و اکلام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قدر و دکت و الحمد لله وحده سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب است فرمود که جلیب جام الدین تا سیه بار این سوال و جواب مکرر شد چه بارم بار گرفتند که نسبت بسپطان ولد جعفر ماید فرمود که وی هر پلوانت حاجت نوجیت نیست جلیب جام الدین برسید نماز شمار که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یار کن ما ازین میکشند

دو کلمه

مولانا شمس الدین آن جانب شیخ الله یا فرمتا لجیب و ای الله ما جازد قتی است تو قدس  
 الله تمام وقت عمر و بتتمش خلیس جهاد و الخیر سنه اشترین و سنین و سبعمائة از شیخ مولانا الدین  
 چند سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در خدمت مولوی چه میکفت گفت و الله روزی  
 با خواهر بارنا چون شیخ شمس الدین یکی وقتش از شیخ عراقی و شرف الدین موصطی و شیخ سعید در عافی  
 و غیرهم نشستند و در سخن از سیرت و سریرت مولانا در بین آمد حضرت شیخ فرمود که اگر بارین در خدمت  
 درین عمر بودی عاشرین مرتبه از بر تو گرفتند ای منت بر جان خود نماز کنی و خوان پالند  
 بخدی اوست و ما بطویل وی در وقت یکیم هم جواب افاض دادند و آخرین کرد بعد از آن شیخ  
 سوید گفت من بیزار غمنا بر مندان آن سبل طایم و این بیت را بخواند **شعر** لکان فینا الاویح صورة  
 حیوات لا اکتی ولا انورد **مولانا شمس الدین علیه السلام** **مکتب الاداء التبریزی قدس الله تعالی**  
 خدمت مولوی در القاب وی جین نوشته است الموقی اعزالد آی الملیخیر خلاصه الارواح المشرقة  
والزجاجه و المصباح شمس طلی و الذی نور الله فی الاولین و کتبت که هنوز در مکتب بودم و حقی  
نشده نوم از جمله روز برین کلاشت در عشق محمدی مرا کوی طعام بنودی و اگر سخن طعام کفتندی  
مدت سر منع آن کردی و می مید شیخ ابوبکر سدا بان سرین قیوده **و بعضی گفته اند** که مرید باید با کمال خندگی بوده  
**پنجابی قیوده** که شیخ او حدی که میانی نیز مید و وی قیوده **و بعضی گفته اند** که مرید باید با کمال خندگی بوده  
 و می شاید که بجهت بر رسیدن باشد از هر مرتبت یافته بود و در آخر حال پر ستمه سفر کردی و غنایا  
 پوشیدی و هر جا که رفتی در کار و آن ساری فرود آمدی که بنده چون غنچه بغداد رسید شیخ او خلا الدین است  
 با در یافت بر سیکه در چکار می گفت ماه را در پشت آری بنم مولانا شمس الدین که اگر بر کن در ذریه ای چون

مولانا شمس الدین آن جانب شیخ الله یا فرمتا لجیب و ای الله ما جازد قتی است تو قدس الله تمام وقت عمر و بتتمش خلیس جهاد و الخیر سنه اشترین و سنین و سبعمائة از شیخ مولانا الدین چند سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در خدمت مولوی چه میکفت گفت و الله روزی با خواهر بارنا چون شیخ شمس الدین یکی وقتش از شیخ عراقی و شرف الدین موصطی و شیخ سعید در عافی و غیرهم نشستند و در سخن از سیرت و سریرت مولانا در بین آمد حضرت شیخ فرمود که اگر بارین در خدمت درین عمر بودی عاشرین مرتبه از بر تو گرفتند ای منت بر جان خود نماز کنی و خوان پالند بخدی اوست و ما بطویل وی در وقت یکیم هم جواب افاض دادند و آخرین کرد بعد از آن شیخ سوید گفت من بیزار غمنا بر مندان آن سبل طایم و این بیت را بخواند شعر لکان فینا الاویح صورة حیوات لا اکتی ولا انورد مولانا شمس الدین علیه السلام مکتب الاداء التبریزی قدس الله تعالی خدمت مولوی در القاب وی جین نوشته است الموقی اعزالد آی الملیخیر خلاصه الارواح المشرقة والذجاجه و المصباح شمس طلی و الذی نور الله فی الاولین و کتبت که هنوز در مکتب بودم و حقی نشده نوم از جمله روز برین کلاشت در عشق محمدی مرا کوی طعام بنودی و اگر سخن طعام کفتندی مدت سر منع آن کردی و می مید شیخ ابوبکر سدا بان سرین قیوده و بعضی گفته اند که مرید باید با کمال خندگی بوده پنجابی قیوده که شیخ او حدی که میانی نیز مید و وی قیوده و بعضی گفته اند که مرید باید با کمال خندگی بوده و می شاید که بجهت بر رسیدن باشد از هر مرتبت یافته بود و در آخر حال پر ستمه سفر کردی و غنایا پوشیدی و هر جا که رفتی در کار و آن ساری فرود آمدی که بنده چون غنچه بغداد رسید شیخ او خلا الدین است با در یافت بر سیکه در چکار می گفت ماه را در پشت آری بنم مولانا شمس الدین که اگر بر کن در ذریه ای چون

شیخ ابید که فرمود ببولند نظر من شدم عیان زین آن اخیال نخام در غایت اوصال شیخ بالصلی کویان شدند و حضرت مولانا از آن فرمود مراع جدانی تو که در باطن جرشا می همسین دارم و خدمت مولانا در وصیت الحاج جینین فرمود که او حیکم بقوی الله فی السر والعلانیة و قبله الطعام و قتلہ المتنام و قلته لکلکام و حجان العاصی و الاثام و مولیة العیام و دام القیام و ترک الشر على الدوام و احتما الخفا من جميع الانام و ترک المجالت البفرها و العوام و مصفاة الصالحین و اکلام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قدر و دکت و الحمد لله وحده سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب است فرمود که جلیب جام الدین تا سیه بار این سوال و جواب مکرر شد چه بارم بار گرفتند که نسبت بسپطان ولد جعفر ماید فرمود که وی هر پلوانت حاجت نوجیت نیست جلیب جام الدین برسید نماز شمار که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یار کن ما ازین میکشند

شیخ ابید که فرمود ببولند نظر من شدم عیان زین آن اخیال نخام در غایت اوصال شیخ بالصلی کویان شدند و حضرت مولانا از آن فرمود مراع جدانی تو که در باطن جرشا می همسین دارم و خدمت مولانا در وصیت الحاج جینین فرمود که او حیکم بقوی الله فی السر والعلانیة و قبله الطعام و قتلہ المتنام و قلته لکلکام و حجان العاصی و الاثام و مولیة العیام و دام القیام و ترک الشر على الدوام و احتما الخفا من جميع الانام و ترک المجالت البفرها و العوام و مصفاة الصالحین و اکلام و ان خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قدر و دکت و الحمد لله وحده سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب است فرمود که جلیب جام الدین تا سیه بار این سوال و جواب مکرر شد چه بارم بار گرفتند که نسبت بسپطان ولد جعفر ماید فرمود که وی هر پلوانت حاجت نوجیت نیست جلیب جام الدین برسید نماز شمار که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یار کن ما ازین میکشند

در آسمان نوری بینی و کینه که در آن وقت که مولانا شمس الدین گفت با کمال ابرو و شیخ خلدالد ابن عراق  
 بر ما موجوده شیخ بهاء الدین مکرمانجا بود و هر فتحی و کشفی که شیخ خلدالدین عراقی را در روی منوره آنرا در لباس نظم  
 و نظر ظاهر میکرد و منتظر با کمال ابرو ساینده و شیخ شمس الدین آنرا هیچ اظهار نمیکرد روز با کمال و سیرا  
 گفت فرزند سمش الدین آنرا اسرار و حقایق که فرزند خلدالد ابن عراق ظاهر میکند بر تو هیچ لایق نشود  
 گفت سینه آن پشیمانده افتند اما با سبط اگر بعضی مصطلحات و مردینه مینویسد که آنرا در لباس سینه کج  
 دید و مرآت قوت نیست با کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی که در معارف و و ذی کمال که معارف و حفظان آن  
 و آخرین در بنام قاطر ما کند و نیاید حکم از دل او بر ما نشان جاری شود و بیلباس حرف و صورت  
 در آید با آن لباس نام قو باشد که بیک مولانا شمس الدین در تاریخ پسته اشترین و اربعین و ستمایه  
 در اثنای سیفرت بقومینه رسید در خان شکر و زبان فرود آمد خلعت مولانا در آن زمان بتدیس علوم  
 مشغول بود و روزی با جماعتی فضلا از مذهب بهر و ن آمد و از پیش خان شکر و زبان میگذاشت خلعت  
 مولانا شمس الدین پیش آمد و عثمان که کرب مولانا نگرفت و گفت یا امام البیاض این باین بیدار کن است یا حفظ  
 صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از همت آن بپولاد که بیا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین نجات  
 و آشتی عظیم از باطن من برد ماغ منزه و آنرا خادیدم کرد و دی تا سباق عرش بر آمد بعد از آن عجب  
 دادم مصطفی صلی الله علیه و سلم بهترین عالمی که جای یازید است گفت بر چه معنی دارد که  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم سیف نماید که عرفنا الحق مع فتک و او یزید میگوید سبحان العظیم  
 و اننا سلطان السیلا طین کفتم یعنی او یزید اشکی از جعه ساکن شد دم زو کونه اورا کت  
 آن آزان بر شد و آنان فرود بقدره رو زنه خانه او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم ایدستقای  
 عظمی

در آن وقت که مولانا شمس الدین گفت با کمال ابرو و شیخ خلدالد ابن عراق

و شنید بر شنید که بود و سینه مبارکش فریخ الم شفیخ لک صدکرت ارفع الله واسعد کشف بود  
 لاجرم دم از شنید که فرود و اسپند عازم زیاد قهرت بود مولانا شمس الدین نفره زد و بقتاد مولانا  
 از اسد فرود آمد و شگرت از آن فرمود تا آن بر کشتند و بدر سپه بردند تلویح با نام مبارک آنرا  
 بر ما قناده بود بعد از آن دست آنرا گرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوت لیل و نهار انصوب  
 وصال شنید که اصلا بیرون نیامد و کسی از نه فرمود که در خلوت ایشان در آید روزی مولانا  
 شمس الدین از مولانا شاهدی القاس کوه مولانا جرم خود را دست گرفته در میان آورد فرمود که  
 آن خواهر جان بیست نماند سپری بخیر هم و حال فرزند خود سلطان ولد این چنین فرمود که فرزند  
 منست حالبا که قد شرب دست میداد و ذوق میکردیم مولانا پاهای آمد و پیلوی از نه جویوان  
 پر کرده بیاید مولانا شمس الدین فرمود که من قوه مطاقت و سعت مولانا را استخوان میکردم از نه  
 گویند زیاد دست و فرموده از این شیخ میپرسم که رابع الله وقت این وقت بستم که گویند که در  
 نباشند و فرمود که شخصی رویشی از است محمد صلی الله علیه و سلم دعا کرد و گفت خلدالدی انما شرا  
 دهاد گفت ای ای یزید ما کن مراد عیلت که یارب بجهت ازان برده خدا یا تفرقه نشود که من  
 عاجز شدم در رجعت فرموده آنرا که گفت که در بقیه ایام حق شاید گفت خزان بنایدی خلدالدی  
 آهسته گفتم آنرا که گفتم که آنرا خود جدا نمیشد که در شاه آنرا فرو می آید اینجا جدا میکند و بعضی  
 گفته است که خدمت مولانا شمس الدین بقومینه رسید مجلس مولانا در آمد خدمت مولانا بر کسان  
 حوضی نشسته بود و کتای چند پیش خود نهاده پرسید که کتای کتای است مولانا گفت این قیاس  
 بسویند تو با این چکار مولانا شمس الدین دست فرزند کرد و میگفت ای ادرار لطف مولانا با سبط  
 کفتم

در آن وقت که مولانا شمس الدین گفت با کمال ابرو و شیخ خلدالد ابن عراق  
 بر ما موجوده شیخ بهاء الدین مکرمانجا بود و هر فتحی و کشفی که شیخ خلدالدین عراقی را در روی منوره آنرا در لباس نظم  
 و نظر ظاهر میکرد و منتظر با کمال ابرو ساینده و شیخ شمس الدین آنرا هیچ اظهار نمیکرد روز با کمال و سیرا  
 گفت فرزند سمش الدین آنرا اسرار و حقایق که فرزند خلدالد ابن عراق ظاهر میکند بر تو هیچ لایق نشود  
 گفت سینه آن پشیمانده افتند اما با سبط اگر بعضی مصطلحات و مردینه مینویسد که آنرا در لباس سینه کج  
 دید و مرآت قوت نیست با کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی که در معارف و و ذی کمال که معارف و حفظان آن  
 و آخرین در بنام قاطر ما کند و نیاید حکم از دل او بر ما نشان جاری شود و بیلباس حرف و صورت  
 در آید با آن لباس نام قو باشد که بیک مولانا شمس الدین در تاریخ پسته اشترین و اربعین و ستمایه  
 در اثنای سیفرت بقومینه رسید در خان شکر و زبان فرود آمد خلعت مولانا در آن زمان بتدیس علوم  
 مشغول بود و روزی با جماعتی فضلا از مذهب بهر و ن آمد و از پیش خان شکر و زبان میگذاشت خلعت  
 مولانا شمس الدین پیش آمد و عثمان که کرب مولانا نگرفت و گفت یا امام البیاض این باین بیدار کن است یا حفظ  
 صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از همت آن بپولاد که بیا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین نجات  
 و آشتی عظیم از باطن من برد ماغ منزه و آنرا خادیدم کرد و دی تا سباق عرش بر آمد بعد از آن عجب  
 دادم مصطفی صلی الله علیه و سلم بهترین عالمی که جای یازید است گفت بر چه معنی دارد که  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم سیف نماید که عرفنا الحق مع فتک و او یزید میگوید سبحان العظیم  
 و اننا سلطان السیلا طین کفتم یعنی او یزید اشکی از جعه ساکن شد دم زو کونه اورا کت  
 آن آزان بر شد و آنان فرود بقدره رو زنه خانه او بود اما مصطفی صلی الله علیه و سلم ایدستقای  
 عظمی

در پیشی کرده بعضی از آن فرایند و الله به که دیگر بافت بیست شیخ شمس الدین دست در کب  
 کرد و یکان یکان کتباها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نگذرد و مولا تا کفت ابرو پرست  
 شیخ شمس الدین کفت این ذوق و حال است ترا برین خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحیح کردند  
 چنانچه گذشت شبی شیخ شمس الدین تاج خدمت مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون  
 شیخ را اشارت کرد تا بیرون بخواست و با مولا تا کفت بکشتم یعنی آن بعد از توقف بسیار مولانا  
 فرمود **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَبَارِكْ لَهُمْ فِي الْأَسْمَاءِ إِنَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** هفت کرد دست یکی کرده بود ایستاده و کاروی  
 شیخ گفته زد چنانکه آن جماعت به جوشن بقنادتیم و یکی از آنها غلامی که از آن شیخ بود فرزند مولانا  
 که بدعا ایستاد گیس من اهلک ایام داشت و چون جماعت جوشن باز آمدند عین جمیع قطره بیچ  
 ندیدند بدیدند از آن و زنا این نهایت از آن سلطان معنی نشانی پیدا اینست و کان ذلک فی شوق  
**حسن و اربعین و ست مائه و آن ناکسان در آنک زمانه هربک بیلابی مبتلا شدند و هلاک**  
 و غلامی که از آن علم می پیدایش و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا **اللَّهُ**  
 و لام مدفونست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش در جایی انداختند شبی سلطان  
 ولد خواب دید که شیخ شمس الدین ارشاد کرده که در فلان جاه خفته ام نیم شب بپاز آن محرم را  
 جمع کرده در حلقه بیرون مولا ناچهلای باقی مذهب پسر پسر بپدر الدین دفن کرده و الله تعالی اشکر  
**شیخ صلاح الدین فید و الشوخی الغیبی فی کوب رحمة الله تعالی علیه**  
 و فی در بابیت حامد رسید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی خدمت مولانا از  
 حواله زد که بان میگذشت از او لاضرب ایشان حال بروی ظاهر شد و چرخ در آید شیخ صلاح الدین

فدین الدین فید و الشوخی الغیبی فی کوب رحمة الله تعالی علیه  
 و فی در بابیت حامد رسید سید برهان الدین محقق ترمذی بود  
 حواله زد که بان میگذشت از او لاضرب ایشان حال بروی ظاهر شد و چرخ در آید شیخ صلاح الدین

بالهام از دکان بیرون حیات و سرد قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا سرد و بسیار بگرفت و نوازش بسیار  
 کرد از وقت ناز به پیشان تا وقت نماز دیگر خدمت مولانا در سراج بود و این غلام فرموده است  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بَلَبِت** یکی که بیست آمد  
 در بین دکان نزد کوفی **منی صورت زنی معنی زنی خوبی زنی خوبی** شیخ صلاح الدین فرمود  
 تا دکان را بفرماند و اراده و کون آزاد شد و در خدمت مولانا نمودن شد خدمت مولانا تا **عشق**  
 که با شیخ شمس الدین داشت با وی پیش گرفت و بعد ده سال با وی موافقت و مصالحت تا روزی آن  
 خدمت مولانا تا شمس الدین پسر او کند که عارف کفست آنکه از پدر تو سخن گوید و تو خوش باشی و آنچه آن  
 مرد صلاح الدین چون سلطان ولد بدرجه بلوغ رسید خلوت مولانا دختر شیخ صلاح الدین  
 بجمت و شیخ خطبه کرد و حلی عارف از آن دختر فیدند و شیخ صلاح الدین فرموده موقوف است  
 در جوار مولانا **والله تعالی علیه**  
**حسام بن نجف ترک قدس الله تعالی علیه** و چون شیخ صلاح الدین چهارم بیست و شش  
 خدمت مولانا و خلافت در حلی عارف رحمة الله تعالی منقل شد و عشقبازی با وی بنیادها  
 و بی نظیم مشنوی آن بود که حلی حسیام الدین بلحا ابوالهی نام حکیم پسران و منطق الطیر فید الدین  
 عطار قدس سر و وصیت نامه وی در یافت ز خدمت مولانا در خواست که ابرار و غریبان شمایا  
 شد اگر چنانچه بطره آلفی نامه با منطق الطیر کنان منظم کرده و تا در پستاید کردی فیه غایب  
 باشد خدمت مولانا فی الحال ابرار پستاید خود کا غلی بیست حلی حسیام الدین داد و آنچه پیشتر  
 بیت از اول مشنوی نوشته اینجا که **نظم** بشنودن چون حکایت میکند از جده ایستاد  
 شکایت میکند **نا آنجا که بر سخن کوتاه یابد و السلام** بعد اذن خدمت مولانا فرموده که

فدین الدین فید و الشوخی الغیبی فی کوب رحمة الله تعالی علیه

سفر از من وی رسیدید است که از شما نیز نصیر ما یابد چون خدمت مولانا بی ایمن سوخت بعد  
 روز هفتم حلی چسام الدین و با جمیع لشکر ایشان سلطان ولد آمد و گفت بی ایمن که بعد از این روز  
 پدر بشتی و مریدان ایشان ارشاد کنی و شیخ را زمین مبارک می و من در کباب تو غایب بود و من بد گفتم  
 و این بیت بخواند **بیت** بخانه در این جان آن کبیت ایستاده . برخت شد که باشد از شاه شاهزاده  
 سلطان ولد سر نهاد و نسیا کره میت و فرمود که الصوفی اولی خرقه و الیم طریقه قیوم هم چنانکه  
 در زمان ولاد خلیفه بر کوار ما بودی هم چنین درین زمانه خلیفه بر کوار ما بودی و گفت که زنی  
 و اللام گفت هباء الدین اگر خواهی که این نشان در بخت بدین با منی با هم کس و بیت شود و این کسوی را  
 در دل بدارد این رباعی بخواند **رباعی** پیشی طریقی ز کس کس پیش میباش . چون مرهم و عوم باش  
 چون پیش میباش . خواهی که ز کس کس بتوبه بدین پید . بد کوی و بد آموز و بد اندیش میباش  
**تمام اشیا علی بن ابراهیم علیه السلام** این که اند و این سیرت را بصورت آورده . لاجرم کاذب عالیا  
 مغرور پیش ایشان کشد اند و مجذوب لطیف ایشان شده چون در بیتان از یاد میکنی و بیتان  
 در وقت انوشی میسکند و از کل و ریحان پر میشود و بر مرد و خالص میگردی کویند که در شبی  
 وفات خود ابریه بخواند **نظم** اشب اشب آنت که بچشم شادی . در بام از خدا و خود  
 آذادی . قوی قدس الله تعالی لیلته يوم التبت العاشر من شهر رجب سنه اثنی عشر و نبی عوا  
**شیخ شهاب الدین سیر و ردی رحمه الله تعالی** امام یافعی در القاب و همین فتنه  
 استناد زمانه فقیه و اند مطلع افواه و منبع الاسرار دلیل الطایفه ترجیح الحقیقه استناد شیخ  
 الاکابر الجامع بن علی الباطن و الظاهر قدوة العارفين و عمدة السالكين المسالک

بعضی از این اشیا در کتاب  
 صوفی است  
 و در وقت وفات  
 سید

بانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السیسی وردی قدس الله تعالی سر . از او که  
 ابو بکر صدیق است و رضی الله عنه و انتیاب وی در تصوف بعم وی اول الخیب سر و در بیت  
 بصفت شیخ عبدالقادر کبیرا فرموده اند و غریبان ارشاد شیخ بسیار در ریافت است و گفته اند  
 که صدق با بعضی از ابدا در جزیره عبادان بود و حضرت علی السلام در ریافت شیخ عبدالقادر و بر گفته  
 است که لضر الشعورین بالعراق . و بر تصانیف است چون عوارف درشف العالیم و اعلام النقی  
 و غیره و عوارف در مک تصنیف کرده که هرگاه که بروی امری مشکلی شدی بخدای تعالی بارگشایی و  
 خانه کردی و طلب تو فوق کردی و در رفع اشکال و دایستن لایخوات در وقت خود شیخ  
 بغداد بود ارباب طریقت ازین و در وقتیکه استغفا سپاس از وی کردند که کتیب الیوم  
 یاستیدان نکت و الخوا و وقت الی الباطنه وان علمت دلخدی الی کتیب بجایه اعل و استغفا  
 من الیوم و در سبانه اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدین قدس سره گفته که از شیخ  
 حموی پرسیدند که شیخ الدین لاجون یا ذی گفت بحر و لاج لا تمایت که گفتند شیخ شهاب الدین  
 پسر و در بر ککونه یا ذی گفت نود منابع البقی صلواته علیه السلام فحین سبوره شیخ لخر و لاد  
 وی در رجب مدینه و ثلثین و خمسمایه بوده و وفات وی در سنه اثنین و ثلاثین و ستمایه  
**سید خلی الدین علی بن عشق شیری رحمه الله تعالی** وی عالم بوده و عارف و پسر  
 حشمت علوم و معارف پدر وی از انبای تجار و اغنیای کبار بوده و ارشاد شیخ شیری از آله  
 بود و لجامشاه و مستوطن و در خواب دید که امیر المؤمنین عارفی الله عنه پیش وی طعام  
 می آورد و با وی بخورد و بر این شامت داد که حق سبحانه و تعالی فرزندت را بخیر صلوات خواهد داد

بعضی از این اشیا در کتاب  
 صوفی است  
 و در وقت وفات  
 سید

بعضی از این اشیا در کتاب  
 صوفی است  
 و در وقت وفات  
 سید

بعضی از این اشیا در کتاب  
 صوفی است  
 و در وقت وفات  
 سید

بعضی از این اشیا در کتاب  
 صوفی است  
 و در وقت وفات  
 سید



پسایه دید انزعت و بیخبردی و برادر آورده قصد آن کرد که در صفا نغالب نشیند شیخ گفت این شیخ محمد  
تذکره ای که از تو می آشنای آید بگذشت و مچلو شیخ بنیشت شیخ و وی با یکدیگر در سر سخن گفتند  
پس آن پسیاه و پسیه بر آن شیخ وارد فرمود تا بفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزی دار بودم شیخ خود  
که هر که روزی در است مجال خود باشد در آن سفره انار بود شیخ انار بخورد و دانم آن از حد من به روزی در  
و پیش خود مینهاد در خاطر نگذشت که آن روزها از هر یکم که بگفت آب دهانش با رسیده و بان انظار  
چون این بر خاطر نگذشت آن پسیاه دست دراز کرد و آن را بجزی و بمن نگذشت و تبسم کرد انستم که خاطر من است  
چون سفره برداشتم شیخ فرمود که در حفظ قرآن است و چند وقت که تنها خوانده کسی بخواند  
که هر روزی بر وی خوانده که از احباب شیخ قرآن حفظ داشت چون عیال شیخ وی داشتند پسندید  
آن کردند و مرا بنده در خاطر نگذشت آتا بر بان بنا کردم و حاله با خندان شیخ کرد شیخ وی عیال من کرد  
شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میروید چیزی بر وی میخواند چون نشیند شیخ عیسی که خادم شیخ  
بود میامد و انار میآورد و بعضی از آن خورده و بمن داد که شیخ بعضی ازین خورده آب و باقی را پخته  
تا بد آن انظار کنی و گفت که وی بگوید که این عیون آن فضل ناداست که شیخ محمد بخوبی نشینان انظار  
کردم چون نماز صبح بگذرد و من بخانه خود رفتم آن پسیاه درآمد و سلام کرد و من جواب سلام گفتم  
بنیشت شیخ گفت و من نیز شیخ گفتم که وی عیسی داشت یک جزو از اول قرآن خواند و در آن  
خواست و بنام خود رفت روزی نیز همین میگوید روز سیوم چون وظیفه خود بخواند و بایست  
و گفت میان من و تو استاد و شاگردی شد منم و شیراز اندیده ام مراد شیخ شیخ از بگوئی  
آغاز کردم و نام هر کس را بنام شیخ که در آن عصر در شیراز بود میگویم چون نام هر یک گفتم نام زهاد و گو

نیز

نشینان نیز بگوئی نام ایشان بگفتم چون تمام شد و از هوش برفت چنانکه من نرسیدم که کمر برود که من  
مستقل شده بود در زمان دراز در آن و بعد از آن هوش آمد و گفتم رفتم و همه را دیدم اکنون قدام ایشان یک  
بگویی تا من و صف ایشان بگویم من تم یکیک میگفتم و وی چنان و صف ایشان که بسوگت ایشان و علا ایشان  
و پس ایشان چگونه است که گوی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشان را دید و من تعجب کردم بود  
گفت یکی از آنها که یاد کردم ویر حسین بن فلا میگویند از متبه ولایت افتاد نام و آن چه پاره اولیای شیخ  
کردند گفتم پس چگونه است پادشاه شیراز اشاک ابو بکر وی ارادتی بدید آمد پیش و رفت سالد  
داش من سبب آن از نظری بقفا در من این سخن زیاد داشتم چون بشیراز آمد همچنان بود که  
گفتم از بهر آن زیاد که یاد کردی ترا نشان داده است و باست ظاهر کن تا به بنم هر چند اندیشه کنم خوار نیامد  
نظره با خشم من کرد و گفت آن مراد آمد که زاهد بود در شیراز کفش و خنجر چون بیسفر بیرون میآمد  
مراد و صفت کفش بگردد داد گفت تا نشان باشد که مرادهای خیر باد داری جرحتها و در حیا که از  
وی می رسید نگاه از شیخ حرقه پوشید و شیخ او را اجازه لباس خرقه داد و ولایت خود باز گشت  
و باغها مشهور شد و خلق بسیار آمد و می شدند شیخ ابراهیم محمد و ب رحمة الله تعالی  
وی همانست که ذکر وی در بیان لوال شیخ نجیب الدین بن غفر گفتم که  
و بر او عیون و خلق بگفتم که وقت باشد که چند روزی شیخ خورده و وقت باشد که یک دفعه صد من  
خورده و این لوال و کرامات عجب بگفتند ما را روی محبت او بود و بر او گفتم با تا کرد محبت  
بلشیم حاجت نمیکرد یکبار باغ روزی ویرا در بارای دیدم و میان زمینستان بود گفت ای پسر  
است که محبت با منم لیکن باطل است و شیخ سجد بازاد با منم باوی در سجد رفتم گفتم طعام بیا که من

بمن و باران آمدن گرفت و نوا و آنهار و آگفت چون نازشام و خفتن بگردم و خلق بیرون رفت  
و من با وی تنها بمانم گفتم من کسبند ام چیزی بسیار نغی هم شب تار یک بود و برف و باران عظیمی  
آمد هیچند دنیا هم زداشتم و برادرم گفتم حعد و در که غدر و اضح است این نزد فرغ و باز  
نزد راستند و بیاعتی هر که بود با زلفت من کسبند ام بریختن و چیزی بسیار تا بخرم خانه من از آن سجده بود  
اما نزد یک آن سجده مایه پیش بود منع خانه و رفتم و چون شنیده بودم که و چیزی بسیار بگویم گفتم  
مرا حاجتی مصداقان بر سیده آ و این بان معنی گفته ام که مریکت در حقیقت جمی است پس از لطایف  
که در ویت از نفس و قلب و روح و غیره ای ایشان گفتند دید که هیت و طعام چخته نمانده آن  
خدمتکاران داشتند هر یک لبطی بر سر نهادند بعضی بر از برنج خام و بعضی بر از باقلا و خام  
و بعضی بخورد و کندم یک عدد تنه و یک عدد و با من در سجده آوردند و گفتند خود بر میدید من آنرا  
بپوش و بی بنهادم و باقی تخمین کردم آن همه بخانه من بود گفتم هر کس تا من اینها را بپوشم گفتم من  
همچنین بخورم همه را همچنان خلم بخورد و چنگ کرد و از بسیاری از راه گدازد بر آمد که در یوز میگرد  
از سجده بیرون دید و هر چه جمع کرده بود از وی بستند مقدار دمنان با را و طعامهای  
سجده و نوا آورد و سجده و چون انشب می گذشت مرا گفتم بخیر و بگوئید سجده و یک کسبند  
زحمت من کشیدی تا اگر کوئی کفای بلجینی تملحان که من بگوئید سجده فتم و پنج سپیدم و زحرف  
انداشتم که حرکتی کم چنانکه اگر عضی از من خارش میکرد و زحرفه خار بیلند نداشتم و در سجده  
سکته بزرگ بود نماده بیاعتی بر خوابی و آن سبک را بر گرفت و بسیارین من آوردی و با خود  
گفتی این سبک را بوی من گویم و وی دهلان کرد ام پس هم خود گفتی که روایتی بدوشم مرد پیرت

فدای تو

خوب  
فدای تو کند آن سبک را از بخای خود بنهادی چند فیت چنین کرد و ملازم بر خواب می آمد آنرا  
چنان میخوردم که در خوابم بر مرا گفتم که سید امم که در خواب ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخای من  
بخشیدم و بر نام سجده میوم تا فرامین کردی و خواب کنی پس بر بدم رفت و بیرون آمد آن سجده که  
بود و گشت بسیار در بنگا که امام سجده نهاد و بود بان خانه در رفت من از ترس بر فتم و در خانه از این  
ببستم و بخدمت او از چیزی خوردن او از خانه می آمد و من در عجب بودم که وی چه بخورد که سید ام  
که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون با مداد بیرون آمد و بر رفت در آن خانه رفتم که هر سجده های  
کتابها خوانده بود **سید امم حماد الدین نور محمد الله تعالی** شیخ خلیل گفت که وقتی  
کسی مرا گفتم تو هر شب بدین شهر آمدی نام وی حماد الدین و جنبه قوی دارد در سجده جامع می  
سجده جامع رفتم دیدم که جنبه عظیم دارد و استغراق تام و چشمش خوب دو کاسه خون بنشینم  
و بسیارم گفتم جواب داد پس گفت مرا با سفید و سپیداه کند کان کاری نیست یعنی مرا با فقرا و نویسند  
کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص را صوفی است پیش آن بنشینم و از اول آن بگو که دم  
گفتم من مرد عالم و فری و قوی و چیزی بنده ام مرا با ستوده استن خوش بود پس بوسه بستون د  
یک روز د باید که بسوزانم تشبیه بودم تا که حال من کشود گشت در جنبه ظاهر شد و عجب  
از پیش چشم من بره استند بیوش شدن و بپندام و در دیت و پای سبتن و آن می غلطید و چون  
لحوش آمدم مرا سر تو حید کشوف شده بود و هم شیخ خلیل الدین گفت است که وی بوسه  
گفتی چنانکه جمیع اینها و صفا با فکر و وی بر خوابند و آنرا کفر نیست کرده اند و کفر و توفیق  
و پیش آنایک او بگر که با د شاه بود بر ند و عرضه کردند و اجازت قتل آن خواستند آنرا گفت

در شخص دیگر که در شیرازند فتوی و حدیث کثیر و در حدیث و در کتب کثیر و در کتب کثیر  
 بر غش و یکی شیخ سعید الدین که بزرگ دیگر بوده است در وقت فتوی بنام او در تبریز و ششم  
 که آن خلد و بست و کشف و عجایز من و شیخ معین الدین بن محمد بن فوش و آنرا که بقتل و عباد  
 نداد و هم در کفایت که بگوید و وضو و بیاحتیاج و جمال الدین در مرقع کمریت و چون آب بر روی  
 میرسانند کفشدار فیه لحدیث جلال الدین گفت هیچ حدیثی مانند آن که بگوید ارفع الحدیث مگر آنچه از شیخ  
**شیخ اسماعیل بن صفی و حمد الله تعالی** و در شیخ کبار بوده است و صاحب جلال عظیم و کرامت  
 بزرگ در کتب شیخ خلیل الدین بنت خدمت شیخ شهاب الدین بسره و در فتوی غیبی بنام او که در  
 شیخ سعید الدین رفیق و بی لوده است و در شیخ خلیل الدین قرآن خوانده بوده است و شیخ خلیل الدین بر وی  
 از فضل و در خدمت شیخ با کمالی که در حدیث شیخ خلیل الدین گفته است که چون شیراز را بجهت  
 یکدم برآید من اجازت الباطن فرقه فوش و بر شیخ اسماعیل الدین بن فوش و در حدیث کلام ناداد  
 بیست من و بیست شیخ شمس الدین و بر هر یک نام یکی از بزرگان شیراز نوشته فرمود که چون شیراز  
 رسید او را بنیاسات ما اینها را با آن نان در پوشانید که نامهای ایشان مستحق و نسبت نگاه البیاس  
 حقه دیگر آن کینه **شیخ نوالدین عبد القدر و نظیره حمد لله تعالی** و در حدیث شیخ خلیل الدین  
 علی بر غنی است عالم بوده است معلوم ظاهر و باطنی شیخ غلام الدین محمد کاشی و شیخ جمال الدین  
 عبد القدر کاشی صاحب الله تعلی هر دو مرید و پیرو شیخ جمال الدین عبد القدری در تفسیر  
 و بیانات میگوید و قد بیعت شیخنا المولی نور الدین عبد القدر قدس الله تعالی به وجه العزیز  
 عن ابتره که کان بعض الفقهاء فی خدمت شیخ الکبری شهاب الدین قدس الله تعالی و شیخ

شیخ اسماعیل بن صفی  
 شیخ خلیل الدین  
 شیخ سعید الدین  
 شیخ شهاب الدین

وقایع الفوائد

و مقام الفناء بر وی عظیم فاذا اهو فی بعض الايام بکی و یسایف فی سباله الشیخ من حاله  
 فقالنا حجت عو الحدیث بالکثرة در مدت فلا جدی علی فبنده الشیخ علی آینه بداریه مقام  
 البقاء و آن حاله علی و ارفع من حال الاولی و بنده **شیخ غلام الدین محمد کاشی رحمة الله**  
**لغنائی سه** و صاحب تریخ عوارضات و مشایخ قصیده ناشیه فارسیه  
 حقایق بلند و معارف اجمند در هر دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید  
 نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات آن کوه است متقصای علم و عرفان زرق و بعد  
 خود و آنکه بجهت کند شیخ دیگر چنانکه در دیباچه آن میگوید و در ارجح فی املا بلی  
 مطالع شرح کلام شریف منقذ قلبی موسوم و اشارت بد باب الفتح و نسبت با دین الارواح  
 فالنوحیه تلو الغیر و لغز خذوه فی السیر و ذی فی الغریب تقایح القلوبین معنا الیه  
 و توجه و وجهه تلقاء مدین الغیب استیزاله المعین طلید و استقنا الابواب المرید و  
 در اجازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است و آنرا و الکتاب یعنی کتاب عوارضات المعانی  
 عن شیخ و مولای فیه الدین عبد القدر بن شیخ علی الاصفهانی او من الشیخ العالم طهر الدین  
 عبد الحمید علی بن بر غش و همان عن شیخها الايام العالم العارف شیخ الدین علی بن غش است  
 و هو عن شیخه قطب الاویا صد العارفين مصنف الکتاب رحمة الله تعالی علیه  
 و فی کشف حقایقه و بیان معضلات طریقی خاصه فی الروایه عن مصنفه بلا و بیرون  
 رایسه فی مشرقه قرأت علی کتابه الذکور تبیین علی حقیقه و در تلیقه و الله الموفقین  
**بشاه و هو علی شیخ قدیر** و در معارضت و بیست این چند را یکی که بطور مبرک  
 و در هر یک کتابی که در دست

معنی را بیکدیگر که کتاب عمل العارف  
 از شیخ خلیل الدین بن محمد بن فوش  
 علی الفقه و از شیخ عالم طهر الدین بن محمد  
 بر علی بن غش بزرگی و در هر یک یکدیگر  
 از شیخ امام عالم عارضات المعانی  
 و از شیخ غفر قطب الاویا عارضات المعانی  
 مصنف کتاب رحمة الله علیه  
 و در کشف حقایق آن کتاب  
 و در کتب و در کتب انصاف الدین  
 کرامت در روایت و در کتب  
 کشف حقایق کتاب ابرار و در کتب  
 غفاندن این کتاب را بر وی  
 فیه کتب در حقایق و در کتب  
 کتابها که کتب با وی بنده  
 سبلا بجا کرده و خوانده  
 تالیفات و در کتب  
 اکبر که در هر یک که در کتب  
 و در هر یک که در کتب  
 غش

**رباعی** در کف مرا علم زده هو بپاست • تعلیم کن اگر ترادستی است • کفتم که الف  
گفت دیگر هیچ مگو • در خانه اگر کسک است یک حوی است **لم** ابر کلین رخ نوداده  
نور چشم • تادریخ قیوم رقیبکم • کفتم سبک بغیر ما آخرک • عزیزان تو کسی که آید اند  
نظرم **لم** ایزد و ستیمان ما جدی تو تک • چون من قوام این دو بی و مای تو تک • با عزیز تو  
بخال عزیز چون نماند • بس در نظر این غیر نمانی تک **ایزد و قطعه از سنن کثرت چون تک** دیگری  
عین وحدت • سازشکی نماند درین که ترا شک • در هر عدد ز سرو و حقیقت چون سبک  
که صورتش در پستی و بر ماده بکیت **لم** تا قبا در میان خالی است • چیزی وحدت از انجا  
شک • که چای خودی براندازی • عشق و معشوق و عاشقیت یکی **شیخ کمال الدین**  
**عبدالرزاق الکاشانی رحمه الله** و میرد نور الدین عبدالصمد نظریات جامع و بیان  
علوم ظاهری و باطنی و بره صفت بسیار است چون تفسیر تا ویلات و کتاب اصطلاحات  
صوفیه و شرح فصوص حکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از سیال باشی رکن الدین  
علاء الدوله قدس الله تعالی سره معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحید و جو بحالفا  
و مباحثات واقع است در آن معنی بایلد که مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستان در راه  
پسلطانیه باشی کمال الدین عبدالرزاق هم شده بود از وی استفسار آن معنی کرده و بر  
در آن معنی غرقم یافته بر آن امیر اقبال پرسیده که باشی تو در شان شیخ الحدیث الدین اعرابی  
و سخنان آن چه اعتقاد دارد در جواب گفته که آن امری و عظم بنیان میداند در معارف اربع  
فرماید که درین سخن که بر راه خود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را می پسندد و گفته

اصول

که اصل امر آن اینست و درین سخن خبرت یعنی بنیت عجب که باشی قاین را نکار میکنند و امپا و اولیا و اید برین  
مذهب رفقه اند امیر اقبال این سخن را شیخ خود عرضه داشت که باشی در جواب نوشته است که در هیچ عمل  
و عمل بدین رسوای سخن کس گفته و چون نیک بارشکانی مذهب طبعه و در هر چه لغت به بسیاری ازین عقیده  
و در حق اصطلاح این سخن بسیار نوشته و چون خبر شیخ کمال الدین عبدالرزاق رسیده باشی رکن الدین علاء الدوله  
نوشته و شیخ او جواب نوشته و هر دو مکتوب عبارات ایشان نقل کرده میشود **مکتوب کمال الدین**

**عبدالرزاق رحمه الله تعالى له** امداد تاهید و انوار توحید و تحقق از حقیقه احدیت **نظام**  
و باطن انور مولانا الاعلی شیخ الاسلام حافظه اوضاع الشرح قدوة الرباب الطریق مقیم سرایقات  
لمجلد محقق استاد لیل علی الحقی و اللی غوث السلام و البلیین متوالی یاد و در حیات ترقی در مطالع حلقه  
با خلافت الله تعالی متعلی یاد بعد از تقدیم مایه و علا و خلاصه می نماید که این در پیش هر کس نام خدمتش و تعظیم  
نام برده باشد یکی چون کتاب عمر و مطالع کرم و بیعت برینا متابع معتقد خود سینه بعد از آن در راه امیر  
سیکف که خدمت شیخ علاء الدین طریق شیخ الدین العریضی در توحید فریبند و عا کو گفت ارشاد هر که دیدم و  
شنیده بین معنی بود که گفته در عمر و یا فتم نه برین طریق است سیاقه خود که چیزی بنویسد درین باب گفتیم  
که ساقی خدمتش بیفتد در بخش نماید و تسبیح و تحلیف بکفر میرسد از وی در و منی غریب یافت مرا کرم  
حسبت ایشان بیفتاده بخیر جز بکفر کردن لا بومنت یقین دانند که آن چه نوشته از تحقیقات نه از سر نفس  
و در چنین توقف کل و علم علم پرسیده نیست که هر چه بر تو نیک کتاب است معنی بود نزد این طایفه اعتبار  
چه طریقه متابعت می بینند و بنای بر معنی بین و آیت است **سنن عظیم انباشی الآفاق و** **الافتر** **حق**  
نشدین **کفر از مطلق** او که بگفت برکت **ایله علی کل شیء سجد** **الافتر** **ذریه من افکار و خیر** **الافتر**

یعنی معنی است اولی الله تعالی  
سرانیه سیمار بل اولی الله تعالی  
ایشان از علمای و سفلیات آن  
وزارت در وزارت ایشان گرفتند  
نارین شومین که در امور دولت  
سیار پس انتقال از آن مقام  
انقیاب و از نفس مضطربان  
خیرت که داشته گشتند  
میرودان مضطربان  
و اگر با تحقیقات تصفان عقیده  
الیقین و چون انتقال از هر دو  
نارازت نسبت از آن مقام  
معلوم فرمود که او ارفیق  
مریات الله علی کل شیء  
بعین آیت کتاب  
شاید  
نماند که در روی تو و لیل  
بود و هم از شیخ  
یعنی روی دل است  
میرودان مضطربان  
در حکومت که علمای ستم

مردم بر مرتبه مرتبه نفس و این طایفه اول دنیا و اجتماع خواب اند  
و اشخاص مجاز است که خداوند جود صفات او شناسند و تامل از سخن محمد گویند و ایشانند  
فردی قناری که از کمان من عند الله نم کفر بر من اصل من حق در شفا بعدی و لکن  
از نشان امان آورد سبک کار شود و از دست شود و بر مرتبه قلب حاصل بر مقام امان متوجه تر کرد  
باشند و عقوبتی ایشان صاف گشته و بدان رسیده اند که بایات استدلالات کنند و بتفکر در آیات که افعال  
و تصرفات الهی اند در مظاهر فانی و انقباض بعزت صفات و اسما و حو رسیده چه افعالا انا صفاتند  
و اسما صفات مصادر در افعال بر علم و قدرت و حکمت حق چنانچه عقل مصنفات از شویب  
حواسند و سماع و بصیر و کلام حق در عین نقیض انسانی و آفا فایر جغرافی زبان یابند و بجز  
آن و تحقیق آن معدوم شوند حتی بپندارند که از طایفه اول است و این طایفه اول بر جان باشد و در ابتدا  
ایشان غلط محال و چون نمود شود که بصیر نکرده و بتجلیات اسما و صفات ملکی بینا شود و صفات  
در صفات حو خلق کرد و آنچه طایفه اول دانند از طایفه بنیاده و قسم نفس نام طقه را بنویسند  
که شود و لیکن در العقل متعلق با خلق او باشد و ذوال بصیر بر بدخلق ایشان محال باشد  
در مرتبه معذ و باید داشت و نیز آن نگویند و تمام سلیقه مرتبه روح بود و اول از مقام  
از مرتبه جگه صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و چه شعور جمیع لمطابقت یافته و  
از حق تر گشته و از تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات استرسیده و در حقیقت حدیث  
حالات ایشان اَوْ لَوْ كَلَّمَكَ بَرِيكٌ اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَرِيْفٌ و این طایفه خلق آینه بینند یا حق  
آینه خلق و بالاتر از این است ملاحظ در عین لمطابقت تجویز حلقه و فرموده الا و انفسه

مرتبه من لقا و غیره و مانند کان در مقام تجلیات اسما، صفات هر چه بسبب بقیمین از  
شک خلاص یافت اند لقا علی الله و من علیها فان و بیقی وجه بربك ذوالجلال و الا کلام  
قاصرت و ششایق بنه انا الله لیکل شیء محیظ و بنهور این حقیقت و بعضی کل شیء هالک  
الا وجهه جزطایفه غیر طریقه اند و در حضرت حوالا اول و کثر و الظاهر و الباطن  
عیانت و در کل تعینات و حو مشهود در وجود اسماء تعینات او نکرده فَاْتَمَّ قَوْلُ فَسْتَمِعْتَهُ  
وجه الله محققان شده **بیت** که در شنیدیم یافت از در صفات خود از زبان اوست  
آنکه در این احاطت معلوم کرد که حق تعالی از جمیع تعینات منزله تر و تعین بعین ذات خویش و  
احدی آن را حدیث علیه و الا نمانی باشد چنانکه سبانی بر همه الله شاکست **بیت** احدت و سفاد  
عزول **بیت** حمدت و نیاز از خود ولد آن لطف که عقل فرزند و موم و ان صمدی که چنین  
بناشد و فهم **بیت** چه حسی و حق و فهم متعبیاند و هر کس متعین غیر متعین محیظ شود الله که  
آن یقین را بتعین و لیکن اول کفر هو واحد لا غیر ثانیه و لا موجود تمه فریغ غیر متکلم  
هو لا اوله هو کفر هو ظاهر هو باطن کل و لوریکان بهر هر کس این مرتبه باشد حق تعالی  
آنرا از اشقیات تجربه کرداند و از قید عقود برآند و کشف شریود بران احاطت رسید و لا  
در حجب جلاد باید و در سخن سابق کوفرا میراثی علی رضی الله تعالی عنه آمده است که الحقیقه  
کشف سخات لمطالاة و من غیر اشارت چه اگر اشارت حسی ما عقل در وقت جمال مطلق برآند  
عین تعین پیدا شود و جمال غیر حلا کرده و شریود نقیض احباب سخن من الی عرفه الاله و  
و انصاف آنت که در حجب که در عی و در نفی این معنی فرموده و لا بد آن بر فتح بسبب حق  
مردم بر مرتبه مرتبه نفس و این طایفه اول دنیا و اجتماع خواب اند  
و اشخاص مجاز است که خداوند جود صفات او شناسند و تامل از سخن محمد گویند و ایشانند  
فردی قناری که از کمان من عند الله نم کفر بر من اصل من حق در شفا بعدی و لکن  
از نشان امان آورد سبک کار شود و از دست شود و بر مرتبه قلب حاصل بر مقام امان متوجه تر کرد  
باشند و عقوبتی ایشان صاف گشته و بدان رسیده اند که بایات استدلالات کنند و بتفکر در آیات که افعال  
و تصرفات الهی اند در مظاهر فانی و انقباض بعزت صفات و اسما و حو رسیده چه افعالا انا صفاتند  
و اسما صفات مصادر در افعال بر علم و قدرت و حکمت حق چنانچه عقل مصنفات از شویب  
حواسند و سماع و بصیر و کلام حق در عین نقیض انسانی و آفا فایر جغرافی زبان یابند و بجز  
آن و تحقیق آن معدوم شوند حتی بپندارند که از طایفه اول است و این طایفه اول بر جان باشد و در ابتدا  
ایشان غلط محال و چون نمود شود که بصیر نکرده و بتجلیات اسما و صفات ملکی بینا شود و صفات  
در صفات حو خلق کرد و آنچه طایفه اول دانند از طایفه بنیاده و قسم نفس نام طقه را بنویسند  
که شود و لیکن در العقل متعلق با خلق او باشد و ذوال بصیر بر بدخلق ایشان محال باشد  
در مرتبه معذ و باید داشت و نیز آن نگویند و تمام سلیقه مرتبه روح بود و اول از مقام  
از مرتبه جگه صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و چه شعور جمیع لمطابقت یافته و  
از حق تر گشته و از تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات استرسیده و در حقیقت حدیث  
حالات ایشان اَوْ لَوْ كَلَّمَكَ بَرِيكٌ اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَرِيْفٌ و این طایفه خلق آینه بینند یا حق  
آینه خلق و بالاتر از این است ملاحظ در عین لمطابقت تجویز حلقه و فرموده الا و انفسه

از فضل و جود و در مرتبه مرتبه  
مردم بر مرتبه مرتبه نفس و این طایفه اول دنیا و اجتماع خواب اند  
و اشخاص مجاز است که خداوند جود صفات او شناسند و تامل از سخن محمد گویند و ایشانند  
فردی قناری که از کمان من عند الله نم کفر بر من اصل من حق در شفا بعدی و لکن  
از نشان امان آورد سبک کار شود و از دست شود و بر مرتبه قلب حاصل بر مقام امان متوجه تر کرد  
باشند و عقوبتی ایشان صاف گشته و بدان رسیده اند که بایات استدلالات کنند و بتفکر در آیات که افعال  
و تصرفات الهی اند در مظاهر فانی و انقباض بعزت صفات و اسما و حو رسیده چه افعالا انا صفاتند  
و اسما صفات مصادر در افعال بر علم و قدرت و حکمت حق چنانچه عقل مصنفات از شویب  
حواسند و سماع و بصیر و کلام حق در عین نقیض انسانی و آفا فایر جغرافی زبان یابند و بجز  
آن و تحقیق آن معدوم شوند حتی بپندارند که از طایفه اول است و این طایفه اول بر جان باشد و در ابتدا  
ایشان غلط محال و چون نمود شود که بصیر نکرده و بتجلیات اسما و صفات ملکی بینا شود و صفات  
در صفات حو خلق کرد و آنچه طایفه اول دانند از طایفه بنیاده و قسم نفس نام طقه را بنویسند  
که شود و لیکن در العقل متعلق با خلق او باشد و ذوال بصیر بر بدخلق ایشان محال باشد  
در مرتبه معذ و باید داشت و نیز آن نگویند و تمام سلیقه مرتبه روح بود و اول از مقام  
از مرتبه جگه صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و چه شعور جمیع لمطابقت یافته و  
از حق تر گشته و از تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات استرسیده و در حقیقت حدیث  
حالات ایشان اَوْ لَوْ كَلَّمَكَ بَرِيكٌ اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَرِيْفٌ و این طایفه خلق آینه بینند یا حق  
آینه خلق و بالاتر از این است ملاحظ در عین لمطابقت تجویز حلقه و فرموده الا و انفسه

از فضل و جود و در مرتبه مرتبه  
مردم بر مرتبه مرتبه نفس و این طایفه اول دنیا و اجتماع خواب اند  
و اشخاص مجاز است که خداوند جود صفات او شناسند و تامل از سخن محمد گویند و ایشانند  
فردی قناری که از کمان من عند الله نم کفر بر من اصل من حق در شفا بعدی و لکن  
از نشان امان آورد سبک کار شود و از دست شود و بر مرتبه قلب حاصل بر مقام امان متوجه تر کرد  
باشند و عقوبتی ایشان صاف گشته و بدان رسیده اند که بایات استدلالات کنند و بتفکر در آیات که افعال  
و تصرفات الهی اند در مظاهر فانی و انقباض بعزت صفات و اسما و حو رسیده چه افعالا انا صفاتند  
و اسما صفات مصادر در افعال بر علم و قدرت و حکمت حق چنانچه عقل مصنفات از شویب  
حواسند و سماع و بصیر و کلام حق در عین نقیض انسانی و آفا فایر جغرافی زبان یابند و بجز  
آن و تحقیق آن معدوم شوند حتی بپندارند که از طایفه اول است و این طایفه اول بر جان باشد و در ابتدا  
ایشان غلط محال و چون نمود شود که بصیر نکرده و بتجلیات اسما و صفات ملکی بینا شود و صفات  
در صفات حو خلق کرد و آنچه طایفه اول دانند از طایفه بنیاده و قسم نفس نام طقه را بنویسند  
که شود و لیکن در العقل متعلق با خلق او باشد و ذوال بصیر بر بدخلق ایشان محال باشد  
در مرتبه معذ و باید داشت و نیز آن نگویند و تمام سلیقه مرتبه روح بود و اول از مقام  
از مرتبه جگه صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده باشند و چه شعور جمیع لمطابقت یافته و  
از حق تر گشته و از تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات استرسیده و در حقیقت حدیث  
حالات ایشان اَوْ لَوْ كَلَّمَكَ بَرِيكٌ اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَرِيْفٌ و این طایفه خلق آینه بینند یا حق  
آینه خلق و بالاتر از این است ملاحظ در عین لمطابقت تجویز حلقه و فرموده الا و انفسه

در جهان نیست ازین جهت دانستند آن که معقول دانند بیسندند و وصف خضر است  
 که فرموده است شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هر وی جمله الله بر سپیدم فرموده آن سخن  
 نورحان است و بجزه خال خضر نورحان می بر سپید چون در اولی و حوالی آن بحث فضلیان و غیره  
 فارغ شده بود و از آن بختها و بحث اصول فقه و کلیات حقیقتی نشود و تصور افتاد  
 که بحث معقولات و علم الهی و آنچه اصول بدان حق و قوف بود مردم را بعرفت رساند و عدالت  
 در خصوص آن صرف شد و اسحقفاران بیای رسید که غیر از آن صورت نه بنده و جیدان و جنت  
 و اضطراب لعیاب از آن بد شد که قرار نماند معلوم گشت که معرفت مطلوبه طور عقل  
 بر قرأت چه در آن علوم چند حکما از تشبیه بصورت و لجرام خلاص یافته اند در تشبیه بار و  
 افتاده اند تا وقتی که صورت متصوفه و از باب ریاضت و مجاهدت اختیار یافته اند و  
 حق ثبت گیرند و آنکه سچنانان بحجت مولانا نورالدین عبدالقادر نظری قدس الله تعالی  
 را در رسید و آنست که معنی نور حید یافت و قصص کشف شیخ یوسف مولانا قدس سره  
 عظیم می پسندید بعد از آن بحجت مولانا شمس الدین رسیدم چون از مولانا نورالدین شنیده بودم  
 که درین عمر نزد آن طلیق معرفت نیست و این رباعی سخن او است **رباعی** هر نفس که بگذرد  
 هستی پدید است . این صورت او کس است کان نقش است . در بای که من چون سر زلفم  
 موجش خوانند در حقیقت پدید است . و امین معنی تو جید بیان میکرد و میگفت که ما  
 بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز جمع گشتیم که بان این سخن  
 در میان قرآن تعارض نشی حنیاء الدین ابوالحسن را این معنی بود و من از آن در جنت بودم

این سخن از مولانا نورالدین است  
 که در کتاب خود نوشته است  
 و در آنجا که از کشف حقایق  
 و معانی غیبی سخن می گوید  
 به این معنی که هر نفسی که بگذرد  
 هستی پدید است و این صورت  
 او کس است کان نقش است  
 در بای که من چون سر زلفم  
 موجش خوانند در حقیقت  
 پدید است و امین معنی تو  
 جید بیان میکرد و میگفت  
 که ما بعد از چندین اربعین  
 این معنی کشف شد و آن وقت  
 در شیراز جمع گشتیم که بان  
 این سخن در میان قرآن تعارض  
 نشی حنیاء الدین ابوالحسن را  
 این معنی بود و من از آن در  
 جنت بودم

تافصوح

تافصوح آنجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتیم و شکر کردم که این معنی طریق صحیح است  
 بزرگان بان رسیده اند و آنرا یافته اند و عجیبین بحجت مولانا نورالدین ابوقریب صدیق  
 رودجهان بقی و شیخ ظفر الدین بزغش مولانا احمد الدین و شیخ فاضل الدین ابنه ضیا الله  
 ابوالحسن و شیخ بزرگان دیگر رسیده درین متفق بودند و هیچ یک مخالف یکدیگر نبودند بگوید که فلان  
 آن قول غیثوان کرد یا کوی خود باین مقام رسیده و دم هنوز قرار میگرفت تا بعد از وفات  
 شیخ مولانا و شیخ ابوالدین نظری فرموده که بروی دل تو او کبره نییافت هفت ماه  
 در سجده ای که آبادی نبود در خلوت نشیست و تغذیه طعام بقایب کرد تا این معنی کشف شود بر آن قرار گرفت  
 و مطمئن شد که خداوند علی داد هر چند خدای تعالی گفت فلا توکی انفسهم لیکن فرموده است  
**بیعتی برکت خدشت** بعد از آن در بغداد بحجت شیخ میرزا کوشش نورالدین عبدالرحمن ابقاری قدس سره  
 رسیدم اضاف سیداد وی فرمود که مرا حق تعالی عم تقصیر و قایع و تا هر مناسبات و بحشیله ابقام  
 ازین رسیده ام اما آنچه آن بخشها که بر طریقه معقول و شیخ مستقیم نیست ترک این معنی که بشود  
 آیدنی قرآن که فیر سخن شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس سره هم اینست و آنرا جمع  
 سخاوت در وجه سلوم بتو حید صرف رسانیده و در سخن شیخ شهاب الدین سرور و در چند  
 موضع تصریح فرموده که آنی که راستی حتی اسمع قابلها . فرمود که آن زبان سخن درین  
 معنی چون شیخ حسی بانست که انی انا الله ازان شنید و اگر مستعین بودی در صورت جگه  
 یافتی و در قرآن مجید و هو الذین فی السماء اله و الارض اله صادقی بودی در حدیث  
 صلوات الله علیه که اول حدیث که جلد ضبط علی الله کسی دست آمده و با هر که تعالیم از این حدیث

این سخن از مولانا نورالدین است  
 که در کتاب خود نوشته است  
 و در آنجا که از کشف حقایق  
 و معانی غیبی سخن می گوید  
 به این معنی که هر نفسی که بگذرد  
 هستی پدید است و این صورت  
 او کس است کان نقش است  
 در بای که من چون سر زلفم  
 موجش خوانند در حقیقت  
 پدید است و امین معنی تو  
 جید بیان میکرد و میگفت  
 که ما بعد از چندین اربعین  
 این معنی کشف شد و آن وقت  
 در شیراز جمع گشتیم که بان  
 این سخن در میان قرآن تعارض  
 نشی حنیاء الدین ابوالحسن را  
 این معنی بود و من از آن در  
 جنت بودم

بعضی حکایت بنفصوح  
 و بعضی بیرون در کار خود را  
 گویند که اگر کتب سکر است  
 و ایضا که بعضی از این  
 صفت کمال انعام است  
 و بعضی از این  
 معنی است که هر نفسی که بگذرد  
 هستی پدید است و این صورت  
 او کس است کان نقش است  
 در بای که من چون سر زلفم  
 موجش خوانند در حقیقت  
 پدید است و امین معنی تو  
 جید بیان میکرد و میگفت  
 که ما بعد از چندین اربعین  
 این معنی کشف شد و آن وقت  
 در شیراز جمع گشتیم که بان  
 این سخن در میان قرآن تعارض  
 نشی حنیاء الدین ابوالحسن را  
 این معنی بود و من از آن در  
 جنت بودم

بزرگان  
 نور حید  
 کوشش  
 نورالدین

کبری و کثر درین معنی باید کرد که بنص قرآن ثلث ثلثه و دایم ثلثه صرف ایمان است و توحید کما  
 من حیث ثلث الالهوت با هم هر گز ثلث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان آثار ثلث است  
 که با وجود حقایق حقین که حکم ولا یزین ذلک کما الکبر الالهوت ثانی واحد و ثانی استثنای واحد  
 ثلثات و خاص در بیع و بیادین جنبه است یعنی محقق این تعداد و با هم در مقارنت و غیر هم در زیادت چنانکه  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است وهو مع کل شیء لا مقاربت و غیر کل شیء الا کما  
 براینکه این ضعیف درین حدت که محبت با خالق بیجان عزت انشاء و لذت میداشت هر چند بعضی طعنه  
 میریزند حق علیه است که بدین صدف بود که در استعداد معنی یکا در هر ما یضا و تو که تسبیح تار میافت  
 و اعتماد کوبان داشت که آن سخنان مخالفان ارضی کرده و دعا کونیز اگر عیان نیافتی و قوا جری  
 چندین بزرگ درین معنی موافق و مطابق نیافتی بیان را مسکد کرده و دلایل بسیار بلفظ برین  
 معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیر بیان افتاده تا ناد استند آن محقق چنانکه در اول شرح  
 فصوص محقق صاحب فرموده که با باشد نظر بر کنند از تطویل اختراجه کردم ومن لیس یصدق  
لحم الله هان علیاً یصدق التفصیل حق تعالی ممکن است از هدایت بسوی جمال حقین  
 کرامت کشاد و انا و ایا که لغی حدیق ان فی ظلاله جنین و لیس له انوفق و المعین  
جواب مکتوب که شیء لکن اللین علماء الدوله نوشته و یکا شان فرستاده حجه  
لله انما فلا الله که فرهم الایه بنرکان دین در و ندکان راه یقین با بقای گفته اند که از حضرت  
 بر خود دار کسی با بدین نعم و صدق بی شعاع و دثار آن باشند چون این هر دو منظور است  
 ازین طامات و ترهات که مقصود فاستحیج ارضیج و نور الدین عبد الرحمن اسفندیجی روایت کرده است

نظر در این معنی باید کرد که بنص قرآن ثلث ثلثه و دایم ثلثه صرف ایمان است و توحید کما من حیث ثلث الالهوت با هم هر گز ثلث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان آثار ثلث است که با وجود حقایق حقین که حکم ولا یزین ذلک کما الالهوت ثانی واحد و ثانی استثنای واحد ثلثات و خاص در بیع و بیادین جنبه است یعنی محقق این تعداد و با هم در مقارنت و غیر هم در زیادت چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است وهو مع کل شیء لا مقاربت و غیر کل شیء الا کما براینکه این ضعیف درین حدت که محبت با خالق بیجان عزت انشاء و لذت میداشت هر چند بعضی طعنه میریزند حق علیه است که بدین صدف بود که در استعداد معنی یکا در هر ما یضا و تو که تسبیح تار میافت و اعتماد کوبان داشت که آن سخنان مخالفان ارضی کرده و دعا کونیز اگر عیان نیافتی و قوا جری چندین بزرگ درین معنی موافق و مطابق نیافتی بیان را مسکد کرده و دلایل بسیار بلفظ برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیر بیان افتاده تا ناد استند آن محقق چنانکه در اول شرح فصوص محقق صاحب فرموده که با باشد نظر بر کنند از تطویل اختراجه کردم ومن لیس یصدق لحم الله هان علیاً یصدق التفصیل حق تعالی ممکن است از هدایت بسوی جمال حقین کرامت کشاد و انا و ایا که لغی حدیق ان فی ظلاله جنین و لیس له انوفق و المعین جواب مکتوب که شیء لکن اللین علماء الدوله نوشته و یکا شان فرستاده حجه لله انما فلا الله که فرهم الایه بنرکان دین در و ندکان راه یقین با بقای گفته اند که از حضرت بر خود دار کسی با بدین نعم و صدق بی شعاع و دثار آن باشند چون این هر دو منظور است ازین طامات و ترهات که مقصود فاستحیج ارضیج و نور الدین عبد الرحمن اسفندیجی روایت کرده است

بعضی معنی بسیار است  
 بلون معنی درین معنی  
 حیات بر طبق انفسال موجودی  
 ازین معنی و درین معنی  
 است و درین معنی  
 معنی وجود با همت است  
 معنی وجود حق

بعضی معنی استوار است  
 سبک با یکدیگر است  
 استعداده و تقبل و درین معنی  
 درین معنی و درین معنی  
 بهیله غفیر

لیس

مدت سب و در بیاد شرف صحبتش یافته اند هرگز این معنی بر زبان آورفت بکه بسوی سب از مطالب  
 تصنیفات این العبد منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین و مولانا بدر الدین  
 رحیم ما الله تعالی جمیع طلبه درین معنی میگویند بسبب آنجا رفت و آن نسخه است ایشان یا رسالت  
 و بدیه و معنی کلی کرد و دیگر آنچه فرزند اعظم صاحب قرآن اعظم امد الله سبحانه و تعالی و قد  
 غیر قلب بسبب تحقیق حواله کرده بر زبان مبارکش رفت که من این اعتقاد و معارف بسیار در  
 این عزیز در وقت خوش بردن آثار است کتاب فتوحات رشتی میگویم بدین تسبیح رسیدم که گفته است  
 سبحان من الظهور الاشیاء و هو عینها فو شتم که ان الله لا یستی من خلقی ایها المسیح لوسعت من خلقی  
 یقود اینه و ضله شیخ عین وجود الشیخ لا یسبح بولتغضب علیه فکیف یسبح لعاقب ان منیب الله  
 هذا المصد استیله الله فویه یسبح من اوربته الوعة التي یستکف منها الالهون و الطیجیون و  
 والشکلا نیون و السلام علی من اتبع الهدی اما لیم که نوشته بود که عروه برهان مستقیم  
 نیست چون مطاب واقع باشد خواه برهان منطقی راست باشد و خواه میانش که جویند  
 را اطمینان در رساله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان برینجا اعتراض مؤلذ که در اکتاف  
 و طقد الله علی العارف التي تطابق الواقع عقلا و نقلا و حیث لا یکن انفس تکذبها و الشیطان  
 تشکیکها و نظم القلیله و عوب وجود خلقی و وحد انبیه و از حضرت ومن لیس یصدق  
وجوده خود که فرح حقیقی و من لیس یصدق فو شتم که حقیقی ومن لیس یصدق بنزاهه  
 من جمیع ملتخصه الیکن فو نظام حقیقی ومن لیس یصدق لایسب الیه سلاستیجی کما  
 قدیم و نظم وضع الشیء غیر موضوعه و لایکن لعینم الله فی خلقه کما یصدق الله

على الظالمين سبحانه وتعالى بعضه على هوان **فصل بالخيز** چون نوبت دهم که مکتوب  
مطالع کردیم نظیر باجی کبکی افتاد بخاطر آمد کتبه درین مقام مکتوب شده و بدان متوجه گشته که  
برحقیقت آن اطلاع یافته است که روزی چند در او ایوان ضعیف در آن مقام افتاد و چون فرمود  
آن مقام و بکن آن مقام بگذشت یعنی ابتدایت و وسط مقام حکاشه گذشت و بنهایت مکاشفه  
رسید غلط آن اظهار من الشمس معلوم شده در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که در اینجا شکامند  
نیست پس این مینویس که او قان شما بطاعات موظفات و عزائم رسیده در بیخ باشند که در ابتدا  
مقام مکاشفه بطریق کوه کان را برین چند بفرماید تا بکتاب رود بهار فی چند که چون خرف باشد  
بازمانند و اکثر آیات بنیات قرآن اجمالی است چند معدوده متشابه تا و یکسند چنانکه آیت  
حکم این آیت است **فَلَا تَمَيَّا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَئِن تَأْمُرُوا بِنَفْسٍ أَن يَكْفُرُوا** و **لَا يَكْفُرُوا**  
برخی معتقد و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول صلی الله علیه و آله بدانند فرموده  
چنانکه پادشاه که مقرب ملکوتی فرستد که بدست او دست منت و زبان آن زبان من و شیخ  
که بارشاد قوی فرستد در اجازت او می نویسد که بدست نیت عرض کن از آیت که  
**لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الظالمين** غافل شدن و لذت آرزو **الشيطان لخصم عدو فاتخذوه عدوه**  
**وَأَمْثَلَهَا** اعراض کردن و تمسک بآیت **هُوَ الْوَلِيُّ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** کردن و **فَلَا**  
که مراد است که هو لا و لا از لینه طایفه بپسندیدن احتیاج فرموده و فضلا عن شیخ **لخصم**  
**لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الظالمين** و هو الظاهر و **أَشَارَهُ** الظاهر بسبب انفعال الصادقة عن  
صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاتیه لایدر که الا بصار و يعرف ذاته الا هو و قد صح

عزیز

عن ابي بصير الله عليه السلام انه قال كل التام في ذات الله معي في معرفته ذاته **قال ابو بصير**  
شكر و اني الا الله ولا تفكر و اني ذات الله آدمم با بر سطن چون در وسط مقام مکاشفه  
شأن آن معرفت که در باجی کبکی خاندان حاصل آمد و آن آن بود که در نظر آمد که بصفت مولجی  
وماهی متصف است و بر همین غنوقات بعضی الشبان میکنند و بصفت ماهی بعضی لاخوی  
میکنند و بصفت مولجی باز و بر این جدید پیدا می کنند تا چون قدامت مقام مکاشفه برآ  
باوخی یقین و مبد و شکوفهای معارف بدایت و وسط را بریزانند و ثمه وخی یقین از غلظ  
عین یقین بیرون آمد **امیر عزیز** علم تجربه که اعتقاد جانم مطابق واقع است  
نسبت بشریت دارد و علم یقین پیدا است و مقام مکاشفه وخی یقین بنعایت مقام مکاشفه  
و حقیقت عین که عبارت از یقین تجربه است لقوله تعالى **وَلَعَدُّ بِلَدِّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ بِالْيَقِينِ بِقَطْرٍ أَوْ دَرَجَانِ**  
مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدینجا رسیده هر که بدینمجموع الوجود مطابق واقع باشند و آنچه  
نمود که آخر هر مقامات در منازات السابین قوی است نه همچنین است بگردان در هشتم مقام  
افتاده آخر المقامات الماله العبودة و هو عود العبد الى بدایت حاله من حيث الولاية الحق  
و اوها دايم مع الحق في شئون تجلياته **تمکنا** از تجنید بر سپندند ما قضایه هذا الامر قال الرجوع  
الى الباطن **او عزیز** در بدایت و وسط مقام قوی خاصه در خلاصه سماع امثال  
این رباعیه بسیار بقول داد و باشم و در ذوق مدققا بما نده یکی ایست **باجی** این من  
اگر منی صفت قوی و در در بر من بهر صفت قوی و در راه غمت نه من مانند زحان  
و رزاکه مرجان و تنی صفت قوی و در آن مقام که حلول کفری نمود و ارتداد توحید گفته

**شعر** آنا من اهورى من اهورى آنا . ليس في مرات شوق غيرنا . قدسها الشهدا اذ انته  
 حن روحان حلدنا نونا . اثبت الشكره شركا واصفا . كلين فرق فرقا بليستنا .  
 لا اهر ناديه ولا اكره . ان ذكيري ونداي يا آنا . بعد اذان جونا فلام درهما  
 مقام تو حيد فقام غلط محض بود الرجوع الى الملقى عز من القادي في الباطل . برخواند اثن  
 تو بنوا افتد هبمين كن جون نظر بر قول خداي آقا افتاد . ولا تقصروا بالله الامان **بجگه عوفا**  
 آنا اشار كردم والسلام **شيخ نور الدين عبد الوان موصوفه الله** . وي سيارينك  
 وده در وقت خود قدي طالبا بوده . و در ديار مصر و تربت و ارشاد ايشان متعين و در مقام  
 شيخيت نمك در اول اوقات ملكي ارشادنج آن ديار بوده اما كار و عيشش تمام نشده  
 بوده وليكن ويرا و برا كفته بوده كه كار تو بشيكي ارشادنج تمام خواهد وى انتظار آن سیده  
 تان زمان كه شيخ جمال الدين يوسف كوراني بصير سیده در محبت وى بكثر از بست روز كار وى  
 تمام شده است و ويرا ايشان ارشاد داده و ويرا برادر نوشته زير اكر بر آن مقرر بوده و نسبت شيخ  
 جمال الدين بد و كس است كج شيخ حساب الدين شهري و ديگر شيخ نجم الدين محمد اصفهاني خود و مراد شيخ خود  
 نظير بوده . قدس سره ارولحم **شيخ زالدین ابوبكر الخاني قدس الله تبارك و**  
 خدمت شيخ محمد يار بيا قدس الله تعاسه در بعضى مكثور باب القاب ايشان را حنين نوشند . اندد و العلم  
 النافع و العمل ارفع ملازم ظهور و شفا و الصدق و صفوة العلم و قدوة العرفاء و ارفع اعلام  
 السنة فامع اضاليل البدعة ناجح مناهج الحقيقة سيالك سالك الشريعة و الطريقة الا  
 الى الله سبحانه على طريق اليقين سيدنا و مولانا زين الله و الدين . وى جامع بوده است

خلاصه اشعار شيخ نور الدين  
 چه عجب عبادت  
 كرد و بجز عبادت  
 سرور

میان

میان علوم ظاهری و باطنی از اول تا آخر توفیق استقامت بر جاده شریعت و مشایخت  
 که بزرگترین کرامت پیشحققان این است یافته است و نسبت وى در طریق شیخ نورالدین عمدا  
 مصرایت و شیخ نورالدین عبدالرحمن بعد از کما تربت و بیوع وى بر تبه نکیل و ارشاد در اجازت  
 و حنین سبت کرده که لما استخفى الخلق و قبول الوارد الغیبه و الصلوات استجاب الله  
 دلخیزت خلوة المعجوده و بی بیعت ايام من الله فیسماعلى با من فضلہ فجع الله علیه ابواب  
 المواجهین عنده فی الیلا بقعه و اذداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقه العجب  
 و انحللت من قیود التفرقة فی شهود طلیع قیود اتمام الایام البسیعة ثم فی اتمام باطن الوامع  
 التوحید الخفی الذاق و اما و جعله لثقیفین **امامنا** . وى فرموده که اجازت که شیخ نورالدین  
 بود در مبحث تجلیان در بغداد بماله بعد از مدتی مدید که از خرابیان حجاب موصوفه و دن اثن  
 و خدمت از دنیا رفته بود جلوتخانه وى در اقدم در آنجا اثن خود را با فتم فی تفاوت مکرر چند  
 با وجود که آن خلوت حسیب بود و در آن کشاده میبود نمیدانم که آن مسوده اصل بود که اجازت  
 مراد او شده بود یا خود بود ولایت دانسته بود که اجازت من عوث شده باز با نجا سعادت خواهم  
 کرد آنرا فانیای برای من نوشته بود و کذا اشته و بعد نقل بر بقا . آن مدت مدید در خلوت جفا کرد  
 شد مخلص کرامت بود و م وى فرموده که کجوعن الزعم علمم ببغداد رسیدم طاقیه که شیخ نور  
 عبد الرحمن داده و بر سر کابرد یکد از شیخ رسیده بود همراه با بر نای کبلیانی اتفاقا  
 افتاد آن طاقیه را من طلبید جنایم مقضای فقیر و در پیشی باشد خود اد شب و واقعه دیده  
 که آن طاقیه بنشین استغانه میکند و بزکان که بر سرى فلان فلان رسیدم در حلالی بر سرى خاری  
 تبارى

بوی چون بسختی شدت نورالدین  
 خلوت و تجرد و اذات غیبی و غیبی  
 حالت را پیش از آنکه از خدا اعتماد  
 و در برده خلوت تا هفت شانزده  
 روز است بعد از آنست بنا بر ظاهر  
 بر سر بر اجازت نهاد بروی  
 کس و بروی در شیخ چهارم  
 از تو بیک خود و زجا ده شده تو  
 در این مقامات تا رسید برات  
 حقیقی دانی که بران امور حقیقت  
 برانده و در مقام چه مشهور  
 سجده از شرف نشود و حق  
 و کج طایفه مشهوره خلقت  
 با او هر یک عجب آن دیگری آید  
 دوه با بر وقت استادی که  
 دارد حقه در زرت و بنادست  
 نیت من با بعد از آنم بخود  
 سئله و بر اجازت از آن  
 و بچین خود خرید پیاده و ویرا  
 در مقام بقا ایستد و ویرا  
 و در بر اعتقاد و عقود  
 که اولی

که بشر خراشتغلامینها بد چون با مداد شد با یکی از طلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی  
 در خرابی است و بیشتر خمر مشغول است با بخار فتم گفتند در فلان خانه است در آن خاد در آمیم بیت  
 بود و طاقد بر سری وی صاحبین مگفت که تو بیرون برو که من طاقد را بسیارم من بیرون رفتم  
 و عی طافظ از سری وی برداشتم و در خانه بر بالای وی بست و پیش من آورد که بند در خراجان  
 وی را عیادت دار وی رسید که به شبانه روز با کتبی از خود غایب بود چون بر ازان غیبنا آوردند  
 فریب یکس از خاموش بروی غایب بود سنگن کم میگفت روزانه در پیش خود سر قند و بر سر سدیم  
 که در صبح جابده که چینی واقع شده باشد که جز باب در بی کوه که در اصل منقطع نشود در پیش خود  
 گفت این معنی با هیچ جا ندیده ام در پیش خود سر قندی از پیدان کار کرده و از خلقای و عی  
 و سخنان صوفیه دیده بود و بز لاله منبر از نایک بیان میکرد و بدیس و مطالعه فسوس استغلا  
 می نمود خط وی دیدیم که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
 ما بدر پس فصوص حکم اشارت فرمود در در و پیش آباد در خلوت بودیم که گفتند یاد دیدم پس رسیدم  
 که یا رسول الله ما نقول فی الوجود قال النبی صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول الوجود فی القدم  
 قدیم و فی الطراد حادث ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت الکه مولود انت الکه لظهور  
 الصفات الالهیه فیک و مظهر فیک الالهیه و انت مأنه حکمک و تعینک و حقیقتک  
 هو علی ما اقول شدید نوعی شیخ زین الدین رحمه الله لیله احد النشانی من شوال سنه  
 و ثلثین و ثمان مایه اوله و بر اند فویم مالین دفن کردند و از آنجا بدر و پیش آبا و نقل فرمودند  
 وارد و پیش آبا دیوار عید کاه هراه و حلال بر بری مزار شریک وی عمارت ساخته اند

و عین

و عینان همور نشین شده که نماز جمع میکنند **اموات خوام الدین سبحانی رحمه الله**  
 و در بدایت حال از شرکاه قریب سخنان خوانی بوده و متخرج و خرج و توحید و تخصص  
 فتم بپوشه وی بوده و وی میفوشه ناکاه و بر اجزیم رسیده از هر چه در آن بود بر وی  
 و بسوگ راه لغزت مشغول شده میگوید که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود هر کس  
 که کاغذ بیاید وی و در کتابی فرمودی خواه محض و خواه عیان نام آن کس را بر آن  
 کاغذ نوشتی و میان طایبان ترتیب نگاه داشتی همچنان ترتیبی که کاغذ آورده بودند  
 کتابت کردی و در بجانب سپید از مصارف کفنی حیف فرود آ که موسی علیه السلام مرا کاپنه  
 شربت داده است این کویابی من آذانت و بر اشعار بسیار است و بعضی غزلیان مولانا  
 حلاله الدین روخی با جواب گفته است و کتاب تصنیف کرده جنون الحارین نام و در آنجا  
 غریب درج کرده با خلعت شیخ زین الدین معاصر بوده میان ایشان حکایات واقع است  
 خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سبحانی روح روحی و فنی که در مقام خوف  
 بود مکتوبی باین فقیر نوشته بود **بیت** هر که با بن نیست شین نوبه عین اگر نیست  
 نور عین بود وقت بر آن داشت قایتوب نوشته آملایون ابیات **بیت** عین در پیش  
 عین شین بود زین اگر صحبت بهم زین بود یعنی حجاب رفیق در پیش عین حضرت  
 عین عین و اگر وجود زین با قیت خوف حجاب بود بیکه فانی شد خوف آنست که باز نوی  
**بیت** در حجاب آفتد نفود با الله **بیت** شربت وحدت علی الاطلاق که بود باقی  
 زین بود وحدت علی الاطلاق در حجاب ذات من حیث من باشد و مشاهره و حجاب

تسبیح عین الانبیا  
 که بنقطه امیج بقین حجاب عین  
 و انشا بخصیقت کشند و چون  
 میخ نماید بر داشته  
 خود دانساب تصیقت ظاهر  
 کردد محقق

کردن ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق  
تمام بود انگاه این شربت ماده حیثیة با قوام بود و تمام مشاهده این وحدت بان باشد که ظاهر  
ارشاد باشد و حدیثی که در ضمن صفات باشد محفوظ انگاه این معرفت و وحدت زینت برین باشد  
و درین مشاهده التئینت بر خیزد بر زینت مانند در میان دو قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام معلوم  
نشود  
**بیت** شربت موسی آنچه علی است در شرف و جیب عین بود **و** ادعی گفته که مرا موسی  
علی السلام کاتبه شرفی داده این کو بیای من آزان پیدا شد تنبیه آن نموده اند که کوه این شربت  
بند است اما در مشاهده حبیب صلی الله علیه و آله نجابت هر که میخواهد که از شربت جیب نصیب باشد  
در فضای خود سعی باید نمود **بیت** داد این و قدم خواجه در علم سیر فرض عین بود **و**  
موسی علیه السلام چون وادی این رسید از همه غمها خلاص یافت که میخواهد که معنی قدم که همچون  
دادی این است در باید در نیستی سعی باید نمود **بیت** زینت معرفت بجای آید **و** کشف الله  
سکوت حین بود **و** طریقت آن این بود که در نجابت سخن گفتی و این معنی را فضیلتی میداند  
تنبیه آن نموده آمد که این فضیلت متضمن زینت و نجابت و خدمت شیخ رحمة الله تعالی  
ازین مقوله اییات و با شرح معانی ازین بیت زبانه ایراد کرده **و** طالع تصدیر ازین  
برین مختصرا فتاد و خدمت مولانا شیخ قهستانی در تالیف ولایت و وفات امیر قوام  
گفته است **بیت** امیر تاریک بساکت قوام تکت و دین **و** که در طریق طلب مثل شاه او بود  
بپاله هفصد و بیست و چهار میلادش **و** بسنج روزه و آغاز عید علم بود **و** شنبی تقار  
بر شرب هفصد و بیست **و** بر اقتضای قضای شیخ خدمت بود **و** **خاتم شمس الدین**

**محمد کسوی الجلی قدس الله تعالی** وی از اولاد و کبار و حفاد بزرگوار حضرت  
شیخ الاسلام محمد الجلی النامقی است قدس الله تعالی و خرقه حضرت شیخ که میگویند همان نم آ  
که از شیخ ابو سعید بن خلیفه قدس الله تعالی سرخ بود رسیده در کربستان آن وجهی از برادر حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله موجود است از میان بیم و بلاد بخانواده ایشان رسیده جمیع بوده میان  
ظاهر و باطنی در او راجع و شام و دیگر چهره بر طریق خدمت شیخ زین الدین میرفت و بجهت شیخ  
بهاء الدین عمر قدس سرخ بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل و بر حذب رسیده  
بوده است چنانکه چند روز از حین غایب شده بود و نمازها از او قوت شده میفرمود که  
در آن حذب مشایخ وقت چون شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهاء الدین عمر رحمهم الله تعالی بقصد  
ترتیب و اصلاح منبرین ظاهر شدند اقامت منجکلام را تسلیم شدند خدمت شیخ زین الدین بر سینه  
من نشینت و عمل میکرد و آزان آواز می آمد چنانکه حلاجان بنی از بنیه دانند جدا کنند این  
چهر آن آواز است که بن رسیده است **و** و فرمود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام محمد قدس  
سرخ در صورت خویش ابوالکاسم که از اولاد بزرگوار ایشان بود برین ظاهر شد و نقش مبارک  
خود بر میدانی الخالد جوش با سحر آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فواید مشغول شدم  
مصنفات شیخ محی الدین بن العربی را معتقد بود و سپند توحید را موافق و و تقصیر بر سب کرد  
بر سپید بر حضور علماء ظاهر جنان بیان میفرمود که هیچکس را بر آن انکار نگوید و در اسپر  
حقایق قرآن و احادیث نبوی و حکمات مشایخ بنیابت نیز فهم بود بآنکه توحیدی معانی بود  
فایض میشد که بعد از آن بسیار رخاظر دیگران که رسیدی خدمت مولانا بعد الدین کاشغری

رحمة الله تعالى و مولانا شمس الدین ابید و مولانا جلال الدین ابوبنید پورانی و غیر ایشان که از ایشان  
که در آن وقت بودند مجلسی و حاضر میشدند و معارف و لطایف و پر استنباط میکردند  
در اشای و عطف و مجلسی برپا و پدر وجدی عظیم میرسید و صحیفه امیزه و آثار آن مجلسیان  
سرایت میکرد و در بعضی اوقات مرد مانند در صورت صفات عالیه بر نفوس ایشان میدید  
روزی میگفت که اصحاب ساکاه کاهی آن صورت انسانی بیرون میآیند در صورت پیکان  
چهار چشم میمانند بسیار بودی که در محبت و چیزی بخاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی  
بر وجهی که غیر آن کس ندانستی قرین رحمة الله تعالی صبحه الیوم السبت السادس والعشیرین  
من جمادی الاول سنه ثلث و ستین و ثمان مایه در تاریخ و قات وی گفته اند **نادیج**  
**شیخ الکاقدوه کل که بود** . اهل صورت را یعنی همخون . خواج شمس الدین کنعش . آسمان  
پوشیده دنی نیلگون . چرخ دونه چون پایه و لذت بود . پیلا تا بخش پیرین از چرخ دونه  
و قبر و در حواله مسجد جامع هرات است نزدیک نهار ابوبنید مرغزی رحمة الله تعالی  
**مولانا زین الدین ابوبکر تابیادی قدس الله لقا** وی در علوم شاکرد مولانا  
نظام الدین هر وقت امتا بواپیظ در زرش شریعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتح شده  
بوده است و لواول مقامات ارباب ولایت میرکشده وی بحقیقت او بیسی بوده و تربیت  
روحانیت شیخ الاسلام محمد الشافعی الجاهی قدس سره یافتند است و ملازمت تربیت مقلد سیه  
وی بسیار میگردد است چنین گویند که بعد از آن که خدمت مولانا فی برقیضات و مجاہدہ اشتغال بود  
شیخ الاسلام محمد قدس سره بروی ظاهر شد و گفت خدای تعالی در وی در در شفا

ملازمت

سازنده است خدمت مولانا مدت هفت بهار سپاده پیشتر پای برهنه از تکیاد بترت ایشان  
میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول میبود و در هر چند وقت اندکی پیشتر آمدی تا مدت هفت سال  
مرقد شریف وی رسیدی بنشستی و پوز اختلاقی لوال که حیدت وقت می ایستاد کاه دور و کاه  
تفریک و در آخر می نشست بی توقف سوالا کرده جواب داد که سه ما بری اشارت او بجزت بود بعد از  
پسی پیاد برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قرآنی  
بدین طریق کرده بود از روایت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که لحوم زیارت مشربد عقلم منوی  
سلام الله علی من خلقتی بنده بخار رفت و خلعتها و نوازشها یا ذت و از لقا عزیمت بر  
مزارات طوس کرد و شب در منزل تبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت لاصم در خواب دید  
که فرمود که فردا در شهر طوس در رویشی عیالی پیش آید و پیش تقظیم کنه و حرمت دار و لیکن بجمله  
مکن چون نامداد بطوس درآمد بابا محمود طوسی را که بخدوب بود بر آن صفت که حضرت رسالت  
صلی الله علیه وسلم گفته بودی آمد چون مولانا را بدید خود را بر زمین افکند و سر در نما کشید مولانا  
پیشان رسید و زمانی برپا و ایستاد بعد از سپاس عتی پای خود را از نما بیرون کرد و بر پای خواست  
و با خود میگفت این بن آدم کبسی با تقظیم می کنی که در و ش به غیر صلی الله علیه وسلم در منزل شیخ  
ابونصر سراج با وی ملاقات کرد و بر این بگوشتان داد و فرزندکان از وی شرم میدادند  
بر وی بیخود کرد و جواب داد و گفت برو که او ایسای رود باری مشغول قدوم تواند و گویند که  
خدمت مولانا بعد از آن هر سال یکی از خواص خود را ملازمت بابا محمود فرستاده و بچنان روی  
نوشته بیاید روی و اگر چه آن سخنان در طریق ارباب عقل بودی خدمت مولانا معنی آنرا

فرمودی و مقصود آنان بدانستی خلعت خواجه محمد پارسا حدس الله تعالی در کثرت اخیر  
که حج میرفته است بنیابت مرقد مطهر مولانا آمده و در میفرمود که آؤد بانه خواجه بزرگ خواجه  
بهاء الدین قدس الله تعالی سرچ میرفت هم بر و رسیدیم قافله و فرقه شدند بعضی میخواست  
مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میخواستند حرمی مقربا که در پیش او روبرو دست حضرت خواجه  
میخواستند حرمی کرد فرمود که بخوانیم که بصیرت مولانا زین الدین ابو بکر تالیب دی رسم من جوان  
بودم و از اول خدمت مولوی آقا حج بداشتم بشه بد رفتیم و خواجه محمد بدین معنی اظهار بندت  
بیکره که کند که چون حضرت خواجه بزرگ بشاد رسیده و نماز باسما با حضرت مولانا بجاء است  
گذارد در صف اول چنانچه طریق ایشان بود بر اقامه نشسته اند چون مولانا از او راه فارغ شده  
برخواستند و پیشانی آمده و معاف کرده قنای بر سینه خدمت مولانا خواجه فرموده که بیا و آن  
مولانا گفته برای ما نقشه بند خواجه فرموده که آمده ایم که نقش بریم و خدمت مولانا ایشانرا  
بخاند برده است و در سپهر روز صحبت داشتند یکدیگر از صاحب خواجه عزیمت کرده بود خواجه و بر  
کرده بود که بصیرت بنیابت مولانا زین ابو بکر بر می و آن روز در شریعت بقامات  
عالیه ادب با طریقت حقیقت رسیده آدرگت با که شیخ مضر شیخ معین الدین چند و شیشه از  
در شرح مرآت تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابو الکلام محمد بن ابوبکر اللدی  
که ارتشاهراصل علم و فضل بود و باوصاف شریفه موصوف و باخلاص حمید معروف  
و استنادان بزرگوار خدمت کرده و سپندهای علا داشت و سپاه با در جامع عتیق بود  
اشتغال داشت در سنه سبع و ثمانین و سیج مایه و فانی کرد بعد از چند روز از وفات

توبه

وی و بر خواب دیدم گفت علما در حاجت وجه در جات میان ایشان و میان انبیا نقاوت  
بنت مکر بیک نهج از و رسوا کردم که از علما که اکنون که در قید حیاتند کدام از ایشان از این  
نجد ایتم گفت مولانا زین الدین ابو بکر تالیب دی و من ویر نمیدانستم چون از خواب  
در آمدیم نجس کردم کسی که ویر در خاسپان دیده بود تعریف و توصیف کرد **توبه رحمت**  
الله تعالی متصف از تمام یوم پنجشنبه شب شرم حرام سینه خدی و سعهین و سپهر  
و ملک عماد الدین زوزنی در تاریخ وفات و حکایت است **تاریخ** سینه خدی و سعهین  
بود تاریخ **گذشته** هفصد از تاریخ حرم **شده** نصف بخارا از پنجشنبه **که** روح پاکه  
مولانا اعظم **سوی** خلد برین رفت و ملائک **بمه** گفتند از جان خیر مقدم

**مولانا اجلال الدین شاهه غانی قدس الله**

و غیر در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین  
حربیت و بیعت و زینت شریعت و متابعت سبب از این طریق خلی کاس و نصیبی تمام یافت  
بوده و در تقوی و ورع جملها پایبندی نموده **عز** آینه که بر کبر و عیال از آلات دهقانی  
که وقف بوده در زراعت و عکاری کرده بود چون آزان و قوف یافته حاصل آن زراعت از اقرب  
نگاه و فرموده که تا بر فقر و مستحقان نقدی نموده **آ** ملک هراته صر ز بر سپهر بدیه بود و بیست  
قبول نگردد حاصل صر گفت اگر این پیش ملک باز بریم شود خواهد شد بر فقرای که شاگردان  
شما اند و در مده سپهر میباشند قسمت کنید فرمود که خود آنرا بملد سپهر بگرس که قبول کنند  
بوقت بشرط اگر بگوی که این زراعت است زراعت سپهر بر وجهی که آنرا قبول نکرد در ماه **توبه**  
سنه ثمان و سبعین و سیویان از دنیا برفته و قبر و در غاب هراته است رحمت الله تعالی

**مولانا جلالت الدین ابو سعید بلخی** و علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت و  
سنت بمقام عالی رسیده اکثر اوقات وی عبادت ذاتی و تطایف طاعات بکفایت مهربانان گذشت  
هرگز که در هر مهم که بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن ایقام نمودی و در کفایت آن همه که از انبیا دنیا  
رجوع بایستی کرد بقیس خود رجوع کردی هر چنان از مواظبت و نظایر که بر زبان وی گذشتی آنرا در نفوس  
مستمانان عظیم بودی که آنرا بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی و در این طریقت عظیمه بپای  
بماند که او پیوسته است میگفت که هرگاه مرا اشکالی یافتند حضرت سیادت صلی الله علیه و آله بواسطه آنرا رفع  
میکند گویند که روزی از اصحاب خود نشان طلبید و گفت حضرت سیادت صلی الله علیه و آله گفت باین بیکای محاسن خود نشان  
میکند و بعد از آن ظاهر الدین خلوتی رسید آ و طریقه و بر معتقد بود اگر چه نسبت ادب و عهده نامه  
بود که بود و که خان وی از همان حالی بودی و برای ایشان طعامها و مرغوب میآساختی با آنکه در خور  
و عاریت و زیارت ختمی بود روزی میگفت کیشتر چنانی بود که هر وقت جماعتی عزیزان از شهر  
بازان میشدند میدانیدم که چند کس اند و کس خواهند رسید طعام منسوب از ایشان میکردم که چون برسند  
بیا نشمار بپوشانم یکشب در مسجد ختم قرآن تمام میشد یکی از ترکان کنار رود و سخن خوشی میگفتند  
و سوزند بن داد که از آن بخور که از وجاست سنا بگو و سخن خوشی برده اشتم و در نیم کرده و یکی از آن در نیم  
بخورد آن معنی این ستودند و آنان وقت باز از قومه عزیزان و قوفی بویا بدم وقت رسیدم ایشان  
نیدانم در قشوش میرفتم روزی با جماعتی زیارت وی رفتم وقت اکوری بایست خوردیم یکی  
از آن جماعت خفته چند انگور برداشت دیگری گفت که خدمت مولانا اجازت برداشتن نگوده است  
و آن قصه را بگفت بعضی از آنها وقت واقعه شده بود که جمیع مصلحتان و شایسته بودند یکی از آن جماعت

بزرگوار  
بود

شریک بوده اشته بود چون خادم سفره برداشت خادم را گفت چنانی منکر نگردی خادم گفته من هیچ  
منکر حاضر نشدم گفت فلان کس بی آنکه ذلک گوید سفره را پیش وی برد تا ذلک را بر سفره انداخت بعد از آن  
خدمت مولانا آمد برای طعام آورد و خورد شد اجازت مراجعت خواستم در وقت بیرون آمدن  
پیش روی ایستاد و کسی که اجازت بیاع در آمدن کردن آن اجازت بیرون و خوردن بی جهت و بیجرات  
علم کرده بود آن بیگونی نگردید اگر در اول اجازت نگردد بود و در آخر میتوانست که سجده کند و آن ذلک را بر سفره  
باز نگردد یکبار دیگر با جمعی دیگر آنجا زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر  
گذشت بود که او خدمت مولانا را کرامتی هست حیثی که قدری کشتن تبرک بمن دهی و بی اختیار باد بگویم  
آن شخص آن آواز داد که یکساعت باش و بخانه بروی رفت و بیک طریقی چون بیرون آورد و بوی  
باد را گفت معذوره دارم که در باغ خاکش میباشد یکبار چلوئی هزار نشام مگذارم و بیرون  
معلوم و بیست و نوری یا فتم که کوفی خودی شعور میباشد در قیام که ایستاد کاهی دست راست  
بالای چپ نهاد و کله دست چپ بالای راست توبه رحمتی بقا لیلای نوم الا شتین العاشر  
منه فی القعه و سده انشعین و سینه و فغان مایه قبر وی در پوینست **مولانا ظاهر الدین**  
**خلوتی قلس** وی جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی مولانا زین الدین  
ابوبکر ثابادی میفرموده است که در این تاسر فلان مثل ظهیر کسی نمیدانم مرید شیخ سیف الدین  
خلوتیت و با ننده سال در محبت و خدمت وی بوده است و شیخ سیف الدین در سنه ثلث و پنجاه  
و سی و هجده از دنیا برفته است قبر وی در مراد خلوتیان است بر یک کازرگاه و شیخ سیف الدین  
مرید شیخ محمد خلوتیت و میگویند که هرگاه در خوابم بگذر مشغول گشتی آواز وی میآید

مرید شیخ  
سیف الدین  
در سنه ثلث و پنجاه  
و سی و هجده

رفتی و جلوان خود یکبار روی بوده و با وی صحبت میداشتی شیخ ظهیر الدین قاری سبزه پور  
وی گفته است که چون قرآن را تمام برانستند خواندم حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم شیخ در  
دیدم که گفت ظهیر الدین قرآن را بر من بخوان از اول تا آخر خواندم • کوئید که وقتی در اربعین  
نشسته بود چهار رویت افتاد که بابت کتلم خوشیده هر ده روز یکسبت • کوئید که  
بزیارت کارزگاه رفتی چون از پل کارزگاه گذشتی پاره هندی کوئی از اولیاء  
الله شرم میدارم که پای بانقلین در روی ایشان نه • در تاریخ سپنه نمان سالی از پای  
رفته و قبر وی در مزار خلوتی است در جوار شیخ **شیخ احمد الدین زکریا**  
**مولانا طوسی** وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن کرده بوده بعد که پانزده سال از  
دافاده علوم مشغول بود و بعد از آن در فضل استفاده میکرد  
عمایت شیخ کرد وقت مراجعت از حج به بغداد رسید و در خانقاه شیخ مشرب الدین پیرورد  
قدس الله تعالی نزول کرد و مرید شد و این منزلت و کمال انبیا یافت شیخ فخر الدین  
علفی و آن حسین است رحمة الله تعالی بعد از وی قائم مقام وی در پسند ارشاد  
فرزند وی صدر الدین بوده و او امیر حسین است در کتاب کتبات نمود در مدحت همه و  
گفته است **مشهور** شیخ هفت اقلیم قطب اولیا • واصل حضرت ندیم کبریا •  
شیخ ملت بهاء مشرق و دین • منیع جان پاکش منبع صد و بیست • از وجود آن نیرد  
دوستان • حبت الناصی شده همد و سببان • من که روی از نیک آید تا قدم  
این سعادت از قبوش یافتیم • رخت پستی چون برون برد از میان • کرد بر او

قاری

بهاش آشیان • آن بند آواز عالم پناه • پروردگار فقار صد گاه • صدر رود بیاد  
آن محصور است • نه فلک بر خوان بودش یکطبق **شیخ نظام الدین خالقی همدانی**  
**نظام اولیا ولس** در شهر مشهد همدانی است بعد از تحصیل علوم دینی  
در کلبه آن شیخی در جامع اهل بسجیه چون رفت سخن موعظت مبارکه این آیت بر خوان  
که **الذین آمنوا بالذین آمنوا** انجیح قلوبهم الذکر لکنه چون آنرا شنیدند حال بروی متغیر شد  
و از عجاب بروی او ظاهر شدن گرفت چون با او شد بی زاد در احوال بروی بدیه باقی ماند  
و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا آمد بگشت و بر تبه کمال رسید و خدمت شیخ و بر  
اجازت تکمیل دیکر داد و بعد از مراجعت فرموده و آنجا بتعلیم طلب علم و تربیت طلب علم  
اشتغال نمود و حسن و خجری دهلوی هم در مبدان و مبدی شیخ فرید الدین خرقه از تالیف  
قطب الدین جنبیا کار داد و وی از تالیف معین الدین حسین شیخ و وی از تالیف عثمان  
ماروف و وی از تالیف شریف رهند و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود و عشتی  
کوئید شیخی براف که سینه کز و منته در آنجا بود که کرد بنفش شیخ نظام الدین آمد و قطعه که شدن  
بر او از بعضی رسامیند و نظر با رطوبت و اضطراب کرد شیخ در می جنبند بودی که این را حلو لغز و  
بروح فرید الدین بدر و ایشان ده چون چون آن شخص درم را حلو کرد و حلو کرد و حلو کرد  
کاغذی بچینه بودی داد چون نیک نگاه کرد آن کاغذ بر آفتاب شده وی بود و این تره یکت آید  
مردی که صد بار پیش کسی داشت و در آن بابی چیزی گرفته چون وقت مطالبه رسید بخت بر نیافت  
پیش شیخ بنان حماد آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من بهرم و شیره پستی را دوست میدارم بر دیکت  
رطوبت

حلوای و میاناد عاکم آنرا حلوای خیر بود و در کاغذ بچیده بنوشید آنرا در شیخ کاغذ لایق کرد  
کودکان خود ده هرد و را بر گرفت و برفت گویند تا جبهه را از انوشان در زبان در راه غارت کردند  
و را سر ملاد وی ببردند شیخ صدر الدین که فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب سجاده بود وقت  
که غریبیت دهی در ام رفعت غریب و القاس سفارش کرد شیخ نظام الدین که لیحا التفات  
التفان نماید که بر اسرار تجارت بدست آید شیخ صدر الدین القاس و بر آمد و در داشت  
و رفعت و وقت چون دهی رسید و رفعت را شیخ نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد گفت  
قره از اول بمداد تا وقت جانش هر توجی که رسید در راه این عزیز بفرستادیم و کن  
روزی دیگر آن ششم را جای بستاند و هر توجی که میرسد تسلیم وی میکرد و وقت چنان  
را ده هزار تنگ در حساب آمد برداشت و بر رفت و شیخ سلطان علاء الدین محمد شاه خلی  
میرزی از زوجهای پرنده شیخ فرستاد قلندری در برابرش بود پس آمد و گفت  
ایها الشیخ الیهدایا شکر که شیخ گفت اما تا خوشترک چون قلندری خواست که میرند بر  
وقت آن خود آن و فکر دید کاری شیخ عجاج شد و قتی تخدیر و ضو کرده بود خواست  
که عاس نشان در طاق و بد کسی نبود نزد یک آن که شانه بدست شیخ دید نشان از طاق حیات  
و خود را بدست شیخ رسانید **شیخ ابو عبد الله الصغیر رضی الله تعالی عنده**  
وی از بزرگان شیخ کیلان ورد بسای زهاد ایشان بود و مرد الوالی عالی و کلمات  
ظاهر بود و جماعتی از بزرگان شیخ را در بافته بود سحاب الدعوه بود و قتی وقت شدی  
حق سبحانه و علی حیدان کرد و هر چیزی که پیش از وقوع آن خبر کرده بودی واقع شدی  
جماعتی از اصحاب وی بقصر تجارت سیر قند رفتند و نزد نزدیک سیر قند جماعتی از بزرگان

بنام

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان  
کتاب شماره ۱۰۰۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰

بغارت ایشان بهر وقت آمدند جماعتی تلخ و آران شیخ ابو عبد الله را آواز دادند در یلند  
که در میان ایشان استاده است و میگوید سلیم قد و من ربشان الله دور شود این شیخ  
ایشان ماه سو آران صفر شدند و مجلس تواضع که اسب خود را نگاه دارد بعضی بوجها  
افتادم و بعضی یاد یعاد و من از ایشان با یکدیگر جمع توانستند شد از سر ایشان پرسند عبد  
شیخ را در میان خود طلبیدند نیا فتند چون بیکلان باز گشته اصحاب شیخ گفتند هرگز از  
میان ما غایب نشد **شیخ ابو عبد الله القاسم رضی الله تعالی عنده** کتبت و هی ابو  
محمد است علوی و حسینی بنده ابو عبد الله الصومعی است از جانب مادر و مادر و حمام  
الحجاز الجبار فاطمه بنت ابی الله الصومعی است گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد  
شد کن در رمضان شیر خور وی یکبار جدا راه رمضان بجهت این بچهان مانند از مادر  
و هی پسینند امر فرزند عبد القادر شیر خورده است لغرضم شد که آن روز رمضان بوده است  
ولایت وی پسیند لحدی و سبعین و اربع مایه بوده است و وفات وی در پسین لحدی  
و سنین و خمصد و هی گفته است که خودی بوده ام و نه عرفه بصبحا بر و در رفتم و دینار  
کاه که رفتم بجهت حرارت آن کاه و وی با من بود و گفت یا عبد القادر صلوات الله علیک  
و لا یغفل العزت نبر سیدم و بار گنتم و پیام سری خود رفتم و گفتم مرا کج میباید رفت  
حاجبیا ترا دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش من رفتم و گفتم مراد را که خدای  
کن و آرات دره تا بغداد روم بعم مشغول شوم و صالحا ترا زیارت کنم از من سب آند اعینه  
پرسید با وی بگفتم بگفت و برخاست و هشتماد دنیا را بیرون آورد که میراث بدیدند

عبد القادر  
شیخ ابو عبد الله القاسم  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰  
تاریخ ثبت ۱۳۰۰

بود چهل دینار را برای برادر من گذشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جابه من  
 دخت و مرا ندان سپهر کرد و مرا عهد داد و بر صدق هر چه لواله و جواد اع من برون  
 آمد و گفت ای فرزندی برو که انورای خدا بنعم از تو بپریدیم و با قیامت روی ترا  
 نخواهم دید من با قافله انک بجانب بغداد تو به بروم چون از کوه بلند شتم شصت بسوله  
 بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ مرا نرفتند نکرد ناکاه یکی از ایشان بمن بگذاشت  
 و گفت ای فقیر با خودیم داری کفتم چهل دینار گفت کجاست کفتم در جابه من دویخته  
 و در زیر بغل من کجاست برد که مگر اسپه ترا میگویم مرا بگذاشت و بر رفت دیگر و من رسید  
 همان جوایز شنید آن نیز مرا بگذاشت و هر دو پیشتر ایشان بهم رسید و آنچه از من شنیده  
 بودند با وی گفتند مرا طلبید و بدیالای منی که اموال قافله را قسمت میکردند گفت  
 که یا خود جدارها که کفتم چهل دینار گفت کجاست کفتم در جابه من دویخته در زیر بغل من  
 بفرمود تا جابه من بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند گفت ترا چه بر بزد داشت  
 که اعتراف کردی گفت که مادر من مرا عهد داده بود و بر صدق و درستی و من در عهد  
 و خیانت نکند پس مرا ایشان بگریست و گفت حبیلین بنیاد است که من در عهد  
 پروردگار خود خیانت میکنم و بر چشمه قویه که در پس اصلب و گفتند که تو در قطع  
 طریق محترم ما بودی اکنون در قویه محترم ما باشی بر دست من قویه کردند و آنچه از قافله  
 گرفته بودند باز دادند و از اوله تا ایشان بردست من ایشان بودند و در پسینه  
 نمان و غمانین و از پنج تیل به بغداد رسیده بجد تمام در تحصیل علوم مشغول اولد بقرا

فرمان

قرآن بعد از آن بفقیر و حدیث ادیب پیش بزدگان که در آن زمان متعین بود  
 و بانکه روزگار بی بر قرآن خود فایز شده و از اهل زمان پیشتر گفت و در سنه هجری  
 عشرين و خمسه ماه مجلس و عظم نهاد و در کرامات و احوال معجزات علما بوده و فی التاریخ  
 الامام الیافی رحمه الله و اما کراماته یعنی الشيخ عبدالقادر قدس الله قلبه سره خارجه  
 عن الحصر و قد اجبر من ادركت من الاعلام الایمه ان کراماته له قواش و اقرب من التو  
 و معلوم بالانفاق انه لم یظفر بظهور کراماته بغيره من شیوخ الافاق کرانه و وی گفته  
 که یازده سواد در یک برج بنشینیم و با خدا عهد کرده بودم که تخم تلخ خاتم و لقمه در دهان  
 من بماند و میاشام تا ما میاشام یکسان جسد روز هیچ تخم بعد از جسد روز شخصی آمد  
 و قدر طعام آورد و نهاد و بر رفت نزد یک بود که نفس من به بالای طعام افتد از من کرسنه  
 گفتم والله که از عهد و که با خدا می باشد ام بر نگردم شنیدم که از باطن من کبسی فریاد می  
 و با او از بطن میگوید بلع بلع ناکاه شیخ ابوسعید غزالی رحمه الله تعالی بمن بگذاشت  
 او از شنیده گفت عبد القادر اینجست کفتم فنی و اظفر این نفس است و اما روح بر قواربت  
 در مشاهد خواندم خود گفت خیار ما میا و بر من در نفس خود کفتم بیرون نخواهم رفت ناکاه ابوالقاسم  
 خضر علیه السلام بوده مشاهده خود ایستاده است و انتظار من سپهره گفت ای عبد القادر بلع من قرآن کفتم  
 پس بنویس که خضر را نیزها بایست گفت پس بلع خود را آورد و طعام که مرتب کرده بود لقمه در دهان  
 من می نهاد تا سپهر شدم بعد از آن مرا خرقه پوشانیدند و صحبت و بر لایم کوفتم الشيخ ابوالحسن  
 عبد القادر بن عبد الله بلع لبس خرقه من دید الشيخ ابوسعید المبارک بن علی الخزرجی

یعنی شیخ عبد القادر بر او صلوات  
 بر وی ابو عبد الله حنی حنی  
 شنیده است از ابوسعید  
 بر وی علی خذری و از بنویسند  
 از دست شیخ ابوالحسن  
 علیه السلام و از دست شیخ  
 ابوسعید غزالی رحمه الله  
 و از دست شیخ المبارک بن علی  
 الخزرجی

ابو القاسم  
 الخزرجی  
 ابو القاسم  
 الخزرجی  
 ابو القاسم  
 الخزرجی

بسا من بعد الشيخ ابی الفرج الطوسی و هو یلد الشيخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد البر بن  
 البقی و هو یلد الشيخ ابی بکر الشیخ قدس الله تعالی و احبهم و هم کتبه که وقتی در سیاحت  
 میبودم شخصی بمن آمد که در راه میگذریدند ام گفت صحبت بکنی که گفت بشرط آنکه مخالف  
 نکنی گفتم نکند گفت ایضا بنشین تا من بیایم بپسند برفت پس باز آمد و من بجا خودم بساعتی  
 نمودم یک من بنشینت پس درخواست و گفت ایضا از روی تا من بار آیم بکساید برفت پس  
 باز آمد و من بجا خودم و با خود نان شیر آورد و گفت من بخدمت حضرت علی السیلام مرا فرستند  
 که با قطعان خودم آنرا بخورم گفتم بر خیز و به بغداد در آیم با هم به بغداد در آمدیم **شیخ**  
**حماد دینان قدس الله تعالی علیه** و او از جمله شیخان عبد القادر است کان امیتا  
 و فوج علی السیاب المعارف و الا سیراد و همدار قدوة و مشایخ الکبار **شیخ عبد القادر حیدر**  
 بود و در صحبت شیخ حمادی بود روزی با ادب تمام در صحبت و نشستند بر دو چو بنویسند  
 و بیرون رفت شیخ حماد گفت ای شیخ را قدری است که در وقت و بیرون آمدن او با خواهر  
 و همراهی مامور شود با آنکه گوید قدری حله علی قبته کل و لا الله و همراهی آنرا بگوید  
 و همراهی آنرا کردن ننهند **قرن شیخ حماد** بی شهر رمضان سنه پنجم و عشرين ختم  
 مایه یک از شما، شام عبد الله نام گفته است که در طلب علم بیخدا در شام و این بیخدا در وقت  
 رفیق من بود در نظامیه بغداد و عبادت مشغول میبودم و زیارت صیلا میکردیم  
 و در آن وقت در بغداد عزیزی که میگفتند که و وقت است و نیز میگفتند که هر وقت  
 که میخواهد بدیشود پس من و این بپقا و شیخ عبد القادر و و حق و جانشین و نیز

یعنی و غایب از  
 در وقت شیخ  
 سلف و اسیب است  
 منتها شیخ کبار  
 مع  
 یعنی قدس الله تعالی  
 کردن  
 مودت از اولیا منتها  
 تعالی عظم

عزیز

غوث رفیقه بن سقا گفت که از وی سینه خواهم پرسید که جواب آن نداند و من گفتم  
 از وی مسند خواهم پرسید تا به منم میگوید و شیخ عبد القادر گفت خدا الله که از وی چیزی پرسیدم  
 و من پیش وی میروم و اشظار بر کات وی می برم چون بروی و آیدم و در راهی خودم بر یک  
 ساعت بودم دیدم که بر جای خود نشسته است پس از چشم دیدم بپقا فکریت گفت این  
 تو این ابن بپقا از من سینه می پرسد که جواب آن ندانم آن مسند اینست و جواب آن اینست  
 که آتش کفر را تو زبانه میزند بعد از آن ابن مکریت و گفت این عبد الله از من سینه می پرسد  
 و قیستی که چه میگوید آن مسند اینست و جواب آن اینست که فرود گیر و ترا دینا مابده و کوش  
 با من بی ادبی کردن بعد از آن شیخ عبد القادر مکریت و گفت او عبد القادر خدا در رسول خدیو  
 خشنو رساختی با بدی که آنکاه داشتی کوبیا منم ترا در بغداد که بپشتر بر آمده و میگوید قدری  
 بده علی رقبته کل و لا الله دم بینم او بیای وقت ترا که هم کردنهای خود را بست کرده اند لجلال  
 و اکرام ترا بعد از آن ساعت غایت بعد از آن و بر هرگز ندیدم و هر چه نسبت شیخ عبد القادر  
 گفت واقعه و این بپقا تحصیل علوم اشتغال بلیغ معهود و بر اقران خود قابلی من خلیفه  
 و بر برسات ملک روم فریست دولت عمای نصرانی را با وی منظره فرمود پس را الزام و انعام  
 کرد و در نظر ملک روم بزرگ نمود ملک لا اختری بود خوب روم بود فتون شده و بر آنکه  
 خوابت کھاری کرد گفت بشه طو انکه نصرانی نوی بخت کرد دختر را وی داد پس این بپقا  
 کلام غوث را یاد کرد و دانست که نیم بوم رسیده است سبب سینه و اما منم چون بپقا  
 رفتم فدالین مشبهه را بر قولیت اوقاف اگر آه کرد و دیار وی بنام داد پس غوث

که در حق من گفته شده است شد **روزی شیخ عبد القادر در باط خود مجلس میگفت**  
و عامه شیخ قریب بیخاه تن حاضر بودند آن آن جمله شیخ علی هبیبی و شیخ بقا بن بطور  
و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالعباس وردی و شیخ جاکیر و قاضی البان مویز و شیخ ابو  
پعود و غیر ایشان از شیخ کبار شیخ سنی میگفت و اشای سخن گفت **قدوی هذه علی**  
**رقبة کل ولی الله شیخ علی هبیبی بنبر برآمد و قدم مبارک شیخ بر کرد** **و بعد کرد نهاد**  
دامن شیخ در آمد و سایر شیخ کرد و معای خود پیش داشتند **ابوسعید قیلوی گفته**  
**که چون عبد القادر گفت فدای هذه علی رقبة کل ولی الله** **حضرت حق سبحانه و تعالی برود**  
و شیخ کرد و رسول صلی الله علیه و آله بر دست طایفه از ملائکه مقربین بخوابد و انقلبتین و  
مناخرین که آنجا حاضر بودند لعیا باجبا خود و اموات با روح خود خلعتی در وی پوشانید  
ملائکه و رجالتنجیس و برادر میان گرفتند و صفها در وی و او ایستاده و بر روی زمین  
هیچ و نه فاند که گردن خود راست کرد و بعضی گفته اند که کبریا تعظیم تو اضع نکرد حداد و او از  
متواری شد **شیخ صدقه بعد از این رحمة الله تعالی** **روزی شیخ صدقه سخی میگفت**  
که بجز شرع بر وی مویخته آمد بخیمه رسانیدند و بر الحضا و فرمود تا نفر کنند چون بر سر  
برهنه کردن خادم وی فریاد بر آورد که **اشیخاه** اکبر که قصد کرده بود شد و هبیبی  
بروز بر بستوی شد چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بروی نیزه چو اسپتلا یافت بفرمود که **ویر کلا**  
از آنجا بر باط شیخ عبد القادر آمد دید که شیخ و سایر مردم مشغول شیخ نشینت اند که بر روی  
و سخن کن بدیامد و در میان بنشیند چون شیخ بیرون آمد و بنبر بالارفت **شیخ سخن نگفت**

و قاری بودم

و قاری بودم گفت تا چیزی بخواند ما مردم را و خود و عظیم در بابت و حال تو می فرود گفت شیخ  
صدقه **بصورتی گفت شیخ چیزی نگفت و قاری هم چیزی نخواند این وجد از جیب**  
**شیخ عبد القادر روی بر وی کرد و گفت یا هذا یکی از مردان من از بیت المقدس بی کام بیجا**  
**آمده است و قریه کرده امروز حاضران در زمانی و بند شیخ صدقه گفت کسی که از بیت المقدس**  
**بیگ کام بیخداد آید و بر از بهر قریه باید که و شیخ حاجت دارد شیخ روی بر وی کرد**  
**و گفت هذا وی فیه میکند آنکه دیگر رهجو آورد و حاجت وی بر آید که ویرا**  
**حجت حق سبحانه راه نمایم شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمة الله تعالی و قاری**  
**شیخ عبد القادر است و گفته که چه ماه از ماهها بنودی که مکر پیش از آنکه نشد و**  
**بیامد پیش و اللامن اگر چنانچه در وی بدی و سخنی مقرر شده بود در صورت ممکن**  
**بیامدی بخورد و روزی شیخ جمادی الثانی سنه ستین و خمس مایه و جوی از شیخ کسبت**  
**و داشت بود ند چون خوب روی در آمد و گفت السلام علیک یا دایم الله من ماه**  
**آمد ام تا تر از نیت تویم و در من هیچ سخنی و بدی مقرر نشده است و در آن ماه چه**  
**هیچ بدی ندیدند مگر خیر و نیکی و چون روز یکشنبه آمد شیخ از بیخ شخصی کربه انتظار آمد**  
**و گفت السلام علیک یا اولی السله من شهر شعبان امه ام که تو از نیت تویم مقرر شده است**  
**در من فوت و فتا و خستنی در بغداد و کرانی در بخارا و قتل و کشتن در خراسان چون**  
**شعبان در آمد هر جا هر چه گفته واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد روز**  
**دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان شیخ از شیخ پیش و حاضر بود ند چون شیخ علی هبیبی**

شیخ علی هبیبی و شیخ نجیب الدین سپهر و دو و غیر ما شغنی با بها و قادر آمد و گفت البتة  
 با اولیة من ماه رمضان امده ام که اعتذار کم ازین بر وقت مقدم شده بود در من و دایم که ترا که این آ  
 اجتماع منت با قوس بازگشت در ربیع الآخر سیال دوم از دنیا برفت در رمضان دیگر در سیاق  
 روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هبیبی در برابر شیخ نشسته بود و بر خواب گرفت شیخ اهل  
 مجلس را گفت خاموش باشید و از منبر فرود آمد و شیخ علی هبیبی مبادب با استاد و در وی  
 میگفت شیخ علی پیدار شد شیخ علی گفت حضرت بنی صلی الله علیه و آله در خواب شیخ علی گفت ای  
 شیخ گفت من از برای و ما مبادب با استاد بوده ام چه چیز وصیت کرد ترا گفت بمبارت تو بود  
 از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرمود که من برای و مبادب با استاد ام شیخ علی گفت  
 آنچه من خواب میدیدم وی در پیداری میدید و این شیخ علی هبیبی قدس سره کان من الشایخ  
 الطامح و من حمله کرمانه من ذکره توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض مباحة  
 اندفع البق یاد الله **شیخ ابوعبدالله الطیفی رحمه الله تعالی** سه روزی  
 در طیفی که اوراق بغداد است بر منبر گفت انما بین الاولیا و الاکابر بین الطیور  
 الطویل عنقا شیخ ابوالجیس علی بن محمد که از اصحاب شیخ عبدالقادر بود از ده جنت که در آن  
 قاضی و مجلس وی آمده بود برخواست و در ارض بر کشید و گفت مرا بگذارد که با تو کشی  
 کبرم شیخ عبدالرحمن خاموش شده و شیخ را خود را گفت کبر و شیخ در وی حلی از عنایت  
 حق تعالی بنم و و بر فرمود که در خود را پس شد گفت من از آنچه بیرون آمده ام بآن  
 بازگشایم پس روی بجانب ده جنت کرد و زوجه خود را و از داد که این فاجعه  
 بیاد کنی

کتابت شده است  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بسی از شیخ الطامح  
 بیان عراقی و عراقی  
 و از حدیثات و احادیث  
 و در یاد کند در زمان  
 و در یاد کند در زمان  
 و در یاد کند در زمان  
 و در یاد کند در زمان

بسیار که پو شتم زوجه وی در آن ده نشینند و در راه ویرا با جامه پیش آمد شیخ عبدالرحمن و  
 گفت شیخ فکیت گفت شیخ من شیخ عبدالقادر گفت من ذکر شیخ عبدالقادر نشینند ام مگر در این  
 مگر چه بهاد است که در در کات باب قدرتم لجا ترا ندیدم لاد اخلا و حقا ترا شیخ عبدالقادر  
 همان وقت بعضی اصحاب را گفت بروید بطیفی و در راه شما را از اصحاب شیخ عبدالقادر  
 پیش خواهند رسید که بر سیالت پیش من فرستاده است این را با خود باز گردانید و چون پیش  
 شیخ عبدالرحمن رسید بگوید که عبد القادر بیدم میپایند و میگوید که است فی الدرکات من  
 و فی الدرکات لایری من فی الارض المحرقة و من فی الحظرة لایری من فی الخلق ادخل و لفتح من  
 باب الترمین حیث لا ترقی یساره ان خرجت للطلقة العلانیة فی لوقت الفلانی علی بای  
 محبت لک و حج خلع الرضا بامارة خرج الشیخ الفلانی فی السیلة العلانیة لک الشیخ  
 خرج لک و هو شریف الفی و بامارة ان لضع علیک فی الدرکات لخص من شی عشران و علی  
 سجان خلع الولاية و هو درجیت خلع طایذ ماسوره الاصل علی بید خرجت در سیال  
 راه با اصحاب شیخ عبدالرحمن رسیدند این را باز گردانیدند و بر سیالت شیخ عبدالرحمن  
 بر سیالند گفت صدق شیخ عبدالقادر و هو سلطان الوقت و صاحب النصف فی  
 تاجری پیش شیخ حماد درآمد و گفت تجمین فانه شام کرده ام و هفصد تیار بضاعه ام  
 شیخ حماد گفت اگر دین بیال میروی ما ترا بغارت میبرند و خود کشته میشوی تا جوی بسیار  
 غلین این شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبدالقادر و برایش آمد قصه را بیان بگفت گفت برو  
 که سیالست خواهی رفت و بعینت خواهی آمد ضحان بر من آن شخص بیفتر شام رفت و صفا  
 در در کات مخصوصه از او  
 در در کات مخصوصه از او  
 در در کات مخصوصه از او  
 در در کات مخصوصه از او

بسی در این فردی از حضرت  
 سلطان حضرت دوره و اگر در این  
 فقهات فی فقه الشریک از حضرت  
 و از آن که در حضور شیخ عبدالقادر  
 در همان احادیث و من در زمان حماد  
 و در این زمان خود را از برای  
 استفاده بیرون می آید از آن  
 از آن که در آن راه کبری یعنی در راه  
 در آن راه و در آن راه کبری  
 ات که بیرون آمد از آن حضرت  
 فلانی و در آن راه و آن حضرت  
 بر دست فرود آمد از برای  
 من و ابطووم و این حضرت  
 صورتی صحن رضا و در سر  
 سافر راد و اقم صور بسیار  
 بسیار شنید که در خواب و بیدار  
 شاهد دیگر که شرفی فلان  
 فلان سخن میدادست من و آن  
 صورتی بود و شاهد دیگر که شام  
 در در کات مخصوصه از او  
 در در کات مخصوصه از او  
 در در کات مخصوصه از او  
 در در کات مخصوصه از او



سید محمد تقی  
 در روز شنبه ۱۲۰۹  
 در شهر اصفهان  
 در کتابخانه  
 شماره ۱۰۰  
 ثبت شده است

مگر که خود را در بغداد دیدم و حضرت علی السلام غایب شد و ویران آمدت جفت بسیار ندیدم  
 و پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرخص باشم بچندین مولیه ای به بالسنه اکطیر جمع  
 له کثیرا من طغیر ای عثمان مرود باشد که خدای تعالی ترا مریدی بدهد نام وی عبد  
 العفی بن نقط که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری از انخدای تعالی وی مفاخرت کنند  
 بر سلیک بعد از آن طاقت بر سر من نهاد و خشی و خشی بدماغ من رسید و از دماغ بد  
 ملکوت بر من کشف گشت شنیدم که عالم که لجه در عالم است سینج حو و سینج حو میگویند  
 باختلاف صفات و انواع تقدس نزدیک بود که عقل من زایل شود بانه بنده بردست  
 داشت بر من زرد عقل من بر قرار میماند بعد از آن چندگاه در خلوت نشاند و البته  
 که مرا هیچ امری ظاهری و باطنی واقع شد که بیش از آنکه من بگویم با من نکت و هیچ حال  
 و مقام و مشاهد و مکاشفه نرسیدم که بیش از آنکه با من برسم مرا نکت و مرا از احضار  
 وی خبر داد که بعد از سی پیاد واقع شد و میان خرقة پوشیدن من از وی خرقة  
 پوشیدن این نقط از من بیست و پنج پیاد در میان شد و این نقط عثمان بود که وی  
 فرموده بود یکی از عمل گویند که پیش عبد القادر در آمدم و هنوز جوان بودم و باقی  
 کتاب از علوم فلاسفه هم دانستم شیخ فانک در آن کتابی نظر یا از من به پرسید که آن  
 چه کتابت فلان پیش از چه کتابت بد آن بر خیز و آنرا بنویس و غمبت کردم که از پیش شیخ  
 برخیزم و آنکس برادر خان بگذاردم و دیگر با خود برندادم از ترس شیخ و نفس من  
 نیشستن بسیار کرد زیرا که چری آن کتابی دانسته بودم و مرا حجتی بآن واقع شد

با تسلط و سعادت و انواع تقدس نزدیک بود  
 که عقل من زایل شود با و در دست

در روز شنبه

بود و خایم بان بیت برخیزم شیخ بن نظر کرد مراقبت بر خوی استن نماز حوی کوه که ویران شد قرآن  
 نهاد و باشند بر کف کتاب بخور در این دهه آنرا کشادم همه او را قی از اسفید دیدم که بر آن یکبار نوشته بود  
 بدست شیخ و آدم او را که آنرا بگردانید و گفت این فضایل قرآن است و بدست من داد دیدم که کتاب  
 فضایل قرآنست خوی بر خطی نوشته بر کف تبه کردی که بر آن تکوی لجه دهد و قی باشد کفم از وی  
 گفت بر خیز بر خاستم و هر چه آن کتاب یاد گرفته بودم همه را فراموش شده بود و هرگز تا این زمان بخار  
 من نرسیده است روزی شخصی ابو المعانی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس و پرا افغان  
 عظیم گرفت چنانکه کتاب حرکت نمادند و طاعت شد بطریق استغاثه حجاب شیخ نکر کرد و شیخ یکبار از منبر  
 فرود آمد بر پاد او را سر و سر می آدی پدید آمدند بایه دیگر فرود آمد و آن صورت زیاده و عیوش  
 تا صورت باشد یعنی چون صورت شیخ و سخن میگفت با او در مشا و آوازی شیخ و کلامی شد که شیخ  
 و این را غیر آن شخص من شاه الله تعالی کس نمیدید شیخ آمد بر بالای سر وی و ایستاد  
 و آستین خود بماند بر سر وی آن شخص پوشید آن شخص خود را در محرابی کشاده دید  
 و در آنجا سر وی آب و بر کنار چو درختی با خود دسته کلید هم داشت از آن دهنت پیانی  
 و بعضاً سخای مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و در رکعت نماز بگذارد و بعد داد  
 شیخ آستین بماند بر سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضا و و ارباب  
 وضو تر و تقضا مندم شده و شیخ بر بالای منبر سخن گوید که با هر کز خود نیاسد  
 و خاموش بود و هیچ کس نکت و دسته کلید را طلب کرد سیاف پس بعد از مدتی و پرا  
 حجاب یکبار شیخ غمبت بفرشید چهارده روز از انبیا را هر فرستند بجای فرود آمده که لجن

جوی آب روان بود بر غایت تا وضو مبارزه دید که آن محل ایمنی ماند که انروز وضو  
بود آن درخت را یافت و دستبه کلید آویخت چون بیخداد بازگشت پیش شیخ رفت  
تا آن قصر بازگوش و بر یک گرفت و گفت یا ابا العالی تا ما نزنده ایم ایند با  
سکوی روزی با جی از فقره فقرا بزیارت کویستان رفت پیش شیخ حماد رحمدله  
تا بسیار ایستاد چنانکه هوای گرم شده بعد از آن بازگشت و آنرا بجهت و سپرد در روی  
و ظاهر بود ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش شیخ حماد این چه بود گفت  
و فی روز جمعه با شیخ حماد و دست برین دو در راه آب انزلت و هواد رعایت ختمی و من  
چیه بشینه پوشیده و دم در راستین جزوه و چند بود دست خود بالا داشتم تا آن  
جزوه را تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برگشتند از آب بر املم و جیب خود بیفشردم و  
عقب ایشان بر قدم چون بایشان رسیدم لعل و در پاهای من سخن گفتند ایشان  
منع کرد و گفت من ویرا از دم تا از مایتی کنم ویرا کو می بینم که از جای می چند پس  
امروز ویرا در قبر دیدم که حله صبح بخواب پوشیده و بر سر وی و تاج از باقوت  
و در وی کوشور با از زنده و در پاهای و فیض این از زما دست راست و در آنکار زنده  
بود و فرمان وی میگرد و گفتم این چیست گفت این سبب است که بان ترا باب انک  
بود هیچ توانی که آنرا زمین در کندی گفتم آری گفت پس از خدا او تعالی در خواه  
که آنرا من باز دیدم پس ایستادم و از خدای تعالی در خواستم و بیخه از او لیا الله  
از قربای خود از خدای تعالی در خواستم که بیولا مرا در حق آن قبول کند پس بیولا

بگویم

بیکدم چنانکه خدای تعالی دست و پراوی باز داد بان دست مرا صاف کرد چون این  
من در بغداد مشهور شد مشایخ بعد از صوفیه ای شیخ حماد جمع شدند تا شیخ  
عبد القادر تحقیق بلیغ گفته بود مطاوب کنند علیه سینه شیخ آمدند اما از هیت شیخ  
شواشند که سخن گویند شیخ آغاز سخن کرد و گفت درین ارشاد شیخ لمخیر کند تا آن  
بچه که هر بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن  
ایوب العلانی که آنرا آنروز در بغداد بود همه و ارباب و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت  
گفتند ما ملت دادیم تا جبهه دیکم که به بنیم که بر زبان ایشان چه میرود شیخ فرمود که که از اینجا  
خود بر خرید تا این امر تحقق شود و بر در پیش افکند ایشان تیر سر در پیش افکند  
تا گاه از پیر و نامدرسه او از بر آمد که دیدند شیخ یوسف بشتاب می آید چون علیه سینه  
در آمد گفت سخن سخنان و بعد شیخ حماد را شاهد من بساخت و گفت این شیخ یوسف زنده  
مدرسه شیخ عبد القادر دو با مشایخ که بجا حاضرند بگویند که کتبا شیخ عبد القادر بلیغ  
گفته است صادق است و هفت شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده بود که شیخ عبد الرحمن  
کردی درآمد و گفت بشو بلیغ شیخ ابو یوسف گفته بود از شیخ عبد القادر پرسیدند که سبب  
چه بود که لقب شما شیخ الدین کرده فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحت به بغداد می آمدم و  
برهنه بر بیماری مستغیر اللوی خیف البدنی بگذاشتم مراکت السلام علیه با عبد القادر  
جواب بیسلام باز دادم گفت نزد یک من آری رفتم گفت مرا باز نشان باز نشانم چند و  
تازه گشت و صورتی وی خوش شد و رنگ وی صافی گشت از وی پرسیدم گفت

بیتهاست  
دینی غفر

سایستاشی گفت که گفت من دین اسلام چنان شده بودم که اول مراد یله بودی مرا خدای  
هم بتو زنده گردانید انت می الدین چون نماز نکند مردم مردم از هر طرف بر من ریختند  
و دست و پای مرا میبوسیدند و میکشند یا می الدین و مرا هرگز پیش از آن بان لقب خدای  
بودند که از من گویید که من و شیخ عیاضی در مدینه به شیخ عبدالقادر بودیم که یک آن  
اکابر بعد از پیش آمدن و گفت با سیدی قاری جگت رسول الله صلی الله علیه و آله مدعی  
قیلید فان آن ادعویک الی غیره گفت که مراد آن کینه پیام و زمانه سردر پیش انداخت  
بیس گفتی و بر استر سوار شد و شیخ عیاضی رکاب راست و وی بکرفت و من رکاب  
چپا بری آن شخص رسیدیم به شایخ بغداد و علماء اعیان آنجا بودند و سوا کسینه  
بودند بروی افواج آنها و سله بزرگ بر سر پوشیده و دگر برداشته آوردند و در آخر  
بمخاطب صادقانند بعد از آن آن شخص که صاحب جود و دگفت الصلاة شیخ بر در پیش کفله  
بود و شیخ بخورد و اذن خوردن هم نداد و هیچکس هم نخورد **و اهل الجاسر کان علی**  
**رویهم الظیر من هبته بسو شیخ بن و شیخ عیاضی اشارت کرد که آن سبکه را پیش آید**  
**برخی استیم و آنرا برداشتم و بس کوان بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سران را کشادیم**  
**فرزندانش حق تعالی پندای مادر زاد بر جای مانده مجرم و مفلح شیخ ویرا گفت که سیا**  
**ذن الله معانا آن کوه برخواست دوران و پینا ویرا هیچ آفتی فی فریاد اریاضان**  
**برخواست شیخ در اینو مردم بیرون آمدیم و هیچ نخورد پیش شیخ او سعید قیلوی**  
**رفتیم و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبدالقادر بیری اللمه و کلمه من و شیخ**

بیتهاست  
دینی غفر

بیتهاست  
دینی غفر

بیتهاست  
دینی غفر

بیتهاست  
دینی غفر

بایدن الله تعالی شیخ عبدالقادر آمد و سپری خود را همراه آورد و گفت در فرزند  
خود را تلقی سیدی بنم بومن ذمه و بر او بنمود بری کرد ایندم برای خدای تعالی شیخ  
قبول کرد و بجاهده و ریاضات فرمود بعد از چند روز پیش خود آمدید که نان جو بخورد  
و زرد و لاغ شده از هم خواری و بیداری شب از پنجا پیش شیخ آمد طبق دید بر لیا استخوانها  
مرغ که شیخ خود بخورد و با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ بخوری و پیر من نان جو پیش  
دست خود را بر آن استخوان ها نهاد و گفت تو میبازد **شیخ العظام و شیخ مریمیم**  
**آن مرغ رنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ بان عجزه گفت و فتحه فرزند تو حین شیخ**  
**هر چه خواهد که بخورد یکبار شیخ گوید که شیخ در غنوت خود بودم تاگاه دیوار شکافت و شخصی**  
**کعبه المنظر بیرون آمد و بر گفت تو کیستی گفت ای بس آمده ام برای تو بخوری و گفتم تو بخوری**  
**تو کد ام آ گفت آنکه جلد مرا فیه ترا نعیم کنم و حبس الفرقضا و و نایب منکر چون با مداد شد بزرگ**  
**شیخ عبدالقادر آمدن تا آنرا با وی بگویم چون مصلحتی کردم و دست مرا بگرفت و پیش**  
**از آنکه با وی بگویم گفت یا عمر صدک و هو کذوب بعد ازین از وی هیچ سخن قبول نکنی چهل**  
**بلا جلبه آن شیخ بر آن طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت باران در ایستاد بعضی مردمان**  
**متفرق شدند شیخ روی نیلا کرد و گفت من حج میکنم و تو نقره میکنی و نطلای باران از**  
**عجبس باران ایستاد در بهر وقت مجلسها یارید یکا از مریدان شیخ گوید که روز حیم همراه شیخ**  
**بجسدیم بر رفتیم هیچکس شیخ التفات ننمود و بروی سلام نکرد ما خود گفتیم آن حاله خبر ازین**  
**حاد بود این عجب که هر چه با تشویش بسیار بجمه مریمیم از از حالم بسیار بر شیخ حقا**

این تمام شده بود که شیخ تقی کتان بن نکریت مردم مسلط و بی شیخ آوردند و چون که میات  
 من و شیخ حایل شدند با خود گفتیم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بین التفات کرد و گفت ای شیخ  
 ندانستی که دلخای مردمان بدست منت است اگر خواهم دلخای ایشان از خود بگردانند و اگر خواهم روی  
 در خود کنم یکی از شیخ گوید مدتی از خدای تعالی در خواستم یکی از رجال عیبی بن نایل کیش  
 در خواب دیدم که زیارت الحمد جنو میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در طرمن افتاد که وی از وجود  
 غیبت است چون بیدار شدم میباید آنکه در این بیستم زیارت امام محمد رفیق آمده را میخواهم در نیت  
 بخیر کردم و پیش ازین بیرون رفت چون بیدار شدم رفیق و گفت در حدیثی فرمودند که هر که صد مرتبه  
 کام آزان در حدیث بگردد بیست و یک روز در آن روز که بایست تا سخن گویم بیستاد گفتم منصفی  
 گفت حُضِنَا سَلَامًا وَمَا آتَانَا مِنَ الشَّرِّ كَيْفَ در خاطر ام افتاد که وی جنبی از جنبیت  
 جزوی یکی از شیخ گوید که خدمت شیخ مشغول بودم و پیشتر شهابی بودم که کیش  
 از خانه خود بیرون آمد ابری آب پیش بردم التفات نکرد روی بدو مگر نهاده در کشاده  
 بیرون رفت من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمیداند که من  
 حرامم چون بیرون رفتم بعد از رسیدن کشاده شد و بیرون رفتم و من هم بیرون رفتم باز  
 فراموش آمدم و اندک راه برفت تا که بشهری رسیدم که من ندانستم که کیاست بر باطنی در آمد  
 و در آنجا نشستن نشسته بودند پیش آمدند و بیرون سلام کردند من در این استوفیتم  
 شدم آن یک جانب آن را باطنی از آن نامی و آمد در آنکه زمانی آن نامی پس آن نامی شد تا که مرا  
 در آمد باین جانب که از آن نامی آمد رفتم بعد از آن بیرون آمدم شخصی بود و شیخ در فکر رفت

این تمام شده بود که شیخ تقی کتان بن نکریت مردم مسلط و بی شیخ آوردند و چون که میات  
 من و شیخ حایل شدند با خود گفتیم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بین التفات کرد و گفت ای شیخ  
 ندانستی که دلخای مردمان بدست منت است اگر خواهم دلخای ایشان از خود بگردانند و اگر خواهم روی  
 در خود کنم یکی از شیخ گوید مدتی از خدای تعالی در خواستم یکی از رجال عیبی بن نایل کیش  
 در خواب دیدم که زیارت الحمد جنو میکنم و نزدیک قبر وی مردیست در طرمن افتاد که وی از وجود  
 غیبت است چون بیدار شدم میباید آنکه در این بیستم زیارت امام محمد رفیق آمده را میخواهم در نیت  
 بخیر کردم و پیش ازین بیرون رفت چون بیدار شدم رفیق و گفت در حدیثی فرمودند که هر که صد مرتبه  
 کام آزان در حدیث بگردد بیست و یک روز در آن روز که بایست تا سخن گویم بیستاد گفتم منصفی  
 گفت حُضِنَا سَلَامًا وَمَا آتَانَا مِنَ الشَّرِّ كَيْفَ در خاطر ام افتاد که وی جنبی از جنبیت  
 جزوی یکی از شیخ گوید که خدمت شیخ مشغول بودم و پیشتر شهابی بودم که کیش  
 از خانه خود بیرون آمد ابری آب پیش بردم التفات نکرد روی بدو مگر نهاده در کشاده  
 بیرون رفت من نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمیداند که من  
 حرامم چون بیرون رفتم بعد از رسیدن کشاده شد و بیرون رفتم و من هم بیرون رفتم باز  
 فراموش آمدم و اندک راه برفت تا که بشهری رسیدم که من ندانستم که کیاست بر باطنی در آمد  
 و در آنجا نشستن نشسته بودند پیش آمدند و بیرون سلام کردند من در این استوفیتم  
 شدم آن یک جانب آن را باطنی از آن نامی و آمد در آنکه زمانی آن نامی پس آن نامی شد تا که مرا  
 در آمد باین جانب که از آن نامی آمد رفتم بعد از آن بیرون آمدم شخصی بود و شیخ در فکر رفت

در آن روز

دیگر در آمد سر بر من و وی بیای بر پیش من که شیخ دیکر بدو از شده پیش شیخ بنیت شیخ و  
 تسلیم شهادتین کرد و موافق سردب و بر میگرفت و طاقیه و شایند و محمد نام نهاد و آن شرفین را  
 گفت که من ما حدیثم با آنکه این شخصی را بداند آن مرد که نام ایشان گفتند مسما و حاجت بر شیخ بود  
 آمد و ایشان را بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندک بر فتم بدو و از بعد از رسیدم  
 چون بار او در کشاده شد پس بدو ملامت رسیدیم آن هم کشاده شد شیخ جان خود در آمد چون  
 با آمد از پیش شیخ بنیتم تا در این سابق خود بخوانم هیت بر من بسوزانند تا توانستم خواند شیخ گفت  
 این روز پنجشنبه بودم که کتیب شب دیده بودم با من بیان کند که گفت آن شهر نهادند بود  
 و آن شهر تمام آباد بودند و آنکه نام میگرد مرتز ایشان بود و آنکه بیرون آمد و شخصی را بدوش  
 خود داشت حضرت علی السلام آن مرد را بیرون آوردند تا که راهی بسیار از آن شخصی که ویرا  
 تسلیم شهادتین کرد و تمام بود از سطنطیه که مسامه شده بودم که ویرا بداند آن مرد که نام بیرون  
 آوردند و بدست من سپهان شده اکنون یکی از ایشان مردی سختی میگفت تا که حدیث کام  
 در هوا برفت و گفت این منی است ای ما بیست کلام میخوانند بمانند خود باز آمد پس رسیدند که این  
 جنود گفت ابو العباس حضرت علی السلام مجلس ما میگذاشت شیخ را کام چند سوخ او نهادم  
 گفتم آنچه شنیدی خادم شیخ گوید که در دست و پنجه دنیا رفت شرح شیخ را و ام شد از هر بیانی  
 مردی شخصی در آمد که من ویرا می شناختم و با آنکه آن خواب بر شیخ در آمد و بنیت و شیخ  
 سخن بسیار گفت و بعد از آن بیرون آورد و گفت این بیست دین شهادت و برفت شیخ فرمود  
 که این را بگویم خوانان رسان برکت صیرفی قدر بود که گفتم صیرفی قدر کیت گفت فرشته است

که خدای تعالی فرستد با ولایت الله تادین ایشان را اذکنه **شیخ نقی و میر بطور مختصر**

**نقاسه** وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در انشای آنکه شیخ  
 میگفت بر پایه او که از منبر تا گاه قطع سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بر زمین آمد و بعد از آن  
 بمنبر بالا رفت و بر پایه دویم بنیست بس من مشاهده کرده که پایه او را کشاده شد محبت آنکه  
 جمیع کار میکرد و فرشی از پندش اخضر آمد لغتند و رسول صلوات الله علیه بر باله صاحب بر جای  
 نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر د عبد القادر تجلی کرد چندانکه وی سیر کرد که سفینه رسول  
 صلوات الله علیه بر او بر گرفت و نگاه داشت بعد از آن خود در **تشیخ** چون عصفوری مبدل  
 بیاید و بزرگ شد بر صورتش تا سه سالگی بعد از آن آن همه از سنه پیشینده حاضران از شیخ نقی  
 روایت رسد صلوات الله علیه بر او و این را بر سریدند گفت خدا ایضا این شمارا ناسید کرده است  
 بقوتی که ارواح مطهره ایشان متشکل میشود و بسورتی لیباه و حفاظان و لعیان و سید  
 ایشان از کشتانی که خدای تعالی ایشان را وقت و وقت آن دار و لوح در صلب اجساد و حفاظان عیان  
 داده است بعد از آن انسب به بزرگ و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ بر سریدند که گفت  
 او در بصفت همه که بشود اوقات آن نیست مگر بتایید نبوی و الهی او فریاد همه که شیخ بیفتند  
 اگر رسول صلوات الله علیه میرا در غی یافت **تشیخ** فانی بصفت جلاله و این جهت بود که شیخ  
 بگذاخت و خورد شدن و **تشیخ** ثالث بصفت جلاله و این جهت بود که شیخ بیاید و بزرگ  
 شد **ه** **ذَلِكَ فَضْرُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ قَسْبُ الْبَابِ**  
**الموصلی رحمه الله تعالی** کنت و هو عبد است شیخ محمد بن الدین ابن العربی قدس

شیخ نقی و میر بطور مختصر  
 در انشای آنکه شیخ  
 میگفت بر پایه او که  
 از منبر تا گاه قطع  
 سخن کرد و ساعتی  
 خاموش بود و بر  
 زمین آمد و بعد از  
 آن بمنبر بالا رفت  
 و بر پایه دویم  
 بنیست بس من مشاهده  
 کرده که پایه او را  
 کشاده شد محبت  
 آنکه جمیع کار  
 میکرد و فرشی از  
 پندش اخضر آمد  
 لغتند و رسول  
 صلوات الله علیه  
 بر باله صاحب  
 بر جای نشستند  
 و حضرت حق  
 سبحانه و تعالی  
 بر د عبد القادر  
 تجلی کرد چندانکه  
 وی سیر کرد که  
 سفینه رسول  
 صلوات الله علیه  
 بر او بر گرفت  
 و نگاه داشت  
 بعد از آن خود  
 در تشیخ چون  
 عصفوری مبدل  
 بیاید و بزرگ  
 شد بر صورتش  
 تا سه سالگی  
 بعد از آن آن  
 همه از سنه  
 پیشینده حاضران  
 از شیخ نقی  
 روایت رسد  
 صلوات الله  
 علیه بر او و  
 این را بر سریدند  
 گفت خدا ایضا  
 این شمارا ناسید  
 کرده است بقوتی  
 که ارواح مطهره  
 ایشان متشکل  
 میشود و بسورتی  
 لیباه و حفاظان  
 و لعیان و سید  
 ایشان از کشتانی  
 که خدای تعالی  
 ایشان را وقت  
 و وقت آن دار  
 و لوح در صلب  
 اجساد و حفاظان  
 عیان داده است  
 بعد از آن انسب  
 به بزرگ و خورد  
 شدن و بزرگ  
 شدن شیخ بر  
 سریدند که گفت  
 او در بصفت  
 همه که بشود  
 اوقات آن نیست  
 مگر بتایید  
 نبوی و الهی او  
 فریاد همه که  
 شیخ بیفتند  
 اگر رسول  
 صلوات الله  
 علیه میرا در  
 غی یافت  
 تشیخ فانی  
 بصفت جلاله  
 و این جهت  
 بود که شیخ  
 بگذاخت و  
 خورد شدن  
 و تشیخ  
 ثالث بصفت  
 جلاله و این  
 جهت بود که  
 شیخ بیاید  
 و بزرگ شد  
 ه ذَلِكَ  
 فَضْرُ اللَّهِ  
 يُؤْتِيهِ  
 مَن يَشَاءُ  
 وَاللَّهُ  
 ذُو  
 الْفَضْلِ  
 الْعَظِيمِ  
 قَسْبُ  
 الْبَابِ  
 الموصلی  
 رحمه  
 الله  
 تعالی  
 کنت و هو  
 عبد است  
 شیخ محمد  
 بن الدین  
 ابن العربی  
 قدس

تعمیر

تعالی سر در بعضی رسایل خود میفرماید که ازین طایفه بعضی را دیده ام که صورت روحانیت  
 ایشان مستجد و متمثل میبود و بر صورت جسمانیت ایشان و بر آن صورت مستجده افعال و احوال  
 میکند راسته حاضران میپند آمدند که آن بر صورت جسمانیت ایشان میکند و فلاکت بدین  
 که چنین و چنین میکردند و حال آنکه آن فعل مستجاب و مایه را بسیاری ازین طایفه مشاهده  
 کرده ایم و ساینده دیده ایم و چنین بود حال ابو عبد الله موصی که معروفست بقضیه **البیان**  
 که بر آن انکار مینماید که بسیار خدا تعالی در لغزاد عالم بزرگ و بسیار است و بقوت عقول او  
 غورای نمیتوان کرد شیخ عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از احد علم را خبر داد که یکی از اقران  
 نمیدانیدند که نماز بگذارد روز اقامت نماز کرده اند و آن شسته بود فقیر از این انکار آنرا  
 گفت برخیز نماز بجماعت بگذار برخواست و با ایشان تکیه نمازیت و گفت رکعت او را بگذارد و  
 منکر بنویس آن و چون بر رکعت اول دویم برخواستند فقیر بوی نظر کرد کسی دیگر دید عزیز وی  
 که نماز میکند از آن بیخبر شد و رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن دو کسی او را که نماز میکند  
 و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون بسلام نماز دادند که همان کسی اولیت بر جای خود بنیست  
 و از آن پس کسی که در جهاد نماز دید از بنویس و آن فقیر بوی نظر کرد و بخندید و گفت این فقیر کلام  
 یکت از آن چهار کسی با آنها نماز گذارد شیخ عبد الله یافعی گوید که شد این قضیه شنیدم که مسأله  
 شد از قضیه **البیان** رحمه الله تعالی با بعضی از فقرا قاضی موصی را بنیست بوی انکار تمام بود  
 یکت روز دید که در یکی از کوچه های موصی را مقابل وی آید با خود گفت و بر میباید گرفت  
 و قضیه و بر ایجا کم مرفوع کرد که ویرا بسیار استی بر سببند تا گاه دیده که بصورتی کردی بر آمدن

خدا می دیگر پیش آمد بصورت اعراب برآمد و چون نزد یک توشه بصورت یکی از حق باطل است  
 چون قاضی رسید گفت این قاضی کدام قضیلتان بجا میبرد و سیاست میکی قاضی از انکار خود  
 توبه کرد و در بدست بنشینید عبد القادر اخشا که قضیلتان نماز نمیکند از عجب تین میگوید که بروی دیلم  
 در درخانه کعبه در سجده است **محدث الاولی که باب الفایده مر وقت قدس سره**  
 و از آنجا شیخ ابوالدین عبد القادر است قدس سره در فتوحات یکی مذکور است که شیخ عبد القادر  
 حرب الحضرة میگفت و میگفت که محمد بن قاید من اخذ بن صاحب قنوجان میگوید که خود برین وقت  
 که از دایره قطیف خارج اند و حضرت علیه السلام از ایشان در رسوای علی الله علیه السلام بنی از نسبت ازینا  
 بود این قاید گفته است نه چیز را باز بسنگ داشتند در روی حضرت آوردیم ناکاه بش روی خود نشان  
 پای دیدیم مرا عزیزت کرد گفت این نشان قدم کیت زیرا که اعتقاد داشتیم که شیخ بس بر من سابق نیست  
 گفت این نشان قدم نجات علیهم السلام خاطر من است **ابوالمسعود بن الشیرازی رحمه الله**  
 و نیز از اصحاب شیخ ابوالدین عبد القادر است در فتوحات مذکور است که از کسی که تفرقه بود شنیدیم  
 که از شیخ ابوالسعود که امام وقت خود بود تفرقه کرد که گفت بر کنار دجله عبد ادریس گشتم در جمل این  
 گذشت که آنحضرت صوفی یا بنده گان باشند که هر یک در آب میبندند پس سوز از خاطر تمام شده بود  
 که آب شکافت و روی ظاهر شد و گفت ای بابا ابوالسعود خدای تعالی مرا از آن صفتی که درین  
 در آب میبندند و من از ایشان من روی بودم از آنکه کیت آنجا بیرون آمده ام بعد از آنکه روز  
 لیفا فلان حادثه واقع خواهد شد در فرض مذکور است که شیخ ابوالسعود بامید از خود گفت  
 که با توبه بیاد است که خدا تعالی مرا عتق کند و داده است و من تفرقه نموده ام این قاید روی

یعنی شیخ ابوالدین  
 در وقت قدس سره

شیخ ابوالدین  
 میگوید با سوره و نام  
 نور

اولی  
 بجهت

از وی پرسیدند که چرا تفرقه نمیکنی گفت من تفرقه را بجز آن نمیخواهم که داشتم که چنانکه خواهی تفرقه کند  
 شیخ ابوالدین علاء الدوله قدس سره گفته است روی در روستای امام علی خرد کرده بودم بخاک بر  
 که خاک آن همین است بنزد یک مردم و من تعیین میدادم که وی بختیست اما بسرا خاک میرفتیم  
 در راه کنبه خرابی بود که من بریز شیده بودم که بختی خاک است چون از آن کنبه میگذردم سیدیم که از آن کنبه  
 اشارت میداد که بجا بروی بیام و ما را نیز یاد میکرد که من باز گشتم و بیان کنبه در امام و لیفا وقت  
 من خستیم بنیم که روح او با من میگوید که چنان زنده گان کن که من کرده ام گفت چون زنده گان کرده  
 گفت هر چه از حق بق رسید قبول کن گفتم اگر قبول کردی بخت قبول کنم گفت با من و چیزی بخت  
 خواهد رسید قبول گفتم چنین کنم چون بشود در امام این قصه را با شیخ ابوالدین عبد الرحمن گفتیم  
 فرمود که میدانی که در آن کنبه کیت گفت گفت ای ابوالسعود میگویند و وی عجب طریقه داشت  
 هر چه از حق بوی میدی رو نگردی و از کسی چیزی بختی و بیای پس تکلف بوشیدی و طعام  
 تکلف خودی روزی یکی پیش وی آمد دبستان دید بوسه که بد و بیت دینار عازرید  
 با خود گفت این چه اسراف است دستار که از آن دبستان در و بش در جامه قران سیاحت یک در و بش  
 چنان بر بندد ابوالسعود با شرف باطن در بلاغت گفت این فلان ما این دبستان بخدی بر پر بستیم  
 اگر تو بخدی ای میر و بقوش و از برای در و ایشان بفره بیار انکس برفت و دبستان را بفرخت  
 و سفره تکلف تمام کرد و نماز دیگر را بیامد چون درآمد همان دبستان را بر پیشانی دید بشدی  
 ابوالسعود گفت عجب عجب کنی از فلان خولیم بیس که این دستار را از آنجا آورده تا بر سیدان خولیم  
 گفت بار بسال در کشتی بودیم و بان مخالف بخواست نذر کردیم که اگر سلامت بیرون روی دبستان

اومدین برکنار در با سبک داشت جماعتی از کافران فرنگ آنرا اسیر کردند و بکشتی خود بردند  
 دید که آنجا عتی مسلمانانند که اسیر کرده اند چون شیخ در کشتی نشست کافران با هم بان کشتی بر  
 کشیدند تا روان شدند هر چند چه شد کردند کشتی از جای زمینید با وجود آنکه باد با توفیر  
 سببیت ایشان بقین شد که کشتی خود رفت یا بلکه گفتند غالباً و اسبک این مسلمانان  
 که حلالی گرفته ایم میسازد که از باب باطن با شیخ را بخارند دادند تا فرشتگی که بیرون رود گفت  
 بیرون میروند تا همه مسلمانان را نکند از بهر چه چاره ندیدند بهم بگذاشتند چو لحاظ کشتی ایشان  
 روان شد و گفته اذکار طریقی لم یستی حد غیره . و هم و گفته بلیطک بسوی و جهت و حد  
 خالی الم جهت و جهت عت غیره . و هم و گفته ما فضل الماصح لم یز من علی من عقبه بقیسه  
 ومن اشعاره لا تنکر الباطل فی طور . فانه بعضی علم بایه . واعطتک بمقدار . حقیقی  
 خائباتیه . و تو جهه الله صا ستمین و خبیله **ابو العباس بن العریض المناجی**  
**الاندلسی رحمة الله** نام و ولعهد بن خمر است عالم فیر معلوم و عارف به وجه قرات و مستقر  
 در جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار داشت پیش و هیچ شدند پادشاه وقت  
 از خوف در آمد و بر طلب داشت در راه خون شد بعضی گفته اند پیش از رسیدن بیا شاه  
 و بعضی گفته اند بعد از رسیدن و کان فلک سست و تدین و خبیله صاحب فتوحات از  
 شیخ خود ابو عبد الله علیه نظر کرده که و گفته روزی از پیش شیخ خود این عتی بیرون  
 آمد و در محلی اسیر یک بهره رفت و گیاه که می رسیدم که سبک مرا بگو که من خدان علی واقف می  
 و فلان ضربه دفع میکنم و مرا از آن حال بر توب روی خود پیش شیخ باز گشتم قصه را با او

این کتاب در بیان فضیلت شیخ  
 ابوالعباس بن العریض المناجی  
 اندلسی رحمة الله علیه  
 است که در جمیع روایات مریدان  
 و طالبان بسیار داشت پیش  
 و هیچ شدند پادشاه وقت  
 از خوف در آمد و بر طلب  
 داشت در راه خون شد  
 بعضی گفته اند پیش از  
 رسیدن بیا شاه و بعضی  
 گفته اند بعد از رسیدن  
 و کان فلک سست و تدین  
 و خبیله صاحب فتوحات  
 از شیخ خود ابو عبد الله  
 علیه نظر کرده که و گفته  
 روزی از پیش شیخ خود  
 این عتی بیرون آمد و در  
 محلی اسیر یک بهره رفت  
 و گیاه که می رسیدم که  
 سبک مرا بگو که من خدان  
 علی واقف می و فلان  
 ضربه دفع میکنم و مرا  
 از آن حال بر توب روی  
 خود پیش شیخ باز گشتم  
 قصه را با او

سازنده

شیخ فرمود که مانده از برای تربیت فکر کرده و در این کان منک انفع و انصار حین قالت لکت  
 الاشجار انما نافعة ضارة فقال یا سید الموبی شیخ گفت خدا ای معاذ ترا اتقان و از برای  
 کرده و او که من ترا بخدا می سپارم چون که ده ام نه غیر او علامت صلته توبه است که بان موضع  
 باز کرد و در آن درختان با گیاهها با و هیچ سخن نگویید ابو عبد الله بان موضع باز گشت  
 و از آن سخنان هیچ نشنید خداوند را سخنان سجده سکره بجای آورد بجهت شیخ باز گشت  
 و آنرا او و بکفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارک لنفسه ولم یذفک المکون منک من کلام  
 و هم صاحب فتوحات گفته کنت و ما عند شیخ **ابو العباس بن العریض المناجی** یا الاستیة جالیبا  
 فاردنا او اراد احد امر عطاء و صرف فقال شیخ من قره متصلا بکلام القاری المفی  
 بر داعی الکبد و الله و الله ما سمعت فی اللطائف الامیر الله شرح فی حدیث که انزلت  
 فی القرآن ما تحققت بها و الله با قلبی و کذا جیب من صحف فلا یستحق ان یاکرم الله الا بالی الله  
 و هم خلقت و یاکرم غیرهم علی التبعیة فهم الضمور و ذ بالتمه . و فی عهد الله سنت  
 و تدین و خبیله **ابو الوریع اللیثی المناجی رحمة الله** و کان مریدان ابو العباس  
 بن العریض است روزی از اصحاب خود گفت ارفی المذود و مرید باشند و هم یکی داده دینار و  
 یکی از ایشان یک دینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و دیگری  
 نگاه دارد کدام کدام از ایشان فاصله است گفتند از آن سبب که وی پیشتر تصدق کرده آ  
 شیخ گفت ای کفری خوب است اول رواج سبیله داند استنید و بر شما میسند ما نذ گفتند  
 آن کدام است ما برده و در حال برابر فرض کردیم آنکه پیشتر دارد در آمدن وی در مقام

این کتاب از سوی شیخ  
 ابوالعباس بن العریض المناجی  
 اندلسی رحمة الله علیه  
 است که در جمیع روایات مریدان  
 و طالبان بسیار داشت پیش  
 و هیچ شدند پادشاه وقت  
 از خوف در آمد و بر طلب  
 داشت در راه خون شد  
 بعضی گفته اند پیش از  
 رسیدن بیا شاه و بعضی  
 گفته اند بعد از رسیدن  
 و کان فلک سست و تدین  
 و خبیله صاحب فتوحات  
 از شیخ خود ابو عبد الله  
 علیه نظر کرده که و گفته  
 روزی از پیش شیخ خود  
 این عتی بیرون آمد و در  
 محلی اسیر یک بهره رفت  
 و گیاه که می رسیدم که  
 سبک مرا بگو که من خدان  
 علی واقف می و فلان  
 ضربه دفع میکنم و مرا  
 از آن حال بر توب روی  
 خود پیش شیخ باز گشتم  
 قصه را با او

حضرت امام رضا علیه السلام  
 در بیان فضیلت شیخ ابوالریح  
 فرمودند که هر که او را  
 ببیند و با او بیاید  
 از هر گناهی که گناه  
 است پاک می‌گردد

فقیده از انکس است که کمتر داد پس نسبت و فخر زیاد باشد پس وی افضل است و  
 حدیث نبوی یکن دارد است بآن معنی که حقتا در هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتن با در جفا  
 گویند یا بجات انکس که اول بیت وی گویند آن تمام است شیخ ابوالریح گفته است  
 که من این ذکر را بقتا در هزار بار گفته بودم لیکن بنام کسی نبی ساخته بودم تا روزی  
 بر عبادت طعام حاضر شدیم با جماعتی و با ایشان گوید که صاحب کتب بود در آن وقت که آن که  
 دست بطعام برد که تا بخورد نگاه میکرد گفتند که چه کردی که دست را ساهله  
 میکنم و ماسوخل در عهد ابی پیغم شیخ ابوالریح گفت در باطن خود گفته بودم خداوند امید که حقتا  
 بنامه بار کلمه لا اله الا الله را گفته ام آنرا بحیرت آزاد و ساد برین گوید که از آن شد و در حق معین کرد  
 چون من این بیت در باطن خود تمام کردم آن که در کجندید و بنیاست نمود گفت خفا  
 میبینم که از آن شد و در حق خلاص محمد الله بسین طعام خوردن مشغول بآن جماعت شیخ ابوالریح  
 میگوید که هر صدف جز نبوی صلوات الله علیه درین باب بکشف آن گوید که معلوم شد و  
 کشف آن گوید که غیر نبوی و شیخ ابوالریح گفته است که در بعضی سیاحتها نیز میفرم  
 چون شب میساید مرغی می آید و نزدیک من شب میگذارد و بمان حکایت میکند شبی شنیدم  
 که نه شب میگذشت یا قدوس یا قدوس چون با آمد اد شد پر بر من زد و گفت یا سبحان الزناة  
 و پرواز کرد **عده بیانی الشاعره العکامه محمد الله تعالی** با شیخ عقیل علی و شیخ  
 عماد و بابس محبت داشته بروی خلق بسیار جمع شدند و در حیدر بکار به که از توابع صلوات  
 از خلق منقطع گشت و لجاجت او را در بنا کرد و مردم آن دیار را هم برید و معتقد وی شدند

در بیان

در سنه سبع و خمسين و خمسين از دنیا رفت و قبر وی در آن دیار از انوارات سبک است  
 دوی که امامت ظاهر است در تاریخ امام باقر علیه السلام که یکی از سرداران و برادر یکی از بزرگان  
 داعیه انقطاع از خلق پیدا شد یا شیخ عدو گفت ای شیخ بخوانم که درین عجز از خلق منقطع  
 باشم چه بودی که لجاجت بودی که بیاشامید و چیزی که قوه من شدی شیخ بیخوات و لجاجت  
 دو سنگ بزرگ بودی بر کسی نزد چشمه آب شیرین روان شد و با یزد بگویی زد درخت انار بر  
 درخت را گفت ای درخت بگردان الله تعالی انار می شود سیده دیگر در آن انار روشن و آن  
 از بهترین انارهای بود که در دنیا میباشند **سیدنا محمد بن الحسن الرضا علیه السلام**  
 دو المقامات العلیة واللواء السیدة حضرت الله سبحانه علیه العواید و قلب الاعیان و الظاهر  
 العجیب و لیکن اصحاب فطیم لطیف و الردی و یلیخو بعضهم النیران و یقلب الجیان در بهائا  
 عفة الشیخ والاصطاء اصحاب نوره بالله من الشیطان و اولاد امام بزرگوار امام موسی  
 کاظم است سلام الله علیه و نسبت خفته و عاریت و ابطال بشیخ مرید ساکن ام عینده بود  
 از بطایع ابوالحسن علی که خواهر زاده و سیت گفته است که یک روز در خلوت وی نشسته بودم  
 پیش وی و او آگهی شنیدم چون نظر کردم پیش کسی نشسته بود که بر کوشند بید بودم بیاعت  
 دراز بایم سخن گفتند پس آن شخص از روزی که در دیوار خلوت بود پیر من آمد و چون برف  
 حاضر در دیوار بگذشت پس پیش شیخ در آمدم پرسیدم که این مرد که بود پرسید که پیر ایدها کفتم  
 ای که گفت او کس است که خدای تعالی محیط را بر او وحی و ظلمت میکند یکی از رجال ارباب است  
 پسر روزی که تلخ شده است اما غیبت اندک کفتم یا سید و سبب بگویی و عجزیت گفت

شیخ ابوالریح علیه السلام  
 در بیان فضیلت شیخ ابوالریح  
 فرمودند که هر که او را  
 ببیند و با او بیاید  
 از هر گناهی که گناه  
 است پاک می‌گردد  
 شیخ ابوالریح علیه السلام  
 در بیان فضیلت شیخ ابوالریح  
 فرمودند که هر که او را  
 ببیند و با او بیاید  
 از هر گناهی که گناه  
 است پاک می‌گردد  
 شیخ ابوالریح علیه السلام  
 در بیان فضیلت شیخ ابوالریح  
 فرمودند که هر که او را  
 ببیند و با او بیاید  
 از هر گناهی که گناه  
 است پاک می‌گردد

وی در یکی از اجزای برج محیط مقیم است لجان سه شبانه روز حصد میارن بارها بخاطر وی  
 گذشت کاشکی این باران در عیالها بودی بعد از آن استغفار کرده بسبب این اعتراض بخیرت  
 پس من گفتم یا سیدی و بیایم بر وی و ای اعلام کردی گفت فی شرم داشتن گفتم اگر فرمای  
 من و بیایم اعلام کنم گفت میگویم گفت آری گفت سر بلکن بیان خود در کش در کشیدم آوازی  
 بگو شرم رسید که با علی سر بر او آوردم خود را در یکی از اجزای برج محیط دیدم در یکای حیران شام  
 بیخواستم و اندک بقم آن مرد را دیدم بروی سپلام کردم و آن قصه را با او بگفتم بیوگانه من  
 که هر چه ترا میم چنان کن گفتم چنان کنم گفت حقه مراد کردن من کن و مرا زمین میکش و مناده  
 میکن که این سندی کبسی که بر خدای است اعتراض کند خفه را در کردن وی کردم و خواستم که در  
 بگشتم تا قی او از داد که ایرغی و بر یکبلد ارکه ملائکه بزاره در آمدند و کوبان شدند و خنک  
 از و خشنود گشت چون او از سننیم بیخو شدیم چون بیخو دیبا از آمدن چون وقت کبسی از سید  
 سوزیدی طلبیدی و کاغذی بیاورده که بنویسد مگر سیاهی نبود که کاغذ را بگرفتی  
 و ب سیاهی بنویستی وقتی برای شخصی با سیاهی نوشت و مدتی مدید مدیدنا بنویسد بعد از آن  
 کاغذ را بیامیزد و بر سپرد استخوان گفت این شیخ برای من دعای بنویس چون در کاغذ نکرستی  
 گفت این فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بجز او رفتند  
 و بام بنشینند حکایت میکردند یک آن دیگر پرسیدی که ترا ملت انطراست امیر سیدی  
 احمدیم حاضر شد گفت تو هر تمای که خواهی میکن گفت این سیدی شیخی ام که نام ازادی من از دوزخ  
 همین ساعت از اسپهان فرود آید دیگر گفت که گرم خدای تم بسیار است و فضل وی بجد است

نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب از حضرت امیر سیدی  
 احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 علیه السلام است که در روز  
 پنجشنبه در ماه جمادی اول  
 سال ۴۰۰ هجری قمری در شهر  
 بغداد نوشته شده است

در بحال که ایشان درین عقلا بودند نگاه و ورق سفید از اسپهان فرود آمد از او گرفتند  
 در آن هیچ نوشته ندید پیش سید و آمدند و از حال او پیش هیچ ناکفته آن ورق را بوی دادند  
 چون سیدی در آن و ترقا نکرست خدای را بید کرد چون سرانجامه برداشت گفت لم یولد الله الی  
 اربانی عنق اصحاب من النار فی الدنیا قبل الالفه گفتند ای سیدی این ورق سفید است  
 گفت یاد که قدرت بسیاری می نویسد این مورد نوشته شده است و گفته اند که درین کار استغفار  
 بعبادت اشعار لطیف بخواست غنما شعر اذ اجتن لیل حاتم قلبی بذكرکم . الفوخ کما ناسخ  
 لحمام المطوق . فوق سخا بطلهم والاسی . و ختنا لیل اللهی تند فی . سقوام  
 غیر و کفیات اسرا . تفک الاساری دونه وهو موثق . فلاح هو مصون فحق القدر و حجت  
 ولا هو ممنون علیه فیطلق . و بعضی گفته اند این ابیسان از خواشینیها است و بر آن برفته  
 از دنیا و بی رضی الله عنه در یوم الحسین الثانی و العشرین من جمادی الاول سنه  
 و سبعین و خمیس یه حیوان بن قیس الخافق سنه صاعک الامان المطار قته  
 و الا نفا من الصداقته و الاحوال الفاعرة و کما تولد الباهرة و البقاصات العالیة و المناقب  
 التاسیة و یجاری جماریس است که شیخ ابی الحسن فرمائی گفته است که از شیخ که در قوه خود  
 می کنند بعد از کوف و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل شیخ و شیخ حیوانه حراف قدس الله  
 امر و احمر کی از صفا گفته است که از این دره ریافتیستم چون بمیان در لویسند رسیدیم با و مخالف  
 برخواست و موج عظیم هر شد و کشتی بیکت من بر خسته باره ماندم موج را بجز میانه انداخت بین  
 بگشتم بکس ندیدم خراب بسیار بود در آنجا نگاه سپیدی رسیدیم که در وی جبار کس بنیسه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب از حضرت امیر سیدی  
 احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 علیه السلام است که در روز  
 پنجشنبه در ماه جمادی اول  
 سال ۴۰۰ هجری قمری در شهر  
 بغداد نوشته شده است

بودند سلام کردیم جواب دادند و حال من پرسیدیم حال با ایشان بگفتم و بمانی روز پیش ایشان  
 بنشستم و از جنین توجه و محال و اقبال ایشان بر حوضه سخن سخنان امری عظیم مشاهده کردم  
 شب رسید جلوه حرمانی در آمد آن جماعت پیش دو نیم و سپلیم کردند پیش رفتند و نماز  
 بگذاشتند جماعت و باطلی غیر در نماز استادند و شنیدیم که شیخ حیوة مباحثات در آمد  
 و در آن گفت یا حبیب القلوبین و یا سید و العارفین و یا قرة عین العابدین و یا ایش المقر  
 دین و یا خلد اللحبین و یا ظاهر القلوبین و یا من حبیب قلبه و یا من انت اقبله  
 الحسین و علیه کفایت نیو اله اشعین عبد انان بکرمت کوسین کت دیدم که انوار ظاهر شد کوفت  
 چنانکه آن مکان روشن شد چون شب چهارده بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت  
 را کشند و رحمت و بیرون رفتیم دیدم که زمین و بیابان و کوه و دریاها چون در نیری باوی  
 در نور دیده می شود و هر کس که بر صید می بیندیم که می گفت یا رب حیوة کن حیوة در آن ک  
 چنان رسیدیم مردم هنوز در نماز باجد ادویه ندان شیخ حیوة سبکی چنان بود که ما از دستار رفته است  
 در سینه احوالی تمامین و حسنیار **شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه** شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 و طاقت خود را بلبت شیخ عجبی بود فرستاده است و در بر تکلیف خود کرده است و گفته است از خدا  
 در خطبتم که جاگیر را از خود میدانم که در آن خدای خود را بر این بخشید و شیخ نمی آید در احد او کرده  
 بود و در هر جای در هر جای یک روزه بسیار افرطن شد و آنجا رسید و تا در سینه تسهین و حسنیار  
 از دنیا رفت و قبر وی نجاست و گفته من شاهد لطیفی و عز و جلالی سره سقط الکون من قید  
 کجانی است که روزی بودی بودم کله کله که از پیش و گذشته است اشاره می کرد گفت این

سید جلال  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است

کمی پس از آن  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است

کمی پس از آن و جنین و جنین و فلان وقت خواهد نماند فلان از وی شیر خواهد خورد و یکی  
 سرخ را از وی نصیبت و الله که هر چه شیخ گفته بود واقع شد سگ سرخ بیازید در آمد  
 و آن کو بیار یکباره ببرد **شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القزازی الحاشی رحمة الله**  
 امام العارفین و دلیل المساکین صاحب الاحوال الفاضله و الکرامات الباهرة و  
 گفته العالم من نطق عن سبک و اطعم علی عواقب امریک و گفته که روزی در مناشسته  
 شدیم حاج اب نیافتیم و با من هیچ نبود که با آن آرزویم میرفتیم تا حاج سید الکرم که از انبار کشته حاجی  
 یافتیم که اعاج بر آن بران جمع آمده بودند و آب می کشیدند و از ایشان گفتیم که قدر وی در این روز  
 که ما برود در کوه را بر کوفت و بنید لغت من برفتم تا کوه را بر یکیم و بسیار شکسته مخاط بودیم  
 دیدم که در بروت آب شیرین افتاده است آب برداشتم و بخوردم در کوه را بر آب کرده پیش از آنکه  
 از آن می دیدم قهر را با ایشان بگفتم بخار شد تا آب که نماند آب یافتیم نه آنرا دانستم که این  
 بود از آیات الهی توفیق مستقیم و تسعین و خمسمایه **ابو الحسن علی بن حمید الصعیدیه فی**  
**باب الصباغ رحمة الله** صاحب الاحوال بلند مقامات ارجمند بود و کرامات بسیار  
 عادات بشمارا از وی ظاهر شده است بدوی حبصاع بود و سخاست که بهر شتم هم حبصاع بازم  
 و بروی کوفتی آمد که وی بجهت صوفیان میرفت و طریق ایشان میوزید و از صباغ  
 بازی ماند روزی بدوش آمد که جامه های مردم را رنگ کرده است و وقت گذشته است  
 و در غصبتش و در دکان تقاربا بسیار بوده هر یک را می میر چون غضب بدیدار دید بهر جامه را  
 گرفت و در یکتغار افشاد و غضب بدیدار زیاد شد و گفت دیدی که کوهی و جامه های مردم را

سید جلال  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است

کمی پس از آن  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است  
 شیخ جلال رحمة الله تعالی علیه  
 شیخ ابوالقاسم و شاکر است  
 شیخ عجبی بود فرستاده است

ضایع کرد و هر یکی را یکی خجسته بود ند تو هر یک رنگ کردی ای یحیی دست در آید تغار کرد  
و هر یک یار بهرون او بر هر یک آن رنگ شده بود که حبش خواسته بود پدرش آن بدید صیران و دیگر  
سلوک راه صوفیه باز گذاشت و از حضرت عباغی معصوم داشت و عادت وی آن بود که نام کسی را  
که نام او را لوح محفوظ از سرید آن خود ندیدی در محبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب  
محبت کرد شیخ ساعتی بیرون رفتی افکنده بس سر بر آورد و گفت نزد یک ماهی و طیفی خدمت نماز است  
که بیان قیام نماید آن شیخ با نغمه کرد که از آن چاره نیست گفت هر دو نیز میرود و یک بسته خلفا آورد  
بعد از مدتی که آن کار را کرد دست وی بلند آمد که خلفا بیان درودی بینداخت و ترک محبت  
شیخ و فقر کرد شیخ در خواب دید که قیامت قائم شده است و مردم بر سر طایفه میگردانند بعضی سباحت  
و بعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست در آن زند یافت ناکاه دید که یک بسته از پیشترهای  
مخفا بر روی آتش میزد و خود را بر بالای آن انداخت و بر آزان آتش بیرون برد و چنان یافت  
ترسناک و هوشناک از خواب درآمد بنشیند رفت چون چشم شیخ بر روی افتاد گفت لگتم که ترا خلد  
مانده آتش ازین پیش از شیخ استغفار کرده و بر سری کار خود رفت **وقتی رحمة الله تعالی** پسندت  
عشره و پستهای **ابو اسحق بن طریف قدس الله تعالی** و از آنجا که شیخ یحیی الدین  
العربی در فتنهات میگوید که وی از نزد کز بن مشایخ است که من در راه ام و از وی می آید که  
گفت کسانی که مرا میشناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است یا ابا اسحقی گفت زین که  
از آن از دو حال بیرون نیستند آیا است که در حق من خبر و نیکی یا غیر آن اگر جنبانی در حق من خبر  
مراحت میکند مگر آنچه صفت و فضیله اگر جنبانی در حق من خبر و وی محمد آن بنوی و موصفا

باز نکتی

باز نکتی مرابیان صفت نکرده و پس این شخص نزدیک از اولیاء الله است اگر جنبانی در حق  
من بد میگوید و وصاف صفت و کشف است که خدا ای تو ویرا بر حال من اطلاع داده  
پس این کس هم از اولیاء است **ابن القاری** **محمد بن المصطفی قدس الله تعالی** کسبت و **ابو اسحق**  
است و نام وی عماد قبیل بنی سبعل است قبیل جلیله مرتضی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
فیه و مصر و الموصل و الحسد و بیدری و از اکابر علماء عصره فیه فن نزد و وسند عالی  
الدین محمد گفته است که وی گفته که در از تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت می آید  
و در وادیرها و کوهها که نزدیک مصر بود می گشتیم و بعد از شبانه روزی که با پیشتر محبت  
مراعات خاطر وی پیش آمدیم و چون بیدر وفات کرد بیدر و سیاحت و بسکون طریق  
حقیقت ما با کلبه یاد گشتیم اما بر من هیچ چیز ازین طریق نماند تا آن زمان که رودی خواستیم  
که یکی از مسافرین و ضوونه بر تویب مشروع آورد بسته های خود نیست بعد از آن با برادر  
بعد از آن سبک سر کشید بعد از آن روی بیشت با خود گفتم عجب این پیر که درین بین در راه  
اسلام بر در مدینه در میان فقهای مسلمانان و ضوومیسازد نه بر تویب مشروع آن  
برادر مدینه چنان خواهد بود قصد لنگان که وقت فقی رسیده است دانستم که وی از  
اولیاء الله است و مراد وی از آن وضو غیر تریب لهما جمل و تلبیس است و ستر پیش وی  
بیشتر و گفتم یا سیدی و مگر مکه و کجا و غیره موسم حج است و همراه یافت نیست بدست خود  
اشارت کرده که اینک پیش و دوست نظر کردم مکه را دیدم و بر ایکن اشتم و رودی که نهادم  
و مکه از نظر من غایب نشد تا بلخ آمدیم و ابو اسحق بر من گشاده شد و آثار آن متردفا

در کوه را و در راه که سیاحت میکردم تا آنکه برادی مقام شلم که از آنجا تا آنکه ده شبانه روز راه بود  
 و صلوة خمیس را در هر جمعه شریعتاً حاضر میشدم که از آنجا تا آنکه ده شبانه روز راه بود و این  
 در آنوقت و شلم سبع عظیم الخلقه هر یک که در آنجا بود و میگفت با بسیاری از آن و من  
 بپوار شلم با توده سلا برین گذشت تا کاه آواز شیخ بقلا بگوش من آمد که یاعلی الی القاهره  
 لخصه و فاتیحین تمام بودی آمدیم که مختصراًست بروی اسلام کریم و وی نیز برین  
 سلام گفت دنیا چندان بود که با این تکلیف و تجویز کن و حال آن تا و در هر یک دنیا را بدین نظر  
 موضع از قرآن و بر و میگویند آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ بن القاهره ضایحات است  
 گفت تا بر آن موضع نه و مشرف میباشند و مرد از کوه فرود آید با وی برین کذا را نگاه  
 میباشند تا آنجا که جگند چون وی وفات کرد وصیت و وصی کردم و تا وقت و برادر محمل که گفته  
 بنیاده دیدم که آن مرد از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان و ندیدم که با وی بود بر زمین آمد  
 بازم و بر این بنا ختم شخص بود که سیاده در بازگشت و میگفت مردم با وی سخن میگویند و تقاضای  
 و وصی میزدند پس گفت این عمر بنی مرد که بروی نماز کنیم پیش رفتیم دیدم که میان زمین و آسمان  
 مرغان سبز و سفید با ما نماز میکردند چون از نماز فارغ شدند نشستند و تا بوقت و بر فرود  
 و باه دیگر مرغان پوست و هم هیچ کویان میبهریدند تا از نظر غایب شدن من از آن حال تعجب  
 کردم آن مرد گفت یاعلی اما سمعت ان ادواج الشهداء فی حفر خضر شیخ من الجنة حیث  
 شاعر هم شهادت السیوف و اما شهادت الحیة کلهم لغبارهم داوهم فی حفر خضر و جمله  
 الرجل منه بلع من نیر ارضیان و هم ارض کدورت و ذلک در وجود آمد مر از میان ایشان بر آن

بسیار از این غریبه خاطر کرده  
 در این وقت در آنجا بود

و اکنون

بسیار از این غریبه خاطر کرده  
 در این وقت در آنجا بود  
 که در این ایام خیر بود

اکنون در باران ما را قضا میزند و بر آن ذلت تا دیب میکنند و برادری است بر عیون معارفی  
 و قنون لطایف که از قصاید آن قصید و ثانیه است که به قصد و نیاید بیست کما پیش  
 قد استمرت هذه القصيدة بطلب المشایخ الصوفیه و غیرهم من العقلاء و العلماء و عظماء  
 لی بعد اشیاء سلوک تمام از حقایق علوم و نبیره و معارف یقین نبیره از ذوق خد و از ذوق  
 کاملان و اولیاد و کاتبان مشایخ روح الله الخیر لجمعین جمع کرده است در همین نظم  
 را این قافی گفته اند که کسی را میسر نشده است در بسوی سبکس از اهل فضل و هنر بیکم مقادیر  
 اکثره بشر نتواند به **شعر** عن کل لطف فيه لفظ کاشف **ه** در کما معنی حسن با هر  
 سخن و لیکن الصفاده غیر **ه** مرثی و لیکن العیون جواهر **ه** شیخ راهمه الله فرموده است  
 که چون قصیدیه تا بسینه گفته شد رسول الله علیه السلام خواب دید فرمودند که یاعلی ما سمعت  
 قصیدتک لکم یا رسول الله ان الراجح للجان نام کرده ام فقال هی علی الله علیه السلام لا یسمونها نظم السلوک  
 فسمیها ذلک و در آیت کرده اند از الهاب و کلام و عین قصیده نه بر قاعده شعر آید  
 بلکه در یکجا حدیث میرسد و روزهای صفت یاده روزگاری پیش از خواص خود غایب میشدند سبب آن  
 اسلامی که سبب یا جسد است بلایحدا لیه خداوند تمام بروی فرمان غیبی کرده بود بعد از آن وقت  
 میکرد تا آن وقت که متذکر آن حالت معاودت کرد و شیخ شمس الدین ایک راهمه الله تمام از الهاب  
 شیخ صدر الدین قتیوبی بعد و شیخ السیوخ وقت خود گفته است که در مجلس شیخنا شیخ  
 صدر الدین علا و طلبه علم حاضر میشدند و در اقیاع علوم سخن میگویند و ختم مجلس پرستی  
 از قصیده نظم السلوک **شعر** بر آن برین سخن است از غریب و معانی لاف میگوید که فهم آن

بسیار از این غریبه خاطر کرده  
 در این وقت در آنجا بود  
 که در این ایام خیر بود

کورس که کسی که از صاحب ذوق بودی و گناه بودی که در روزی دیگر گفتی که در آن بیت معنی دیگر بود  
 ظاهر شده است و معنی دقیق تر و غریب تر از پیشتره بگفتی و بسیار میگوید که صوفی میباید که این  
 قصیده را یادگیری و با بسو که فهمی آن کند معانی آنرا شرح کند و هم شیخ شمس الدین گفته که شیخ  
 فرغانی تمام سخن را بر فهمی حضرت شیخ فرموده آورده بود و آنرا تفسیر میکرد و آنرا آنرا تفسیرها  
 شرح کرد تا نایاب بود و آنرا از بزرگواران شیخ است شیخ صله الدین قدس سره قال الایام یا فی  
بهرت الله و قد احسن منی الشیخ ابن الفارض فی وصف روح الحیة فی دیوانه للشیخ علی نظامی  
 العارف والشکوکن و الحیة و الشوق و الوصل و غیر ذلک من الاصطلاحات و العلم  
 المصروف فی کتب مشایخ الصوفیه و من ذلک و صفحی فی هذا البیت الشریحاً  
 لا یلذ الذکرکم سکر و ابرها و عاشر جوارنا و لکنتم هم علی نفسی فلیتک من ضاع عمره و لیس له فیها  
 نصیب و لاسهم و قالوا یقیناً من الشهور ان وقع الشیخ شعاب الدین سیروردی رحمه من  
 فریضه فانشد الشیخ الشاهرجه الله قصیده و استمر فی الشاهد الا ان قال اهلا بالاک  
 اهلا لاسوقه قال قول المشرع بالیاس بالفرح للک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذکرت  
 تم علی فیک من عوج فقام الشیخ شعاب الدین رحمه الله فتواحد و من عنده من شیخ الوقت  
 الحاضری و کان الجالس عامراً الشیوخ اجلاء و سادة من الاولیاء و علی علیه الوقت و الحاضر  
 و قیل اراج مائة خلعة و وقتی از شیخ ابن الفارض بفرقه صادر شد و بریابان موافق  
 کردند قبضی عظیم روی نمود که نزدیک بود که روح و معارف کند واقع شد این بیت  
 جدید و بجای آن بیت من ذلک الدین ما سبأ و قط و من الذل لیس فی فقط شنید که در میان

لایق

معنی آنرا سبأ و قط  
 و بر آنکه بگوید و محبت  
 استیلا و آنرا سبأ و قط

معنی آنرا سبأ و قط  
 و بر آنکه بگوید و محبت  
 استیلا و آنرا سبأ و قط

معنی آنرا سبأ و قط  
 و بر آنکه بگوید و محبت  
 استیلا و آنرا سبأ و قط

معنی آنرا سبأ و قط  
 و بر آنکه بگوید و محبت  
 استیلا و آنرا سبأ و قط

مرین و آسمان شمس میگوید آنکسی را نمیداند محمد الیاد و الذي علیه جبرئیل سبط  
 شیخ بریان الدین ابراهیم جبرئیل رحمه الله گفته است که در خواب جبرئیل در سیاحت بودم و با خود  
 اللذات بغداد رحبت میکردم ناگاه مردی چون برق خطن بگذشت و این بیت بخود بیت  
صلی تصور حال کن فانیا و لم تقن ما لرجلی فیک صورف دانستم که آن نفس  
 عیالی در برف و در برفم و در برفم و در برفم و بگفتم این نفس اشکای تو رسیده گفت این از  
 انقاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون و کجاست گفت پیشتر این نفس  
 و اینجا رسیدم و اکنون اینجا مصر آمد و حال او محضرات و نامور شده ام بلکه در وقت  
 انتقال و حاضر باشم و بروی نماز گذارم و اکنون بسوی و میردم و بسوی من میبردند  
 و من نیز میخیزم و بوی آنرا میباید و در عقب و میرم تا بر شیخ الفارض در آمدم و  
 و میخفت بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته گفت و علیک السلام یا ابراهیم  
 بشیر و بشارة باد ترا که از روی نزهت اولیای خدا و نعم کفتم با سیدها میل کنم که این  
 شبارات از حضرت عیسی است که بر زبان تو میگذرد اما سخن آن که جهت آنرا بدتم تا از من اذات  
 الحعیان یابد که نام من ابراهیم است و مرا از سر ابراهیمی که گفت و لیکن لیطمین قلبی نصیبی  
 گفت از خدا ای تعداد روح استم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند  
 حاضر شد و پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم که بهت بروی مختل شد چون  
 بان نظر کرد گفت آه و کوی عظیم بر کوفت و شک و تعمیر پذیرفت و این بیت را خواند  
 گفت شعر و ان کان منزلی فی قلب عندکم ما قدر لیت فقلضیت آیای اسینه

معنی آنرا سبأ و قط  
 و بر آنکه بگوید و محبت  
 استیلا و آنرا سبأ و قط

معنی آنرا سبأ و قط  
 و بر آنکه بگوید و محبت  
 استیلا و آنرا سبأ و قط

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

ظرفت مروی بر اینها . البوم بجز با اضغاث و لجلالی . من کفتم او سیدی این  
 مقام بزکرت گفت این ابراهیم را بعد عدوبه که رفتی بود گفته است . و عزتک ساعیدتک  
 حرق من تبارک و لا رغبتی و حبتک بل کرامتک لوجهک الکریم و حبتک فیک و ایمنه آن  
 مقام است که من طلب کرده ام و عزت حبت و عقی آن سیر برده ام بعد از آن آدم که فرشتگان  
 نشد و بیعت اسلام گفت و دواعی بود که گفت در آخرت با جماعت حاضر باش و سپه روزی بر قبر  
 من باش بعد از آن میل خود زود بعد از آن بجای طبع و مناجات شعور شد شنیدم که قابل  
 میگفت که اولزی و عیبت شنیدم آن شخص ویرانیدیدم . باغ ما ترم . و گفت آردم  
 و قد طار . المادی منک نظرة . و کرم سما . و در هر دو ای طلت . بعد از آن خندان  
 و کشاده را و وحی بیست دانیدیم که مقصود وی بلند ادن و مرادش در کنار وی  
 نهادم و نم شیخ برهان الدین ابراهیم جبرئیل گفته است که در وقت اشغال او وحی از او  
 الله حاضر بودند بعضی پیشانم و بعضی از من نفتم و اولش از غریبی که سخن گفت من  
 نوحی بود و من در غم خود حنازه اذان بر گواری تر ندیده بودم مرغان سفید و سبز  
 بر پیران پرواز میکردند و مردم بسیار بر جل آن گرد آمده بودند روح مقدس حضرت  
 رسالت نباه صلی الله علیه و آله حاضر آمده بود و بروی نماز میکرد و ارواح انبیا اولیا  
 و جن و این و طایفه بعد از طایفه بر آن حضرت افتد آ کرده بروی نماز میکردند و با  
 هر طایفه بروی نماز میکردند بدین سبب دفن وی تلخ ریافت و تا آخر روز گشاید  
 و هر کسی در آن سستی میگفتند این در حق وی نمایدی است که در حجت دعوی مقام  
 بلند

۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند و هم از سر کار بجای بود ندالاشاء الله چون آمد روز  
 و براد فن کردند بقتضای و عیبت و در روز لجانا قاتل کردند و بی لحوال او غریب  
 مشاهده افتاد که عقول لطافت او را که او بیت و قتی شیخ برهان الدین ساد کوی با جمعی  
 از کبار بنی بارت و وی رفعت بود دید که خاک بسیار کرد قبر وی در آمده بود آن نشسته این بیت  
 بخواند **سسر** مساکین اهل العشق حق قبری رسم . علیها تراب و اللالی بین المقابر . بعد از آن  
 خاک که با بر رفتند و بدلمت مبارک میدهند تلویق قبر وی پاک ساختند . قوف رفیقه  
 عشرت الثالثه جماعه الاقدم سنه ثمانین و ثلثین و ستمایه **ابراهم بن محمد الجبیری**  
**فارس لاهور** کتبت و هـ ابوالحسن است صاحب طایفه ظاهره و مقامات فخره و بده آمد حب  
 و هـ محرف و کما و فی وجود و ناداشت و فلا سرفه آ شیخ عبد القادر کیلاف قدس سره گفته  
 انابدوا الا فلاح املا و روحها طهاره و العلیا و باشر شیخ ابراهیم در مقابل او حسین  
 گفته . اناصر الراض املا بیره . تنساق و الیداء کتب الحرت . رفیق کاشان کرد ان  
 درآمد و گفت در بیت شنیدم که بسیار از خوش آمدن گفت کدام است آن بر خاند **سسر** و قایله  
 انفتحت عنک منبراً . عیسر قایله نهمیه و دلاله . جعلت لها کفن عن النوم انی . شغلت  
 به عن حجه و وصاله . شیخ ابراهیم گفته این نه مقام تست و نه مقام شیخ فحین کوی بند که  
 چون اجرو بروی نزدیک شد بوضع قبر خود آمد و گفت . یا قیبر قدحیاء که زهره و لجانا  
 مقام شد با کرم و بر اعلی و رفیقه و عنقریب بخوارت حق پیوست فی سنه سبع و ثمانین  
 و ستمایه **شیخ ابی الدین محمد بن علی العربی قدس سره** و قد فوه قابلات و جلدت و جیاد

شیخ ابی الدین محمد بن علی  
 در یاد تو خاک کشتن و در  
 ایازان ششترت

یعنی کفتم صحبت کنند  
 خود از ادب از ادب کتب  
 خاسته و در سبک کتب  
 در آن و هـ که از او بیاید  
 و هـ آن و تقید بگوید  
 صالان بنیتم

این قبر که بتواند بر  
 در



قدس سره ولقد آتانا بالله وبرسوله ورجاء به بجهد او مفضلا عما وصل اليه بالتصديق  
 وما روي في البيان انه لم يثبت عندنا ما نحن بمؤمنون وكل ما جاء به في التفسير لا اخذت  
 ذلك من اوجه لهذا تقليد ولا يخطر اسلك النظر الخط فيه من جوار واحدة فعلت على البيان  
بالتصديق علمت من ابن ابي عمير وباذ الامت وكشف عن بعض ويعبر في خيال فعلت  
بعين الجزيرة بالذكريات الاب فصلا لا شبه او والملك الطويل الترجم بالثقل من جوار  
فعلت قلد من الشيخ وهو الرسول المبعوث لا يصل الله عليه وسلم ومشاهدة جميع الانبياء  
وكلهم من آدم الى محمد صل الله عليه وسلم واشرف في الوحي في جميع الاصناف من الله  
من كان ويكون الى يوم القيامة خاصتهم وعامة تصوم وايات مرات لما عنه كلها فعلت  
والعلمت على جميع ما انت به مجتهدا ما هو في العلم العلوي فشهدت من ذلك كله على مخبري على  
ما رايت مخبرته عن ابن ابن زيد اذ لا اقوله واعلم لقد النبي صل الله عليه وسلم لا يعلم ويعلمين ولا الانبياء  
فولجت وبين الابان والعبان وهذا اعز الوجود فان سأله الاقدام الاكاب اذا تكون الانبياء  
العانية لما وقع به الابان فيعلم على عين الاعيان فلم يخرج بينهما افقاره من الكل لان  
يرى قلده ومثله مخبره بالتصديق فعل على الشهادة والكامل من عمل على الابان مع قوله عليها  
وما تصيد ولا افرق فيه العبان وما رايت لهذا القيام ذ يقان للطال وان كنت اعلم ان الله  
بها لا في العلم ولكن ما رجع الله يبقى بينهم في مروية اعيانهم واسما لهم فقد يكن  
ان يكون رايت منهم وما جئت بعضهم والسنة وكان سبب ذلك انني ما عقلت  
تفسي قط للحاجب لحتى ان تطلع على الكون من الاكوان واللحادثة من حوادث واما

علفت

علفت نفسي مع الله ان يسهل علي في ايسر اعد في عنه وان يخفي علي لا يكون لنبي اعلم له  
ذو اشرف فيه جميع من العالم لان الله لا يخفي علي مخفى الطلب والتفوق على عباده بيل  
جعل له في خشيته من الفرح انني والتمني ان يكون العالم كله على قلبي وليد في اعمال الرب مع  
توفيق في الشكر حقه وما ذكرت من مجال للبحر والوالة واما ذكر الاخرين الامر الواحد لقول الله تعالى  
نعمه ربك خلدت وايته نعمه مر حلت والامر الاخر جميع صاحب اهله فقد رت فيه هبت لا  
ستعمال تفسير فاستعملنا اقنا المشرك هذا ان يكون معنى في درجتي فان لا اضيق كاجرح الا  
في الجسوس شيخ صده الذي قد سره من كتاب قول سيف ما زيد كشيخ ما انظر وبعض من  
كسوت تواستي بما كسيت اطلاع يا قتي تطوي كده واذا احمد الغزوي ويروي خبر كده  
در باب جسد و جوار الرفق حان سيكوب كده وقتي مر اراض مستند روزي كار بمن كده رايت كم  
انما كده نماز يملك اردم جماعت وامام ويوم جميع اعمال نماز تجلب في مياست بجوار كده م  
ومر ابا يحيى شعري في انه جماعت ونسجد ان وبالكر سيكون مر بعد ان اقامت خبر كده ندم بخبر  
سيد استم مر اراض واقح شده في يوم حرك كان نام فوق ان اروي صاد مستند وهو كاه في  
د استم كفي سجدة وقتا وقت من برمن مخطوط د استد بود يا من عبان كده فبه كم باستين كده  
فبه كم ويروا د انما نماز يا رواي باز زيد ادند انما يمند انهم كم وبرايان شعري فبه يام انما يا اجنيد  
قد سره كفتند كفت للله الذي لوح عليه لسان ذنب وهي مرفوعة جواد مذ كوا است  
كده حضرت شيخ ابن بيت خروجه فيه شعر يا من ازاني والاراه لوز الاه والبرقي يكلم كفت  
جود كفت لا رواي وميداني كده او تراي يمند بر سبيل البيهد كفت يا من بر لوز بجوار انما

علفت

که داده فتوا و رای بر او لایق **و** هم در فتوحات او دیده که بعد از نماز صبح بطواف کعبه  
 میکرد شخصی دیدم که طواف میکند که وی کسی را نخواست نمیکرد و کسی را در میان دو کس در حق  
 آمد که ایشان را از مبعدها نمیکرد دانستم که روایت میکند شده سر راه و نگاه داشتم  
 و بعد و بیسلام کردم جواب باز داد با وی **ع** کردم و میان ما سخنان واقع شد استم  
 که محل سبقت از روی پرسیدند که چرا از روزهای هفته روزی شنبه را کلبت مخصوص  
 کردی گفت آنان جهت که خدا میفرماید او خلق عالم کرد و در جمیع تاریخ شد پس  
 درین حفظ نفس خود کار و نگردی چون شنبه آمد آنرا بر او بخود کرد ایندم روز و مردی  
 کلبت شعور بودم از برای قوت آن شش روز دیگر از وی سوال کردم که در وقت **قطب**  
 زمان که بود گفت من بودم پس مراد از آن کرده و بر وقت چون بلخا که من شستم باز آمدم یک از آنجا  
 من گفت مرد غریب دیدم که در مکه برانندیده و دم با تو در طواف سن میکند که بود و از سبک  
 بود قصه را با آنکه حاضران تعجب کردند هم در فتوحات **ع** آنکه از شایع مارد گفتند که خبر  
 فلان پادشاه را که خلق را از وی منفعت بسیار است و نسبت بشما مقدس تمام دارد پس  
 بلخا میباید رفت شیخ بلخا رفت شوهر و او استغابا کرده و شیخ را با این وی آوردند  
 که در نزد عت گفت نه تو برو و در ایام پیش از آنکه بروی شوهر ترا گفت چون در ایام او گفت  
 و برو از خرید و بیت کار و بر آوردند تر و جهان کنند در توقف اقتاد حضرت چشم خود کشید  
 و بر شیخ سلام کرد شیخ گفت ترا هیچ پاک نیست و لیکن بلخا دقیقه است که بعد از آن که الهوت  
 ناز پادشاه عالی باز نمیکرد و چهار نیست از بلخا تر از تو و خلاص گویم این زبان از استخفه

مطلب دار

مرطوب و بار خنک است سکه آنکه جانی میرد تو اگر زنده باشی حق و الزوم آب است بسیار  
 و بسیار عظیم الهی هر ساله قناریست که دو ستر این دختران مست تری یکس و برافز ای قیما  
 بعد از آن روزی الی الموت کوه و گفت بی آنکه جان میری نبردیک بود و کار خود میری جان  
 دختر را بگیرد و **ع** که بر او انهد ای تعالی باز خریدیم بعد از آن شیخ پیش دختر خود و **ع** بر شیخ  
 بیمار و **ع** گفت این فرزند روح خود را بر بخش بر تو که قیام مقام دختر پادشاه **ع** ای  
 در منفعت گفت این پادشاه من در حکمت سلامت الموت گفت جان و بر الی در حال دختر بیفتاد و **ع**  
 پس این العری قدس الله تعالی من بگویند تو ما است که از آنکه چیزی **ع** بدهند و جان مرخص  
 در پنجاره نیست و لازم نیست که در بعضی جان دیگر بدهند **ع** آنکه این مشاهد کرده که جوان **ع**  
 باز خریدیم **ع** و هیچ بچند در بعضی نداده **ع** هم در فتوحات سیکوید که در سبک خلی و نمایان  
 و خمیسین یک از علما بر حجبین حاضر شد بر مذهب فلا بیض رفی و اشبات بن و سبک کلاب  
 کنند نگریدی و انکار خوار جا عادات و عجزات اینیا علیه السلام در آتش انداختند شیخ  
 و این عمالات زیرا که آتش با الطبع محترمت مر اسیام قابل را پس بنیانا و بود و گفت مر با شش **ع** که  
 در قرآن آتش غضب نه و است و مراد با ندلسعتن ابراهیم در آتش است که آن غضب را بروی براند  
 بحجت علیه ابراهیم بروی بلبل و حجت چون آن فیلسف از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران  
 عجیب و غایب آن است که شیخ با خود را **ع** گفت چه میگوید که ترا صدق **ع** خدای **ع** است  
 گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام برد و بیلام کرد ایندم بنه ایم و مقصود من از این **ع**  
 انکار **ع** ابراهیم است علیه نه انظار **ع** آنست خویش آنست که گفت این نمیتوان بود که گفت این **ع**

کرد اتفاق مصر شبان که در حقیقت آن روز حضرت زوجه آنست که در آن شب **ع**

که در سقوت همان آتش است که سیکوید که با الطایع محو قوت گفتند منتظران بر آتش ایشان را  
در دامن مکر ریخت و ملذذ بگذاشت و بدست خود در حلقه سیکوید ایند و جامه و در پیش وقت با آن  
آتش داد منتقل ریخت و منکران گفت دست خود را بسیار چون دست و در نزد آتش رسید بسوی سخت  
بسوگفت روشن شد که بس حقیق و ناپسوختن آتش بفرمان خداوند سبحان برید طبع منکران شرف  
کرده و ایمان و بهم در سقوت حیات آید که ابو العباس حریری در سنه ثلث و ستمایم در صحن  
گفت که باشی ابو عبد الله قربانی در ازا بریر قتم و وی برای فرزند صغیر خود قصره گرفته  
و قصره طریقه را گویند که شبینه که در اینجا ولید گتم جماعتی در حیات با ما با او بنشیند جای نشینم که جز  
خویرم خاطر بر آن قرار گرفت که جهت نان خویش قدره سینه منکر بگردد طریقی حاضر بود گفتند  
آن قصره فواست و هیچ نایا که در اینجا رسیدند آن سینه را در آنجا کردند چون بخوردیم مردم بگذاشتند  
شدند با ابو عبد الله میر قتم و قصره بر در دست و وی ولله که من و ابو عبد الله است قربانی  
خورد و نشیندیم که آن قصره را و آن آمد که بعد از آنکه او با او خدای تمام در من چیزی خورده است  
و من بر جایگاه بود و با یک شعوم سوگند بخدا و غلی که هم جزین خواهد بود از دست و غنیمت  
و بر زهر خورده بلیسکت و آنان صور حال عجیب در تصرف کرد شیخ گفته است حمزه الله تعالی  
که باشی ابو العباس گفتیم که شما از موضع آن قصره غافل شده اید مقصود بآنت که شما و قتم  
کرده اید بسیار از طریقی که در اینجا کسان خیر از شما خیر خورده است و جایگاه نایا که نشیندند بلکه  
مقصود از آن تنبیه شما بوده است که بعد از آنکه در لهای شما موضع صرفت خدا ای تعالی است  
عیباید که آنرا موضع اغیار نکرد ایند و در اینجا نیز آید که خدا تعالی از آن سخن کرده است چنانچه

و کلام

و آنکه تنبیک اشارت بان است که میباید پیش سخن سبحان که سخن تنبیکه باشی شیخ ابو العباس  
انصاف داد که از آنچه فرموده و غافل بودیم و هم در فتوحات عالمه که یک از حواله من یاد شده  
تیمیان بوده است نام و حاجی بن یحیی و در زمان و شیخی بوده که ویر ابو عبد الله قونینی گفته  
از طریقی منقطع گشته بود و در ایران و تلبیان در موضع بعبادت مشغول میبوده بودی از آن  
موضع تلبیان میرفته سخن این یحیی در حقیقت و مشهور خود در راه بوی رسیده و بر گفته که این ابو  
ابو عبد الله قونینی است بسواست باز کشیده بروی سلام کرد و جامه های فاخر در برداشتند بر سر  
که ایها الشیخ با این جامه های که من پوشیده ام نماز روست شیخ بخندیدند آهی گفته است چرا شیخ  
گفت از نادانی و کم عقلی تو حال تو بخالد مسکیم مانند که در زاری افتاده مانده و آنان شیخ خود  
و سرباوی و از آنون سخاست آوردند چون ویر بود آید بای خود را برده که ناگاه از آن بود  
ریشاشه فوی نرسید شکم از جام بر آمده و عظام عباد در گردن قوی بسیار است و قوا آن چه  
بر سبب که نماند در این جامه را هفت باقی بکریست و از اسخورد خود آمد و ترک بسطت  
کرد و سلطنت شیخ شد چون سه روز پیش شیخ و در بر بهمانی آورد و گفت ایام مرها تمام شد برخیز و همای  
میکش و میفروش و در بر بهمانی وی بستند و بر سببها سخن هضم میبند و بیاد از منی آورد و مردم  
بعد از سلطنت بان حلال میبندند سیکوید هضم را سه روز وقت و مقدار قوت خود کوفت و با  
صلدتر میکرد و همیشه در شرح میبند تا در کلاکت و قفا که کسی از شیخ التماس دعا کرد و گفتی التماس  
از وی کنید که از یاد شاهی بر حد آمد و شاید که اگر من باین مبتلا بودی بزدل شایه شیخ را کنن الدین  
علاء الدین و له قدس الله تعالی و بیرونه کا و کما احسن شیخ قدس الله تعالی در بسیاری از حاشی

اعتراق نموده است چنانکه در خطاب و نوشته که آنها الصلیغ و ایها العقب و ایها الولی و ایها  
 العارف الخلقان و این خوانشها لفظ و بی برکنار فتوحات خطبه بلکه تکفیر کرده و بعضی از آنها  
 عصک عثمان هر دو شیخ و اتبع بسیار کرده بود و غیره و اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از آنکه  
 خود نوشت است که در بصیقت نفی میل میان اینان خدای نیست و خطبه و تکفیر شیخ مکن الدین علاء الدوله  
 شیخ را در حق الله تعالی واجب بان حقی است که در آن کلام شیخ فهم کرده و بان حسی که راه شیخ است زیرا که شیخ  
 را پس اعتبار است یکی اعتبار و بی بشری است که وجود مطلق است آنکه شیخ رحمه الله تعالی آن وجود مطلق گفته  
 لخبیر و شیخ مکن علی الدوله از او خود عام حمل کرده و لفظی و اندک آن سبب آن بوده با وجود آنکه خود به  
 طلا و ثانی یعنی اخیر اشارت کرده آنجا بی در بعضی مسائل فرموده الحمد لله علی الامان و بوجوب وجود و  
 و تراحمه عنوان بکون مقید بخدود و مطلقا لایکون له بلاء قید وجود چون مقید بخدود نیست  
 و مطلق بینه که وجودی موقوف بر بقید آن تا جا در مطلق خود چه لا بشری است که هیچ یک از تعقل و  
 شرط بینه و قیود و تصنیفات شرط طهر بود و بی این در هر باب در شرط خود از خود جدا و نیز آنکه  
 شیخ مکن الدین علاء الدوله و حکم الدین عمید از آن کاشی رحمه الله تعالی همان مذکور شد آن غیر آنان قیود  
 و بالله تعالی اعلم بالسنن بر در بیان اقبالیه مذکور است که در پیش در هر باب شیخ مکن الدین علاء الدوله  
 مرسد که شیخ مکن الدین اعرابی که قول وجود مطلق گفته است در قیامت بان حساب باشد یا بی حساب  
 این نوع سخننان را قطعاً نمیخواهم که بر زبان رانم کاشی ایشان نیز گفته اند که سخن مشکل گفتن روان نیست  
 اما چون گفته شد تا که تا و بی بسیار کرده و در بیان آن سبب در باطن نیستند و بر در حق مکنان با  
 نشوندن میداند که شیخ الدین اعرابی ازین سخن خواسته که وقت را در کثرت ثابت کند و وجود مطلق  
 کثرت

گفته است در هر حال دویم داقد که در شرح دو است یکی آنکه کار الله و درین حد شیخ و در بیان  
 این آیه است دویم آنکه و آن کما کان و شرح این مشکل است اصوات که ثابت کند وجود که کثرت  
 مخلوقات در محدث خود زیادت نکند وجود مطلق در خلقت آن افتاده آنچه یک شیخ آن برین سخن است  
 راست بوده و بر لغزش آمد و از شیخ مکن الدین نقصان لازم آید غافلانله پس چون قصد و اولیات  
 وحدانیت بود و بر باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد هر که از اهل حق باشد که در کمال حق  
 خطا کرده آن نیز یک من چون مراد یکی از قوه اصل خجاست خایند و بعد صلیب اهل در جان و ولد شیخ  
 من بلاد اندلس ایله الاثنین السابع عشر من رمضان بسته ستین و خیر ماه فیه لیله الحجه الثانیة  
 والعشرون من شهر ربيع الآخر سنة ثمان و ثلثین و ستمائة بدمشق و در فبا رهانی سفحی قاسم  
 و عالیان موضع مصر مشهور است **شیخ سعد الدین محمد باطنی القوی قوی**  
 کنیت و اولی العالی است جامع نبوت میان جمع علوم ظاهر و باطنی و غیر عقل و غیر  
 میان وی و خولیم نصیر الدین است اسوله و لوجوب واقع است و مولانا قطب الدین علام شیرازی  
 در حدیث شاکر و بیت کتاب جامع الاصول در لفظ خود نوشته است و بر وی خوانده و بان افتخار  
 و ازین طایفه شیخ مؤید الدین حیدری و مولانا شمس الدین ابی شیخ خاوند الدین عراقی سعید الدین  
 فرخانی قدس لله تعالی سر و غیر ایشان از اکابر در هر تربیت و بی بوده و در صحبت و بی برین یافته  
 باشند سعید الدین حموی بسیار صحبت داشته است و از وی سؤالات کرده شیخ بزرگ قدس لله تعالی  
 در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعضی شاهزادگان وقت ولادت و او استعداده علم  
 و تجلیات و لواوات و مقامات و هر چه در مدت عمر برد از مقامات در بر رخ و بعد از بر رخ

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 الغر الميامین  
 و علیهم السلام  
 و بعد  
 این کتاب  
 در بیان  
 کثرت  
 وجود  
 مطلق  
 است  
 و در  
 این  
 باب  
 از  
 شیخ  
 سعد  
 الدین  
 محمد  
 باطنی  
 القوی  
 قوی  
 نقل  
 شده  
 است  
 و در  
 این  
 باب  
 از  
 شیخ  
 سعد  
 الدین  
 محمد  
 باطنی  
 القوی  
 قوی  
 نقل  
 شده  
 است  
 و در  
 این  
 باب  
 از  
 شیخ  
 سعد  
 الدین  
 محمد  
 باطنی  
 القوی  
 قوی  
 نقل  
 شده  
 است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 الغر الميامین  
 و علیهم السلام  
 و بعد  
 این کتاب  
 در بیان  
 کثرت  
 وجود  
 مطلق  
 است  
 و در  
 این  
 باب  
 از  
 شیخ  
 سعد  
 الدین  
 محمد  
 باطنی  
 القوی  
 قوی  
 نقل  
 شده  
 است  
 و در  
 این  
 باب  
 از  
 شیخ  
 سعد  
 الدین  
 محمد  
 باطنی  
 القوی  
 قوی  
 نقل  
 شده  
 است  
 و در  
 این  
 باب  
 از  
 شیخ  
 سعد  
 الدین  
 محمد  
 باطنی  
 القوی  
 قوی  
 نقل  
 شده  
 است

گذاشته و خواهد گذاشت مکاشف شد بشیر لوال اولاده الالبین و شاه و هم مقامات  
 و علی و محمد و جلیساتیم و اسماء هم عند الله و حلیه کلیم و اهل بیت و افراتیم و اخلایم و  
 کلامی هم و علیهم السلام بعد المفاخره فی برازهم و ما بعد ما چون بقویسه  
 رسید بعد از ولادت و وفات پدرش مادرش بعد نکاح شیخ در آمد و وی در حلیت  
 شیخ تربیت یافت و وی کلام شیخ است مقصود شیخ در سلسله وحدت وجود بود که مقتضای  
 و شرح باشد چون تتبع تحقیقات و فهم آن کایب میسر نشود و برامضفات است چون تفسیر  
 خاتم و مفتاح الغیب و فصوص و فکوک و شرح حلیت و کتاب فحاش المیه که بسیار از  
 ارادت قدس سره خود را در آنها ذکر کرده است و هر کس میخواند که بر کمال و درین طریق بجزای  
 اطلاق باید که آنرا مطلقا بگویند که بسوی احوال او اذاعه و مکاشفات و منادات خود دلجا داشته  
 است در اینجا میگویند که در سیاه عشر شوال سنه ثلث و خمین و ستمایم در واقع طریقی حضرت  
 شیخ را بدیدم میان من و وی سخنان بسیار گذاشته در آثار و احکام الهی سخن چند گفتم با  
 من و براسیبا خوش آمد چنانکه روی او از مبتلاست در خندیدن گرفت و سه بار گفت  
 از ذوق بچینانید و بعضی ازان سخنان را اعاده میکرد و میگفت ملج ملج من گفتم با سید  
 ملج تو بی که ترا قدرت این هست که ادعی را تو بپوش کنی و بجای ربانی که جنین حیرت دارد برآید  
 الجری که تو اگر اینها فی ما به سوی تو باشی اندک بعد ازان وی نزد یک شدم و دست و پراستی  
 و گفتم برایتو چه حاجت است گفت طلب گفتم سخنم که تحقیق شوم بکیفیت شوم و ایم  
 تو را بخلاف آنی را و گفتم اعنی بیدلک حصول ما کان حاصله که من مشهود الفاعل الذات الی

لا تعجل

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 انما نزلنا القرآن فی هذاه  
 الایات لعلکم تتقون  
 و انما نزلنا القرآن فی  
 الایات لعلکم تتقون  
 و انما نزلنا القرآن فی  
 الایات لعلکم تتقون

لاجات بعد و لا حشر قیام لکل دو نکت آری و سوال من لطایف کرده و گفت لیس خواستی  
 بدولت بلکه تو خود میدانی که مراد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان گشتم و زنده که در اینم  
 در اندک روز نوشته اند که گشته شده و چکار از این معنی میسر شد گفتم با سید علی علیه السلام  
 خذ فی الفیصله اعلم آتک شیخ و بیت و سخنان دیگر گفتم که افشای آن بی شاید اذان و اقامه  
 و المسمی علی ذلک میان وی و سوال از احوال الدین روی قدس سره اختصاص حجت و حجیت بوده  
 بود و حجت عظمی بوده و اکابر قیام حجت شیخ صدر الدین بر صدر هقه بالا و سجاده نشسته  
 بود حجت مولوی در آمد و سجاده خود را روی گذاشت مولانا بنیست و گفت بقید است  
 به جواب کی هم که بر سجاده **شیخ** چه انستم شیخ فرمود که بربک و بنشین و بربک گوشه من  
 بنشینم حلیت مولانا نشست شیخ فرمود که سجاده که نشست ترا نشاید سارا نیز نشاید برداش  
 و در آن خلف حلیت مولانا پیش آورد و وفات کرده آ و وصیت نماز خود وی کرده که بزرگ شیخ  
 شرف الدین قزیه از صدر الدین محمد الله تعالی برسد که من این لایین **و ما الحاصل فی البیت**  
**شیخ** جواب داد که من العلم لا العین **صلا صریح البیت** عهد و بنیست حاکم بر نظر وین حکم  
**بالطیبن شیخ** **سید الدین محمد بن قلس الله تعالی** و فی نه زید آن و شاکر کون  
 شیخ صله الدین است جامع و ده میان علوم ظاهری و باطنی مصنفان شیخ بزرگوار خود  
 فصوصی و مواقع الحکم شمع کرده است و ماخذ سایر شروح فصوصی شرح زو است و  
 تحقیقات بسیار است که در سابقه کتب نیست و کما اذ اذ ان معلی میشود و گفت است که حد  
 شیخ صدر الدین قدس الله تعالی سره خطبه فصوصی را از برای من ذکر کرده آ و افشای آن در

لا اکتفی و من بعد فتن از حیات  
 و ایستاد و این زنده که در آنست  
 بقات و درین معنی است بلکه گفت  
 معنی است شیخ در این باره بسیار  
 مخصوص که بدانم که قرآن بسیار  
 حیوة الی و دره بسیار و انصاف  
 طبیعت خود

برو ظاهر شد از آن ظاهر و باطن مرا فرود گرفت انگاه درین تقریر کرد عیب و مضمون کتاب را  
 بیلم در شرح خطبه مقبوله من کرد ایند و چون این معنی را درین در یافت گفت من نیز از حضرت شیخ  
 در خواستم که کتاب حضور را درین شرح کند و خطبه را شرح کرد و در اثنای آن درین تقریر کرد که من  
 تمام کتاب را معلوم شد ایند باین حکایت سرور و شدم و دانستم که هر چه تمام خواهد بود بعد از آن  
 فرمود که آنرا شرح میفرمود و حضور و جلالت الهی و امتثال امر و خطبه را شرح کرد و در هم  
 و فرمود که در محل بیان این معنی که کلا و قتل بود در جمیع مواضع بعد از این نشانه که در ابتدا  
 و در شرح در منزلت فرود آمده بود که دعوی وی آن بود که هر بدست و ازین بیان دعوی  
 کواج طلبید من گفتم که پیش خدا کواج اسلام که فرموده است و در شرح میگوید با من و بجا و  
 و در معنی برخواست و جماعتی را از ملاحنه و نصیرت جمع کرد و ایشان را با بنوا از من ذلال کرد  
 بنه بر وجهت شیخ بزرگ سیاهی الدین بودم و بحیثیت تمت متوجه شدم دیدم ظاهر شد و  
 بیکت دست دیگر هر دو با او او را گفت بر زمینش زخم گفتم با شیخ حکم فرمان تو راست پس از  
 گشت و بر رفت من بر خواستم و بیکدی رفتم و آن مدعی با شیخ خود تقصد این را من بختی کرده  
 و در نامه من با ایشان التفات نکردم پیش حرا بستم و نماز خود بکنند و ایشان برین صبر نشسته  
 و شایسته ترا خدا است ازین بگرد ایند بعد از آن مدعی بدست من قید کرد و بسیار فرودم و وی  
 گفته که از شیخ شیخ صدق الدین شنیدم که بر شیخ بزرگوار با حضرت علیه السلام اتفاق سلاقات افتاد گفت  
 از برای معنی وصله الحریه خود را مسلم آذینم از اول دلالت وی تا زمان اجتماع بروی کلیم  
 بصورتی با شیخ بودم وی بر میبید از آن خبر نتوانست که در اثنای معنی است که حضرت رسالت صلوات  
 علیهم

مضمون کتاب  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی

المعنی

دلالت این موسی سبکت حق اقصی عثمان انبیا و ما و بر بر طین این الفاضل رحمة الله علیه  
 حقایق و مسارف را اشعار علی لطیف است و از عهد این دولت که شیخ از این عملی  
 در کتاب ابعاد آورده **الخروج ما کان فی قلم** ان تجاوت و مواج و انقار **الخبر**  
**اشکال اقسا کلها** عن مشکل فبها وحی استار **و این بیت دیگر این است** هو اول  
**الوجود فی کل وحده** **سورانه فی الهم سبی السوی** **بها ناکه و و قصیده تا سیم**  
**فاد صیر بلو ابر گفته است** و از آن قصیده است **ابن دویت** **فانفک رضانی بکل حجت**  
**و ما زلت اهوا بکل حجة** **فتمتع عند انفصالی و ولجت** **وصلی ملامکان بعد و قریه**  
**شیخ سعد الدین فرخانی رحمة الله تعالی** **وی از جمله ارباب عرفان و اصحاب ذوق**  
**و وجدان بوده است** **همچکس سائل علم حقیقت را چندین مضبوط و مربوط سان نکرده آ که وی**  
**در دیباچه شرح قصیده نایب فارصیر کرده** **اولا آنرا بسیار فارصیر شرح کرده** **فده است** **و بر شیخ خود**  
**شیخ صدق الدین** **تقریباً در سه عرض فرموده** **و شیخ آنرا استیجاب بسیار کرده** **و در آن**  
**بار چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشته بعینه بر سبیل بزرگ و من در دیباچه شرح فارصیر**  
**کرده آنرا نامیا از تعمیم و تبیین فایزه آنرا عبارت عریض نقل کرده** **و فرایده دیگر بر آن مزید سیاحت**  
**جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء** **و بر آن قضیف دیگر است سبب شناهی العباد الی معاد**  
**و در مدح ابی ارمیه رضوان الله علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی مسائل که سالک**  
**این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعضی از تفصیل احکام شریعت است**  
**و آن سیرت نیست و لکن آن کتابت پس بعفید که ما لا باهر مطالب و مرید است و در اینجا آورده است**

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی

مضمون کتاب  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی

مضمون کتاب  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی  
 در بیان معنی

که آنست بر بیان اینسانج سبب طریقه است یکی بخرقه دویم قلبین ذکر سلیم بعبت و خلعت و ثاب  
 بان خرقه دو است خرقه اداوت و آنرا بجز از یک شیخ سزیدن و آنرا باشد و دویم بخرقه بزرگ و آنرا  
 بسیار بخت برکت سزیدن و آنرا باشد و در بیان خرقه اداوت خرقه گفته که در خرقه پی شید از شیخ حجت  
 علی بیغش مشیر زنی قلنس الله تمام بر حصر و دو شیخ الصالح الشیخ شهاب الدین سرور و دو  
 و دو از خرقه قاضی و جبه الدین و دو از بلخ و دو از قزوین و دو از فوج راجلی دست کرد  
 در پی شایندن خرقه شاکت دست آن دیگر اما ابو محمد از محمد اسود دین و خرقه و شید و دو  
 از استاد دیور و دو از ابو القاسم جندی و اما الفخر فرج از ابو العباس خزانده و دو  
 از ابو عبد الله خفیا سیرانی و دو از ابو محمد رومی بعد ازی و دو از عبید رحمتی که  
 و شیخ الشیخ شهاب الدین سرور و دو از ابو القاسم جندی بنی استادن کرده  
 و از عبید تمام طوطی صلوات الله علیه بعبت داد که خرقه و اما شیخ عبد الدین بعد ازی  
 رحمت الله تمام کتاب خرقه البره آورده که است خرقه متصل به بی صلوات الله علیه خرقه بی  
 مرابرا الوسیین علی را خرقه لایقه عنه و دو از عبید صیرا و کبیرا و کبیرا و کبیرا  
 عبد الوحدین زید را و دو از ابو یحیی زهر جریل و دو از عمر بن عثمان بیک را  
 و دو از یحیی طبری و دو از ابو القاسم رمضان را و دو از ابو العباس بن ادریس را  
 و دو از او و دو از حامد را و دو از محمد بن مالک را و دو از شیخ اسعد قصر را  
 و دو از شیخ بن الدین کبری را و دو از ابو یحیی یعنی شیخ محمد الدین بعد ازی را فعلی بدل است  
 نسبت فرما بصطفی صلوات الله علیه مصدر شمس و الله تعالی اعلم و آمانت ذکر ابن حقیر

بعبت  
 و

یعنی شیخ سعد الدین رحمت الله تعالی از شیخ خود شیخ ابوالدین علی بیغش تلقین گرفت و دو  
 از شیخ الشیخ شهاب الدین سرور و دو از شیخ محمد الله بن علی و دو از شیخ ابوالخیر خرد و دو  
 و دو از شیخ محمد علی و دو از ابو یحیی شایخ و دو از شیخ ابوالقاسم کزلی و دو  
 از ابو عثمان خربلا و دو از ابو علی کاتب و دو از ابو علی رود یاری و دو از شیخ ابوالقاسم  
 جندی قدس الله سره بعد از آن میگوید که در بست خرقه واردت و نسبت تلقین ذکر از شیخ  
 گرفتند تمام اما در بخت محمود است لیکن بشرط ایجاز تا وقت محبت شیخ او را جدا کرده  
 بعد از مفارقت خدمت و محبت شیخ ابوالدین قدس سره از خدمت و مولانا و سیدان شیخ ابوالقاسم  
 الحقی و الدین و ارب علم سید المرسلین سلطان المحققین حرین استخوانی القویون و دو  
 و از شیخ محبت و ارشاد بدایت و اقتباس و خضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و لطیف  
 و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد ثابت الاشفاق و همچنین از خدمت شیخ ابوالقاسم بن کرمان  
 البغدادی و فراد نفس و از محبت غیر بیان اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت حر جندی  
 از عملها رعایت حقوق و مشروط خدمت و صحبتان تقاضت بیرون آمدن لیکن اینان از کرم  
 عین قبول و ارشاد این بچاره را تلقین فرمودند که از شیخ محمد الله بن علی حسن الجلی و دو  
 گفته که از شیخ ابوالدین رحمت الله سر شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز اکابر صانع  
 و باکان بود و حکم احوالشان بذكر تولدات و افعال عبادات مستغراق و معهود لیکن از کس نفی  
 نگذاشت مدتی در واقع ذکر خود را بصورت و در صورت مشاهده کرده که از دکان و دو  
 پیشند و برین فرو میرفت با خود گفت که این حالت چیزیست چه نقلی بعد الکلم الکیب

بعبت و از راه  
 و از شیخ بکلی  
 و

یعنی شیخ سعد الدین رحمت الله تعالی از شیخ خود شیخ ابوالدین علی بیغش تلقین گرفت و دو  
 از شیخ الشیخ شهاب الدین سرور و دو از شیخ محمد الله بن علی و دو از شیخ ابوالخیر خرد و دو  
 و دو از شیخ محمد علی و دو از ابو یحیی شایخ و دو از شیخ ابوالقاسم کزلی و دو  
 از ابو عثمان خربلا و دو از ابو علی کاتب و دو از ابو علی رود یاری و دو از شیخ ابوالقاسم  
 جندی قدس الله سره بعد از آن میگوید که در بست خرقه واردت و نسبت تلقین ذکر از شیخ  
 گرفتند تمام اما در بخت محمود است لیکن بشرط ایجاز تا وقت محبت شیخ او را جدا کرده  
 بعد از مفارقت خدمت و محبت شیخ ابوالدین قدس سره از خدمت و مولانا و سیدان شیخ ابوالقاسم  
 الحقی و الدین و ارب علم سید المرسلین سلطان المحققین حرین استخوانی القویون و دو  
 و از شیخ محبت و ارشاد بدایت و اقتباس و خضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و لطیف  
 و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد ثابت الاشفاق و همچنین از خدمت شیخ ابوالقاسم بن کرمان  
 البغدادی و فراد نفس و از محبت غیر بیان اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت حر جندی  
 از عملها رعایت حقوق و مشروط خدمت و صحبتان تقاضت بیرون آمدن لیکن اینان از کرم  
 عین قبول و ارشاد این بچاره را تلقین فرمودند که از شیخ محمد الله بن علی حسن الجلی و دو  
 گفته که از شیخ ابوالدین رحمت الله سر شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز اکابر صانع  
 و باکان بود و حکم احوالشان بذكر تولدات و افعال عبادات مستغراق و معهود لیکن از کس نفی  
 نگذاشت مدتی در واقع ذکر خود را بصورت و در صورت مشاهده کرده که از دکان و دو  
 پیشند و برین فرو میرفت با خود گفت که این حالت چیزیست چه نقلی بعد الکلم الکیب

علا و این نشان میدهد این نقصان مگر سبب عدم تلقین ذکر است این نشانچ پس یکی از بندگان  
شیخ روزبهان نقل در سوره تعلقه در جوع کرده از وی ذکر تلقین گفت و همان شب در واقع  
ذکر خود را بصورت بود و مشاهده نمود که بالامر رفت و آسها لها را خرق میکرد و بعد از آن صحت  
شیخ الشیوخ شرباب الدین معروف در قدس سره بسمت در رسید با آنجا که رسید  
**شیخ شمس الدین قاسم** و او را یک بار از شیخ ابو مدین مغرب قدس سره  
بوده است سعید فرغانی در شرح قصه تائیه آورده که از شیخ معتز طریحی بن عبد بن طریحی  
العراقی در سوره در سجده و ستمین و ستمین شنیدم که در روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد  
شیخ الشیوخ شرباب الدین سپرد و در سوره حمد که گفت در یکی از حججات با والد خود بود در میان  
آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شیخ مغرب طریحی آف میگرد و خاق بر وی میزنند  
و در بار میگردند و پیش و خا تر میفکودند که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا در حیات  
و سپرد ابو سعید و مراد عا و خیر کرد و در ایما بگفت دعا و برادر خود میبایم و اسلام مدام که در  
نیز برکت آن همراه من نیز بیرون بر رسیدم که این برکت گفتند و بر شیخ موسی میگویند چون از  
طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم و بر اخبار خود ندان که خت زبانت شیخ موسی را در یافتم و  
مراد عا و خیر کرد و الدین با آن بسیار حسرت و شد بعد از آن حاضران در ذکر مستجاب شیخ موسی  
شروع کردند و از عهد گفتند که برادر ششمانه روزی در مت که حضرتان در ختم قرآن میگفتند  
و والدین خاموش بود ناگاه یکی از کبابی اصحاب والدین سوگند یاد کرد و گفت راست گفت از وی  
میگویند من پیش ازین سخن را شنیدم و در خاطر من در لاله انکار میبود تا آن وقت که شبی

در طواف

در طواف در اقامت و در بجا ایستادم دیدم که تقبیل حجرا الاسود کرد از اول فلیح اغا ذل و او که در دست  
حجرا انکه معین است که مردم در طواف میروند و تلاوة میگویند تلاوتی که خوف و خوف فرم میگردم  
چون در آن طواف اول از نو بر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار کام یا نه نمایش در گذشت  
یک ختم تمام کوچه با من تمام ختم را حرف بخفت نشنیدم خدمت والدین با اصحاب تصدیق و می کردند  
و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن والدین را این معنی سوال کردند گفت این معنی از قبیل بیسوط  
زمانست که نسبت به بعضی از اولیاء الله واقع میشود و میان ذریه صدق این تفسیر گفت که شیخ  
الشیوخ بن سبک در رحمة الله تعالی مراد از ذی صایح و وظیفه وی آن بود که سجادها و صوفیانه  
بر وجهی بسجده جامع میرد و در اندخت و بعد از ادا نماز جمع میکرد و بخانه او آورد در یکی  
از جویها سجادها را بر یکدیگر بست تا بسجده بود و بکنار مسجد رفت تا غسل جمعه بجای آورد جامها  
پیون کرد و بر کند خاد و آب فرو رفت چون آب بر روی او کرد دید که آن در جل بنیت جای دیگر است  
بر رسید که این نمیکاست گفتند این معصیت عجیب کرد و اذان بیرون آمد و بیشتر در روز رفت ناگاه  
بدکان صایغ رسید لجا استاد و پرورش جز میرزا که ستر عورت و کرده بود و جابره دیگر بود  
صاحب دکا کفایت دانست که دو صایغ است و بنا آزمایش کرد دید که آن صنعت را بیکت میداند  
و بر لگاری داشت و چنان بود و دختر خود را بوی نکاح کرد و از وی پید فرزند آمد و صفت مسالمت  
گذشت و روزی بکنار میآید و آب مظهر خود چون سر بر آورد دید که در جل سعید است و جابره  
و وحی خدا که خاد بود بر کنار در جل است جامها را او بشنید و بخانه او آمد دید که سجادهای صوفیان  
تختان بر هم بستند بعضی از اصحاب با وی گفتند که نزد تو باش که بعضی از اصحاب بگناه تر بشنید

سجاد حارا بیجد بر سر ادا ای زمان عناقاه آورد و بیجیل و تعب کسان بخانه خود رفت اهلاست  
 و کاشند که زمانی که فرموده بودی که برای ایشان ساج بریان کنیم بگمانند که ساج بریان شده است  
 همانا آورد و ساج خورند و بعد از آن پیش شیخ بن سلیمان آمد و باینکه بروی گذاشته بود و بر  
 اخبار کرد و قضیه اول را خود را اجرا کرد و گفت فرمود که فرزندان را از مصر بگردانند حاضرین  
 چون فرزند اول را حاضر کرد و هر چه گفته بود آن بیرون آمد شیخ این سگینه از وی پرسید که آنروز  
 در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه بود گفت از اول هر روز در خاطر من این آیت بود که کان مقدنا  
 الفاسیة دغدغه و نری بود و در خاطر تو چه بود گفت از اول هر روز شیخ گفت این واقعه را چو  
 از خدای تعالی بر تو و رفیع اشکال تو و شیخ ایمان و اعتقاد است با آنکه خدا حق تعالی قادر است  
 بر آنکه نسبت بعضی بندگان خود زمان را بسط کند و در آن روز نماید تا آنکه کوفاه به نسبت بعضی دیگر  
 همچنین است حال در بعضی زمان که زمان در آن کوفاه قرار نماید **والله علی قلوبنا من یشاء**  
 و نیز یک بار قصه است آنکه صاحب فتوحات رحمة الله هم ذکر کرده است که شخصی جوهری از خود سخا  
 کرده که مقداد صخره از خانه خود بفرین برد تا نای بزد و وی را چنانیت رسید و بکنارین درخت و آب  
 در آمد تا غش کند از خود غایب شد دید که سخا که کسی در خواب بیند که وی در بغداد دست بخا  
 کند خدا است و مدت شش سال باخاق خود سپرد و از وی فرزند آن آمد بعد از آن  
 با خود آمد خود را در میان آب دید غیب کرد و بفرین رفت و نان گرفت و بخانه آمد و با اهل  
 آن واقعه با باز گفت ساج چند بر آمد آن خاقون او را بغداد آمد و فرزند آن ساج را آورد  
 و خانه جوهری را بر سر رسید چون با هم ملاقات کردند جوهری خاقون و فرزند او را بشناخت

۹  
 شیخ خود او قلم کرده  
 بر این خطا به عمر

بزرگوار

بزرگوارند که هبت که ترا زین کرده آگفت شش سال **شیخ عیسی و بنای شیخ سید محمد تقی**  
 امام باقری گوید که وی بر فاضله بگذاشت و گفت بعد از شش سال قلم آن بزرگوار شد و خود را با  
 و بعد از آن با خفتن پیش وی آمد و در خانه وی در حرکت مار بگذاشت و بیرون آمد آن زن  
 بگذاشت و قوی کرد از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ و بر او ایستاد و در وقت طعام و اینها  
 عصیده سازید و روغن بجز بیا میرا که رفیق آن زن بود بجز بگذاشت و گفتند و بر او ایستاد  
 داد و طعام و لیمه را عصیده ساخته اند و روغن بگذاشتند امیر بر طبق استرژاد و شش سال  
 که در این شیخ برید و بگوید که شاد شدم و ششید که روغن عصیده بنیت این را با عصیده بخورید  
 چون فرستاده اجرا آمد گفت در آمدی گفت یکی از این دو ششید را بنیت دست در آن و بر عصیده  
 بیخت و آن دیگر را بچنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز  
 شش بخورده بود پیش امیر و در وقت قصه را باز گفت امیر بنویس شیخ آمد و بدست وی نوبه کرد  
**شیخ ابوالفتح الجبلی شیخ قدس الله تعالی علیه** در القامات العلیه و الحوال السیده والا  
 انقاس العاصم و الکامات لما رفته در او ایستاد انقطاع الحریق بود روزی در کتبه قافل  
 نشست و ششید که حائق میگوید **یا صاحب العین علیک عین** یعنی این آنکه چشم  
 قافله در ای دیگر بر چشم برست در وی اثر عظیم کرد و آن بزرگوار بود با نایستاد و برخدا  
 اقبال نمود و قوی و انابت کرده و بعبت شیخ بن الا فای بیست نفس وی پاکیزه شد و دل  
 وی متورکست و صدق و ارادت و سها و سعادت بر آن پیدا آمد و خوار و عادت از وی  
 بطریق ریاضت که بید که روزی بقصد آنکه از صحراییم بیرون رفت در آن کسی با خود سپرد

معنی صاحب القامات بزرگوار  
 بند و انقاس و وفاداری و کرامت  
 و خوار و عاصم و مقام علم استوار  
 استیفا و حقیقی که بر یکس استقام  
 شوق و اعت و توکل و تسبی و رضا  
 وارادت قلبی و محو ک بندگاه من  
 طیب و نیک و شوق و محبت  
 و این عمر

در میان آنکه در بعضی وادها هیزم جمع میگردد در آن گوش و بر شیر بدین هیزم آورده که با آنکه  
 در یک که در آن گوش و بر شیر بدین هیزم جمع میگردد در آن گوش و بر شیر بدین هیزم آورده که با آنکه  
 با آنکه سوختن هیزم معبود که آنرا با خواجه که در سکر برینت و تاس هیزم ها را جمع خواجه کرد و بر  
 شیر بخورد و بخواهد تا بنزدیک شهر رسید هیزم را در او فرو گرفت و گفت همچو که خواجه بود  
 روزی که در پست و بی از وی قدری عطر طلبیدند سیاه رفت تا بفرود پیش یکی از عطا  
 این رفت و با وی در آن بار سخن گفت عطر گفت در دکان من هیچ عطریست ابو العین گفت  
 در دکان تو هیچ عطری نماند و در طلب عطر می که در دکان وی بود منعم شد عطا این  
 شیخ و این اناج از وی شکایت کرد شیخ و بر لجن زد و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود  
 و براسیات بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلای می نماید اینست من دور باش هر چند  
 ابو العین مدان کرد و تصرف بود و قبول نکرد از صلح با او کرد ابو العین برفت و طلب شیخ  
 دیگر کرد تا بصیبت و در <sup>شیخ</sup> گفت که در پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسند است محتاج  
 شیخی نیست تا آن بود که بصیبت شیخ علی اهدل رسید و التماس بصیبت کرد شیخ و بر قبول فرمود ابو  
 العین گفته که چون بصیبت وی رسیدم کویا قطع بودم که در در با افتادم باد شاه من خادما  
 بگشت چون خیر بودی رسید در غضب شد و گفت بالی و اطرا ستره انا اقول عن المشاب و اقول  
 الروع در همان وقت باد شاه کشته شد روزی فقرا گفتند که ما را از روی کوشش میکنند  
 گفت فلات روز که روزی از او است کوشش خواهد خورد چون آن روز آمد خبر بر رسید  
 که قطع طریق فایده با غارت کردند چون بیاعتی بآمد یکی از قطع طریق آمد و بصیبت شیخ کاوی  
 آورد شیخ فقرا گفت که این کاوی را بکشید و بیزید آنرا سوز و بر اینچنان که بصیبت نگاه دارایی

اینست من دور باش هر چند  
 که از خوب یا کجا فرستند  
 و بالای آن شیخی بسیارند  
 برت ندهد لهذا شنیدند عو

بعد از آن

بعد از آن دیگری آمد و یکبار آنکه آمد و شیخ گفت آرد کنید و مان بید هیزم شیخ گفت کردند  
 بعد از آن شیخ فقرا گفت بخور با جماعتی فقرا حاضر بودند انا تاسیر سفره طلبیدند تا بمانند  
 شیخ فقرا گفت بخورید که فقرا حاضران بخورید و چون فقرا از خوردن طعام فارغ شدند نذا که  
 شخصی پیش آمد و گفت ای شیخ کار نذر وقت کرده بودم حرم لیمان تغذارت برده نذیر شیخ گفت  
 اگر سر کار خود را بیتی می شناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر کار حاضر کردند گفت این بر کار  
 بعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت ای شیخ یک خوراکی نذر شیخ کرده بودم حرمین بودند شیخ گفت  
 نذر فقرا بقرار رسید چون فقرا آنرا مشاهده کردند از نذیر فقرا اینهمان شدند فوقر نذر  
تعلی الحلق و تحسین و جسمه ما به شیخ انی المهرج الشارعی رحمه الله تعالى  
 نام و داعی بن عبد الله شرفیاست حسینی مسکن اسکندریه بوده است و حج کثیرا بجا بصیبت  
 وی پیوسته اندا و کیا او لیا و الله و عظمای و شیخ است و گفته است که در سیاحت بودم  
 شبی در پشته خفتم سیاه کردم من میگردد دیدن تا صبح و هرگز آنش چون این شب بنامی چون  
 بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام اسیر با خدا هم حاصل شد برود خانه فرود  
 آمدم که یکت بسیار دیدم که شبان ندیده بودم چون او از یا و صحت شنیدم بهم یکبار بر می آمدند  
 چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شدند شنیدم که مرا میگویند این آنکه دوش با سماع است گرفته  
 بودی بصیبت که از بر بردن این یکبار ترسیدی و لیکن تو دوش با سماع بودی و اکنون با بصیبت خود  
 و هم وی گفته که یکبار هستم از روزی که سینه بودم در خاطر آمد که تو از این کار نصیبی حاصل کردی  
 تا که زنده بودم که از خارها به روز آمد بصیبت خوب روی که بسیار روی در آفتاب بود و یکبار تعلی الحلق

هشتاد و روز گستره بود در ایستاد و ناز با خدای تعالی میکند آنچه خود شش ماه برین گذراند  
که طعام بخشیدند ام و هم و گفته روزی در سفره بودم گفت لیس و قرمز و شاکو با هم شنیدم که هر  
میگویند که هرگاه منم علیه غیر خود را یعنی گفته الحجین منعم علیه هر چه بدیدم و حال اگر بر انبیا و اولیا  
و علمای کده و بر مالک انعام کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودند ای قوه راست نیافتی و اگر نه علمای  
بودند چیزی بر او که بخدای ایمان آرد این کرد از هر چیزی و هر که با اسلام متصف گردد در خدای  
عاصی نشود و اگر عاصی شود اغذاز کند قبول افتد شیخ ابوالحسن گوید از لیل که از مدینه شریف قصر  
زیارت امیرالمؤمنین هر چه رضایت کند در دهه کسوف بگردید من شنیدم چون بآنجا رسیدیم در غایت  
مرا و در سینه بیکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گشاده شد در آیدیم بدیدم که نزدیک  
روضه مرده و در علی بن ابی طالب بود که گفت این مرده از ابد است و دعا در بر ساعت کتاب آ و دعا که  
خدای تعالی و بر یکدیگر بار روزی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از ابتلای دنیا و عمل از حضرت  
خواستم چون در رجعت نه یک مدینه رسیدم شخصی پیش آمد و رفیق مرا یکی نامید از جوانان مدینه  
در آیدیم و تعریف شیخ ابوالحسن بر ما افتاد در فقه گفت یا خلیل الله بساعتی باقی که در آن دعا بستاند  
و آنرا صرف بکنند یا هر که در جوار او العباس بود که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت خواست  
اجازت کرد و او گفته که در بدایت حال مرا تردد افتاد میان انقطاع و بودن در میان بارز  
میان یاد از کشتن تالیلهانی و شر و صحبت و لغو بار من و صف کردند که در سری کوی و وقت  
قصر زیارت و کردم شب هنگام آنجا رسیدم با خود گفته در شب پیش روی نوم بود آن هنگام  
شنیدم که از آن روز غار میگوید با خدای ایا بدستی که مرده چندین هستند از بزرگان آن

بگو

بخواهم که خلق خود را ببخورد و کرد آن بامن تا هیچ بخار باشد الا حضرت قمن بلخی گفته این نفس منسوب که  
این شیخ انکدام بر اعتراف میکند بگوید با سلام کردم پیش روی در آمد و سلام کردم و از هیت و خود پو  
بولدم گفته یا سیدی حالا تو چیست گفت شکایت میکنم بخدا اینتم از بند شریف میخوام خونی  
همچنانکه شکایت میکنی از هر تدبیر و لغت با گفته من حضرتی تدبیر و اختیار می دانم و او بر زبان  
در آم بردن تسلیم و رضاعیت و چرا از آن شکایت میکنی گفت بهترستم که حلاوت آن مرا مشغول  
کرد اند از خدای است گفته این سیدی شنیدم که شب می گفتی با خدای ایا بدستی که مرده و چند  
همینقدر از بندگان آن که آن شیخ که حل خود را شنید آنان که در آن و از آن بان را شنیدند شیخ  
کرد و گفت این فرزند عوض آن میگوید اللهم تعالی بگو ای الله کن لی قوه مانع من و ای که خدای  
و بر نباشد بجز محتاج شود این بلد و چیست امام یافقی گوید از بعضی شیخ شنیده  
که چون کسی از روی طلب دعا میگرد که گفت کان الله و این کلمه با وجود کوتاهی جامع است  
زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد که در وقت اذان كَلِمَاتُ الصَّالَةِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آن که  
تا الله که شیخ ابوالحسن گفته اتَّالَازِي مَعَ الْمُؤْمِنِينَ لِحُدُودِ الْكَافِرِينَ و لَا تَدْعُكَ الْمَسَاءُ  
به السماء ان فتنة لو تجده سيبا و م و گفته لَا يَكُنْ حَظُّكَ مِنْ دَعَاؤِ بَيْتِ الْفَرَجِ بَعْدَ مَا  
دون فرجك بمنجا تنك محبوبك فتكون من المحبوبين و م و گفته كل فقهير يكن فيه اربعة  
اداب فاحفظها و التراب سواء الرجل الامير و المملوك و الاكابر و الانصاف من النفس و برك  
الانصاف لها و در دستن اربع و ستمین و ستمین برفعه از دنیا در وقت قوه بک  
مبارک در هر جای که آب شعله است چون در بنیاد فن که در بیکت وجود وی آب آن است  
جمله

معنی خدای ایا بدستی

باست که خدای ایا بدستی  
فردان خدای خیر اید

بسی از شریعت انصاف و صلوات  
و حق تعالی بی تو از غنچه و تو کوی  
در هنگام انصاف و اگر غنچه و در آن  
بلازم از غنچه و چون در آن غنچه  
بگویم مقام تقصیر و در آن غنچه  
و بفری عذارت با تو می شود  
و با طهارت با تو می شود  
جمله

**شیخ ابی اسحاق محمد بن ابی اسحاق قزوینی** و ه از ارباب ولایت و صاحب کرامت بود آقا  
 در صورت مجازی آنرا بنام سید است . امام نواد و خدای سر از جمله مردان و معتقدان  
 و وفای او و زیارت و معرفت است بحجت و خلعت و به بزرگی بحیثیت و نسبت بوقایع  
 اداوت بوده بجهت اشارت کردی بولایت موجب برقی . روزی و بر گفت که کتابهای که پیشتر  
 مستعارت بخدا او نداشتم بازده و بدیاری خود مرا بخت بنای واحد خود را زیارت کن سخن و بپرا  
 قبول کردی چون بدیاری خود رسید و احد خود را دید بهار شد و وفات کرد . توفی الشیخ ابی اسحاق  
 شهر ریح الاول سبب سبع و شصت و نهمین و کان عمره ثمانین رحمة الله تعالی و الامام علی الا  
 التوا و رحمة الله تعالی فی الرابع و العشرین من جمیع و تسعین و ستها **شیخ عقیق**  
**الدین نسیب قزوینی** نام وی سلطان شیخ است رحمة الله تعالی بعضی فقها و بزرگان  
 و علماء منسوب داشته در بیان آن ذکر کرده که و بر گفتند یکبار که انات نصیریه و نصیری  
 بعضی منی بر واقف بر مصطلحات ابرطانیف و شیده باشد که یکی از مقامات ایشان مقام حج است  
 که صاحب مقام بهیچ جزا و وجود در معارض و نقایس خود می بینند و بهم را در خود مشاهده میکنند  
 چنانکه گفته اند **مصراع** جزا و در و شیبیت جمله بیک و بیک . و من اشعاره الشعرة بذات  
 فی طور کلا حقیقه اسلاک . و لکل مرتبه و ذوق اسلاک . آن در است لافلاک من حیا  
 و علی و در محیط با بخلک . میشا بدله گفته است که نصیری بعضی منی بپایرین معنی من  
 خواهم بر سبیل تحقیق و خواه بر سبیل تقلید . و در کتاب منازل السائرین را که از مصنفات  
 شیخ الاسلام ابو عبد الله الانصاری المعروف است شرح نیگوده هر که گوازد که جاشنی از شرب

معنی این اشعار و عبارات  
 با آن مقام اینست که در طریقی  
 در الحوائج و حوائج و تحقیق از  
 حقایق عالمی و حقایق عالمی  
 است و راهی که در سبیل تحقیق  
 میشود و هر مرتبه در ذوق بود  
 حکم و بیان شریف و شریف

بعضی قیل و قال  
 که بعضی قیل و قال  
 که بعضی قیل و قال  
 که بعضی قیل و قال

این طایفه باشند اندک سخنان و ه که در اینها مذکور است اکثر منی بر قواعد علم و عرفان  
 و بعضی اختصاص ذوق و وجدانست . و هم **شیخ** دیوان اشعار است در کمال لطافت  
 و عذوبت هر که آنرا مطالعه کند داند که از سرچشمه زلال اصافی بخوشند و از شیوه خفیت اصلا  
 حنان میوه طیبینید در شرح منازل السائرین در درجه ثالث از مقام رضاسیکوید . و قد  
 فرقت هذا المقام **ط** تمدد محقق محقق ذوق ثلاث موطن علی القدر بسبب و الفریح  
 حللهم الله تعالی استغفر فی قلبی فلما بعد عنده تقاوتنا برین الخیوة و الموت رحمتکم الله تعالی  
 لقلبه سلطان الحیة الوطن الثالث انی استغفر علی الفری فخرت لاقبلی فاریت فقا  
 برین الخیوة و الموت رحمتکم الله تعالی الوطن الثالث قبله المخذ من طریق الصوفیة ان  
 فیها امور اثنی عشر فخرت لاقبلی و صحت عقد الرضا مع ربی و قلت اعرض بعد  
 الاقبال و لحاف مع صفة محمده لله تعالی من الضلالا فحاضرت عیناه یا اللعوب  
 و سر و وجودی فتشوه المشوع و لخذنی حلاله و جد کرات فیها ان افارق فیضی بعد غیبی  
 حتی فلما ان فصلت نظمت **رحلا** . انا فی عنان اداوت الحویط و الحیة اما الی الحی  
 طوعا و امام الضلاله ما احب لمحبة انا عبده فی کل حاله و من اشعاره **شهر** قینا  
 نضیک و ه لحلة کثیره ذات اوصاف و اسما و سخن فیک شهر بمانا بعد ذکر تناس  
 عینا بجا کلامی و الراء . و توفی الشیخ عقیق الدین رحمة الله تعالی تسعین و ستها  
**شیخ ابو السبیس محمد بن ابی اسحاق قزوینی** و ه شاکر و شیخ اولیاد شاکر نیست صاحب مقام  
 علمیه و کرامات ظاهره . روزی شخصی و بر بفضیافت برد و صحبت ایشان طعمی که در آن

حنین  
 و هم  
 و هم

بعضی قیل و قال  
 که بعضی قیل و قال  
 که بعضی قیل و قال

بشرفت و بدین شیخ نهاد شیخ و بر او گفت اگر عارضه تا سینه را یکی در لگنت بود که چون است دطعام بشه  
برو و حکمت کردی من شست رات در دست دارم که شد آن حکمت میکند صاحب دعوت استغفار کرد  
و علم خواست امام باقر گوید که جنین بن رسیده است که یکی از سلاطین الحاکمان یکی از شیخان گوید  
طعامهاش آورد که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده شیخ میان در دست و گفت این <sup>زنان</sup> گوشت  
من امروز خادم شما ام در این طعام در ایستاد و هر طعام که در آن گوشت کشته بود پیش درویشان  
بینماد و هر چه در آن گوشت مرده بود و در می طعام که این از لشکر بیان بادشاه و مکتب الطیب  
الطیب که لایبیت الخیریت سلطان حاضر بود از احقان استغفار کرد گویند که یعقوب <sup>ابو العباس</sup> یعقوب  
شرب بود برادر خود را بگوشت از برای غیرت بر بیک از آن بشیمان شد گویم که در آن اثر تمار کرد  
و در باطن و و حالهای بیگو ظاهر شد و واقعه ای از باب ارادت میدید لطائف شیخ گفت که خود  
تسلیم و کند و بر این شیخ ابو مدین رحمة الله تعالی ایشان دادند شیخ را استغفار نمود اجابت کرد  
و گفت خرمات او را می باید بدامان بوی غیر بهم مرا فرموده که تلبسان روم و از شهرت از  
شرب و آنرا از شیخ بجای بر بود چون تلبسان رسید بدان یعقوب را گفت سلام من نصیحتی درین <sup>سازند</sup>  
و بگوید که شفا ی تو در دست شیخ ابو العباس رسواست و شیخ ابو مدین در تلبسان وفات کرد  
رسولان یعقوب پیش و آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استغفار بنیاد ابو العباس کرد  
و وی نیز از حضرت جواد با یعقوب مامور شدند در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک  
خورد بگشتند و دیگر بر اکل بیغش شدند و هر کس را بختند و بدین شیخ آوردند شیخ بخادم  
اشارت کرد که این یکی را بردار که مرده است و یک دیگر را بخر و در آن گوشت بسبب یعقوب ملک را پیش <sup>داد</sup>

خود را

خود را  
بالکلیه تسلیم بنیخ کرد و بیکت نفس شیخ ابو مدین و حسین تربت ابو العباس کشایش یافت  
و در ره تبه ولایت ثابت قلم گشت در بهای مردم بیاند محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب <sup>بها</sup>  
بیرون شدند شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلبی آن برای پهلانک یعقوب گفت با سید  
قویان لایبقر و شیخ گفت فرابین فرموده <sup>بها</sup> بسبب یعقوب نماز بگذار دعا کرد علی القود اثر لایبقر ظاهر  
شد و باران آمد **شیخ سعید داد و رسیدی شیخ ابو جعفر رحمة الله تعالی شیخ ابو جعفر در**  
او ایام بنده کسی بود آزاد شد و در بازار عدل خرید و فروخت میکرد و مجالس فقرا حاضر میشد  
و اعتقاد و خلاص تمام داشت بایشان و وی ای بود چون وقت وفات شیخ کسیر شیخ سعید <sup>خطاب</sup>  
که در عیادت مد فونست رسید فقیرا و بر او گفتند که بعد از شیخ که خواهد چه گفت آنکس که در روز  
سیم از وفات من در محل که فقرایم باشند مرغ سید بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سیم  
رسید فقرا از قورات و ذکوفارغ شدند و منتظر و عیال شیخ بنشینستند تا گاه دیدند که مرغ سید  
فرود آمد و بنزدیک بایشان بنشست هر کدام ازین مکان فقرا چشم میداشتند که آن مرغ  
بر سر ایشان نشیند بعد از زمان آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوی نشست و این معنی هرگز در دنیا  
نکند نشد بود و در خاطر هر یک از فقرا نگشته بسبب فقرایشان وی آمدند و بر او از شیخ بجای  
وی بنشانند و <sup>بها</sup> و گفت مریم صلاحیت این کار است من مردم با زادی ام و ای ویران  
فقر و آداب ایشان میدانم و برین مردم مانده حقوقت و مرا بایشان معالمت است گفتند این  
امر هست اسپهانی و ترا ازین چاره نیست خدا ای تمام ترا نمیدم بقلم کند هر چه در بابیت <sup>بها</sup>  
گفت مریم بناد امرت دهمید که بیبا از روم و حقوقی پهلانان از گوشت خود بیرون کنم بسیار <sup>بها</sup>



بسم الله الرحمن الرحيم

که رایتی اوله گفت قدمت از خیر بلاد و شهر احدی **بسم** عمار مکه میبوی نادرسنه خدا  
و عشرین و سبها به ازه نیابرت و در برانزدیک بقبر فضیل عیاضه فن کردند و برادر  
در اوقات مجاورت بیرون مکه در مقام دورتر از عرفات بگذرید و اما سبها باطن دان  
از لاج بعلا باطن است بعضی از اولیا و الله گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه و آله  
برگشته بودم و رودیکه داشتند در فک شیع الدین افتادم که هرگز ملبینه شریفه نرفت  
و زیارت و سجده بر روی لعراض میکردم ناگاه سر بیاوردم دیدم که بنیاد حجر الدین در هوا میرفت  
بجانب ملبینه مرا و از داد که با خود و این سخن گفت **سروزی** بعضی اصحاب وی با وی گفتند  
که هرگز بر شها انکار بسیار دارند که زیارت رسول صلی الله علیه و آله نرفته اند و نمیرود یک گفت مسکه  
از دور و بیرون نیست مشرعت یا محقق اگر مشرعت کوی که بنده را دو و اوست که بی آن خواهم  
خود بفرود و اگر محقق است بگوها که کسی که همیشه با تو است و بنشیند حاضر است هرگز در طلب  
وی سفر میکنی محظوظی از اکا بر خرابان یافته اند که در تاریخ سنده نکت و سبها ایم عبادت زیارت  
حرم شریف مکه زادها الله تعلق شرفا مشرو شلم و در آن وقت شیخ حرم شیخ غم الدین صفر با  
فد بخفت و میرسد هم روزی از من پرسید که این خلعت بقر رسیده است که بله آه آه  
ایمون استعشره العراق و نمائند و عشر و ن در الشام گفتم رسیده است اما مشکل است  
که چون این طایفه همین در شام و عراق عیاشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
جمیع عالم را دو و قسم کرده است نصف شرفه و نصف عربی از عراق نصف شرفه و نصف عربی است  
و از شام نصف عربی پس عراقی و غیر آن چون خزان و هند و ستان و ترکستان و بسیار بلاد

شرفه

شرفه در عراق و اخلاص و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب هم در شام داخل است  
ناقل نوشته است که درین وقت در هطامین افتاد که از لوازم قطب الدین عجبی حاضری  
بنیاد و پرسوالات کم بی آنکه من سوال کنم فرمود که خواهم قطب الدین عجبی از آن دوازده تن  
که در عراقند **خواهم قطب الدین عجبی** **الشیخ ابوری رحمة** در کتب وی او افضل است  
جامع الاصلاح و بنیاد و بی الولد معلوم ظاهر وی و لواله باطنی و صوفی و معروف بود  
شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صوفی الدین اربعی و شیخ شرف الدین در کتب رسیده است و عجب  
باید که از آن روزی بجانب و سر که خود رفتند و از آنجا و براد اعینه زیارت بیت الله قوه  
شد و هم از آنجا روان گشت و این رقم با اصحاب فیت و وی روزی با طایفه بیت اربیناج  
و ابراهیم بطرف صحرا و تاج کندی افتاد **هدایا** **بای** باد دست بیستی ستان شلم هرگز درها  
بر کل نظری نمکنند از بیختری **دلداد** بطعنه گفت شهرت با داد **رخسار** من بختا و قودر کل  
نگری **ناگاه** غیرت آئی از کین کاه لاندع مع الله بیرون تلخت و کند جعبه من جلد باطنی  
در کردن دل سخن الله گفت **کوشیا** بدین سخن صوفی کشانق آریه **بویون** نارفته و نلایده و فکر  
رکنان شرفه از طرف صحرا بر اشارت و از آن **الناس** یا تو که رجالات بر صوب خانه معظم معللا  
روان گشت **بیت** جها نرود از بی صاحب کند **آبویا** بچاره بگردن اسیر **و السلام** من  
الموی **و تو** همه لله تعالی الحادای و العشرین من جماعی الاخر سنه اربعین و سبها به  
وی در بیرون فرمود آباد است در هرات **ابو محمد عبد الله الجبالی الغزیری رحمة الله**  
**تعالی** از بر کان مشایخ و اکابر صوفیه است او باب علوم آئی و معانی ربانی بود

کشاده شد و بر آفتند که فلان که در قضا سنی میگفت از آن زمان تا دهی و عمری دیلم  
از روی بیخ خاموش گشت آن عمره منقطع شد بیخ بخندید و گفت ندانست یعنی آن عمره  
فرد آن زمان صورت امداد آبی بود چون آن امداد منقطع شد خاموش گشت و نتوانست  
شع و شعین و ستهای **ابی عبدالله العزفی باب المظفر لانی** رحمه الله تعالی  
و صحیح و بر کرده و در شبانه روزی دو دو داشت که پنجاه اسپوع طواف کردی در سنه سیع و سبها  
از دنیا بر فتنه و بار شاه مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بود داشته تا بون و بر ارد و سن  
خود گرفته امام باقر گوید که بعضی از صحابه شیخ ابو محمد که در مدینه رحمة الله تعالی چون از دنیا بر رفت  
شیخ علی بن اصفهانی گفت که مات الفخر من الحجاز با من گشت که شیخ ابو محمد را غایت زبانت بیجا  
صلی الله علیه و آله شد بواج شیخ ابو عبد الله بن مطرف امداد شیخ ابو عبد الله گفت من شنیدم که در  
منزل اربیت سخی بسیار اینها رسیدند اما عاقبت با این خواهد بارید و سیراب خواهد شد  
تا چها را پس بودیم چون بان منزل رسیدیم همچنان که گفته بود آب نبود و در راه در امداد هم هوایا  
گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما از آنک آبی بود یک خواست که از لیجی در شیخ ابو محمد گفت مخی که  
اگر لیجی می سیر می کلوی خود بان نزن بعد از آن بوی سخی بسیار کشیدیم از تشنگی  
و کوما هیچ سسایه نیافتیم که بسا عفا بنشینیم ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبد الله بن مطرف چه  
گفته بود گفتیم گفته بود که سخی بسیار خواهد کشید گفت سخی از این بنشیند یعنی که مادر آنیم  
پرسید که دیگر چه گفت گفتیم گفت در آخر با این خواهد آمد و سیراب خواهد گشت گفت  
با دشمنان بسیاران ناکاه دیدیم که باره ابراز یک طرف پیدا آمد و بلند میشد تا بیایای برآید

دیلم

بسیار بخندند که دو ماسیله روان شد آخر دیدیم و وضو با ختم و غسل کردم و آب بر کوفتم  
دیوان شدیم چون کام چند بر فتنم از باران هیچ اثر نیافتیم **شیخ بلبلت نکاح است**  
**فصل** در روشی میبوده و گفته غباری که برین در بر او خواهد  
که بر خواستی و سخن گفتی بعضی از علما ظاهر با جلال و بزرگی خود بنشیند و میگردند و اندوهی  
نخسته اند میگویند که در رمضان چیزی نخوردند و نماز نیک کرده اما و بر آنکه اطلاع  
بر غیبت میبوده و اخبار از آن میکرده امام باقر میگوید که میتواند بود که آن از تپید ستر  
و تلبیس جوهر و در اوقات نماز کرده باز کسی نمیدیده باز و چیزی که در کوفته شده باشد و  
فایده در کوف و در دنیا مده باز و شد بسیار از این طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از غضب  
البان الوصلی و شیخ ریحان و غیر آنان منقول **قول شیخ المسلمان ستراب و غیره**  
**شیخ علی کردی رحمه الله تعالی** و از عقل و محرابین بوده و از وی انواع کرامات و  
خارق عادات ظاهر میشده **آ** احدی دمشق هم رسید و معتقد وی بودند و بر اینان حکم  
میگفتند که سالک بر مملوک کند و انقیاد حکم و میگردند **ب** روزی یکی از بزرگان دمشق فرمود  
که بر او درویشان دعوت و سماع بکن آن شخص تربیت دعوت کرد و قولان طلبید و در وقت  
شروع را یکی از اینان جمع شدند شیخ علی کردی بان خانه آمد و با آنها و شکر بود دید  
نهاد **آ** صاحب خانه داکت این همه در عرض انداد انداخت تا درویشان شربت بخوردند  
و سماع میگردند تا آخر و ز بعد از آن که چیزی بخوردند و بار کشند شیخ علی کردی با صاحب خانه  
گفت که این قابلان از حوض بیرون آورده بیرون آورده چنان شربت که اول **فصل** از آن نکل

بعد از آن صاحبخانه را گفت تو بیرون رود در این قفل کن و بنشین میا الامید از سیر روز بخندان  
روز دوم در پای پیچ علی رسیده و بر وفا کرد بعد از آن خانه رفت همچنان در بسته دید قفل کشتا  
دید که رخساری فرزند خانه و برانگنده است پیش روی آمد که این سیدی جوان فرزند خانه را کنده  
گفت رو یا بشد که تو در تنگویی و بر رخسارم حسیه در پیشانی کنی گفت ای سیدی این بیعت بیده  
بخشیم و بر رخسارم بود و بوقت آن شخص مکاشفان شیخ را نمیدانست تا مدتی بسیار بود مخاطبش آمد که  
بیکار رخسار را کنده بود و معاصی کرده است که آن کار کرده طلب کرد و بمیال لغت تمام از آن استقامت کرد  
اخراعت از کرد که رخسار با من سخت بودم و رخسار سبطی بجای آن بکار برده و در آن وقت که شیخ شهاب  
سر رو روی ولس بره بر سالت بلمتنی آمده بوده است با صواب گفته است که بزبان شیخ علی کردی میردم  
گفته اند که مردی است که نماز نمیکند از او اکثر اوقات مکتوف العود میباشند شیخ گفته البته در  
سپهیم شیخ سواد شده است چون بنزد یک منزلت و در سینه است فرود آمده آنچه شیخ علی کردی  
و بر او در آن که نزد یک رسیده است عورت خود را کشف کرده است شیخ گفته که ما را از تو این بازی در آمد روز  
مرمان تو ایم پس نزد یک شد و بجمام کرد و بنیشت تا گاه دو حال آمدند و ایشان طعام بسپیدان شیخ  
علی گفت پیش شیخ نرسید که مهمان است شیخ را گفت هیسند الله که این ضیافت است شیخ خود را  
کرد بر او بر یک داشت شیخ علی در اولاد استخار جامع سیلوه است تا گاه مجاز بود یک که بر او یافت  
میکنند اندیشه بر مشق در آمده در آن وقت که آن در آمد شیخ علی از دستش بیرون رفت و ساکن  
بمراشد و بعد از آن بنشینم بنامد تا آنکه گاه که وفات کرد و باقی در شهر حاکم بود شیخ مصلح  
رحمة الله تعالی و عیال او صعدت بسلامت بسبب جلیل القدر و کثیر الشان بوده

بنده

بنده و جنسی و بر اجده رسید تو که شش با و طعام و شراب خود دیندا اشند که در آن است  
هر چند بودند شش سود نداشت و بر او قید لغاد زنجیر میبندند قیدهای بود و وظ  
جای و بر او زندان کرد زنجیر آمدند در بیرون زندان شش یافتند چون اینها گریهها از  
دیدند جسد خرم بر بیان کرده پیش وی آوردند زخمها را گفت بیهوده به زندان شدند و بریدند  
گرفتند باذن الله تعالی از العذاب وی و بر او زعفران در عرفات دید و یکدیگر بهمان  
روزش در خانه خود دیدش و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص مجبور رسیدند نزد هر یک شیخ  
دید و در نزد شیخ گفتند جهان از آن بزرگ شد یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود آنسو گفت  
بطلا فرید و در نیز سوگند بطلا قیاس خصوصت کمان بشیخ مفرح آمدند و در آن میان ایشان  
گذشته بود باذکعت گفته و در آن گفته بود و در آن بطلای شده است یکی از آنها بر میگوید که  
از شیخ مفرح پرسیدم که صدق هر یک چیست دید که است چون سوگند هیچ یک حانت نشده باز  
و در آن مجلس من این پرسیدم جماعت از علماء حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که در پرسش سخن بگویند  
هر کس جز بیکت اسامی خوب شایگانی گفت در آن اشواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت  
بن کرد که جواب آن بگویند گفتم که چون در ولایت مستحق بود در آن معنی که روحانیه وی صفت  
بصورتش تو اندشند ممکن شود و میتواند بود که در وقت ولحد در جهات مختلفه خود را بصفت  
مستعد و بنماید جدا که خواهم که بر او در بعضی از آن صور بفرمان دیده باز راست راست دیده  
باز و او نگردد بعضی باز از آن صور در خانه خودش هم دیده باز و سوگند هیچ یک حانت نشود شیخ  
مفرح فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی بخواه تعالی عنه و فغنا به شیخ ابوالعباس

و گفت روزی در آن زمان



**حزق الله تعالى** و منور موقوف است بر یکی از آن تا جازا گفته است که در سفر بوم و با من  
چهار ماه بود که غاشم من میرمان باران بود چون غمزه آمدم و با مردم در آنجا گفتم آن چهار ماهی از من کم شد  
هر چند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از بزرگان مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس و منور بود و شاید که  
کند و من نیز و برایش از آن میسناختم پیش و هر دو بروی سلام کردم و باقی حال بگفتم گوشه سلوک  
لیکن سارا گفته همان رسیده آ و چندین آرزوی پیدا و حقیقت این کویست و حاج دیگر ذکر کرد و از پیش  
و فریون آمدند و با خود گفتم که والله که دیگر هرگز پیش و <sup>بنا</sup> و ایشان غیر انواع خود چیزها پیدا  
پس برینست بر دهم تا گاه مرا شفقتی که پیش و چیزی داشته پیش رسیده و بر آن بگویم و گفتم ترا هرگز گفتم  
که تالیف پیش تو دارم من ندانم نسبت در این مهم گفتم باین در حال آنکه میگفتم تا آنچه ز غمزه تا آید یا این هم  
برود در راه خدای تمام هر چه پیش گفته و بجز بدم و چند روز زیاد آمد بان قدری حلوا خردیم و بزم  
بخالدادم و وصد پیش کردم چون زیاد پیش رسیدم دیدم که چهار بله برده اند به ایستاده آید و گفتم که این بله  
من بخواید بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدم دیدم که چهار بار با منست و قاشها همان بر پیش  
گفتم آنرا یکی بپارم یا بله خود دارم در راه بودم تا باز گشتند باز گفتم ای کس که بسلاست من رساید بر آن  
نکاه خواهد داشت پیش شیخ در آمدم و لطف آن رده بودم بروی عرض میکردم چون بخوار رسید گفتم  
این صحت گفتم چیزی زیاد آمده بود باین دام گفتم این در شرطه انداخته بود من نیز چیزی زیاد گفتم  
وقاشها و صغرا بسیار بود و فروش و تحویل سکن هر چه میفرستنی بها و آنرا سیستان و صغری از آنکه  
بعضی بخاری بیابند و باز اوقی بکشند در در یاد است سنت و بیابان و در دست جیب من  
بسیار از رفته و قاشها و بسیار از بیبهای زیادت بر معهود نفر و ختم و بجای تمام سندم و چون فارغ

مشتمل

شدم شدم تا جرات از جبر و بره در پیش شد چنانکه کوی در بند بود که اینان آزاد کرده اند  
**شیخ ابراهیم قلس لله تعالی** و در بغداد بود که یکی از اخصیا گرفته است که  
که شفقتی بر ساحل بود نزد یک بعد از آن توانست که بعد از آن که شب آمده بود و در راه بسته  
بودند شب در ساحل بود و <sup>بنا</sup> و چیزی نداشت که شام بخورد و ناگاه دید که شیخ ابراهیم بر او  
پشتن و آمد و گفت این سیدی در راه زود به بستند و هیچ ندانم که شام خورم شیخم که مرا چیزی  
داده گفت ابراهیم از شام بخورد و شیخ ابراهیم که بسیار هر چه پیش از آن گفتم این سیدی  
از خواب بیدار نگاه دیدم که کاسه هر چه پیشم حاضر شده بود و غن نداشت گفتم این سیدی  
سبباید گفت ابراهیم هر چه پیشم غن غنم و غن حکم من روغن خود شام گفتم این سیدی  
این را بر روغن بنفشه خورد گفتم این روغن را بکنار دریا بر آب و آب بسیار تا وضو بخورم رفته  
آوردم که در آن روغن بسزد و از بخار روغن بر جبهه من ریخت پس آن بخورم و هر چند آن بخورم  
بودم دیگری گفته است که در ماه رمضان بین العشاء بین سبب از غم تا برای هر چه پیشم زنگاه  
شیخ ابراهیم آمد و مرا پیش خود کشید و به خواب بود بسیار روغن بگفتم شیخم که مرا بر زمین  
باز کرد آن گفتم شیخم که هر کس اما قوی استی امام باقر گوید همانا که و با این تفریح و ملاحظه  
عجایب ملوک سموات خواستند بعضی از صلحان گفته است که روزی شیخ ابراهیم را گفتم خاطر با من  
دار گفتم سادام که زنده ام و بر او نمیدانستم که روزی که بر دبان سبب که بسیار گوید  
تفقد و سروی بشکست و بران بر در خوله تعافنه **شیخ اعلاء الدین**  
و اینک و قد امام باقر گوید در حمله تعاف که دوازده روز سبب وضو نماز کردم و با آن

بجمله بر زمین نهد و چند روز خیزد تا خیزد چون طعام خورده خیزد اندک خشن خردی و باین  
 در موقد های کوشش و به بخورد الا بعد از سختی بسیار خجسته موافقت و گفتند چند بسیار است  
 سنگرات که میبندند و اختیار خود میگذارد که و بر ایا آن فرموده است و امام یافعی میگوید که شیخ  
 علاء الدین گفت که در بعضی از سالهای روم کوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسیدم بدی  
 از دیهاری و در سبیلانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میکرد  
 بر ای که بر در خلوت من بود هیچ اثری نمانده بود که عیدم که از یکا در آمده بعد از آن بگریست من را  
 شنیدم که از برای وجهی که روز عید است التفات من کرد و گفت این فلان فکر میکنی که در غایت  
 لیس و نمیدانی و لیکن اگر نزد تو آیه است پیش آور برخواستم که ابروی بیارم پیش ابروی تو و کرده  
 کرم دیدم بزرگ و مغز بادام بسیار از آن برداشتم و پیش و می بردم تا آنجا که پیش و مغز بادام پیش  
 و گفت بخور در ایستاد و از آن مغز بادام من میداد و من بخوردم و وی بخورد سکریک مغز بادام  
 بسیار و مغز بادام من حضور آن طعام را غریب میدیدم گفت این را غریب میدی اگر خدا این را بزرگ است  
 که هر جا باشد هر چه خواهد بسیار بجز این زیاد شده با خود گفت که از وی طلب حاجت کم گفت  
 تجلیل کن که باز تو خواهم آمد انشاء الله تعالی و از من طلب است در حال آنکه گفت که کجا رفت شیخ  
 از سوال آمد و باین عقد و خایه دست رضی الله عنها **علاء الدین یافعی العینی قدس الله**  
**سالی سه** هوای البعادات عقیقه الدین عبد الله أسعید الیافعی الیهی نزل الیه من  
 الشرفین شرفی الله تعالی عنده از یکبار شیخ وقت خود دیده عالم روم معلوم ظاهری  
 و باطنی و بر این صیفاست از آنجاست تاریخ مرآت الجنات و غیره الیقضان و غیره

بمعهد الرمان و کتاب مروض التوابعین فی حکایات الصالحین و کتاب در التعلیم فی فضایل  
 القرآن العظیم و در آنها آن تصانیف دیگره اشعار نیکو نگاشته است و نکته است که شیخ  
 علاء الدین خوارزمی رحمة الله علیه گفت که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز خفتن  
 بیدار نشسته بودند و در خلوت از آن درون بسته بود و مریدیم با خود در خلوت و ندا انستم که از  
 یکا در آمدند و بیاعی با من سخن گفتند و با خود یکدیگر گفتند که ای کاش می دانستیم که در این شهر  
 و بروی گفتند نیک مرید است اگر بد استی که کاش می دانستیم که در این شهر که سلام است  
 عبد الله یافعی بر بیان آن گفتیم او را می شناسید و او در چهارست گفتند بر ما می شناسید  
 برخواستند و بر فرشتد سوی عراب بیدار شتم که نماز خوانده بود از دیوار بیرون رفتند و هم  
 و گفتند است که شیخ مذکور گفت که در بعضی از سالهای شام در راه رجیسه استنشین و از زمین  
 و سبزه ای در بیرون من در آمدند بعد از پیشین و ندا انستم که از یکا در آمدند و از یکا در آمدند  
 آمدند چون بمن سلام کردند و صاف نمودند و با ایشان امن گرفتیم گفتیم اینها آمده  
 گفتند سبحان الله هم چون قوی ازین حال سوال می کنند بعد از آن خشنک یا ره چون داشتم پیش  
 نهادند از این امر ایام گفتیم از خبر آمده آید گفتند آمده ایم و وصیت میکنم تو را بسیار است  
 بسیار ما سعید الله یافعی و گفتند بلو که بشارت ترا گفتیم و بر او انجا می شناسید گفتند ما بوی  
 و در یار سعیده آن گفتیم شما را این بشارت بسیار است ازین همت گفتند آری و عینان ذکر کردند  
 که ازین برادر آن گفتیم که این از همت در شرق و غرب عالم شنیدند و هم و گفتند که  
 او ای حال آمدند بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است بسیار است

سوی



با ایشانستند ان صادق اسانت بلخج باشم یا متکبران ان شراب الدین علیر بر عقلش  
 غالب و بد عقل میباید که بر علم غالبی و حکام دعا که محل عقل ضعیف گشته بود در عالم ار  
 واح طایفه ذوق ماخذند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان  
 عالم ارواحست که ربانی بنیاد از حد مکر فضول می در آید یا جذب از جنات یا مرد و آنرا در  
 کبره و از عالم اواح بعالم ربانی گشتند **شیخ اوحده الدین حامد الکرمی قدس سره**  
 و در حدیثی که آن الدین شیخ اسانت و در حدیثی قط الدین البرهه و در حدیثی که  
 سرور دینی قدس سره از احرم بسیار بزرگ است و صحبت شیخ علی الدین العری سید است  
 شیخ در کتاب فتوحات میگوید که شیخ اوحده الدین کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ  
 خود میکردند در سفر بودیم و در راه عمارت بنیاد بودیم و در خدمت شیخ بودیم که آنجا  
 ما را ستانی خود در خواستم کردم که بجا دت ده که داروی بیستام که نافع باشد چون اضطراب  
 مرادید اجابت داد بر فتم دیدم که شخصی در خیم نشسته و مله مان و بیای ایستاده و پیش  
 زو شمع فروخته اند و در میان شتاب و من و برایشانم چون مراد میان مله مان  
 خنق دیدم بجزوات و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با او  
 بلقتم و حال داد او را حاضر کرد و بن داد بیرون آمد و خادم شیخ همراهی آورد و پرسیدم که شیخ استرا  
 یکنند و بیرون آمد سوگند برود دادند که باز کرد باز گشت پیش شیخ آدم و دارو آورد و آن  
 اکرام احقرام که آن شخص کرده بود با شیخ لقمه شیخ نسیم کرد و گفت این فرزند جوان اسطوخار  
 تو دیدم سر او متعقت آمد اللهم تر اجابت داد چون لقا رسیدم تر رسیدم که آن شخص که لید

انصوحه

متواضع است بقا انفات نماید و سر منده سنی و از هیکنه مجرد شدم و بصورت وی بر لبم  
 و در موضع وی بنسبتم چون فرامد و ترا گوی دانستم و گرام لیس دیدی در رساله اقیانه  
 مذکور است که شیخ مرین الدین علاء الدین رحمه الله تعالی گفته است که آنروز قافله در راهی بود  
 یکی از رهزینان شیخ شراب الدین سپهر در وی قدس سره لقا بود بریارت و در رفته ملحق  
 مردی عزیز بود سباعی بنسبتم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ  
 شعاب الدین قدس سره شیخ اهد الدین کرمانی را مستبدع خوانده و پیش خود نگذاشته است  
 راست است ان بیز گفت بل من در آن مجمع بودم که ذکر شیخ اوحده الدین کرمانی میکرد فرمود که پیش  
 من نام آن مستبدع میبرد که آن مستبدع است اما روز دیگر در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ  
 گفتند که این سخن را شیخ اوحده الدین شنیده و گفته که هر چند مستبدع خوانده اما این عقاب  
 ماست که نام من بر زبان شیخ رفت در این معنی عرف گفته است **وان ینکیت** ما بسیار و ذکر آن  
 هزاره **بلد سرفی فی حظه و بما لک** شیخ شراب الدین قدس سره خلق و بر پنجسین کردی و  
 که مراد شیخ شراب الدین قدس سره با تداخ ان بوده که میگویند و در حقیقت توسل بظاهر صوره  
 سیکره و جمال مطلق را در صورت عقید است مشاهده میهنوده چنانکه گفتند که شیخ شمس الدین  
 پتهیزی قدس سره لقا شد از وی پرسیدم که در چکاره گفت ماه با در ملت اب میباید شیخ  
 گفت اکثر قضایا قل تداوی چهل این ایمان می بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی گفتند که و شبانه  
 باز بود اسبک باز بود خدمت مولوی گفت کاش کاش کردی و گفتمی و این ربانی میگویند  
**ربانی** مان میبندم چشم سر در صوره **بیز که ز معنی است آنروز صوره** **ایر عالم صوره**

بعضی از اینها را که در دستهای  
 یاد کردی بگویند که در اینها را که  
 بردار و گفتیم حق

ماد صورتیم • معنی نتواند کرد در صورت • و در بعضی موارد مکتوب است که چون در هر  
 کرم شدی پیراهن آمد از آن چاک کردی و سینه و سینه ایشان باز نهادی چون به بعد از رسیدن  
 بعد از پیراهن چاک داشت و این سخن بشیند گفت آن متبوع است و کافی اگر درین کوه حرکت کند  
 یکشم چون سماع کرم شد شیخ و کلمات و ربانیت گفت **باب** برهت مراد بر شیخ بود • در برای  
 دوست بر سر بودن • تو آمده که کافر را بکنی • غاصی چون قوی و است کافر بودن • شیخ  
 مراد برای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبریاء قدس الله تعالی سب را هر نزد اهل تحقیق  
 اینست که کامل کسی بود که جمیع احوال و عیوب در ظاهر او جزئی مشاهده کند بصیر  
 حجتان مشاهده میکند در ظاهر روحانی بصیرت **نسیان** و **بصیر** و **الجمال** و **الاطلاق** و **الوقوع**  
**بما یحیون** **بالبصیر** **القید** **الصرف** و **الجمال** **بما یحیون** و اعتبار دارد بیک  
 اطلاع که حقیقت جمال ذلالت منجیت هی بی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله  
 سبانه مشاهده توان کرد و یکی دیگر عقید و آن از حکم تنزیل حاصل آید در ظاهر جسد یا  
 روحانیه روحانیه که در جسد بدن جنین بیند و جمیع احوال را در تنزیل شده بر است گویند غیر  
 عارفان که جنین نظر بکنند باید که بخوبی آن ننکند و تا با او بصیرت در نماند و از اهل طریق  
 کسافی بلکه در عشق و اظهار صورت بسا عقیدند و چون بیایک در صد علم ترقی یابند •  
 و در عرض حجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان قدس الله اولیهم اذان استعانت کرده اند  
 و فرموده اند تعوذ بالله من الشکر بعد از تصرف و من الحجاب بعد از تعلق **بالحقیق** حتی  
 نسبت باین بیایک از صورت ظاهر که بصف حسن موصوف و بجا و نیکو اندر چند نوبت

این کتاب است  
 در بیان حقیقت  
 و در بیان حقیقت  
 و در بیان حقیقت  
 و در بیان حقیقت

کنش

کشف عقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل جوی از صورت منقطع نبود و بصورت  
 که بحسب آراسته باقی می ماند کرد و در ایاد و کشانش با تعلق و بصورت فتح با بر حجاب  
 و فتنه و خندان آن شود اعادنان الله عز و جل و سایر الصالحین من شدت آن حسی بلکه  
 صدق و اعتقاد و نسبت بجاعت از آنکه بر چون عهد غزالی و شیخ اوجده الدین کرمانی و شیخ غزالی  
 عزای قدس الله تعالی و وجه که بطالع جمالی ظاهر صورتی احسی اشتغال می نمود • آنست که  
 ایشان در اینجا مشاهده و مطلق حق بجهان میگردند و بعضی حسی عقیدت یافته اند و اگر از حسی  
 کبر است نسبت بایشان انکارها واقع شده است عقصود آنان آن بوده که محجوبان آنرا دست برد  
 نسیانند و قیاس حال خود بر حال ایشان کنند و جاودان در حقیقت حذاران و استغفار استغفار این  
 طبیعت نمانند و الله تعالی اعلم با سراج و خدمت سید اوحده الدین را در ظاهر و لطیف است  
 ارشاد و غیره در آخر کتاب و صباح که ارواح میگردند **نظم** تا جینش دست هیت مادام •  
 بسیار سخت ناکام • چون بسیار زد دست یافت مایه • بصیرت خود اندر اصل سپایه •  
 چیزه که وجود آن خود نیست • نزدیک حکم نیست جنونی • هستی که خود قولم دارد • آیت  
 ولیکن نام دارد • بر دفتر خود دست فتنه نقاش • کشتن درین میان فتنه یارش • خود که  
 حقیقت و خود شنید • آرزوی که خود بود خود دید • پس بدایقین که نیست والله •  
 حقیقتی سوخته الله **ایضا** او حده در زمین فرغ کرد • عربیت که راه میرود منزله •  
 شرف باد از عالم عالیشان • حفتاد و در وجه داشتی حاصل کن • چون نیستی تو نیست  
 هستی بخدای • او حسیستاران خوشبخت هستی بخدای • کوزا که بی خودی برستی روی

این کتاب است  
 در بیان حقیقت  
 و در بیان حقیقت  
 و در بیان حقیقت

حقا که رسی ذبت بر سبقتی بخدای **وله** اسرار حقیقت نشود بعد سوره **وله** فی غیر الله اعرف  
 حشمت وصال **وله** تاخون نکلی دیده و در لجنه بیال **وله** هرگز ندهند راحت از قال عبال **وله**  
 تا عم ذوق حرف بیرون خدمت **وله** و غنم لطف آبیحیام ملذ است **وله** عدت  
 احد با وحد آمد حرف **وله** علت بگز از کاینک اوحد احد **وله** **ایر سید قاسم تبریزی**  
**صالحه نشانی سوره** در او بر ارادت شیخ صدق الدین اردبیلی رحمت الله تعالی  
 عجز داشته بود و بعد از آن بخدمت شیخ صدق الدین علی بنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین  
 بود رسیده و نسبت و ارادت و بر این خط بعضی معتقدان و دیده ام در این شیخ صدق الدین  
 بنی مذکور بود نه شیخ صدق الدین اردبیلی اجتماع افتاده که خدمت سید قاسم قدس الله تعالی  
 شیخ صدق الدین علی بنی را بسیار پسندیده اند و طهارت ارادت میکردند با اولی الامر روز  
 در قیوم و انکار عی و فرقه اند و از رویه از صافه است یکدیگر توان اشعار مشتمل و صفای  
 و اسرار و او که او را کشف و عرفان و انارونی و وجدان اذان ظاهر است و دیگر کرامتی  
 منسوب وی میدارند در بیای و بشهر اردان این خیر بعضی نشان را دیده و لوال بعضی سینه  
 اکثر ائمه از رفیق دین و اسلام خارج بوده اند و در راه ابره اباحت و بخاردن مشرع و سنت است  
 بشاید که پیش از این بوده باشد که مشرب و خیر خدمت سید قدس سره غالب بوده  
 و نظیر جمیع او بود بر میسر داشته و بسیار کرامت از باب التذکیر کرده بوده و مقتضای کرم  
 ذاتی که داشته است فتنهجات و نذر که بر میساید هم صریح ذکر بیوده ایضا بعضی و معلول را  
 مخصوص باینجا حاصل بوده مانع نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده و از معارف وی

بیشتر از این

در این خط بعضی معتقدان و دیده ام در این شیخ صدق الدین  
 بنی مذکور بود نه شیخ صدق الدین اردبیلی اجتماع افتاده که خدمت سید قاسم قدس الله تعالی  
 شیخ صدق الدین علی بنی را بسیار پسندیده اند و طهارت ارادت میکردند با اولی الامر روز  
 در قیوم و انکار عی و فرقه اند و از رویه از صافه است یکدیگر توان اشعار مشتمل و صفای  
 و اسرار و او که او را کشف و عرفان و انارونی و وجدان اذان ظاهر است و دیگر کرامتی  
 منسوب وی میدارند در بیای و بشهر اردان این خیر بعضی نشان را دیده و لوال بعضی سینه  
 اکثر ائمه از رفیق دین و اسلام خارج بوده اند و در راه ابره اباحت و بخاردن مشرع و سنت است  
 بشاید که پیش از این بوده باشد که مشرب و خیر خدمت سید قدس سره غالب بوده  
 و نظیر جمیع او بود بر میسر داشته و بسیار کرامت از باب التذکیر کرده بوده و مقتضای کرم  
 ذاتی که داشته است فتنهجات و نذر که بر میساید هم صریح ذکر بیوده ایضا بعضی و معلول را  
 مخصوص باینجا حاصل بوده مانع نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده و از معارف وی

شنیده اند و انبساط نفس و هواد آن تصرف میکردند و آنرا مقدمه اشتغال بشتیبات نفسی  
 و اعراض از مخالفتان حواس میباعتند در هوای اباحت و فهاون بشتیبت و افاضه وی  
 این هم پاک یکی از درویشان و برادر پدرم بر روی روشن و ظایف طاعات و بجای  
 و از روی و وام ذکر و گاهی داشت بخالد و بر بر رسیدم گفت سنه و بار خدمت و بر رسیدم  
 یکبار در حراره و یکبار در بیا هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بر اباحت  
 خود باز دو و در میان ایشان بسیار که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان میگویند  
 که در آن وقت که خدمت سید در سفر قند بود با وی ملاقات کردم در اشافی معارفه که کفر  
 از صلیق الکر رحمتی تعالی عنده نقل بسیار میکرد و هر بار که صدیق الکر می گفت مرتب می کرد  
 و قطعات اشک بزرگ از چشم وی میریخت هر بد آن میگفتند که وی اکنون در مقام آن  
 و بعضی دیگر از عزیزان که صحبت رسیده بودند میگفتند که من بگویم ذاتی و کسی ندیده ام  
 و بعضی از مردم خروج در جام که در قبول و انکار غلبان از تعصب خلی بوده و بعضی گفته اند  
 که این طایفه را بسیار نفع سبکد عمری و که بر سخن وی اعتماد و حمت از بعضی مسافر  
 متعول نقل میگردد که از تربیت قدس سره جام بجز بیت مشرب قدس سره طوس علی سابقا کینه السلام  
 شبیکه بر بگاه کرده بودند در راه که میرفته اند در جانب خمیج در و شنای در نظایر ایشان  
 آمده آ که از زمین مرتفع شده و با آب همان رسیده در تحجب مانده اند که این روشنی است  
 نیم شب خمیج رسیده اند دیده اند که آن روشنی در جانب لشکر خدمت سید است  
 قدس سره چون بلشکر آمده اند و قصد زیارت وی کرده چنان مشاهده افتاده که آن

سوی روی در نجاست خینابند و از بعضی در ویشان چنان در باطنم که تو می بر روی  
وی موجب جمعیت تمام است و لله تعالی اعلم و خلعت خودی و خولوع ناصر الدین عبید الله  
مد لدد بعد خلا را ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم قدس سره حضرت خواجه بزرگ  
خواجه باو الدین ناصر الدین تعالی در خواب دیده بود و صحبت داشته در هر طرف  
ایشان معتقد بود و از وی فهم میستند که خود با هر طریق میداشت و دیگر میفرمودند که خدمت  
سید قاسم میبکفت که هر جا میرسیدم از بجز و بان میبوسیدم و خود بصیبت ایشان  
میرسانیدم چون بروم رسیدم گفتند بخدمت و بیست سوزان اجای نام چون پیش رفتی  
و برایشان خدمت که در آن تحصیل در تبریز دیده بودم با وی کفتم ترا بچند بزبان روی گفت  
هر صباح که بر میخیزم مردمی بودم در نظر گرفته اند مرا یکی این طرف میکشید و یکی آن طرف  
با آمداری بر خواستم مرا چیزی فرمودی که از آن خلاص شدم فرمودند که این سخن چند بار  
از خدمت سید شنیدم متعجب میشدم و قطرات اشک از چشمم آن سبب میسند  
که آن سخن که در آن وقت که آن عزیز فرموده بوده در تازی بسیار کرده بوده در بعضی از  
خود آورده که در تاریخ بیست و شش و سی و هجدهم بود که نگاه در شهر حره در خانقاه  
جدید که در حواله ناظر الدین خلوق رحمة الله تعالی سبک بودیم نگاه خدمت سوزان  
از خلوت خود گویان بیرون آمد و روی بخواب من نهاد و فریاد میبرد که از برای خدای  
بگوی که بگوید **كُنْ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلٍ أَوْ بَدَلٍ** و شبت سبال میدادند  
و هنوز نرسیده ام از باب فقر عزیز حاضر بود گفت این همان حکایت است

که بخانقاه

که بخانقاه مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدند که هیچ  
خوردی و تشنگی کردی و چیزی از آنجا خوردی و هیچ نخوردی و از وی پرسیدند که در  
فرمان از هر چینی پیش وی بعد از آنکه دیوانه چند آنکه خواست خوردی شمشیر بر کتف کشید که دیگر  
نخوردی و آن از شمشیران مقداد دیگر که امکان داشت خوردی و گفت اگر میبکفتی بکش که دیگر  
کجا خوردی و آنرا چون دیوانه بیرون رفت از وی پرسیدند که هیچ خوردی و گفت نعمت  
فران بود اما از ترس شمشیر که چیزی میخواست خورد **در تاریخ سنه ثلثین و ثمانین**  
پادشاه وقت را در مسجد جامع هر که شخصی رخم زد چنان معلوم شد که ویران را بکشد  
سید خانه مقفل بود به توهم آنکه مکران مؤخوف وی بوده از ترس عذر خواستند طلب  
پا و سر رفتند رفت و از آنجا رجعت کرد و در خزانه جام سقلمن شد و در سنه سی و ثلثین  
و ثمانین از دنیا رفت و قبر وی و نجاست رحمة الله تعالی **حکیم سنایی غزالی**  
کینت و نام وی ابوالمجد و بن آدم است و با پادشاه شیخ رضی الله عناه ابنا و عم بوده است  
و کبریا شعرا طایفه صوفیه بوده است و سخنان و میرا با شته باد در مصنفات خود آورده است  
و کتاب حدیقه للتعقیقه بر کالاری در شعر و بیان از واقا و موعظه را با بوعصید  
دلیل قاطع و برهان ساطع است از هر یک آن خولیم یوسف همدا اینست و سبب قوم وی آن  
بود که سلطان محمود سببیکلین در خدمت زبستان بعزیت کردنت بعضی از دیار که از  
از زمین بیرون آمده بود و سناح **و وقصیده گفته بود** و معرفت که بعضی را رساله بدیده  
کلی رسید که یکی از بجزو بان که از حد تکلیف بیرون رفت که مشهور بود ببلای خواندن

پوسته لای شراب خورده و در آنجا بود آذوقه شنبلیله که با پسته خود کفت بر کوبه قندی  
بکوره محمود که بسبب کباب تلخ هم ساق کفت محمود در عازیت و باد شاه اسلام کفت پس  
مردن تا خشک شود است بقیه در کفت حکم و در آمده در خیر ضبط بنیان دره میر و نامتک دیدگر  
کیده یک قلع کرفت و خورد باز کفت بر کوبه دیگر بکوره سنا بیک شاعر ساق کفت پس نای  
مردن و لطیف طبع آ کفت آرو و لطیف طبع بودی بکار و دیگر شغور بودی که ویرا  
بکار آمدی کز او حیند در کعبه نوشته که هیچ کاری آید و می داند که ویرا برای چه کار آفریده  
ستای چون آنرا شنید حال بروی تغییر شد و بی نیت آن لای خوار نسبتی غفلت همنیار  
و پای در راه خواد و بسبب کوشش نمودند **در بخندان مولانا جلال الدین رومی و در ناله**  
روم سدا کوراست که خواب سببای در وقت که محض بود در زین زبان جبروی می کفت حاضر  
پشت دهانش داشتند از نیت سبک **بلیت** باز کشم دلیم زانکه نیست **در چمن حق و**  
**در مرغی سخن** عزیز و بجز آشنید کفت عجب حالیت که در وقت باز کشتن از سخن سینه  
بجز نشسته بودی در منزوی و منقطع می بوده و از غفلت احد دنیا معرض یکی ازاد باب  
جاه و جلالت از او که بزیارت و هر مرد مسکوب و جوی نوشت شمشلی بر سبب لطیف  
از بجهد آنکه این دایه با عقل و روح در پیش خدایت و لیکن بنیض ضیف دارد که طاقت  
تفقد و قوت تحمل ندارد **این المون از دخول حق افسد و خا کلاتر مندر پس** به طاعت  
بارگاه جباران دارد و شیر زده تا فرجتا بچیز شیران آید باری غمناهم داند که هر جا  
که پسر بود و خشمش ایشان درین خط غمخیز زده ناله صاحب آمد است **ارض حیض سزید**

عائز

عاقبه بغرب خانه غزلان بردند و بصناعت صناعت را بهر جان خض و الیاس پس سپردت  
آنرا بیزدی که در **العقل الکبیر** بان بزرگ دنیا و دین کرده که گویند و در کفر در  
تفقده بهای پس خود خراب کنند که جگیم خضیر این بنده و نه بزی قریب خدا و نذایت **وین**  
**منقوله قلم سنده** پس که شنیدی روم و چین م خیز و بهما ملک ستای برین  
تا هم در اینی و بجز ص سخن **تا هم جاپیغی و با کبر و کین** پای نه و چرخ بوینو قلم **دست**  
نه و ملک برین کین **و در ایستاده** این جهان بر شلار دایم **که کسبان اندلان خطایند**  
این سزا می زند **در سزا می زند سقار** آخر الامر بگذرد **در زهره با زمانند**  
این سزا **و نه** با هم خوی جهان کرم آزان **بسته تر که کوز بر حصد** و جهان زانکه پیری بر حق  
نه جهان زانکه پیری بر حصد **رباعی** دایم با کشت و جلفا هم خون **ناحیبت حقیقت آید**  
پرده برون **این با علت خرد برد و کور و دین دون** از خود و جهان بروی و قول از هر چه پروین  
کایم بخوی از او بشید روز حیم **هت ز بهر پویا امیلت رتسیم** با ما با آداب و آشت **بیم**  
جوز سایه شدی ترا جی چون چه بنیم **بر سپهر سپهر سپاه آمد عشق** بر کاف کمال  
کلاه آمد عشق **بر میم ملوک ملک و ماه آمد عشق** با این همه بکلام نراه آمد عشق  
مردی که براه عشق جان فرباید **باید که بد و یار خود نکراید** عاشق بره عشق جهان بسیار  
کود و زنج از نخت یادش سارید **ای نیت شده ذات تو در بهر جهت** وین صومعه و بران  
زنا ز پرست **مردانه کون چون عاشقان می در دست** که در کفر کرد و کرد سپر مست  
این سخن ناله سخن مزم بنفس **در کار و کوه** دین و دنیا هم **کرم بنم چون نیکرم با هم کسب** سبب

هم از برای من داری و پس در عرق گردید آید بخشی در برنگد از شکر که بسیار نفسی  
 در دیده نگر کند بیدار کبسی در سرنگد از شکر که بسیار نفسی جو جو تو ز کوی باشد بر کرد تله  
 بلیج آب الوده کرد اندر در عاشق حنجان باید در کرد در ما شکر آید و از دور رخ سرد آفتاب  
 اگر حنجان بر روی او و در دندان بکود و خون خوشی در آید آن کار دیگر کون شش  
 در آید و بر این شکر این عشق ترا روح مقدس است سولوی از غلظت محمد استیاج حنجان  
 معرفی می کند از دست نیت رفت بسیار یک دور و بر اقصیه مرابره زیادت از صلد  
 بیت که اول من از دنیا کنوز الا و لیا نام نهاد کسی سعادت و حقایق و کسایف و دقایق در اینجا  
 کرده و اول شایسته **بذلک** طلب عاشقان خوش رفتار طریقی که شکر بر کرد فانی از خانه  
 حین در میان نالی از کعبه حین در حرات در حین شاهدی و مافانغ در قلع جبهه روانیا  
 زین سبب است و ما و امان نکونت وین سبب کوشن و ما حقه بله و ویر و اولی حلدیم  
 به کتاب مشهور دیگر است هم بزور حلقه تلخ که از انصاف این ایستاد **ولم** او پرواز بر  
 بریده بدن خویشش را رهشاده نیند باز بوفه بچون و بچون نشت در دست صورت حنجان  
 تا و در بند حبس نالیغ **تخته** نقش کلک نکلی تاریخ تمام حلقه حنجان خود بنظم آورده سبب  
 و عزیز و محترم بوده و بعضی تاریخ وفات و بوا همین نوشته اند و الله اعلم  
**شیخ فیدال الله عطار ولد من** و در بد شیخ محمد الدین بغدادی است در بیایم  
 کتاب تذکره الا و لیا که کوی بنویست میگوید که روزی پیش شیخ محمد الدین بغدادی  
 و بر آید که میگوید که خیرات زهی ایضا بالار آن که مرین است و ده آینه ای بسیار عظیم السلام

در این کتاب هم از برای من داری و پس در عرق گردید آید بخشی در دیده نگر کند بیدار کبسی در سرنگد از شکر که بسیار نفسی جو جو تو ز کوی باشد بر کرد تله اندر در عاشق حنجان باید در کرد در ما شکر آید و از دور رخ سرد آفتاب اگر حنجان بر روی او و در دندان بکود و خون خوشی در آید آن کار دیگر کون شش در آید و بر این شکر این عشق ترا روح مقدس است سولوی از غلظت محمد استیاج حنجان معرفی می کند از دست نیت رفت بسیار یک دور و بر اقصیه مرابره زیادت از صلد بیت که اول من از دنیا کنوز الا و لیا نام نهاد کسی سعادت و حقایق و کسایف و دقایق در اینجا کرده و اول شایسته بذلک طلب عاشقان خوش رفتار طریقی که شکر بر کرد فانی از خانه حین در میان نالی از کعبه حین در حرات در حین شاهدی و مافانغ در قلع جبهه روانیا زین سبب است و ما و امان نکونت وین سبب کوشن و ما حقه بله و ویر و اولی حلدیم به کتاب مشهور دیگر است هم بزور حلقه تلخ که از انصاف این ایستاد ولم او پرواز بر بریده بدن خویشش را رهشاده نیند باز بوفه بچون و بچون نشت در دست صورت حنجان تا و در بند حبس نالیغ تخته نقش کلک نکلی تاریخ تمام حلقه حنجان خود بنظم آورده سبب و عزیز و محترم بوده و بعضی تاریخ وفات و بوا همین نوشته اند و الله اعلم شیخ فیدال الله عطار ولد من و در بد شیخ محمد الدین بغدادی است در بیایم کتاب تذکره الا و لیا که کوی بنویست میگوید که روزی پیش شیخ محمد الدین بغدادی و بر آید که میگوید که خیرات زهی ایضا بالار آن که مرین است و ده آینه ای بسیار عظیم السلام

که عطار است

که عطار است کلبیا و بنی اسرا یلدی است که آن میگوید که دو شکر بودم خداوند کار تو بجلت  
 نیست مرا این قوم بگردان یا از نظر که این قوم کوه آن که نیم دیگر و لطافت ندارم میگوید  
 که سنجاب شود و بعضی گفته اند که وقت آوده در دست آن سولوی از غلظت محمد استیاج حنجان  
 سه مگدوست که روح من صبح بعد از سنجاب سال روح شیخ فرید الدین عطار شکر کرد و مرین  
 شد گویند که بسبب تو بود در آن بود که روز در در کان عطار مشغول و مشغول معامل بود  
 در ویشو بلخا رسید و حیدر بار شکر گفت و در وقت نبرد است در ویشو گفت او خلیفه تو  
 خواج مر عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد در ویشو گفت تو همچون نمیتوانی مرد گفت در ویشو  
 کاسه جوین داشت زهر بر نهاد و گفت الله و جان بیدار عطار را حال استیغرت شد و در کان  
 و این طریقی درآمد مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن در بزر رسیدن بنشاید محبتی بود  
 در حال کبریا رسیده است و کتاب اسیر نامه بود و در ویشو ایضا با خود میداشته و در  
 حقایق و خلائق و معارف آتقد او ای دارد چنانکه میگوید **بیت** که در عطار گشت  
 مولانا شربت از دست نیت بودت و نش و در موضع دیگر میگوید **شعر** عطار  
 روح بود و سنای و چشم ما زنی سنای و عطار آمدیم و آن قدر اسیر تو حید  
 و حقایق ادواق و مولانا که در مشنویات و غزلیات و ای اندک حیا فتر در حنجان هیچ یک  
 ازین طایفه یافت نیست و خزه الله سبحانه و تعالی الششاقین خیر الجان و من انقاس  
 الشریقه **قصیده** او روى در کشید بسیار آمده خلق با این طلبم گرفتار آمده  
 و این قصید بیت بیت زیادت است و بعضی از اهل آله شرح بنویسند این شعر

این

بیت چنین مذکور شده که یعنی این که خدا که و بنظر وجود است بروی و شرفیاتیان صوفی  
در کشیده و پر کشیده بیازان ظهور آمد و خلق بر طلم صومله بر روی او که کتیبه کشیده  
برای سینه که نون تمینات مختلفه و اشارت باینه گرفتار بجد و مجلان و غفلت و بندار عرب  
گشته با خود بر واسطه سرات بر روی آن جلال و روی و شرفی مظاهر و صومله جمع گرفتار  
بلاء عشق و محبت گشته و بعضی عاشق و بعضی عاشق صورت **بیت** فوی معنی و پریشانی  
فواسیم است . فوی کج و نیم عالم طلبیم . و عشاق صورت بر وجه خود از محسوس  
دو واقتاده نمیدانند که عاشق که هستند و دلر پای از آن لبت **قصیده** بلا خلق جمله  
عالم تا ابد . که شناسانند و کوه سوخت . و برین دستور تمام قصیده را شرح کرده  
از جهت اختصار برین اختصار افتاده و حضرت شیخ در تاریخ و سید سید و شیرین و ستمانی  
بر دست گفتار شهادت یافته و من مبارک و در آن وقت میگویند صد و چهارده بسیار بود  
و قبر و در بنیسا و در است **شیخ شریف الدین مصباح ابن عبد الله السعدی**  
**الغنی** از صفیه بوده و از بجا و در آن بعد شریف شیخ ابو عبد الله  
خفیه قدس سره بوده و از علوم بهره تمام داشته است و از ادب نصیحتی که بسیار  
کرده و واقالم را گشته است و بارها بسفر حج بیاده رفته و بیخانه مؤمنان در آمد و بت  
بند که ایشانرا شکسته و از مشایخ کبابیاری در یافته و صحبت شیخ شهاب الدین رسیده  
و با وی در یک کشتی سفره رها کرده و گفته اند که و بلبت المقدس و بلاد شام مدید بسقا  
سکه و آب بر دم میداد تا بخیر علی السلام رسیده و ویرا از لالمقام و افضال خود

کردارند

کردارند و قتی و بر ابایی از کتاب سادات و اشرف فی الجمله گفت و کوی واقع شد آن شریف  
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله خواب دید که و بر اعتبار که چون بیدار شد پیش شیخ سعدی  
آمد و عذر خواست و اسبتر ضای دو کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقع در چنانکه  
درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبعها و خود نازل آمدند بر سید که این جیت گفتند که برای  
سعدی و شیراز است که بیتی گفت که مقبول حضرت شیخ بنام و تعلل غراسم افتاده و آن بیت اینست  
**بیت** برون درختان سبز در نظر هشیار . هر در قتی فترتی است معرفی کردگار . آن  
عزیز چون از واقع در آمدیم در شب بیدارید شیخ سعدی وقت که ویرایشان در بد دید که  
شاه شوال . سده لحدی و تسعین و ستمایه رفته از دنیا رحمت الله تعالی **شیخ الدین ا**  
**براهیم الشیرازی** عراقی **رحمة الله علیه** و صاحب کتاب ابحاث است و دیوان  
شعرانی مشهور است از تواریخ مدائن در سفرین حفظ قلم کرده بوده و نجابت خویش  
بخواند مچنانکه به اهل اهدان شفقت او آذوی بودند و بعد از آن بجمعیل علوم مشغول  
شده چنانکه کوی در سن هفده سالگی در بعضی مد این مشهوره با فادت مشغول بوده و  
جمع قلم در آن بخدمت آن رسیده اند و با ایشان صاحب عملا و برو مشرب عشق غالب  
بوده چون پس از دیده گرفتار شد سعادت که در چندان نبودند در عقایدشان بود چون از اهدان  
بفرارند و همینند و بر آمد بسطاعت شد و در عقب ایشان برفت چون بایشان رسید برون  
ایشان بر آمد و حواره ایشان بهند و استان افتاده و در شهر مولتان **شیخ جواد الدین**

مرکوب رسید که بنده چون شیخ و برادر خلوت نشاند و از جبهه وی یکدوم گذشت و بر او جعلی  
 رسید و حال برو و سبقت شد این غزله را گفت **بیت** غنچه سینه باد که اندر جام کردند  
 ز چشم سبب سبب و ام کرد بد **و** و آنرا با او ربلند بخواند و میگوید چون احدی خائفانه از  
 دیدند و آنرا خلافت طریقه شیخ دانستند و طریقی از آن در خود جز استغلا ندکوب با برقیه امی  
 دیگر نمیبخشد آنرا بر پسر و انکار بسبب شیخ بر میزند شیخ در حق که تر از اینها منع است و آنرا  
 منع نیست جهت روزی که بر آمد که از مقر بان شیخ را گذر و خرابات افتاد شنیدند که آن غزله را  
 یاد نمود گفت باقی شیخ حکایت شیخ سوال کرد که شنیدید و باز گوی چون بدست رسید **قصه**  
 جو خود کردند از خوشترین فاش **و** علق را بر بلنام کردند **و** شیخ فرمود که کار تمام  
 برخواست و بدر خفته علق آمد و گفت عرق مساجات در خوابات میکنی هر چون ای بیرون  
 آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را انکار برداشت و دیگر سخن بخوانت  
 نکذاشت و خود از تن مبارک خود کشید و در وی و شنایند و بعد از آن فرزند خود را بعقد  
 نکاح وی در آورد و در آن از دختر شیخ بسره آمد و بر کبر المذنب محمد لقب کردند بدست و بیخ  
 سال در خدمت شیخ و چون شیخ را وفات نزدیک رسید و بر لیل و غلبه خود بساخت و بخوار  
 حق بیست چون دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق جسد در ایشان چکید  
 و بیاد شاه وقت رسبایندند که اکثر اوقات و بیست و میگذرد و محبت وی با پسران صاحب  
 و بر استیلاقی خلافت شیخ بدست چون شیخ عراقی از داد است عنایت زیارت حسین شریفین  
 داد به الله لغا شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب اوم رفت و بحسب شیخ صدر الدین توینوی

فلسفه

فلسفه رسید و از وی تربیت یافت جماعتی خصوصاً میخواندند استماع کرد و در استماع  
 استماع آن لغات را نوشت چون تمام کرد بتطبیح آورد شیخ آنرا بسندید و تحسین فرمود  
 معین الدین پروانه از امرای سرامه و معتقد شیخ اراقی بود بحسب شیخ در فو قات خانقاه  
 ساخت و هر روز بهار است شیخی آمد روزی خدمت شیخ آمد و مبلغ زده همراه آورد و بنیاد  
 تمام گفت که شیخ ما هیچ کاری نمیخواهد و التفات نمینماید بسندید و گفت این امر ما را  
 بزهر نشان فریفتن بفرست و حسن خوالا با بهار بیان و این حسن خوالا در هم از لید بر روی و در چنین  
 صورت بنظر و حجب گرفتار و وجودند و در غیبت و حضور هواداد وی چون اسیر  
 تعلق خاطر شیخ را وی در خانه فطالاکسی جلب وی فوسنداد و بعد از غوغای عاشقان  
 و دفع رحمت ایشان و بر آوردند شیخ بالید و بسیار با کبر استیلا و کرد چون نزدیک  
 رسیدند شیخ پیش رفت و برو و سلام گفت و کنار گرفت آنکه شربت خواست و در برابر ایوان  
 و بدست خود شربت داد از لقای خانقاه شیخ رفتند و صحبت داشتند و سهام را کودست  
 خدمت شیخ در آن وقت عرقها گفت و از انچه است **بیت** ساز طیب عشق که داند که چه است  
 کوزخم آن نه فلک اندر تکت و تالاست **و** بعد از مدتی جبهی قوال اعجازت خواست و بمقام  
 خود مراجعت کرد **و** گویند که روزی امیر معین الدین بظرف میدان میگذاشت دید که شیخ  
 جوکان در دست میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت  
 اذان طرف و اشارت براه کرد امیر روان شد و بر وقت چون امیر معین الدین ملاقات  
 افتاد و سلطان مرید و وحشند و در این شیخ الشیخ مصر کرد اینند **و** اما وی و حشمان

وفات یافت شیخ از رستم  
 ستم میزند و در ایام  
 سلطان مص  
 ص

در بیان ارعاد و تندی و کوهنکار باطراف کردی روزی در بازار کفشگران میگذراشت  
بر کفشگر سپید و اخناده و شیفته و وشد پیش رخس و بیلام کرد و از کفشگر سوال کرد که  
کیست گفت من بنیت شیخ بلبله ای سپید اشارت کرد و گفت و ظلم نیز که بچنین باب و زندانی  
باجرم خرم صاحب بازار کفشگر گفت ما مردم فقیریم و خرقه ما اینست اگر چه مردم جز ندانند  
مان نیاید که بداند آن که سوال کرد هر چه مقدار کار میکند گفت هر روز چهاردهم شیخ فرمود  
که روز هشتادم بدم گران دیگر این کار میکنم شیخ هر روز بوفتی و با اصاب بود در کار کفشگر  
بنشستی و قاریغ البیاد در روان نظر کردی و اشعار خواندی و کویستی و مدعیات  
ایر خیر را سلطان رسانیدند سلطان از ایشان سوال کرد که این سپید را بنیت یا بوز یا خون  
میدید یا نه گفتند گفت باوری در کار خلوق میسازد کفشند در دوان و قدم حواست و بنی  
که هر دو بیخ دنیا دیگر بر و طیف خادمان شیخ شیخ الدین عراقی سبقتی در روز دیگر شیخ را با  
سلطان ملاقات افتاده است محقر و بیجست خرمی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد  
آن سپید را بجانفاه برد شیخ گفت ما را استفاد آن میباید بود و حکم شوام کرد بعد از آن  
شیخ از عمر عزیمت شام شد سلطان عمر ملک الامراء شام نوشت که با جمله علماء و شایخ و  
اکابر استقبالی کنند چون استقبالی کردند ملک الامراء بیری بود بسوا جمالی چون شیخ را  
نظر بودی افتاد بیخ در سر قدم و و خفا بر نیز بر قدم شیخ نهاد ملک الامراء نیز با بیس  
سوافت کرد اهل دمشق را اذان انکاری در در آمدند اما حال غلطی نداشتند شیخ  
شیخ در دمشق مقام بساخت و شش ماه گذشت فزونزد آن کسیر الدین از مولانا میامد

صلوات

در خدمت پدر سپید برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد در روز و قاصد بود  
بالعاب بخواند و وصیته با نمود و دواعی کرد این ربیع بکشت **رباعی** در سپاه چون قواد  
عالم دادند **•** ما ناکه نه بر مراد آدم دادند **•** نزلت قلعله و قواد کانونز افتاد **••**  
نه پیش یکس و عله و نه کم دادند **••** در بیستم ذی القعدة سنه ثمان و ثمانین و سی و چهار  
از دنیا برفته و قبر وی در خانقاه مرقد شیخ ابوالدین العزیز قدس سره تعالی سره در  
مشق و قبر فرزند و و کسیر الدین در چهلوی قبر و **رحمهما الله تعالی اولهما**  
**ابو حسیق قدس الله تعالی سر** نام و حسین بن عالم بن ابی الحسن است در اصل  
از کویات که دیوات از فواجی نمود **•** عالم بود و بعلم ظاهر و باطنی و از کتاب  
و کفر الوجود جهان متبادر می شود که وی مرید شیخ ابی جها الدین زکریا است بسوا سبط  
و مشهور میان مردم بنام عین است اما در بعضی کتب نوشته چنین یافتیم که وی مرید  
شیخ رکن الدین ابوالفتح است و وی مرید پدر خود شیخ ابی جها الدین زکریا است  
قدس سره تعالی ارواحهما **••** و وی با مصنفات بسیار است بعضی منظم چون کتاب  
کتر از خود و زاد البیاضین و بعضی منثور چون کتاب نوحته الاوج و روح الارواح  
و صیرور السبقتیم و مراد ابیوان اشعار است بغایت لطیف و سوا لات مستطعم که شیخ  
چیزی از جواب گفته است و بنیاد کتاب کشتن زار بر آفت نیز از آن و عیانت کویند که  
توبه وی آن بود که روزی جنگار بدون رفتن بود آحوی پیش سید خواست تیر و بر وی  
آحوی نگویند و گفت مسیقی تیر بر ما می نهد از خدا رتبه ترا از برای معرفت و کویند

نزد بر او این وغای شد آتش طلب از خضاد و شعله بر او برد و از هر چه داشت بیرون  
و با جماعتی چون القیان ببولستان رفت شیخ رکن الدین آنجماعت را ضیافت کرد چون شنیدند  
حقیقت رسالت را صلی الله علیه و سلم خواب دید که گفت فرزند ما از میان جماعت بیرون آورد  
و بکار مشغول کن را و زد بک شیخ رکن الدین با ایشان گفت که در میان شما سید کبیت اشارت  
باین چینی کردند و بر از میان ایشان بیرون آورد و تزیینت کرد تا بقامات عالی رسید پس  
اجازت مراجعت بخوابان داد هجره آمد به اهل مدینه و معتقد و فرمودند در سپاس پیش  
شوالسه تان عشر و سبعه جای از دنیا بر فرستد و قبر و در عرض هجره است بیرون کنید  
مژده عبد الله بن جعفر طیار در حدیث گفته اند شیخ احمد الدین اصفهانی حجت  
الله تعالی چنین استماع افتاد که وی از جمله اصحاب شیخ اوحده الدین که کرامت جنبان  
این نسبت مستحق از است و در یاد روان شعرات در نهایت لطافت و عذوبت و توجیهات  
شعرا بر حقائق و معارف و مستوی بیرون و با سبب حدیث سنای جام در اینجا بی نظیر  
درج کرده و از آن مشوبت این ابیات **شعر** او حدیث شریف سالی استی دید . تاشی  
روی یک بختی دید . بیکهفتار با حجاز و نیست . باز کن دیده کین بیله نیست  
بیا راهیون فلک بپر کشتم . تا فلک وار دیده در کشتم . بر پیری بلی جلد داشته ام  
چون در از هر چه که داشته ام . از بیرون در میان با تا دم . و ز زبون خلوتیت با یارم  
کبیر بلذت بالاسطوخ . رو نداز که کسی بخون من . تا در من بیست و بیست  
پس چاکر در بر نیست . و در قصیده را بیه حکم بنا و جواب سئو گفتند و عذرا

ادستاد

از حد و شبست خوابد بود حقیقت ان ابیاحت **شعر** سر بوند مانند ارد یاد . چون  
شد نهبت بر خور داد . کاره با یکی است در هم شهر . وان یک تن نمید بد در کار . هدی  
نیست با که کو بیرون از . محرم نیست با که نام ناز . در خوشم رهیت آن ان عشوق  
در سهام بصوت آن زمان **شعر** **ان ابیات** چون ز تار میخ بر کوفتم قال . هفتصد مرتبه  
سه و سه پیاد . که من این نامه بهایون فر . عقد کوم بنام آن سیکود . چون بیسلا تمام  
بدیش . حتم کوم بیکله القدرت . قبری . در راه تیر است و تادغ وی الجاسته ان  
و نذین و سبجاری نوشته است **احمد الدین بدایه الحافظی** **شعر**  
هر چند وی شاگرد فکی شاعر است و بی شعر شرت تمام یافته است چنین گویند که و بر او را و طبع شعر  
دیگر بود است که شعر در جنب ان کم دیده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است **شعر**  
باین برین تا که زیم لاف آذان . بر سر افن دیکو غیر فنون شعرا . و سخنان وی برین معنی  
چنانکه میگوید **شعر** صحت من بهیوشد صفت من هم او . لاجرم کس من وین مستوفی الله  
نرم هیچ در می نام گویند آن کبیت . چون یکی بد ما باید و کفتم که منم **و در حدیث** **شعر**  
با در خط کبریا . بر دیدت سخت صفت ما را . ما و شما ان بنقد بخودی در خواست  
نارنگه کجند در آن زحمت ما و شما . و این فیه در سخنان وی بسیار است و از تیر با وی آن  
عی آید که و بر ان مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی ابرار هم شرف تمام بوده است و در  
زمان خلافت المستفی بنی الله بوده و در قصیده عرب که در مدح بغداد گفته ذکر وی  
کرده **المستفی** سنه خمس و تسعين و خمسمایه و غیره قصیده را بیه حکم بنا و جواب سئو گفته است

و عدد ایات آن از صد و هشتاد و یک شده و آنرا سپه مطهر نهاده و مطلع آنرا شایسته **القصید**  
الطبیوح کاملد کارالشارالمنشاکامدیار **کارهای از دوشنبه جوابی بخوان** **یاری اندو خوشی**  
جون باد بهار **چرخ بر کار ما وقت صبح** **سیکند لعینان دیده نثار** **دور آخر قصیده**  
میگوید **این قصیده ترجمه سبعیات** **تمامست از غزایب اشعار** **از در کعبه کو بر او نزم**  
کعبه برین فشانده استار **زبان قفا با نکه دافقای نیک** **دامرد القیس را نکلند از کار**  
**شیخ نظامی رحمه الله تعالی** **وود انعم ظاهری و مصطلحات رسمی همه تمام بود**  
اما از هر دست بد اشتراک و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید **نظم هر چه هست**  
از دقیقه های خیم **باید که نغمه با علوم خواندم و شرح در خیم** **چون ترا دایم ورق شستم**  
هر دار و در رخدا دیدم **وان خدا بر همه ترا دیدم** **عمرا نماید را از اول تا آخر به قناعت و تقوی**  
وغایت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سزای شعرا از غلبه حرص و هوس سلازنت ارباب دنیا نکود  
بلکه سلاطین روزگار روی تو ترک سجده را انداخته که **نظم** چون بهر جوانی از بروقه بدر کس  
نرفتم از درق **هر لب بر دم فرستادی** **من میخواستم تو سبدا دی** **چونکه بودم در که تو گشتم بر**  
ترا بجز ترسید نیست دلبستم **سنتن چهای بیگانه و که بی بی کی استهوار یافت است اکثر افضا**  
باستند عای سلاطین روزگار واقع شده که امید و آرزو که نام ایشان چو سلاطین نظم و  
بر صغیر روزگار همانده است استدعا مینورده **و اکثر افضا اگر چه بجز صورت افسانه است آنگاه**  
از دو حقیقت کشف حقایق و بیان معارف باجهان است یکجا در میان آن سخن که صوفیه گفته  
که طالبان وصال و مستاقان جلال را در لیل وجود او هم وجود اوست و بر همان شریک او هم

نظم  
بفرموده

**نظم** **بفرموده** **رایا و زان شد کجید** **کز اندازه خوشین در تو دید** **کسی کز تو در**  
تو نظاره کند **در قهای پیغمبر باره کند** **نشانید تر بعین قدر یافتی** **عنان باید از هر دو**  
در یافتی **و جای دیگر هم سخن میگوید **نظم** **عقل آید با وی و کوی تا یک** **و انگاه بری**  
چون سوی برایت **فقیق فکر نه نماید** **این عقده به عقل کشاید** **عقل از در تو بفرمود**  
که با در آن فخلد نینور **و یکی در تو غیب و غیب بر اعراض از ما پسوی سخن بخواند واقبال**  
بر تو جده و جناب کبرای او میگوید **بیت** **بر بر این دام که سخن را است** **زیر که از هر**  
جنبین جاره است **کو کز نه و بیا به ندان تراست** **سرو به آذان دست که بر در آن تراست**  
جمد در آن کن که وفالاشوی **خود بنیر بیستی خود را اشوی** **تاریخ تمام اسکند زمانه که آخرین**  
کتابهای ولایت سزاستن و تسبیحین و تسبیحها بوده **و عمر و در آن وقت از شب گذشته**  
بود **رحمة الله تعالی **خواجه حسین دهلوی رحمه الله تعالی**** **تعب و بیابین الدین است بید**  
وی از امر قبیله لاجین بوده که از ترک فواجی بگذرد و بعد از وفات سلطان مبارک  
شاه **نظم** **ملازمت شیخ نظام الدین اولیا بیوت و ریاضات و مجاہدات است پیش**  
گرفت کویند که جمیل صوم دهد داشت و کویند که بطریق طری ارضی گذارده **بار حضرت**  
راصلی الله علیه **در خواب دیده** **و باشارت شیخ نظام الدین محب خیر علی بن سبلیم در یافتی است**  
و از وی التماس نموده که آب دهان مبارک خود را در وی کند **خیر علی بن سبلیم فرمود که این**  
سعادت پسعدی بود **خبر در با خاطر شکی نیست** **نظم** **نظام الدین آمده است و صورت**  
حال باز نموده **شیخ نظام الدین آید دان خود زرد دهان وی را نکلند است و بر کات نظام****

سده است

چنانکه در کتاب تعقیفا کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات خود نوشته است که اشعار از  
 از با فضل همدان کمتر است و از چهار صد همدان بیشتر و میگوید که شیخ سعدی در ایام جوانی  
 بود و بان و بران افتخار میکرد و بر اثر شرب قویجها شرف تمام و ده آفتابچه در چمنان و  
 ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال بوده شیخ نظام الدین می گفته که در قیامت هر کس  
 بخیر و خیر کند و من نبوی سینه این ترک الله یعنی خسر خواهد بود و گفته که وقتی در خاطر  
 من افتاد که خسر و نام امر است و بدو که اگر نام من فقرا بودی که در عشره بر بان نام خواندی و این  
 بجز شیخ عده داشت فرمود که وقت صلوات بر او قیامت خواسته شود و خسر و مر قیامت معنی می  
 تا آنکه روزی شیخ گفت بر من چنین ظاهر شد که توادری قیامت محمد کاپر پس خوانند و و شب جمعه  
 فوت شده است در ستم شب و عشرین و سدهای و مدتها و هفتاد و چهار بیدار بوده و در پای  
 شیخ خودش دفن کرده **قل من الله تعالی ابراهیم خلیل حسن دیوبند رحمه الله تعالی**  
 لقب و نسبت و **شیخ الدین نجیب بن علاء البیروتی** و کتابت و مرید شیخ نظام الدین و ایما  
 بوده و باوصاف و اخلاق و صفیه بوده صاحب تاریخ هند که در حکم مخلصان و در لطافت  
 و طافت مجاپس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد  
 و فقره از تعالیق دیوبند خوش بودن و خوش گذرانیدن و ایسا بصورت و همچون او یکی کمتر بدیدم  
 و چنان شیرین مجلس و مودب و مرند بود که راجح که از مجالس مجلس نیامدم و هم هست  
 تاریخ گوید که سابقا ما را با ابر خیر و و امیر چین بود و یکبار بود که ایشان به صحبت من توانستند  
 بود و من به صحبت این نشان و ایضا من میان هر دو ایستاد چنان دانای و محبت و داد **شکام**

بمختصر

ما که بود که خلفای او یکدیگر آمدند شد کردند و هم و گوید که از ادکال اعتقاد که امیر چین باشی  
 نظام الدین بود انقاص میر که شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود و در جنب جلد جمع کرده است  
 و آنرا فی ابد الخواهد نام کرده آ و درین روزگار دین دیار دستور ادب ارباب ارباب شده و و بر او را  
 آن دو این متعده و محایف نشر عشق بیابان بسیار است **ربانی** دارم دلکی غلبان بسیار  
 میرس صد واقع در کین بسیار و میرس شرمند و شوند اگر بپرسیم علم و اولیام اگر  
 بین با مرد و میرس یک روز در صیاح عالم را و در یک روز صحبت خلد را ما می بود خرد و  
 حمد و در اسود **شیخ کمال الخجندی رحمه الله تعالی**  
 و در بیابان زک و استغلا و وضو و تکلف در آن سیره و تلبس بوده باشد که ظاهر شیخ بلین غنی و در  
 صورت عیب باز نماند چنانکه میگوید این تکلف های من در شعر من **کلشی با حیدر ایمن** **عنه**  
 بریات و مجاهد استغلا میبوده خدمت خواهر عبد الله ادم الله بقا میفرمودند که و در جنگ  
 در شان میبوده و الا من می گفت که و در آن مدت که لقا و دیدن آن خور در یکبار از او التماس کردم  
 که به شود طعم که در آن کوشش فرود شده بود مرا که و بود بغایت خوب فریاد خدمت شیخ بروم طیب فریاد  
 که هر که و کا و خود را یکی منی **کوشش** من **کوشش** و براد قوق باز کا در یکشتم و از آن طعمای عقیان  
 بجمع خاطر من از آن کوشش بخورد در زدایم که در تبریز داشته حقوق بوده که شب را لیا میر میرده و  
 دیگر کتالم میر سید مولان بعد از وفات و او آردیده است غیر از پورهای که بر لیا می نشسته یا بخدمت و  
 که در بر می نهاد و چیزی دیگر نشانند خدمت شیخ ازین الدین خواهر حمره الله تعالی گفته است که در تفسیر  
 علوم در تبریز به صحبت میر سیده میشد مرا این طریق دلالت میکرده می گفت که بیست و هفتاد ماد را در



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

کتاب جمع کرده اشرفی بسیار از لؤلؤ ایقان در بیان  
که آن الشفاء کن ذکری افضلک النساء علی الرجال فلا التائب لاسم التائب والالتذکر  
فی اللؤلؤ **رابعه** **رحم الله لقاى امره** وى ازا هر بصره بود سفیان فر  
رحمة الله تعالى اذ وى بسیار میرسد و بوی معرفت و بوی عفت و دعا و غایت سینه بود روزی  
سفیان در عهد آمد و دست بر آورد و گفت اللهم اسئلك التسليم رابعه بکریک سفیان پرست  
که میگوید تا در کفتم با عرض کردید در آمد و سفیان بگویند گفت ندانسته که بیامت از دنیا در بخت  
دو میان الوده بعد گفت است که هر چیز بر امره است و ثمره معرفت و در غیاب او رفته و هم روزی  
گفت استغفر الله من ذنوبى استغفر الله سفیان از وى پرسید که بهترين چیزی که بنده با  
بخدا او طلب تقرب جوید کدام است گفت تا که بنده از دنیا و لذت غیر او را دست ندارد روزی سفیان  
در پیش و گفت و لقاى کفتم در وى کوه که از وى در وى برآید که خوشگوار شود و هم در کفتم  
انده من در انده من از ان نیست که انده کنیم انده ان است که انده کنیم **لبا بته المعبود**  
**رحم الله لقاى امره** و لقاى امره بلیت تقدیر است و گفته است که از خدا و تقی شرم میدارم  
که مرا بغیر خود بپند نماند و بواجب میروم و با غایبم چه دعا کنم گفت از خدا و تقی ان طلب از وى خوشی  
و ترا بقم خشنود ان از خود بر سپاند ترا در میان دو سبقتان که گوید **مرید البصره رحمة الله**  
**لله لقاى امره** و ازا هر بصره در روز و کلام را بعبودت و با وى محبت است شکر است و کلام او بعد  
را بعبودت بچندگاه نیست و در محبت سخن گفتی سخن گفتی محبت ششید با سخن گفتی و گفته اند که در کلام  
که از محبت میگذرد حاضر شد زهره و بیدرید و هم در مجلس جان بداد و هم در گفته است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

عزیز

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

خبر دوزخ و در طلب آن رخ ننگسندم تا این آیت شنیدم **وقى السماء نزلکم بالقرآن عذرا**  
**والرحمة الله لقاى امره** از شعبه ان بصره بود در ایام مرثیه رحمة الله تعالى این ایات را  
که بیان خود نوشتند بود **شعب** است انشی و همی و سردری • قد با الفلب وان محبت  
یا عزیزه و همی و مرادی • و طالشوقه می يكون لها كما • لبس و طمان لیلان انعم و عذرا  
الهدان الهاک **ساده العذوبه رحمة الله لقاى امره** ازا قرآن رابعه عدو له است و با وى  
صحت داشته جمیل بالمرود و خود با بسیار بالا نکود و هر کوزه در و زحیره بخورده و در شب خواب نکود  
و در گفتند ضرر بسیار بر آنی تبس خود گفت هیچ ضرر غیر با تم خواب شب را بر و انداخته اند و خور  
روز را زین **عقبة العابد رحمة الله لقاى امره** و لقاى امره بلیت تقدیر است و گفته است که از خدا و تقی شرم میدارم  
که مرا بغیر خود بپند نماند و بواجب میروم و با غایبم چه دعا کنم گفت از خدا و تقی ان طلب از وى خوشی  
و ترا بقم خشنود ان از خود بر سپاند ترا در میان دو سبقتان که گوید **مرید البصره رحمة الله**  
**لله لقاى امره** و ازا هر بصره در روز و کلام را بعبودت و با وى محبت است شکر است و کلام او بعد  
را بعبودت بچندگاه نیست و در محبت سخن گفتی سخن گفتی محبت ششید با سخن گفتی و گفته اند که در کلام  
که از محبت میگذرد حاضر شد زهره و بیدرید و هم در مجلس جان بداد و هم در گفته است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و این ابیاتی هم سیکه در سیرت و تان با و دیگر دیدند و گویند که چون بهشت فضا بود  
و طلب عا کورد و گفت این قضیه میان حق و خدا بتعالی چیزی هست اگر دعا کنی سبب عبادت  
شعله برزد و بخورد بقتاد **کودیه رحمة الله تعالی** از بصره با احوانه بود و خلعت سحر  
سیرکده آ و گفته است که شبی پیش شواد بود در خواب شنیدم با و خود بر من زد و گفت بخیر و این  
گروه که اینها جا و خواب نیست جا خواب کور است و گفتند که از بکران محبت ششونیم رسیدن و گفت  
وقت باز که بخندت و در سیدم دنیا را دوست نداشتم و غم زدی غم زدم و هیچکس از دنیا در چشم من  
بزرگ نشود از جهت طلوع و غروب یک از سببها در خود نشدم **حقیقت بیت برین رحمت**  
**الله تعالی** خاوری محمد سرور بود در عهد و در عهد چون براد خود بود و در آیات و کرامات بوده است  
گویند که در شب در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر جیواست و زمان میکرد و وقت بود که چراغی بر روی  
و روشن بودی تمام صبح **سابعه شایسته رحمت الله تعالی** و در عهد آمدن ابی الواری بود  
محمد بن الواری گفت که الوالد و مختلف بود که بود عشق و محبت غنیمت میکرد و گاه انبیا و گاه خوف  
و در حال غلبه محبت میگفت **شعر** حیلیم بعد الجیب و ما نسوا و فی قلبی حبیب حیل غایب  
بصری شقی و لیکن عن فادی لا غیب و در حال انبیا میگفت **و اهد جنتک فی الفوارک**  
و لیس چیزی من اداد و جلوی **فالیسم من الجلب و اشی و حیلجی فی الفوارک انبیا و نشید**  
که در حال خوف میگفت **و رادی قلیلا لاداره سلیتی اللواد بکل طری سبانی القوی بالشار**  
غمانه النی **فاین رجائی اهتک ابن عمادتی و لحدین ابی الواری یا میگفت **لست لحدک بر****  
الانوار **انما جنتک الاخوان** و فی ک طعای و غی کفنی ابن سید در خود که از طعام بخت نشده است

این بیت در سیرت ابی الواری  
در عهد آمدن ابی الواری بود  
محمد بن الواری گفت که الوالد  
و در عهد آمدن ابی الواری بود  
محمد بن الواری گفت که الوالد  
و در عهد آمدن ابی الواری بود  
محمد بن الواری گفت که الوالد

کما تبتسمون بسبب  
کما تبتسمون بسبب  
کما تبتسمون بسبب  
کما تبتسمون بسبب  
کما تبتسمون بسبب

و این ابیاتی که در سیرت ابی الواری گفته است که هر روزی بنشین و وسطی فدیه گفت این طاعت را برده ام  
برای شسته سیدم که هارون الرشید مرده نفس کورند همان روزها روح الرشید مرده بود **حکایت**  
**مستقیم رحمة الله تعالی** از بصره با احوانه بود و استناد را به شامید است محمد بن الواری  
گفته است که را به گفت که بر حکیم در آمدن مردی بر صحف قرآن سخن انداخت این را بعد شنیدم که شرح  
و ابی محمد بن ابی الواری بر سر قورین دیگر سخن حدیثی شنیدند و بدان عقل که دارد که خود مرادند  
از حدیثی مشغول گردانند مگر تو رسیده افسوس این آیت که **ان احسن قال الله تعالی** گفتن و تفسیر  
ان آیت اینست که عذرا و عقوبتی و در دل تو هیچ چیزی نباشد غیر از حق و ابی که از  
پیش و بیرون آمدن و از قرآن تا یونکان میرفتم و از همان که در آن آه بنشینند تا منم سیداشتم  
که کان بنشینم که من بنشینم **ام سبانه رحمة الله تعالی** از دعای ابی که گفته بود به ابقیان  
فوری بر نیارت و در صفت و بعضی گفته اند که و بر این بنی خواست سفیان گفته است و فی روی  
در آمدن در خانه و و غیر از یک بار حصر کند هیچ ندیدم گفته اگر قصه بر بران عمر فوشد نشود  
حال تو میسند و گفت این سفیان در چشم و در من پیش ازین بزرگتر بود و ازین که اکنون نشدی  
من هرگز دنیا اسبوالا میگویم از کسی که قادر نیست بران ابن سفیان و الله که من دوست نمیدارم که بر  
و فی گفته که در آن وقت انخدا و شمال غیره و مشغول باشم سفیان اتان سخن میگفت **فاطه**  
**بیشایه ربه قلسم** از دعای ابی و خلیبان بود و از کسبا رها رفان ابو بزیلا بیضا و قدس  
بود و گفته است و ذوالقین معری از وی سوال کرده در کجا آورده و کجا بیست المقدس  
و باز بگره بگفت نمیکرد در راه در پهنه تلث و عشرین و صابین برفته از دنیا در راه بر او و التی

این ابیاتی که در سیرت ابی الواری گفته است که هر روزی بنشین و وسطی فدیه گفت این طاعت را برده ام

برای شسته سیدم که هارون الرشید مرده نفس کورند همان روزها روح الرشید مرده بود

از دعای ابی که گفته بود به ابقیان فوری بر نیارت و در صفت و بعضی گفته اند که و بر این بنی خواست سفیان گفته است

کما تبتسمون بسبب کما تبتسمون بسبب کما تبتسمون بسبب کما تبتسمون بسبب کما تبتسمون بسبب



والده افتاد و بعد از آن شیخ میگوید که آن زن گفت و الله خود را بنتم **فاطمه**  
**بنت ابی بکر الکفالی** از **عزراة الله قبل** و در مجلس مسنون بحب و قوی که از عجب سخن میکنند  
جانان بداد و باو و صبر نکره یکم از مردان جان بدادند **فقیر محمد الله لفظ الی شیخ ابوالیوحی**  
ما یبقی رحمة الله علی کلمته است که شنیدیم حال زنی از ضلالت در بعضی دیه های مراد اعظم زیارت  
و رفتن از برای اطلاع بر کوهی که از او خبر می گرفتند و آن زن را فقیر می خوانند چون بان  
دیده که آن زن گفت ای پدر سینه حکایت کردند که گوشتی در دهان او بود و او خبر می پرسید و شد  
و ما قدمی که می بردیم و بسیاریم پیشتر زن و بر او سلام کرده بودیم که پیشتر می گفتیم که بدیدم بیرون  
از کوی پیغمبر ما گوشتی در دهان او دیدیم در قلع و میا شامیدیم شیر بود و عسل  
از قصه می پرسیدیم گفت ما را گوشتی بود و ما قوی فقیریم روز عید شکر خوانند گفت و  
مرد صالح بود که ما امروز این گوشتی را قربان میکنیم زیرا که ما را حضرت پیر ترک  
قربان خداست **آنرا دیدم** احتیاج ما میداند با این گوشتی اتفاقاً در آن روز مصفا می شد و ما را گفت  
با کوی پیغمبر ما می پریم بر غیره و آنرا کیش اتفاقاً که طفلکان ما را بدیدند که بر کشتن آن گوشت  
کنند آنرا بیرون برد که در پیوسته یار قربان کند ناکاه دیدیم که گوشتی در دهان او بود و ما را حضرت  
و بخانه فرود آمد من گفتیم که گوشتی از شوهر من کویخته بیرون رفتیم دیدیم که آنرا گوشتی  
عجب عاقل و قصه با هر یک گفتند شاید که خدی و عاقل عووض داده باشد از آنکه مصفا آنرا گوشت  
داشتیم بعد از آن گفت این فرزند بدیدم که این گوشتی در دهان او بود که این گوشتی را چون در دهان ایشان  
غوشش است شکر آن خوشبخت و اگر مستغری است شکر نیز مستغری است پس ما را دعا خوانند که در این

ما را دعا خوانند

یافتی رحمة الله تمسک بر کوه که مریدان آن زن گفت هر وقت و لیکن تمام ذکر کرد از برای سینه  
و آب و از برای تخم بریدن بر طبق و معنی آنست که چون نخواست دلها را موقوف است بقیه نزد  
پس شما بترسید که این دلهای خوش تلوش شود بقیه نزد شماست **تلمیذ سقیع حرم الله**  
ثانی بود که بر او سبب می خوانند و آن زن بر سر پیش معلم و معلم آن بر سر با ما می فرستاد و در آبر  
افتاد و غرق شد معلم سر بر آزان خیزد او سر کلفت بر خیزد و با من میاید تا پیش ما در و فرود  
برفتند شیخ سرها قدس را با ما در کوه که بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در میان آن گفت او را  
مراد تو این فقیر بحیث گفت بر تو غرق شده است گفت بر سر من گفت بی گفت بدیدم بیرون که خدای  
این کوه است شیخ سر روی بر صفا سخن آغاز آن زن گفت بر خیزید و با من میاید بیخاستند و باقی  
برفتند تا به آب رسیدند بر رسیدند کجا غرق شده است گفتند اینجا تقارن و بانک زنده که فرزند  
محمد گفت لیکن او مادر آن زن بآب فرود رفت و دست چپ بر کوفت و بخانه برد شیخ سر و انتفاع  
شیخ صحبت کرد و گفت ای صحبت صحبت گفت این زن رعایت کنند آهر چیز را که خدا و تعالی بخواهد  
و لجب کرده است هر که چیزی است که هیچ حادثه حادث نشود و او مکر که در با اعلام کنند چون  
و در ایضا بر اعلام نکرده است که آن حادثه شده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای تعالی این  
نکرده است **حضرت محمد الله تعالی** سر بر سبب می گوید رحمة الله تعالی که شیخ خواهم نیامد و قوت  
و اضطراب داشته چنانکه از تخمین محروم ماندم چون نماز با منم از کرم بیرون رفتم و چون چنانکه  
کمان میبرد که لفظ **شاید** اذ آن اضطراب است که کند که در هیچ سو و نداشت از کفرم بر بهار است  
بلکه هم و احدی ابتلا با بریدم با منم بر رسم و مشورت خودم چون در بیمارستان در ایام درمان کشادگی

شرح شد تا که کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان  
 به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و بگرد و دست در بغل بود و چون مرا دید  
 چشمها بر آب کرد شرح چندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون  
 و خفته و ویران کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید که بر در کجای و و  
 شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس حاجت و لیکن باه احوال  
 و ظن صیاحی که اغلام بدی و لذات دنیا با غریب و عیود فی حبه و اقصای الله انما مقصود  
 حبیبی به بیت البغ عن یابره بواج فی فصلای الذین رغبت فیما دوی و فی باد  
 الذی رغبت صلاهی ما اعلى من حب مولی الولی و ارضاه لخصیه من جنای که سخن و و  
 بسوخت و باندوه و کوبه آورد چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کوبه است بر صفت  
 از چون باشد اگر تو آمدی بنی جنای یعنی معرفت بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود  
 گفتم این جباریه گفت لیکن او سر و گفتم مرا انجا بنیشتا بهی که جان فاش شده ام ازان زمان  
 که بر استانم گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میدارد که گفت اگر کسی را که مشتاقان  
 را بنیستند و خود و محبت نهاد بر ما بعبطان ما و خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا  
 انجا که می خواهم کرده آگفتم این بری حایب دانایم باری که در دل بعد ازان شرفه بود که کان بودم که  
 ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بنویسند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم  
 آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجه گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حیل  
 گفتند مرا مگر بعضی ما را میگوید که در اینه که سالک ای شیوه بروم و الا میر گفتم که

سخن کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و بگرد و دست در بغل بود و چون مرا دید چشمها بر آب کرد شرح چندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون و خفته و ویران کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید که بر در کجای و و شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس حاجت و لیکن باه احوال و ظن صیاحی که اغلام بدی و لذات دنیا با غریب و عیود فی حبه و اقصای الله انما مقصود حبیبی به بیت البغ عن یابره بواج فی فصلای الذین رغبت فیما دوی و فی باد الذی رغبت صلاهی ما اعلى من حب مولی الولی و ارضاه لخصیه من جنای که سخن و و بسوخت و باندوه و کوبه آورد چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کوبه است بر صفت از چون باشد اگر تو آمدی بنی جنای یعنی معرفت بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود گفتم این جباریه گفت لیکن او سر و گفتم مرا انجا بنیشتا بهی که جان فاش شده ام ازان زمان که بر استانم گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میدارد که گفت اگر کسی را که مشتاقان را بنیستند و خود و محبت نهاد بر ما بعبطان ما و خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا انجا که می خواهم کرده آگفتم این بری حایب دانایم باری که در دل بعد ازان شرفه بود که کان بودم که ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بنویسند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجه گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حیل گفتند مرا مگر بعضی ما را میگوید که در اینه که سالک ای شیوه بروم و الا میر گفتم که

کودی

که و ازان عاقبت قرأت نما که خود وی به بهما رستان در آمد و صاحب بهما رستا آنرا گفتم  
 در اندام و لبت و شام و پیشا است خرم شده و بر من بیلام گفتم و مرا بفرمایید بسیار کرد  
 گفت ای کنیز که اولی است او من به تعظیم بسبب و بر لبه لبوس کرده گفتم چیزها و بسیار میگوید  
 عقدا و در غایت غم خوردی آشامد و خواب میکند و ما نیکو آرد که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار  
 کوی آ و حال آنکه تمام بضاعت من و لبت و بر لبه لبوس هم علاج خود به بیت هر آدمی و امید در  
 بودم که منتهای بودم که آنرا در صنعت خود آرد که گفتم صنعت آن خوب است گفت خود میگویند  
 گفتم چند گنجی که این زحمت بود بر سینه گفتم یکبار گفتم ابتدا و اسد از آن خبر بود که در کنار  
 داشت و تقوی بر این ابیات میکند شعر ح و الاعتقاد و انقصت الایه عبد الله و کلاک است  
 بعد المصی در راه ملائک و الخی و النقب و جلاله کیف التا و استلوا لعدا و فیما من  
 حول سبوا ه ادا که تر کنونی فی التاس عبد الله بعد ازان برخواست و عود بشکست و بگریه  
 در آمد ما بر بگریه میخندم در روشن شدن که آنرا اثر بود ازان بر سینه که حال چنین است  
 باد لخصیه و زبان شکسته گفت شعر خاطی الخی بن حیان که و کان و عطف علی بسیار و و  
 من بعد بعدی که و خصنی لله و اصطفانی له لعیب اما و عبط طوعا لله علیا الذی و عانی و  
 مملکت قدما که فوج الحلب بالاعانی که بعد ازان صاحب کنیز که گفتم های او بر سر و زیارت  
 نیز میباید او از برداشت و گفتم افتقاره و تکلیفات به او آفریده در ویشی و در گفتم تو تغییر کن  
 قلم لعیب ایش تمام بجای آنرا بسیار بعد ازان که بیان کویان بر فتم و خدا و بگویند که از نهای و  
 من یکبارم بود و در شبانه و قنما مانده و قطع میکردم و میبوی که چشمم بر هم زرم و گفتم

سخن کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و بگرد و دست در بغل بود و چون مرا دید چشمها بر آب کرد شرح چندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون و خفته و ویران کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید که بر در کجای و و شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس حاجت و لیکن باه احوال و ظن صیاحی که اغلام بدی و لذات دنیا با غریب و عیود فی حبه و اقصای الله انما مقصود حبیبی به بیت البغ عن یابره بواج فی فصلای الذین رغبت فیما دوی و فی باد الذی رغبت صلاهی ما اعلى من حب مولی الولی و ارضاه لخصیه من جنای که سخن و و بسوخت و باندوه و کوبه آورد چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کوبه است بر صفت از چون باشد اگر تو آمدی بنی جنای یعنی معرفت بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود گفتم این جباریه گفت لیکن او سر و گفتم مرا انجا بنیشتا بهی که جان فاش شده ام ازان زمان که بر استانم گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میدارد که گفت اگر کسی را که مشتاقان را بنیستند و خود و محبت نهاد بر ما بعبطان ما و خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا انجا که می خواهم کرده آگفتم این بری حایب دانایم باری که در دل بعد ازان شرفه بود که کان بودم که ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بنویسند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجه گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حیل گفتند مرا مگر بعضی ما را میگوید که در اینه که سالک ای شیوه بروم و الا میر گفتم که

سخن کنیز که دیدم بسیار قانده و پاکیزه و جامه های فاخر بود و شبیده بود و خوش ازان به شام می رسید منتظر نیا جمال داشت و بگرد و پای و بگرد و دست در بغل بود و چون مرا دید چشمها بر آب کرد شرح چندان بخواند صاحب بهما درستان را گفتم این کیست گفت این کنیز کیست و برون و خفته و ویران کرده مگر باصلاح آید چون سخن صاحب را استان شنید که بر در کجای و و شله بعد ازان این ابیات را خواند که گفت شعر معشر الناس حاجت و لیکن باه احوال و ظن صیاحی که اغلام بدی و لذات دنیا با غریب و عیود فی حبه و اقصای الله انما مقصود حبیبی به بیت البغ عن یابره بواج فی فصلای الذین رغبت فیما دوی و فی باد الذی رغبت صلاهی ما اعلى من حب مولی الولی و ارضاه لخصیه من جنای که سخن و و بسوخت و باندوه و کوبه آورد چون آب چشم من بیدید گفت این بری این کوبه است بر صفت از چون باشد اگر تو آمدی بنی جنای یعنی معرفت بعد ازان بساعتی بخود شد چون بخود گفتم این جباریه گفت لیکن او سر و گفتم مرا انجا بنیشتا بهی که جان فاش شده ام ازان زمان که بر استانم گفتم می شنوم که یاد محبت میکند که او دست میدارد که گفت اگر کسی را که مشتاقان را بنیستند و خود و محبت نهاد بر ما بعبطان ما و خود بلاها و قریبیت و سایر آن تر بی گفتم ترا انجا که می خواهم کرده آگفتم این بری حایب دانایم باری که در دل بعد ازان شرفه بود که کان بودم که ازان مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بنویسند مناسب خود بگفت صاحب بهما رستا آنرا گفتم آنرا همان را که گفتم بر و در جاک خواجه گفت ای بری یکبارم در مجلسی رفتی نسبت آنکه حیل گفتند مرا مگر بعضی ما را میگوید که در اینه که سالک ای شیوه بروم و الا میر گفتم که

او بود که من تو میدانی بزبان و آشکارا من و من اعتماد و فضل و کرم مرا رسوا کرد ان شاء  
 بگو در بزرگ گفتم کیست گفت یکی از طبیبان در یک شام دیدم مردی با چهار غلام و شمشیر با آن گفت او  
 استاد ذات در ملامت گفتند در آن وقت که گفتم و کسی گفت که این منشی است خوب دیدم  
 که حقایق را از او آرد اگر چه برون بردار و پیش هر قدر نفس و بی باکی خوش کن تا خط را بخواند که سارا  
 با بقدر عنايت چون این شد بدم بگفته شکر کردم بدینچه مراد او نقلی مراد او از نعمت خود شکر  
 گوید بنیستیم و انتظار هیچ میسر و بدون نماز صحیح که آدم بیرون آمد و دست و رو کردیم و در پها  
 بودم صاحب بیمارستان حجب و دست سیرت چون مراد بد گفت مرعبا در او بدرستی  
 که گفته را تو بخدا او تعالی قریب و سزاوار است که در وقت باقی بین او از داد و گفت شعری  
 انما سنان بياله ليس خلق من اولاده قريت ثم ترفته و عنت في طعنه جور خفته سارا  
 بدید چشم بر آب کرد و با خدا تعالی در مناجات میگفت ما در میان خلق مشهور بود ایند  
 درین وقت که نشسته بودیم صاحب محض بیامد که بیان گفت که در آن روز که با تو بودم او را هم بر  
 پنجاه رسید گفت لا اله الا الله گفته بدید هر از سوگفت گفت لا اقم بنواهای و هو سوگفت که در  
 من در حق تو بود میگفت و از ادب خالصا لله سبحانه گفته قصه حقیقت گفت او استاد بود  
 مرا فریاد کردند ترا گوی میگویم که از بهر خود بیرون آمدیم و در خدا او تعالی که یقیم الله  
 لی بالسنه کفیلایا و یا الورد حمیلا مراد این منشی کردم و عظیم است گفته جرمی که بی  
 گفت که بی خدا ای تمام باغی مراد از من را حق نیست ترا گواه میگرم که صدقه کردم همه مال  
 خود را خالصا لله سبحانه گفته آری چه بزرگ است بخشش بر این عبدان محض بنیست و عجا

این سخن را در ظاهر و در باطن  
 بگو در وقت که در میان خلق  
 مشهور بود ایند  
 در آن روز که با تو بودم  
 او را هم بر پنجاه رسید  
 گفت لا اله الا الله گفته  
 بدید هر از سوگفت گفت  
 لا اقم بنواهای و هو سوگفت  
 که در من در حق تو بود  
 میگفت و از ادب خالصا لله  
 سبحانه گفته قصه حقیقت  
 گفت او استاد بود  
 مرا فریاد کردند ترا گوی  
 میگویم که از بهر خود بیرون  
 آمدیم و در خدا او تعالی  
 که یقیم الله لی بالسنه  
 کفیلایا و یا الورد حمیلا  
 مراد این منشی کردم و  
 عظیم است گفته جرمی که  
 بی گفت که بی خدا ای تمام  
 باغی مراد از من را حق  
 نیست ترا گواه میگرم که  
 صدقه کردم همه مال خود  
 را خالصا لله سبحانه  
 گفته آری چه بزرگ است  
 بخشش بر این عبدان محض  
 بنیست و عجا

این سخن را در ظاهر و در باطن  
 بگو در وقت که در میان خلق  
 مشهور بود ایند  
 در آن روز که با تو بودم  
 او را هم بر پنجاه رسید  
 گفت لا اله الا الله گفته  
 بدید هر از سوگفت گفت  
 لا اقم بنواهای و هو سوگفت  
 که در من در حق تو بود  
 میگفت و از ادب خالصا لله  
 سبحانه گفته قصه حقیقت  
 گفت او استاد بود  
 مرا فریاد کردند ترا گوی  
 میگویم که از بهر خود بیرون  
 آمدیم و در خدا او تعالی  
 که یقیم الله لی بالسنه  
 کفیلایا و یا الورد حمیلا  
 مراد این منشی کردم و  
 عظیم است گفته جرمی که  
 بی گفت که بی خدا ای تمام  
 باغی مراد از من را حق  
 نیست ترا گواه میگرم که  
 صدقه کردم همه مال خود  
 را خالصا لله سبحانه  
 گفته آری چه بزرگ است  
 بخشش بر این عبدان محض  
 بنیست و عجا

که در آن وقت

که در وقت بیرون کرد و بیایس که تو شنید و بیرون رفت گفت خدا او را بر ای داد گوید  
 گفت سه هفتاد الیه و ویکت من عینه و حقه و هو مسئولی ل لالت بین بلدی و حقا  
 انان و لحظتی به ما رموت لیه به بعد از آن بیرون آمدیم و چنانکه خضر و طلیحیم سلمی یزید  
 کعبه کردیم این منشی در راه بود و من خود را خضر بگو در آمدیم در آن وقت که طواف میکردیم و از  
 حجری میشنید که از چکر دیش میگفت شعر سبح الله و لا اله الا الله سبحانم و تطاولا سقره قراه  
 واه بهقاء من حجتی بیکایر فاره المهرین اذ ابقاه فها حجتی و سها الیه فلا یس یزید  
 حجتی با سوره که لا اله الا الله سبحانم و حجتی حقی بر آه پیش آن رنم چون مراد بد  
 گفت او را که گفت لیست و کسی که خدا او را بر حق گفت که لا اله الا الله بعد از شناختن  
 ناشناختن واقع شد من خضرم و و چون خیال شده بود گفتم او محض فایده در آن وقت  
 است با ای اختیار کرد و این خلق گفت خدا او را بر حق بخود و این بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم  
 این منشی مراد گفت رحمة الله تعالی از که امر با حجت ان بخشید که حجتی بدیده او هم با یزید  
 هشت گفته خواجه که تو از آن کردی با من آمده دعا و پیمان کرد در برابر کعبه بیفتاد و غیر خود خواجه  
 بیامد و بر سر آمد دید بر خود در افتاد و بر قدم و و بر این بخشید مراد بود تکلمین و حجتی است آن  
 و چنانکه سپردم رحمة الله تعالی ام محمد رحمة الله تعالی و غیر شیخ الایم عبد القادر  
 که لا اله الا الله سبحانم و حجتی حقی بر آه پیش آن رنم چون مراد بد  
 بیرون رفتند ما را ان بیامد هم مردم بد بخانه ام محمد آمدند و دعا و باران میکردم و حجتی است آن  
 پیش خانه خود را بر وقت که گفت خدا او را بر حق گفت که لا اله الا الله بعد از شناختن  
 ناشناختن واقع شد من خضرم و و چون خیال شده بود گفتم او محض فایده در آن وقت  
 است با ای اختیار کرد و این خلق گفت خدا او را بر حق بخود و این بخشید و از غیر خود وحشت داد گفتم  
 این منشی مراد گفت رحمة الله تعالی از که امر با حجت ان بخشید که حجتی بدیده او هم با یزید  
 هشت گفته خواجه که تو از آن کردی با من آمده دعا و پیمان کرد در برابر کعبه بیفتاد و غیر خود خواجه  
 بیامد و بر سر آمد دید بر خود در افتاد و بر قدم و و بر این بخشید مراد بود تکلمین و حجتی است آن  
 و چنانکه سپردم رحمة الله تعالی ام محمد رحمة الله تعالی و غیر شیخ الایم عبد القادر  
 که لا اله الا الله سبحانم و حجتی حقی بر آه پیش آن رنم چون مراد بد

این سخن را در ظاهر و در باطن  
 بگو در وقت که در میان خلق  
 مشهور بود ایند  
 در آن روز که با تو بودم  
 او را هم بر پنجاه رسید  
 گفت لا اله الا الله گفته  
 بدید هر از سوگفت گفت  
 لا اقم بنواهای و هو سوگفت  
 که در من در حق تو بود  
 میگفت و از ادب خالصا لله  
 سبحانه گفته قصه حقیقت  
 گفت او استاد بود  
 مرا فریاد کردند ترا گوی  
 میگویم که از بهر خود بیرون  
 آمدیم و در خدا او تعالی  
 که یقیم الله لی بالسنه  
 کفیلایا و یا الورد حمیلا  
 مراد این منشی کردم و  
 عظیم است گفته جرمی که  
 بی گفت که بی خدا ای تمام  
 باغی مراد از من را حق  
 نیست ترا گواه میگرم که  
 صدقه کردم همه مال خود  
 را خالصا لله سبحانه  
 گفته آری چه بزرگ است  
 بخشش بر این عبدان محض  
 بنیست و عجا

این سخن را در ظاهر و در باطن  
 بگو در وقت که در میان خلق  
 مشهور بود ایند  
 در آن روز که با تو بودم  
 او را هم بر پنجاه رسید  
 گفت لا اله الا الله گفته  
 بدید هر از سوگفت گفت  
 لا اقم بنواهای و هو سوگفت  
 که در من در حق تو بود  
 میگفت و از ادب خالصا لله  
 سبحانه گفته قصه حقیقت  
 گفت او استاد بود  
 مرا فریاد کردند ترا گوی  
 میگویم که از بهر خود بیرون  
 آمدیم و در خدا او تعالی  
 که یقیم الله لی بالسنه  
 کفیلایا و یا الورد حمیلا  
 مراد این منشی کردم و  
 عظیم است گفته جرمی که  
 بی گفت که بی خدا ای تمام  
 باغی مراد از من را حق  
 نیست ترا گواه میگرم که  
 صدقه کردم همه مال خود  
 را خالصا لله سبحانه  
 گفته آری چه بزرگ است  
 بخشش بر این عبدان محض  
 بنیست و عجا

چنانکه گوید دهان شکر با کشادگی بی بی یک سر و تیره هر چه الله تعالی شیخ ابوسعید  
ابولخیر قدس الله تعالی گوید که بره بودیم بره زنی بود بخاک که آنرا بی بی گفتند و بره زنی ما آمد  
و گوید ابوسعید بنظرم آنده ام ما کفتم بر کوی گفت مرزبان دعا می کنم که کار او نکند با کلام  
و من می سپاست که میگویم که مرا بیک طرفه العین می آید آنرا بیدم که من یکم یا من خود هستم  
هنوز اتفاق نیفتاده است دختر کعب مرجم الله تعالی شیخ ابوسعید ابولخیر قدس سره  
که دختر کعب شوق بود بر آن غلام اما بر اثر همه اتفاق بود که این سخن که او میگوید نه او را که  
مخلوق توان گفت آنرا بجا و دیگر کار افتاده بود بر وی آن غلام آن دختر را نگاه در یافت است  
و بر گرفت دختر با یک بره ام زد و گفت تو بی غلام نیستی که من با خدا و نام و بجا استیلام  
پرویز دادم که صلح می کنی شیخ ابوسعید گفت سخفا که آن گفته است بخواند که کسی بده مخلوق  
افتاده و گفت شمع عشق با زانند را اولاد هم ببندد که شوق بسیار ناله شود منده عشق  
در پای کوه تا نایل بدیده پس بیندیده که باید نایبند نه نرفت باید دید و انکار بدین خوب از هر  
باید خورد و انکار باید قندله و پستی کورم ندانستم که کز کشیدن تنگ تر کرد و کند فاطمه  
بنت مشی رحمتها الله تعالی شیخ الادین بن العربی قدس الله تعالی در فوجات میگوید  
که من بسیار با حق خدمت و کرده ام و سن و وقت و روز و شب زیادت بود و من شرم  
که بر روی و کوم از نازک و نازکی بر خیزد و هر که بر او بیاید بیدار کند چهارده سیاه و بر او  
تجاری علی حاله چه مرادیم که از اینها جنت است و هر چه سیدند گفتار کرده و در شرف  
ندیده ام که بر روی و کوم از نازک و نازکی بر خیزد و هر که بر او بیاید بیدار کند چهارده سیاه و بر او

میرود و من باقی بنیکند ارد و هم شیخ میگوید که میگفت مرعب و آید از کسی که میگوید در  
و او شادمانی میکند و حال او که بخوابد و در وقت و چشم و وفای با دوست در هر یک  
یک طرفه العین غایب نمیشود و این مردان چون دعوی و حجت آن میکنند و میگویند آبا شرم  
نید از در حجت از مرهم قربان زیادت بسیار بود میگویند پس که او غیر از این میگوید  
من میگویم کفتم سخن آنست که تو میگوی بعد از آن گفت والله مرعبی آید حیدرین فاطمه الکتاب  
خدمت من فرموده است والله که هر کس مرا فسخ از او شوق بسیار است و من کفتم  
که شیخ میگوید در میان آنکه پیشرو و شبهر بودم ضعیفه درآمد و شرم بر نام بود که شرم  
رفته و داعیه داشته که زن دیگر کند کفتم بخای که باز آید گفت آری روزی بطاهر کرم کفتم این  
میشود که چه میگوید کفتم تو میخوای کفتم قضا و حاجت و حق و امانت که شوهرا میگوید  
سهر و طاعت و حال فاخته الکتاب بفرستم و یک وصیت کنم که شوهرا بر او بیاید و فاطمه خود آنست  
و من با حق خلاصانم و بدیم که از قرأت فاطمه صحت جدا آنرا کرد و در بر او بسیار و در هر روز  
گفت این فاطمه الکتاب بر امر خود جدا شد و شوهرا این زن را میبندی و بنیکند او تا غایب و شیخ  
میگوید از فریبندان فاطمه امکه شوهرا آن زن پیش از آن نشد که قطع آن میبافت توان کرد  
جهان زیر سواد ای رحمتها الله تعالی دانسون گوید که کینزکی بسیار دیدم که کودکان  
بپسند میزند و میبختند این زنند بقره میگویند که من الله را میبندم و او بر دم مرا از او  
این در حق کفتم که مرا چه شناختی گفت جانها و دستا و سیاه او بند با یکدیگر آشنا کفتم  
اینجست که این کوه کان میگویند کفتم که تو میگوئی که من الله را میبندم کفتم که

دوست





کود و ترا عطا فرمود آنچه شد او عطا نمود غیر ترا از آن که من میدادم تو را به پیغم و بشناسم  
گفت امروز در محبت من و لطف با من با عطا میکنم و روان شد و در یک طرف داد و گرفت و در  
یک طرف چون شب شد طبعی از خواب فروز آمد بر آن شنید و عین ماسکه و سبزی آن جای که گفت **الحمد لله**  
الذی اومنی و اوالی جمیع حروب دور عین فروی آمد امشب بر او حرب یک دور عین فروی آمد  
و بعد از آن سه ایامی آب فروز آمد بسیار میدم در لذت و حلاوت بانی که بر روی زمین بسیار  
نی مانند لیس و آن شب از آن بعد آمد و برضی چون بیک رسیدم شیوه عدلی را در هر طرفی واقع شد  
که بخورد بقتاد چنانکه بعضی میگفتند که روی بر نگاه دیدم که این چهار پر بالای شری ایستاده است  
و میگوید که زنله کوه ناو تر الکبسی که میرایده است از این الا یوم الالذات لعلی فرج الله الالبسته  
و لا یستقی الکاینان بظهور صفات الامتائده **اسره قریه** سلامها الله تعالی شیخ غیب الدین  
علی عش رحمة الله تعالی گفته است و نه از تر کلبا تکان بشیر از آمده بود و قتر باخته مای آمد  
در دغا بغیر بود و قتر چند روز در خانه مای بود و مراد است **شکر** روی بوی خنده و روی سید که را و طوطی  
در خانه بود که اگر قتر بعد از حیلان مثل آنکم و خیر بر نه پستاد و در آن ظهر بود و آن ظاهر بود و در حیا  
پوشیده بودم تا پاک بماند تا وقت نماز آن روز شب که مگر چیزی بود و آن ظاهر است مگر کعبه چون دست روی  
جز آنکه در بر طرفت قوت بسیار گفته امها لعلی است چون است جلا سر او لغاوشین آ تا پاک بماند از  
بضاعت و سرها از بر گرفت و کس **کلمات** و گفت آن حق است که دهن بر هم نهاد و این مرعا کشاد و چون  
در حق بماند زود باشد و کز آن شمع از اوقات در دست و وقت هر چه در دست آن خیری بر پسته در حق بماند  
نگد است و حق شکر روی ظاهر کرد بر عجب بود اند پس چون آن زن این طرف بر کرد در حال خطای بوی

کلمه

بناد که آن خطری بر کرده شد و آن از اولیا و عدا و بعد با تمام رسید و با چشم باقی  
که این من حضرت القدوس که تقصیر آن شرح اخلاقی و افعال و بیان مقامات و لوازم  
بیکه تقدم صدق و راه با طبع را سپرده است و در کام خطری و فصلت با کعبه مطلوب  
و لغت صافی شده اند و مظهر اسماء نامتناهی کشته حرکت در بیچار عالم وجود ایشان آ  
در ظاهر زمین و نبات آدم مقام کشف و شعور ایشان **عزل** چند اونی  
بود دیدار ایشان عجب باشد در شعور و عیب ابراهیم **ع** جمله در کعبه فنان  
بندارند خواب آلودگان پیدارشان **ع** که چنانند این دور شریفه جمیع بود و کوه  
شان **ع** سخته باران **ع** حال از کتاب مکره **ع** شسته نقشه حرف  
هند بیره ات خود در ذات او **ع** این بود ساعت بساعت  
در ای خود بازارها **ع** زانق شوق و عبت کرم بازارشان  
بت **ع** صد گشایش از در وصله بینی و بازارشان  
ت **ع** او خدای بود که جای کفر و کفرشان **ع**

و حبس و انقاس کرده کوز و نخلک این اید بنام **ع** از حیرت خیر است خزانام **ع** در هشتصد و  
مکت تمام **ع** الحمد لله علی الاجام والصلوات علی خیر الانام والله اعلم  
**اما الصواب** یا تمام بلغا مید این  
کتاب بعون الملك الوهاب  
تمام شد در تاریخ هجری  
محرر ۱۰۰۰  
محرر ۱۰۰۰

تفاتیف

للموتی علی الخطا

صفتی تو بهیل النبیلا

والفصل  
الشمس الواسع

من نعتی

بمیرزا محمد علی

کتابت من شاهجه



آفتاب من نور علی نور

سجادی ملایم کافو

هو بیله دعا شقان نایف قار  
فرجه غنی نایف قاری خرمجوبک

کتابت من شاهجه  
بمیرزا محمد علی  
بمیرزا محمد علی

محمد علی